

از بسیج تا انقلاب

From Mobilization to Revolution

مؤلف : چارلز تیلی

مترجم : علی مرشدی زاد

پژوهشکدهٔ امام خمینی(س) و انقلاب اسلامی

از بسیج تا انقلاب

مؤلف: چارلز تیلی

مترجم: دکتر علی مرشدی‌زاد

معاونت پژوهشی

پژوهشکده امام خمینی(س) و انقلاب اسلامی

وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س)

۱۳۸۸

سرشناسه	: تیلی، چارلز، ۱۹۲۹- Tilly, Charles
عنوان و نام پدیدآور	: از بسیج تا انقلاب / مؤلف چارلز تیلی؛ مترجم علی مرشدی‌زاد
مشخصات نشر	: تهران: پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی، ۱۳۸۵
مشخصات ظاهری	: ۳۸۴ ص. : جدول، نمودار.
شابک	: ۳۵۰۰۰ ریال: ۰-۳۰-۷۹۸۶-۹۶۴
یادداشت	: فیپا / From mobilization to revolution / کتابنامه: ص. ۳۴۹-۳۸۴.
یادداشت	: چاپ دوم ۱۳۸۸ فیپا.
موضوع	: دولت ستیزی
موضوع	: انقلاب.
موضوع	: خشونت.
شناسه افزوده	: مرشدی‌زاد، علی، ۱۳۴۶- ، مترجم / پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، معاونت پژوهشی،
رده بندی کنگره	: ۱۳۸۵ ۴ الف ۹ت۳۲۸/۳ JC
رده بندی دیویی	: ۳۲۳/۰۴۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۳۴۷-۸۵م

کد/م ۲۲۲۸



پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی
وابسته به مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)

از بسیج تا انقلاب
مؤلف: چارلز تیلی
مترجم: دکتر علی مرشدی‌زاد
مدیر آماده‌سازی: سید محمد حسینی
صفحه‌آرایی: مریم قاسمی
نمونه‌خوانی: اعظم سلیمانی
ناشر: معاونت پژوهشی، انتشارات پژوهشکده امام خمینی (س) و انقلاب اسلامی
شابک: ۰-۳۰-۷۹۸۶-۹۶۴ سال چاپ: ۱۳۸۸
نوبت چاپ: دوم شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مؤسسه چاپ و نشر عروج
مرکز پخش: مؤسسه چاپ و نشر عروج، خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پلاک ۱۴۳۰ تلفن: ۳-۶۴۹۳۰۸۱
قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

نشانی: تهران، خیابان فردوسی شمالی، ابتدای خیابان شهید تقوی (کوشک)، پلاک ۶۳
تلفن: ۷-۶۶۷۴۳۰۴۳ و ۴-۶۶۷۴۴۰۹۰

Website Address:www.ri-Khomeini.com
Mailto: info@ri-Khomeini.com

فهرست مطالب

پیشگفتار مترجم

کتابی که پیش روی دارید دربردارندهٔ نظریه تیلی در باب انقلاب است. نظریه تیلی در مجموعه نظریات انقلابها در دسته نظریات سیاسی قرار می‌گیرد. تیلی در این نظریه تأکید خود را بر کارگزار و نقش آن در بسیج سیاسی برای بدست گرفتن قدرت می‌گذارد. بدین ترتیب انقلاب از نظر تیلی نوعی اعمال خشونت سیاسی سازمان یافته، آگاهانه و هدفمند از سوی گروههای محروم و معترض علیه نظام حاکم است.

هدف تیلی آن است که نظریه‌ای در باب انقلابها ارائه دهد که با یافته‌های تاریخی معاصر و نیز با ماهیت انقلابها، بدون توجه به میزان نوسازی جوامع، منطبق و بر رویکرد تضاد سیاسی استوار باشد. وی چهارچوب مفهومی خود را «الگوی جامعه سیاسی» می‌نامد. در تمامی جوامع سازمانی بنام حکومت وجود دارد که «کنترل ابزار متمرکز و عمده اجبار را در اختیار دارد» و نیز گروههایی وجود دارند که در تلاشند با استفاده از منابع جمعی در آن حکومت نفوذ کنند. تیلی این گروهها را مدّعیان قدرت می‌نامد که خود به دو دسته گروههای عضو و مدّعیان خارج از جامعه سیاسی یا چالشگران تقسیم می‌شوند.

تیلی می‌کوشد مجموعه کنشهای متقابل این دوگروه را مشخص ساخته نتایج هر کدام را مشخص سازد. تضادهای بوجود آمده میان این دوگروه زمینه ساز کنش جمعی، بسیج سیاسی و دست زدن به خشونت است که می‌تواند به انقلاب بیانجامد.

تیلی معتقد است برای اینکه واقعه‌ای را انقلاب بنامیم، باید حداقلی از ترکیب پیامد انقلابی و وضعیت انقلابی وجود داشته باشد. هنگامی وضعیت انقلابی پدید می‌آید که حکومتی که

پیش از این تحت کنترل جامعه سیاسی واحد و منسجمی قرار داشته، در معرض ادعاهای رقیب دو یا چند جامعه سیاسی قرار گیرد و این وضعیت هنگامی به پایان می‌رسد که یکی از این جوامع سیاسی با برخورداری از وحدت، انسجام و سلطه کنترل حکومت را در دست بگیرد.

تیلی علت بلند مدت وقوع وضعیت انقلابی را ناتوانی حکومت واعضای جامعه سیاسی در پذیرفتن قشرهای جدید جامعه سیاسی می‌داند. البتّه از نظر وی سه عامل دیگر نیز در این امر دخیلند که وی آنها را عوامل نزدیک می‌نامد:(۱) ظهور مدعیان یا ائتلافی از مدعیان که ادعاهای بدیل و منحصر بفردی برای کنترل حکومت مطرح می‌کنند؛(۲) متعهد شدن بخش قابل توجهی از افراد جامعه نسبت به این ادعاها؛ (۳) ناتوانی کارگزاران حکومت در اعمال و استمرار بخشیدن به استفاده از زور.

بخش دیگر نظریه تیلی به پیامدهای انقلابی مربوط می‌شود. در صورت پیروزی انقلاب، انتقال قدرت به درجات و شیوه‌های متفاوتی صورت می‌گیرد که تیلی دو علت را در این تنوّع دخیل می‌داند: (۱) میزان تفاوت میان جامعه‌های سیاسی رقیب در وضعیت انقلابی و (۲) امکان شکل گیری حکومت انقلابی جدید به دست یک چالشگر یا مدعی واحد و یا ائتلاف محدود یا گسترده‌ای از گروههای سازمان یافته.

تیلی در سال ۱۹۲۹تولد یافته و در دانشگاههای هاروارد وآکسفورد تحصیل کرده است. وی در دانشگاه میشیگان و مدرسه جدید تحقیقات اجتماعی تدریس کرده و علاوه بر کتاب حاضر،آثار دیگری نیز به رشته تحریر درآورده است که مهمترین آنها عبارتند از: *ساختارهای بزرگ، فرایندهای کلان ومقایسه‌های عظیم*(1985)؛ *فرانسوی ستیزه جو*(1986)؛ *انقلابهای اروپایی، ۱۴۹۲* (1993) *1492-* ؛ *شهرها وظهور دولتها در اروپا* (1994) و *نابرابری پایدار*.(1998)

در پایان لازم می‌دانم از مسئولین پژوهشکده امام خمینی و انقلاب اسلامی، بویژه مدیر گروه جامعه شناسی پژوهشکده، جناب آقای دکتر علی محمد حاضری و نیز معاون پژوهشی، جناب آقای دکتر یحیی فوزی که امکان ترجمه و انتشار این کتاب را فراهم آوردند تشکر کنم. دوستانم در گروه جامعه شناسی، آقایان دکتر عباس کشاورز شکری، دکتر مصطفی مهرآیین، دکتر محمد سالار کسرایی، دکتر فردین قریشی و دکتر محمدرضا طالبان راهنماییهایی برای اصلاح و بهبود متن ارائه کردند که از آنها سپاسگزارم. جناب آقای دکتر هادی سمتی نظارت بر ترجمه این کتاب را عهده دار بودند که متاسفانه عزیمت ایشان برای

فرصت مطالعاتی من را در میانه راه از راهنماییهای ارزشمندشان محروم ساخت. بر خود واجب می‌دانم از ایشان به خاطر راهنماییهایی که در زمان حضورشان ارائه کردند تشکر کنم. خانمها قاسمی و سلیمانی در قسمت انتشارات پژوهشکده با حوصله تمام بارها متن ترجمه را بازبینی و اصلاح کردند. از ایشان نیز کمال تشکر را دارم.

طبیعی است هر گونه اشکالی در ترجمه کتاب و نارسایی مطالب مشاهده می‌شود به بضاعت اندک مترجم برمی‌گردد و امید دارم خوانندگان محترم این ایرادات را گوشزد فرمایند تا در چاپهای بعدی رفع شود.

علی مرشدی‌زاد
تیر ۱۳۸۵

۱

مقدمه

لوازم خشونت جمعی

سال ۱۷٦۵ در انگلستان و نیز امریکا سالی پرجنب و جوش بود. اخباری که از درون مستعمرات می‌رسید توصیف کننده تعارضاتی معمولی بود: درگیری میان قاچاقچیان و مأموران گمرک، منازعات میان سرخپوستان و سکونت یافتگان و تلاش ساکنان اولیه برای در دست گرفتن قانون. اما خبر بزرگ در امریکا، مقاومت در مقابل قانون تمبر تحمیل شده از سوی بریتانیا بود. قرار بر این بود که از اول نوامبر استفاده از اوراق پرهزینه تمبر در دادوستدهای رسمی آغاز شود. از چندی قبل، یادداشتهایی بدون نام و تجمعاتی معین، کسانی را که هر گونه تمایلی به پذیرش قانون تمبر از خود نشان داده بودند، مورد تهدید قرار داده بودند.

گروههایی از شهروندان در بوستون و جاهای دیگر، نمایشهای خیابانی رنگارنگی همراه با چوبه‌های دار، تابلوهای دستنویس و عروسکهایی از مقامات سلطنتی [انگلستان] ترتیب داده بودند. آنها گاه و بیگاه خانه‌ها و حیاط‌های کارگزاران تمبر و مأموران دولتی را غارت می‌کردند و موفق شدند اجرای این قانون را در مستعمرات امریکایی متوقف سازند. آنها با داشتن متحدانی در انگلستان، در مارس سال ۱۷٦٦ موفق به الغاء این قانون شدند. آن مقاومت هماهنگ آغازگر مبارزه تقریباً مستمر ده ساله‌ای در مستعمرات امریکایی بود و با مبارزه‌ای شدید میان مستعمرات و انگلستان به پایان رسید. امریکا دیگر در مسیر انقلاب قرار گرفته بود.

جنبش امریکا، در انگلستان نیز بازتابهایی به صورت همدردی یافت. به عنوان مثال در آغاز ماه مارس سال ۱۷٦٦، «... مجموعه‌ای متشکل از بیش از دویست عضو مجلس عوام لایحه‌ای را

برای لغو قانون تمبر در امریکا، تقدیم مجلس لردها کردند. توافق چنین تعدادی از اعضا بر سر لایحه‌ای واحد برای مسن‌ترین افراد مسبوق به سابقه نبود» (Annual Register 1766: 72) بهر حال در سالهای ۱۷۶۵ و ۱۷٦٦ بیشتر تعارضات مشهود در انگلستان به موضوعات داخلی مربوط می‌شد. خیاطان دست به اعتصاب زدند، بافندگان در تقاضا برای خلاصی یافتن از رقابت خارجی در مقابل پارلمان راهپیمایی کردند، کلانترهای لندن که خواستار مداخله دولت بر ضد قیمت بالای مواد غذایی بودند، تجمعی برگزار کردند. حاشیه‌نشینیان مواد غذایی را در اختیار خود گرفته و به قیمت مورد نظر خود به فروش رساندند و شهرک‌نشینیان به مأمورانی که در اجرای قانون تمبر مورد نظر انگلستان، عهده‌دار دریافت تمبر بودند، حمله کردند.

این تمامی مطلب نبود. در دوازدهم اوت در نزدیکی ایپسویچ:[1]

> چندین نفر با آشوب و غوغا گردهم آمدند تا خانه صنعت را خراب کنند- خانه‌ای که در ناکتون بنا گردیده بود-... آنها چندان عصبانی بودند که هشدارهای مأموران کلانتری مبنی بر غیرقانونی بودن طرح آنها، که آشکارا عزم آن داشتند- پیامدهای شورش برای آنها توضیح داده شده بود- و ظهور مجموعه‌ای از سواره‌نظام و پیاده‌نظام که به عنوان بخشی از نیروی حفظ نظم فراخوانده شده بودند، هیچ کدام کمترین تأثیری بر آنها نگذاشت؛ با آنکه اعلامیه [منع شورش] با صدایی رسا برای آنها خوانده شد و آنها با توجه به آن گوش دادند، هیچ کس از جای خود تکان نخورد (Annual Register 1765: 116-117)

برعکس، هنگامی که نظامیان خود را آماده حمله کردند، جمعیتی متشکل از حدود صد نفر با در دست داشتن سلاحهایی مانند چوب و چماق و چوبهای پرچین و... به سوی سواره‌نظام و پیاده‌نظام هجوم بردند، اما طی پنج دقیقه کار تمام شد. سربازان هفت نفر را به عنوان نمونه دستگیر و بقیه را متفرق کردند.

آیا آن یک شورش بود؟ از حیث فنی- قانونی چنین بود: در واقع دوازده نفر یا بیشتر با نیت

1- Ipswich

و مقصودی آشکار گرد هم آمده بودند که مقامات محلی می‌توانستند آن تجمع را به شکلی مستدل غیرقانونی قلمداد کنند؛ آنها در ساعتی که قانون مشخص کرده بود، یعنی از زمانی که مقامات قانونی مربوط به شورش را قرائت کرده بودند، متفرق نشدند. اما اگر شورش را به معنای وسیع‌تر هیجان، اغتشاش و ویرانگری شرارت‌آمیز بگیریم دیگر نمی‌توان آن حادثه را شورش نامید. هر دو طرف به روشنی می‌دانستند که چه می‌کنند، و آن را به بهترین نحو انجام می‌دادند. این مطلب به طور کلی در خصوص بسیاری از «بی‌نظمی‌های» گزارش شده در انوال رجیستر[1] در سال ۱۷٦۵ صدق می‌کند.

در مورد ناکتون، «خانه صنعتی» که آن جماعت تصمیم به تخریب آن گرفته بودند، کارگاهی بود که اخیراً ساخته شده بود. دیرزمانی بود که روستاییان خانه‌نشین و فقیر انگلستان اعانه‌هایی از مقامات محلی دریافت می‌کردند. مبلغ پرداختی بسیار اسف‌انگیز بود، اما قوت بخور و نمیری برای آنها فراهم می‌کرد. پرداخت این اعانه حقی [برای روستاییان] بود. این یک «اعانه از بیرون» بود. اکنون این تهدید وجود داشت که یک «اعانه از درون» جایگزین سیستم قدیمی شود. بسیاری از مقامات محلی انگلستان از دهه ۱۷۳۰ بدین سو با دو ابتکار مهم به مقابله با تعداد فزاینده فقیران برخاستند: به کار گماردن فقیران تحت نظارت دولت؛ ترکیب کردن تلاشهای قانونی در خصوص فقیران در چند محله همجوار تحت مدیریتی واحد. قوانین مجلس هر دو تلاش را قانونی کرده بود. احداث کارگاههایی در چند ناحیه این دو را به هم پیوند می‌داد. همچنین به بسیاری از اعانه‌دهندگان اجازه می‌داد که پرداخت اعانه خود را کاهش داده، گدایان محلی را به جایی دیگر منتقل کنند. فقیران به نام تقاضای حقوق مستقر خود با این اعانه‌ها از درون می‌جنگیدند.

در دهه ۱۷۵۰ تب اصلاح به جان زمینداران و کشیشان بخشهای نزدیک ایپسویچ در سافولک افتاد. دریادار ورنون محلی را در ناکتون هیث برای بنای یک کارگاه جدید اهدا کرد. کمیته‌ای بر ساخت آن نظارت داشت. خانه صنعت ناکتون، که الگویی در نوع خود بود، در سال ۱۷۵۸ شروع به جمع‌آوری گدایان از محله‌های مجاور کرد. این گداها به جوراب‌بافی،

1- Annual Register

طناب بافی و ریسندگی اشتغال یافتند (Webb & Webb 1963: 127) اما در سال ۱۷٦۵ نظارت نخبگان کاهش یافته بود. یافتن کار سودآور برای تهیدستان محبوس دشوار شده بود. افزون بر این بخشهای یاری کننده پیر و جوان و مریض و بیمار را بدون در نظر گرفتن توان کار کردن آنها در این نوانخانه‌ها رها کرده بودند. تعجبی ندارد که فقیران سافولک به مقاومت در مقابل گسترش آن نظام برخاستند.

حرکت علیه نوانخانه ناکتون یکی از اینگونه تعارضات بسیار در سال ۱۷٦۵ بود. چنانکه مجله *جنتلمن* یک هفته قبل از درگیری ناکتون گزارش داده بود:

> هزاران نفر آشوبگر در محله ساکسماندام در سافولک تجمع کردند و نوانخانه‌هایی را که فقیران در آنها به کار اشتغال می‌یافتند تخریب نمودند. ادعای آنها این بود که فقیران را برای کمک در امر خرمن‌چینی آزاد می‌کنند؛ اما هدف واقعی شکست دادن قانون اخیر پارلمان بود. در این شورش، نظامیان فراخوانده شدند و قبل از آنکه شورشیان پراکنده شوند تعدادی جان خود را از دست دادند (The Gentleman Magazine 1965: 392).

در ساکسماندام، نه تنها فقیران، بلکه بسیاری از همسایگان کمتر فقیر آنها، این مؤسسه جدید را نامناسب و غیرقابل تحمل می‌دانستند.

در واقع طی هفته دوم اوت ۱۷٦۵ بسیاری از مردم سافولک آماده شورش بودند. هنگامی که مدیران نوانخانه‌های لئوس و ویلفورد برای طراحی نوانخانه جدیدی دیدار کردند، جمعیت زیادی از مردم ابتدا در بازار ویکام گرد هم آمدند؛ جمعیت آن مدیران را مجبور کردند که تکذیب نامه‌ای در مورد طرح خود امضا کنند. طی یک هفته، آن گروه به تک‌تک نوانخانه‌ها سر می‌زدند، دیوارها را خراب می‌کردند و خواستار آن می‌شدند که از بازسازی آنها اجتناب شود. آنها خواستار آن بودند که «فقیران به صورت انسانهایی مفید نگهداشته شوند؛ آنها از آزادی برخوردار و آقای خودشان باشند.» (Webb & Webb 1963: 141-2) این اقدامات شورش به معنای کلی کلمه بود.

برخوردهای بوجود آمده در ناکتون و ساکسماندام ویژگیهای تعارضات قرن هیجدهم در بریتانیای کبیر را به طور کلی نشان می‌دهد. در حالی که دیوید هیوم و آدام اسمیت به ارائه نظریاتی مناسب مشغول بودند، بریتانیاییهای عادی بر سر حق استفاده از زمین، نیروی کار،

سرمایه و کالاها با هم در جنگ بودند. حمله به نوانخانه‌ها، که با حصارکشی، شورشهای غذا، و تعدادی دیگر از شکلهای رایج تعارض در قرن هیجدهم همراه بود جملگی بیانگر یک نظریه دو بخشی هستند: و آن اینکه ساکنان یک اجتماع محلی در مورد منابع تولید شده یا موجود در آن اجتماع دارای اولویت هستند؛ چنین اجتماعی وظیفه اصلی حمایت از فقیران و تهیدستان را عهده‌دار است.

این حق و تکلیف بر منافع هر فرد یا هر منفعتی خارج از آن اجتماع اولویت دارد و حتی باید بر منافع پادشاه و یا کشور به طور کلی اولویت یابد. در واقع این همان نظریه «اقتصاد اخلاقی» مورد نظر ای.پی.تامسون بود.

در همان حال، بسیاری از تجار، صنعتگران، زمینداران و مقامات محلی طرفدار نظریه چهاربخشی جدیدتر دیگری بودند: اینکه تمامی کالاها، شامل نیروی کار، باید به صورت ملکی قابل دور انداختن درآید؛ هر مالکی حق و تا حدودی وظیفه داشته باشد که از امتیازات خود استفاده کند؛ منافع جمعی تعیین شده توسط دولت بر منافع محلی اولویت دارد؛ به طور کلی منافع جمعی با پیگیری عقلانی و بدون محدودیت منافع فردی حاصل می‌آید. سی.بی. مکفرسون این را نظریه «فردگرایی مالک مآبانه»[1] می‌نامد. این نظریه چهاربخشی امروزه شناخته شده است و بیانگر بخشی از اصول بنیادین عصرماست. اما در قرن هیجدهم نظریه فردگرایی مالک مآبانه هنوز تازه و قابل مناقشه بود. این نظریه برای غلبه یافتن می‌بایست نظریه رقیب خود یعنی «اقتصاد اخلاقی» را از صحنه خارج می‌کرد. اگرچه معترضان ناکتون، ساکسماندام و بسیاری دیگر از مکانها در بریتانیای قرن هیجدهم این مطلب را به زبان نمی‌آوردند، اما به خاطر شکست خوردن اقتصاد اخلاقی در مقابل فردگرایی مالک‌مآبانه می‌جنگیدند.

مبارزان موجود در دو طرف نظریه‌پردازان، ایدئولوگها یا قربانیان بی‌پناه توهمات مشترک نبودند. منافعی واقعی مطرح بود. شرکت کنندگان آن منافع را کم و بیش به روشنی می‌دیدند. ما با فاصله دو قرن ممکن است برخی از اظهارات آنها را عجیب و غریب، غیرقابل فهم یا رومانتیک بدانیم. ما در بازنگری فارغ البال به گذشته ممکن است به پرسش درباره ابزار مورد

1- possessive individualism

استفاده آنها برای ارائه خواسته‌هایشان بپردازیم: ریشخند و تمسخر در تخریب نوانخانه‌ها، خشم در استفاده از نیروها علیه جمعیت غیرمسلح. با وجود این در نگاه به گذشته می‌توانیم ببینیم که کنش‌های آنها از منطقی بنیادین و واضح پیروی می‌کرد. هر قدر که ما بیشتر درباره تحولات بریتانیای کبیر در قرن هیجدهم بدانیم، این منطق روشن و جالبتر خواهد شد.

این مبارزه صرفاً شیوه‌های متفاوت تفکر درباره جهان را در مقابل یکدیگر قرار نمی‌داد. دو شیوه سازماندهی اجتماعی در مبارزه‌ای تا سرحد مرگ درگیر بودند. شیوه قدیمی قدرت خود را از زمین و وفاداری‌های محلی می‌گرفت. شیوه جدید گسترش روابط مالکیت سرمایه‌دارانه را با ظهور دولت ملی ترکیب می‌کرد. تحولات بسیار دیگری از این ترکیب سرنوشت‌ساز حاصل آمد: سازمان‌هایی در مقیاسی بزرگتر، افزایش تجارت، گسترش اجتماعات، رشد پرولتاریا، تغییرات بافت زندگی روزمره شیوه جدید برنده شد. دنیای اقتصاد اخلاقی از میان رفت. اما هنگامی که بریتانیایی‌های قرن هیجدهم به اقدام جمعی دست می‌زدند، اقدام آنها معمولاً علیه یکی از ویژگی‌های این دنیای جدید بود. به طور کلی، آنها در دفاع از ویژگی‌های خاص اقتصاد اخلاقی عمل می‌کردند.

بدین ترتیب تلاش برای درک حوادث سال ۱۷۶۵ ما را به جهت‌های متفاوتی هدایت می‌کند. این تلاش نیازمند میزانی از دانش درباره شرایط خاصی است که شرکت کنندگان در آن حرکت‌ها در آن می‌زیستند: مشکلاتی که با آن روبرو بودند، دشمنان روبروی آنها، ابزاری که برای کنش در اختیار داشتند، تعریف آنها از آنچه اتفاق افتاده است. در بریتانیای قرن هیجدهم، تلاش قاضیان بخش برای تقویت قیومیت حقوقی فقیران، آسیب‌پذیری فقیران فاقد زمین در مقابل نوسان قیمتها و قوی بودن سنتهای دخیل در کنش مستقیم محلی علیه جنایتکاران همگی حائز اهمیت هستند. درک اوضاع سال ۱۷۶۵ همچنین نیازمند تحلیلی در خصوص تحولات وسیع موجود در ورای تعارضات آن زمان است؛ تا زمانی که به گسترش سرمایه‌داری و ظهور دولت به طور همزمان در قرن هیجدهم توجه نکنیم نمی‌توانیم الگویی از تعارضات آن زمان ارائه دهیم. و بالاخره اینکه این مطلب ما را به سمت در نظر گرفتن نحوه پیوند خوردن و همکاری مردم در پیگیری خواسته‌هایشان یعنی به مطالعه کنش جمعی هدایت می‌کند.

مطالعه کنش جمعی

سومین جستار- یعنی مطالعه کنش جمعی- موضوع اصلی این کتاب است. من اغلب مثال‌هایی از شرایط تاریخی خاص خواهم آورد و پیوسته تبیین‌هایی درباره دولت‌سازی، گسترش سرمایه‌داری، صنعتی شدن، یا برخی دیگر از تحولات ساختاری بزرگ ارائه خواهم کرد. اما تمرکز مطالب آتی بر تحلیل کلی کنش جمعی خواهد بود.

تحلیل کنش جمعی اقدامی مخاطره‌آمیز است. متخصصان بسیاری برای آن وجود دارد. تا حدودی شبیه غذا، سکس یا سخن گفتن است. تقریباً همه ما به اندازه کافی درباره غذا، سکس و سخن گفتن می‌دانیم و هیچکدام از ما دوست نداریم که به ما گفته شود در این حوزه‌ها بی‌اطلاع هستیم. با وجود این از یک دیدگاه علمی، همه ما هنوز باید مطالب زیادی در این سه حوزه بیاموزیم. همین مطلب در مورد کنش جمعی نیز صادق است. ما نیز همانند مردم ناکتون در قرن هیجدهم، از تجربه غنی و انضمامی اقدام بر اساس منافع مشترک بهره می‌گیریم. افزون بر این، سازماندهندگانی کارآزموده در میان ما و در حول و حوش ما هستند تا در درس‌های تجربه عملی ما شریک شده و حتی برای ما در این باره به سخنرانی بپردازند. دانشجویان کنش جمعی نیز همانند کسانی که به مطالعه غذا، سکس یا سخنرانی می‌پردازند با این مخاطره روبرو هستند که یا حرف بدیهی بزنند و یا اینکه فرضیه‌های آنها مورد مخالفت عقل سلیم قرار گیرد.

مطلب از این هم حساس‌تر است. در بحث مربوط به کنش جمعی احتمال انفجاری آتشفشانی وجود دارد: کنش جمعی موضوعی مربوط به قدرت و سیاست است. این موضوع به تعیین حق و باطل، عادلانه و غیرعادلانه و امید و ناامیدی سر و کار می‌یابد و دقیقاً مشکل در اینجاست که دربردارنده قضاوت درباره حقانیت عمل کسی است.

این عبارت‌ها را از سرمقاله یک روزنامه (Detroit Free Press, oct.15,1975) در نظر بگیرید:

> لیبرالیسم امروزی ریشه در اعتقاد قرن نوزدهمی به ایده پیشرفت انسانی دارد؛ و اینکه می‌توان زندگی انسان‌ها را با کنش جمعی بهتر ساخت. این دیدگاه در حادترین شکل خود پیوسته دربردارنده باوری ساده‌لوحانه براساس دیدگاه ساده‌لوحانه ماهیت بشری است. قرن بیستم دوره پرآشوب‌تری بوده است و این به معنای ناامیدی قابل ملاحظه از ایده تغییر وضعیت بشری بوده

> است. تراژدیهای متعدد این قرن را در نظر آورید: دو جنگ جهانی، بحران بزرگ سال ۱۹۲۹، تأثیر اغلب حیرت‌آور فناوری بر مردم، تأثیرات بعدی استعمار و نژادپرستی نهادینه شده، افزایش تمرکز ثروت و نفوذ، بمب هیدروژنی، جنگ سرد، ویرانی بسیاری از شهرها.

(«اینهمه بساط و اینقدر کنش جمعی!» این یادداشتی است که یک نفر بر تابلوی بولتن گروه تحقیقاتی ما الصاق کرده است) هر موضعی که کسی درباره مطلوب بودن، امکانپذیری یا تأثیر کنش جمعی می گیرد، موضعی سیاسی است. لحن مباحث بعدی این کتاب به طور کلی نسبت به کنش جمعی حکومت‌ها خصومت‌آمیز، و در قبال کنش جمعی مردم عادی جانبدارانه است؛ که این نیز خود موضعی سیاسی است.

دریغا که این مخاطرات انسان را وسوسه می‌کند که موضوع را در واژگانی پرزرق و برق و مبهم و مدل‌های انتزاعی مهیبی بپوشاند. اما ساده سخن گفتن نیز مضرات خاص خود را دارد: مردم اغلب در مقابل لحن‌های بسیار بالا و بسیار پایین بیشتر از صرف اطلاع‌رسانی عکس‌العمل نشان می‌دهند. بدون استاندارد کردن اصطلاحات و تلاش برای انتزاعی کردن، بیم آن می‌رود که هر چه بیشتر درگیر توصیف سختگیرانه تفاصیل کنش‌هایی خاص شویم. باید نقطه تعادل میان بی‌دقتی و مبهم گویی را بیابیم.

خطر دیگر برخاسته از این واقعیت است که کنش جمعی در بردارنده تقسیمی است که عادتاً نوع عمده‌ای از تحلیل اجتماعی را از نوعی دیگر متمایز می‌سازد. یعنی تمایز میان تبیین علی و تبیین هدفمند (رجوع شود به Coleman 1973: 1-5) ممکن است ما کنش‌های یک فرد یا گروه را حاصل نیروهایی خارج از آن فرد یا گروه بدانیم؛ فرض بر این است که آن نیروهای خارجی علت آن رفتار هستند. در این مورد، هنگامی که نگاهی دقیق به وضعیت کنشگر می‌اندازیم و اجازه می‌یابیم که استنباطی کم و بیش درست درباره نحوه رفتار وی درآینده به دست آوریم، فکر می کنیم که تبیین خوبی در اختیار داریم.

در مقابل، ممکن است این مطلب را در نظر بگیریم که آن فرد یا گروه براساس مجموعه‌ای از قواعد صریح یا ضمنی دست به انتخاب می‌زنند؛ این رهیافتی هدفمند است. در این صورت با نسبت دادن قاعده‌ای که منطقاً پاسخگوی تمامی انتخاب‌های کنشگر است به وی ممکن است فکر کنیم که از تبیینی بی‌عیب و نقص برخوردار شده‌ایم. در قلمرو کنش جمعی به

دشواری می‌توان مدل‌هایی علّی به وجود آورد که توجهی جدی به منافع، رنجها و آمال کنشگران داشته باشد. همچنین به سختی می‌توان مدل‌هایی هدفمند ساخت که محدودیت‌های موجود در راه پیگیری منافع، رنجها و آمال را مشخص سازد.

بنابراین چرا سنتزی از این دو نسازیم؟ چرا مدل‌های علّی مربوط به محدودیت‌ها را با مدل‌های هدفمند مربوط به انتخابها ترکیب نکنیم؟ دستیابی به این سنتز به شکل شگفت‌انگیزی دشوار است. پیش از اینکه این کتاب به پایان رسد، مدت زمانی را در تردد میان این دو بدیل می‌گذرانیم و می‌کوشیم که این دو را به هم نزدیک سازیم.

اجزاء تشکیل دهنده کنش جمعی

تحلیل کنش جمعی دارای پنج جزء تشکیل دهنده است: منافع، سازمان، بسیج، فرصت و خود کنش جمعی. *منافع* که سروکار بیشتری با آنها داریم دستاوردها و زیانهایی هستند که از تعامل گروه با دیگر گروهها حاصل می‌آیند. بعداً به این مطلب خواهیم پرداخت که چه چیز یک گروه را به وجود می‌آورد و چگونه منافع واقعی و با دوام را شناسایی و اندازه‌گیری کنیم.

سازمان که بیشترین ارتباط را با وضعیت گروه‌ها دارد تأثیری مستقیم بر توانایی یک گروه در عمل براساس منافعش دارد. روشن است که یکی از مشکلات، تعیین این مطلب است که کدام ویژگیهای سازمان باعث ایجاد تغییر می‌شود. به عنوان مثال آیا ممکن است اینکه اعضای متعهد چگونه باشند تفاوت اندکی در شکل و شدت کنش جمعی آنها ایجاد کند؟ آیا این امکان وجود دارد که نظم و ترتیب در تقسیم کار یک سازمان اهمیت بسیار زیادی داشته باشد؟

بسیج فرآیندی است که یک گروه به واسطه آن به کنترل بر منابع لازم برای کنش جمعی دست می‌یابد. این منابع ممکن است نیروی انسانی، کالاها، تسلیحات یا هر چیز دیگری باشد که در جهت منافع بسیج‌گران قرار دارند. گاه یک گروه مانند یک اجتماع ساختار داخلی پیچیده‌ای دارد، اما از منابع ذخیره شده اندکی برخوردار است. گاه از حیث منابع غنی است، اما تمامی این منابع تحت کنترل فردی قرار دارند. تحلیل بسیج با شیوه‌های کسب منابع و آماده‌سازی آنها برای کنش جمعی سر و کار پیدا می‌کنند.

فرصت به نحوه رابطه میان گروه و دنیای اطراف آن مربوط می‌شود. تغییرات در این رابطه

گاه منافع گروه را مورد تهدید قرار می‌دهد. این تغییرات گاه فرصتهای جدیدی را برای اقدام براساس آن منافع فراهم می‌آورند. مشکل مطالعه فرصت در این است که به سختی می‌توان فرصت‌های واقعاً موجود برای یک گروه را در یک مقطع زمانی بازسازی کرد. آگاهی از نتایج بعدی، پیش‌بینی کنش، یا بی‌عملی گروه را آسان می‌سازد. ما با تنها نگریستن به کنش جمعی معاصر، یا با تمرکز یافتن بر وضعیتهایی که در آن فرصتها به صورت دقیق تعریف و بسیار محدود شده‌اند، می‌توانیم این اشکال را به حداقل برسانیم. اما در آن صورت توانایی خود را برای پیگیری تحولات بزرگ و پیچیده در مدت زمانی طولانی از دست می‌دهیم.

کنش جمعی در بردارنده اقدام جمعی مردم برای دستیابی به منافع مشترک است. کنش جمعی حاصل تغییر در ترکیب منافع، سازمان، بسیج و فرصت است. بادوام‌ترین مشکل در تحلیل کنش جمعی نبودن مرزهای دقیق و مشخص است: مردم از درگیری شدید تا پذیرش منفعلانه و منافع از کاملاً فردی تا تقریباً فراگیر تنوع دارند. تا پایان این کتاب پیچیدگی تحلیل فرآیندهای انقلابی را پی‌خواهیم گرفت. بنابراین تلاش عمده ما در مسیری خواهد بود که از سازمان به بسیج و از بسیج به کنش جمعی و از آنجا به انقلاب ختم می‌شود. مخصوصاً از بسیج تا انقلاب.

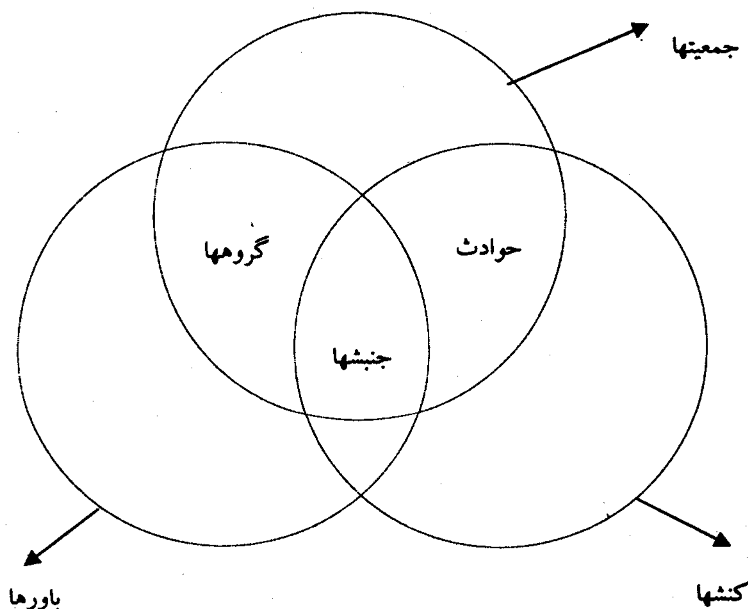
تحلیل‌هایی که در ارتباط با هر کدام از این مشکلات ارائه می‌شوند، گزینه‌های جدی و بحث‌انگیزی را ارائه می‌دهند. این تحلیل‌ها در ارتباط با منافع، اولویت را به حیات اقتصادی و سیاسی می‌دهند. آنها بیان روشن منافع یک گروه توسط خودش را به پیش‌فرض‌های ناظران معاصر و بر قضاوت‌های بازنگرانه درباره اینکه چه چیزی به صلاح آن گروه است ترجیح می‌دهند. آنها با توجه به سازمان، بر گروه‌هایی نسبتاً خوب تعریف شده تمرکز می‌یابند. بنابراین از دو نوع سؤال جالب غافل می‌مانند: چگونه گروه‌های جدید با جهان‌بینی جدید به وجود می‌آیند و تحت چه شرایطی مجموعه‌ای درست تعریف نشده از مردم مانند عابران و شبکه‌های دوستی به صورت کنشگران جمعی مهمی در می‌آیند. اینگونه تحلیل‌ها از نظر بسیج، بر عوامل تولید- زمین، نیروی کار، سرمایه، فناوری- تأکید دارند. و از امکان آنکه نگرشها منابعی مهمتر از هر چیز دیگر برای کنش جمعی باشند غافل می‌مانند.

در قسمت مربوط به فرصت، تحلیل‌های این کتاب بر فرصت سیاسی، ائتلاف، سرکوب و روابط میان حکومتها و مدعیان قدرت تأکید دارد. هنگامی که نوبت به کنش جمعی می‌رسد،

بیشتر بحث انضمامی با تجمعات ستیزه‌آمیز سروکار پیدا می‌کند: تجمعات عمومی مشهودی که در آنها منافع متعارض به صورت واضح نقش ایفا می‌کنند.

گروه‌ها، حوادث و جنبشها

ما موضوع تحقیق خود را در همپوشانی‌های سه حوزه متقاطع می‌یابیم. گاه ما به جمعیت خاصی علاقمندیم. به عنوان مثال می‌خواهیم بدانیم که برای مردمان فقیر سافولک در قرن هیجدهم چه اتفاقی افتاد. گاه عمدتاً نسبت به مجموعه‌ای از باورها دلمشغولی داریم. به عنوان مثال می‌خواهیم به پیگیری ظهور و سقوط ایده‌های مربوط به نحوه مناسب برخورد با فقیران و ناتوانان بپردازیم. گاه انواع خاصی از کنش توجه ما را جلب می‌کنند؛ ممکن است بخواهیم شرایطی را که مردم در آن قانون را در دستان خود می‌گیرند درک کنیم. مطالعه کنش جمعی معمولاً ما را وامی‌دارد که حداقل به دو مورد از این حوزه‌ها بپردازیم. می‌توانیم این وضعیت را به صورت شکل ۱-۱ ترسیم کنیم.



شکل ۱-۱ واحدهای مطالعه کنش جمعی

می‌توانیم گروه‌هایی را به عنوان واحدهای اصلی خود در مطالعه کنش جمعی انتخاب کنیم. سپس نوعاً کار خود را با جمعیتی آغاز می‌کنیم که دارای ساختار و باورهای مشترکی هستند. ممکن است بر آن کنش‌هایی تأکید ورزیم که از نظر ما حاصل ترکیب ساختار و باورهاست. در این صورت ما توجه نسبتاً اندکی به دیگر برداشتها از آن باورها یا دیگر کنشهای از این دست می‌کنیم. تاریخهای مربوط به طبقه کارگر اغلب بدین صورت است: بیشتر به تحولات صورت گرفته در شرایط معیشت، کار و سازمان داخلی؛ مواد مربوط به باورها و دیدگاهها؛ تحلیل کنش‌هایی که بیانگر ماهیت جمعیت طبقه کارگر و باورهای آنهاست توجه می‌شود.

همچنین می‌توانیم در ابتدا به سراغ حوادث رویم. در این صورت کار خود را با انقلاب، مراسم یا رویارویی خاصی آغاز می‌کنیم. یا می‌توانیم کار خود را با دسته‌ای از حوادث آغاز کنیم: حملات علیه نوانخانه‌ها، تظاهرات، انقلابها به طور کلی. در هر کدام از این موارد، با جمعیت‌ها و باورها تا بدانجا کار داریم که ارتباط مستقیمی با حوادث داشته باشند. تحلیل‌های «رفتار جمعی» معمولاً این رویه را اتخاذ می‌کنند. آنها در وضعیتی انتزاعی به دنبال یافتن قوانین عام حاکم به تمامی کنش‌های انواع معینی از جمعیت‌ها هستند: به عنوان مثال توده‌های عظیم یا مردم گرفتار فجایع.

مفهوم «جنبش» پیچیده‌تر از ایده‌های مربوط به گروهها و حوادث است. اغلب مقصود ما از یک جنبش اجتماعی گروهی از مردم است که به واسطه پیوندشان با مجموعه خاصی از باورها شناخته می‌شوند. در چنین موردی، جمعیت موردنظر ممکن است تحول قابل ملاحظه‌ای پیدا کند، اما تا زمانی که گروهی از مردم همچنان با همان باورها سر و کار دارند، جنبش را زنده تلقی می‌کنیم. بدین ترتیب جنبش زنان با وجود تحولات عمده در ترکیب و سازمان داخلی خود باقی می‌ماند. اما جنبش معمولاً به معنای کنش نیز هست. کسانی که تاریخ جنبش زنان را می‌نویسند ممکن است قهرمانان گذشته را که باورها و ویژگیهای شخصیتی متفاوتی از فعالان کنونی داشتند از این جهت که کنشها یا تأثیراتی مشابه داشتند در این تاریخ بگنجانند. این واقعیت که جمعیت، باور و کنش همیشه با هم تغییر نمی‌یابند باعث بروز مشکلاتی جدی در مطالعه جنبش‌های اجتماعی می‌شود. هنگامی که آنها از هم فاصله می‌گیرند، آیا باید از باورها، با هر جمعیت و کنشی که همراه باشند، پیروی کنیم؟ آیا باید از جمعیت، صرفنظر از اینکه چه

باور یا کنشی اتخاذ کنند پیروی کنیم؟ آیا باید از کنش، صرفنظر از اینکه چه کسی و یا چه ایده‌ای بدان دست بزند تبعیت کنیم؟

آنچه در اینجا می‌یابید

این کتاب به طور کلی از تحلیل جنبش‌های اجتماعی به معنای دقیق کلمه احتراز می‌ورزد. با وجود این، بسیاری از تحلیل‌های دیگران در این خصوص مورد بحث قرار خواهد گرفت. ما بین گروه‌ها و حوادث به عنوان نقطه آغاز تحلیل کنش جمعی در نوسان خواهیم بود. گاه به پرسش در این باره می‌پردازیم که کشاورزان برای چه قیام کرده‌اند و چگونه این امر به ما در درک کنش جمعی روستایی کمک می‌رساند. گاه با این پرسش آغاز می‌کنیم که شورش‌های غذا چگونه شورشهایی هستند و چگونه به ما در درک کنش‌های جمعی فقیران کمک می‌رسانند. گاه می‌کوشیم کار خود را همزمان از هر دو مکان آغاز کنیم و به دنبال پیوندهایی میان شورش‌های غذا و زندگی اجتماعی کشاورزان، یا میان برخی دیگر از حوادث و نوع دیگری از گروه اجتماعی می‌گردیم.

کتاب از بسیج *تا انقلاب* هم سنتزی جزئی و هم پیشنهادی برای تحقیقات بیشتر ارائه می‌دهد. در نتیجه، فاقد تحلیلی مستمر از مجموعه واحدی از شواهد است. توضیحات و یافته‌ها از دعواها تا اعتصابها و انقلابها را در برمی‌گیرند. در هر نقطه، دامنه بحث جهان را در برمی‌گیرد. اما بیشتر مواد از تجربیات اروپای غربی و امریکای شمالی طی چند قرن اخیر حاصل می‌آیند. این تمرکز فرصت بیشتری به ما می‌دهد که دولت‌سازی، گسترش سرمایه‌داری، صنعتی شدن، شهرنشینی، سیاست انتخاباتی و گروه‌های ذی‌نفع رسمی را مدنظر قرار دهیم. تمامی آنها در تجربیات اروپای غربی و امریکایی از کنش جمعی معنا می‌یابند.

تمرکز یافتن بر غرب مدرن هزینه‌ای نیز برای ما به دنبال دارد. این امر به ما فرصت اندکی برای تفکر درباره کنش جمعی در فقدان یک دولت نیرومند، درباره مردمی که روابطشان عمدتاً طول محور خویشاوندی سازمان یافته است، درباره جنبش‌های نامتعارف مانند آیین‌های قایقرانان ملانزی می‌دهد. با وجود این درک کنش جمعی در آن جهان وظیفه‌ای است که این کتاب را کفایت می‌کند.

فصل‌های باقیمانده از برنامه‌ای ساده پیروی می‌کنند. فصل دوم به ارائه نظریات رقیب کنش

جمعی می‌پردازد تا گزینه‌هایی پیش روی ما قرار داده، ما را با موارد اختلاف و عدم اطمینان آشنا سازد. فصل سوم مجموعه ساده‌ای از مفاهیم و مدلهای تحلیل کنش جمعی را به ما ارائه می‌کند. و سپس دلالتهای آنها را در کسب توانایی برای اقدام برمی‌شمارد؛ این فصل، منافع، سازمان و بسیج را مورد بررسی قرار می‌دهد. فصل چهارم فرصت را به تحلیل می‌افزاید؛ این فصل به تعارض، سرکوب، و مبارزه برای کسب قدرت می‌پردازد. فصل پنجم بر شکل‌های مشخصی از کنش جمعی تمرکز می‌یابد: اینکه چقدر تنوع دارند، چگونه با یکدیگر ارتباط می‌یابند، و چگونه تحت تأثیر صنعتی شدن، دولت‌سازی و دیگر تحولات بزرگ اجتماعی دگرگون می‌شوند. فصل ششم بر کنش جمعی خشونت‌آمیز تمرکز دارد حال آنکه فصل هفتم خط کلی استدلال درباره شورشها و انقلابها را به کار می‌برد.

سپس فصل هشتم نتایج و فهرستی از مشکلاتی را که در راه این پژوهش بوده است ارائه می‌دهد.

۲

نظریه‌ها و توصیفهای کنش جمعی

دیدگاه مارکس درباره سال ۱۸۴۸

بیش از یک قرن پیش کارل مارکس تحلیل خود را درباره انقلاب سال ۱۸٤۸ فرانسه و مبارزات داخلی فرانسه طی چهار سال بعد از آن ارائه کرد. از نظر مارکس، انقلاب حاصل ائتلاف موقت پرولتاریا، خرده بورژوازی و بخش روشنفکری از بورژوازی در پاریس بود. این گروه‌ها در میان بخشهای بی‌شمار جمعیت که از وضعیت موجود بسیار رنج می‌بردند، کسانی بودند که از درجه بالایی از ارتباطات داخلی، آگاهی از منافع مشترک و دیدگاهی جمعی- اما زودگذر- درباره تحولات آینده که می‌توانست سرنوشت آنها را بهبود بخشد، برخوردار بودند.

اگرچه هر گروه دارای ساختار ارتباطی، منافع و دیدگاه‌های خاص خود بود، در تحلیل مارکس، بحران سال‌های ٤٧- ۱۸٤٦ آنها را گرد هم آورد و رژیم را آسیب‌پذیر ساخت. آنها به عنوان گروهی از دهقانان بینوا، اما فاقد انسجام، بورژواهای مالی و صنعتی بزرگ که دستشان برای فعالیت بسته شده بود و زمیندارانی که با ویران سازی رژیمی که آنها را به کناری نهاده بود، در پی راه‌هایی برای کسب سود بودند، برای سرنگون ساختن رژیم به هم پیوستند.

پایگاه طبقاتی هر کدام از شرکت کنندگان دیدگاه انقلابی آنها را محدود و فعالیت آنها را کنترل می‌کرد. به اعتقاد مارکس پایگاه‌های طبقاتی این ائتلاف انقلابی به طور کلی، باعث کوتاهی آن از وعده‌های بهار سال ۱۸٤۸ شده بود. با وجود تسری یافتن ائتلاف انقلابی به پرولتاریاها و بورژواها در تعدادی از مراکز پیشرفته خارج از پاریس، رهبری انقلابی دست به

سازش زد. این رهبری در گسترش دادن برنامه یا قدرت خود ناکام ماند. هنگامی که کارگران و بورژواهای موجود در درون ائتلاف، راه‌های متفاوتی در پیش گرفتند، ائتلاف رو به تجزیه نهاد. ائتلاف محافظه‌کاری از زمینداران و بورژواها با حمایت منفعلانه بخش‌های مرفه‌تر دهقانان شکل گرفت. و بدین ترتیب فرآیندی آغاز شد که به کودتای لویی ناپلئون و ایجاد یک امپراتوری انجامید، امپراتوری‌ای که همّ خود را مصروف حذف دستاوردهای انقلاب و تضمین عدم وقوع مجدد آن کرده بود. ارزیابی مارکس دربردارنده چیزهای بیشتری بود- و صرفاً به ذکاوت بیرحمانه‌ای که در شخصیت‌های فردی سال ۱۸۴۸ پیگیری کرده بود محدود نمی‌شد- بلکه اینها خطوط عمده تحلیل وی بودند.

دوازده دهه تاریخ، شکافها و اشتباهاتی را در تحلیل مارکس نمایان ساخته است. به عنوان مثال مارکس توجه نداشت که بسیاری از کارگران فرانسوی در سال ۱۸۴۸ هوادار بناپارت بودند. مثال دیگر اینکه وی به میزان مقاومت مسلحانه در مقابل کودتای سال ۱۸۵۱ توجه نکرده و نقش قابل ملاحظه کشاورزان صاحب زمین را در آن قیام در نظر نگرفته بود. با وجود این استدلالهای مارکس در هیجدهمین برومر لویی بناپارت و مبارزات طبقاتی در فرانسه در مقابل گذر زمان نسبتاً خوب مقاومت کرده‌اند. راجر پرایس در سرتاسر کتاب خود در رویارویی با ارزیابی مارکس از آنچه که توسط محققان، جمهوری دوم نامیده شد، دقت‌نظرهای زیادی از خود نشان می‌دهد، اما در توافق اساسی با [دیدگاه مارکس] باقی می‌ماند. خطوط اصلی تحلیل مارکس بیش از صد سال است که در مقابل انتقاد تاریخی دوام آورده است.[۱]

تعداد اندکی از تفاسیر مربوط به حوادث تاریخی به اندازه یک قرن دوام آورده‌اند. برخی بدین دلیل دوام آورده‌اند که محققان علاقه خود را به بررسی آن حوادث از دست داده‌اند.

۱- برای آشنایی با یک مرور و بازنگری هدفمند استدلالهای مارکس در خصوص عناصر تعیین کننده نظامی‌گری کارگران، که در نتیجه‌گیری، به شکلی گسترده‌تر از آنچه درباره [انقلاب] سال ۱۸۴۸ لازم می‌دانست، به بازگویی مطالب پرداخته است رجوع شود به:

J.A Banks, *Marxist Sociology in Action*

برخی بدین دلیل که با پیش‌داوری‌ها و آموزه‌های غالب همنوا بوده‌اند و تعداد اندک بر جای مانده بدین دلیل که بهتر از رقیبان موجود خود به تبیین آنچه که اتفاق افتاد می‌پردازد. اگرچه ظهور آموزه‌های مارکسیستی و جنبش‌های سیاسی بدون شک باعث شد که تحلیل تاریخی مارکس نیز با سهولت مورد پذیرش قرار گیرد، اما این امر انتقادات و تحقیقات جدیدی را نیز متوجه استدلالات عمده وی ساخت. اینکه این استدلالات توانسته‌اند دوام و بقا یابند، آزمونی بر قدرت تبیینی آنهاست.

حال که چنین است باید به شیوه تحلیل مارکس توجه کنیم. مارکس به صورت تلویحی تمامی مردم را براساس روابط آنها با ابزار مسلط تولید به طبقاتی اجتماعی تقسیم کرد. وی صراحتاً بازیگران عمده و مشهور در سیاست آن زمان را همراه با پایگاه‌های طبقاتی‌اشان شناسایی کرده و قضاوتهایی درباره منافع اساسی، آرزوهای آگاهانه، رنجهای مفصل‌بندی شده و آمادگی جمعی آنها برای کنش ارائه داد. طبقات یا وارد عمل می‌شوند و یا از عمل کردن باز می‌مانند. به طور کلی افراد و نهادها به نیابت از طبقات اجتماعی خاصی عمل می‌کنند. (یک استثناء مهم در اینجا وجود دارد: مارکس در تحلیل کسب قدرت توسط لویی ناپلئون این امکان را مطرح کرد که گردانندگان دولت ممکن است حداقل برای مدتی، بنا به منافع سیاسی خود و بدون مراجعه به پایگاه طبقاتی‌اشان عمل کنند.) مارکس در تحلیل آمادگی برای عمل، اهمیت زیادی به سهولت و دوام ارتباطات در درون طبقه و حضور بارز و مشهود یک دشمن طبقاتی داده است. هنگامی که کنشگران سیاسی مورد نظر مارکس دست به عمل می‌زنند، این عمل براساس منافع مشترک، آگاهی‌های دوجانبه، و سازمان داخلی است.

مارکس در مقایسه با دیگر تحلیلگران این حوادث، به تنش تعمیم یافته، محرک‌های آنی یا نابسامانی شخصی اهمیت کمتری می‌دهد. وی در حالی که لومپن پرولتاریا را مستعد جنایت و بی‌نظمی می‌داند، معتقد است که میان جار و جنجال و انقلاب دنیایی تفاوت وجود دارد. ما صدای او را می‌شنویم که می‌گوید اگر می‌خواهید به تحلیل تعارضات عمده بپردازید، طبقات و منافع عمده‌ای را که از سازمان تولید ظهور می‌یابند، شناسایی کنید. تعارضات منافع به وجود آمده را فهرست‌بندی کنید. هر طبقه برشمرده را از حیث آمادگی برای کنش بر طبق منافع مورد بررسی قرار دهید. در مورد بحران‌هایی که طبقات مسلط را آسیب‌پذیر می‌سازند دقت کنید و انتظار داشته باشید که طبقات فرودست سازمان یافته دست به اعتصاب بزنند. مطالب

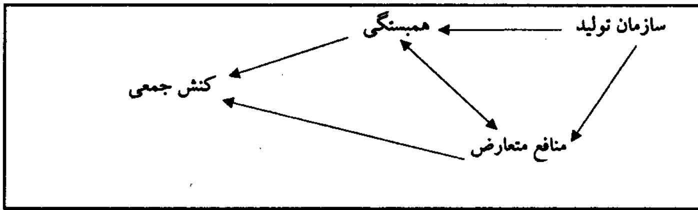
بسیاری در این باره وجود دارد، اما این مطالب، دستورالعمل‌های اساسی مارکس هستند.

ما با یک نظریه کنش جمعی سر و کار داریم: نظریه‌ای درباره شرایطی که در آن مردم برای برآوردن اهدافی مشترک، با هم عمل می‌کنند. نظریه کنش جمعی مارکس بحث انگیز است. اینکه طبقات اجتماعی و نمایندگان آنها کنشگران عمده در سیاست هستند، امری بدیهی نیست. این مطلب الزاماً درست نیست که سازمان از قبل موجود، قویاً بر آمادگی یک گروه برای عمل تأثیر می‌گذارد. می‌توان برخلاف مارکس به آسانی مطرح کرد که شرکت کنندگان در جنبش‌های توده‌ای تمایل دارند که منافع واقعی خود را نادیده بگیرند. نظریه مارکس بر عقلانیت جمعی در کنش سیاسی تأکید دارد.

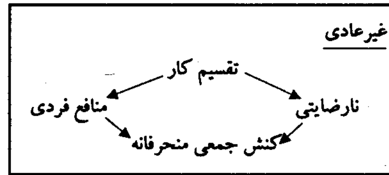
امروزه نظریه مارکس آشنا به نظر می‌رسد، این نظریه از برخی جهات به صورت امری واضح و آشکار ظاهر می‌شود. با وجود این در قرن نوزدهم، این نظریه قاطعانه پیوند خود را با برداشت‌های مسلط در خصوص کنش توده‌ای گسست. دیگر نظریات «مردم» را ناتوان از پیگیری مستمر و حسابگرانه منافع جمعی خود فرض کرده و معتقد بودند که مردم عمدتاً به محرکها- اعم از خوب یا بد- پاسخ می‌دهند و توسط نخبگان دستکاری می‌شوند. امروزه نیز دیدگاه مارکسی بار دیگر دارای رقیبانی مهم است. دیدگاه خفیف کننده قرن نوزدهمی درباره کنش توده‌ای موافق طبع منتقدان دموکراسی باقی مانده است. این دیدگاه در تحلیلهای دانشگاهی درباره «جامعه توده‌ای» رحل اقامت افکنده است و البته آن نظریه نیز رقیبانی دارد.

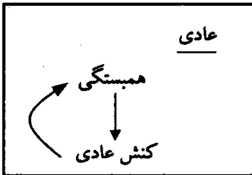
در بین دانشجویان علم سیاست، حداقل سه خط استدلالی دیگر نیز طرفداران زبان آوری کسب کرده‌اند. می‌توانیم این خطوط را با سه شخصیت دیگر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم شناسایی کنیم: امیل دورکهایم، جان استوارت میل و ماکس وبر. شکل شماره ۱-۲ به بیان منطق کلی تحلیل‌های مارکسی، دورکهایمی، میلی و وبری می‌پردازد.

مارکسی

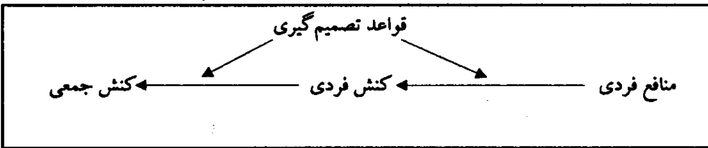


دورکهایمی

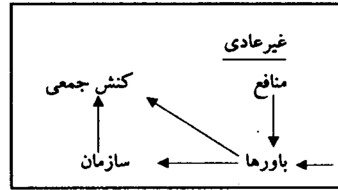


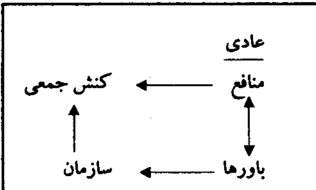


میلی



وبری





شکل شمارهٔ ۱-۲: تحلیلهای رقیب از کنش جمعی

چنانکه پیش از این ملاحظه شد، تحلیل مارکسی به طور کلی کنش جمعی را به همبستگی داخل گروه‌ها و تعارضات منافع میان گروهها ارجاع می‌دهد و این همبستگی و تعارضات منافع را تقویت کننده یکدیگر و هر دو را مبتنی بر سازمان تولید می‌داند. دورکهایم کنش جمعی را به عنوان پاسخی نسبتاً مستقیم به فرآیند همگرایی و واگرایی در کلیت اجتماعات مورد بررسی قرار داد. چنانکه این نمودار نشان می‌دهد، پیروان وی تبیین‌های نسبتاً متفاوتی از کنش جمعی عادی و غیرعادی ارائه داده‌اند. بنا به گفته دورکهایمی‌ها، این شکل‌های غیرعادی از درون

نارضایتی و پیگیری منافع فردی حاصل از واگرایی تقسیم کار سربرمی‌آورد؛ از سوی دیگر در تحت شرایط همگرایی عادی، همبستگی به کنش جمعی می‌انجامد که این امر نیز به نوبه خود باعث تقویت همبستگی می‌شود. میل ریشه کنش جمعی را در پیگیری کاملاً حسابگرانه منافع فردی می‌داند. چنانکه نمودار نشان می‌دهد، تمایز رهیافت میلی‌ها، تحلیل، قواعد تصمیم‌گیری مختلفی است که منافع فردی را به کنش فردی تبدیل کرده و مجموع کنشهای فردی را به صورت کنش جمعی درمی‌آورد. بالاخره، ماکس وبر کنش جمعی را به عنوان برآیند تعهد به نظامهای خاص باور به تصویر می‌کشد. وبری‌ها همانند دورکهایمی‌ها تبیین‌های متفاوتی برای کنش‌های جمعی عادی و غیرعادی ارائه می‌دهند. در شکل‌های غیرعادی، باورهای مشترک گروه تأثیری نیرومند و مستقیم بر کنش جمعی آن گروه می‌گذارد، حال آنکه با عادی شدن کنش، دو چیز اتفاق می‌افتد: سازمان برای میانجی‌گری میان آن باورها و کنش رشد می‌کند و منافع گروهی نقشی بزرگتر و مستقیم‌تر در کنش جمعی ایفا می‌کنند.

مارکس، دورکهایم، میل، و وبر جهان‌بینی‌های کاملاً متمایزی داشتند و برای وارثان خود تحلیل‌های بسیار متفاوتی را درباره کنش جمعی به ارث گذاشته‌اند. قبل از بازگشت به خط استدلال مارکسی اجازه دهید مروری بر ویژگی تحلیلها در سنت‌های دورکهایمی، میلی و وبری داشته باشیم.

دورکهایم

دورکهایم دیدگاه شایع قرن نوزدهمی را درباره اینکه صنعتی شدن با جهان چه می‌کند، متبلور ساخت، وی این دیدگاه را به صورت مجموعه‌ای از استدلالها درآورد که تا به امروز در جامعه‌شناسی- مخصوصاً جامعه‌شناسی امریکایی- مسلط باقی مانده است. بنا به گفته تالکوت پارسونز:

> ... پرداختن به مشکل همگرایی نظام اجتماعی و اینکه چه چیزهایی اجتماعات را انسجام می‌بخشند پایاترین دلمشغولی دورکهایم بود. در اوضاع و احوال آن زمان، کسی نمی‌توانست نگاهی راهبردی‌تر از این برای سهیم شدن در نظریه جامعه‌شناسانه برگزیند. افزون بر این می‌توان گفت که کاری که دورکهایم در این حوزه انجام داد، چیزی کمتر از تاریخ سازی نیست؛ وی به

هیچ عنوان تنها نماند، بلکه آثار وی به شدت مورد توجه قرار گرفت و عمیق‌تر از دیگر نویسندگان زمان خود نفوذ پیدا کرد. (Parsons 1960: 118)

دورکهایم در کتابهای *تقسیم کار در جامعه*[1] و خودکشی دیدگاهی در خصوص چیزی که تمایز نامنظم یک «جامعه» در پاسخ به فشارهای متنوع خوانده می‌شود، طراحی کرد. دورکهایم با بیانی انتزاعی، این فشارها را به صورت رشد حجم[2] و تراکم[3] جامعه خلاصه می‌کند. وی در بیانی انضمامی، تحولات شغلی را مورد بحث قرار می‌دهد.

این فشارها بدون شک منطق درونی صنعتی شدن را نیز شامل می‌شوند. دورکهایم در اولین صفحات *تقسیم کار* به ما می‌گوید:

> لازم نیست بیش از این درباره تمایلات صنعت مدرن دچار توهم شویم: این صنعت پیوسته به سمت ماشین‌های قدرتمند، تمرکزهای بزرگ نیروها و سرمایه، و در نتیجه به سمت تقسیم کار شدید پیش می‌رود. مشاغل به صورت بی‌پایان تفکیک و تخصصی می‌شوند و این نه تنها در درون کارخانه‌هاست، بلکه هر محصولی به خودی خود تکبودی[4] است که به دیگر محصولات وابسته است. (Durkheim 1933: 39)

بنا به گفته دورکهایم «جامعه» از طریق مشارکت افراد در یک آگاهی مشترک، کنترل خود را بر آنها اعمال می‌کند. چنانکه دورکهایم اظهار می‌دارد، «کلیت باورها و احساسات مشترک میان شهروندان متوسط در یک جامعه، نظام متعینی را شکل می‌بخشد که حیات خاص خود را دارد؛ می‌توان آن را وجدان جمعی یا مشترک نامید.» (Durkheim 1933: 79)
وی می‌گوید تقسیم کار روزافزون، آگاهی مشترک مبتنی بر تشابه ذاتی افراد را تهدید کرده و

1- The Division of Labor in Society

این کتاب با نام تقسیم کار اجتماعی توسط باقر پرهام به فارسی ترجمه شده است.

2- volume

3- density

4- specialty

بدین ترتیب اولویت داشتن نیازها و تقاضاهای جامعه به عنوان یک کلیت را بر محرکها و منافع فرد مورد تهدید قرار می‌دهد. ظهور یک آگاهی مشترک جدید براساس وابستگی متقابل و سرنوشت مشترک به دشواری و آرامی انجام می‌گیرد. آنومی[1] در حالت شکاف میان سطح تمایز و سطح آگاهی مشترک به وجود می‌آید.

اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، آنومی نامی است که دورکهایم بر آن شکاف میان درجه تمایز و میزان تنظیم روابط اجتماعی نهاده است؛ وی از این وضعیت، مجموعه‌ای از نتایج نامطلوب را استخراج می‌کند: سرگشتگی[2] فردی، زندگی اجتماعی ویرانگر و تعارض شدید. باز هم تقریباً تمامی مثالهای انضمامی وی از دنیای صنعتی اخذ می‌شود. این مثالها شامل ورشکستگی اقتصادی، تعارض میان مدیریت و نیروی کار، تفکیک کار و زندگی خانوادگی و مانند آن هستند که از درون دلمشغولی‌های متداول اصلاح‌گران قرن نوزدهم بیرون می‌آیند.

دورکهایم در کتاب خودکشی به بررسی پیامدهای رشد سریع قدرت و ثروت می‌پردازد:

> وجدان عمومی برای اینکه بتواند انسانها و اشیاء را مجدداً طبقه‌بندی کند، نیازمند زمان است. بنابراین مادامی که نیروهای اجتماعی آزاد شده تعادل مجدد خود را به دست نیاورده‌اند، ارزشهای آنها ناشناخته می‌ماند و هرگونه تنظیمی در خصوص آنها برای مدتی فاقد کارآیی است... در نتیجه بلندپروازی‌ها محدودیتی نخواهند داشت... با افزایش رفاه تمایلات نیز افزایش می‌یابد. در همان حال هنگامی که قواعد سنتی اعتبار خود را از دست دادند، بالاترین قیمتی که به این تمایلات ارائه شود، آنها را تحریک می‌کند و نیازمندتر و غیرقابل کنترل‌تر می‌سازد. بدین ترتیب با بالا رفتن هیجان‌های انتظام نایافته- دقیقاً در هنگامی که آنها نیاز به انتظام بیشتری دارند- وضعیت نابسامانی یا آنومی به وجود می‌آید. (Durkheim 1951: 253)

در می‌یابیم که دورکهایم نه تنها یک نظریه تغییر اجتماعی را مطرح می‌سازد، بلکه نظریه‌ای

1- anomie

2- disorientation

نیز در باب کنش جمعی ارائه می‌دهد.

وی در واقع برای هر کدام از این موضوعات دو یا سه نظریه ارائه می‌دهد. هنگامی که دورکهایم به بحث درباره تغییر اجتماعی در مقیاس وسیع و کنش جمعی می‌پردازد، درمی‌یابیم که بشدت میان پیگیری نظام‌مند منافع مشترک- که به هنگامی اتفاق می‌افتد که تقسیم کار از آگاهی مشترک پیشی نگرفته باشد- و وضعیت هرج و مرج گونه‌ای که به *آنومی* منجر می‌شود، فرق می گذارد. بعداً در کتاب *صور ابتدایی زندگی دینی* می‌بینیم که دورکهایم به تحلیل پیامدهای همبستگی آفرین شکل‌های آیینی و تأکید شده کنش جمعی می‌پردازد. وی در عبارتی جالب و بشر انگارانه[1] چنین می گوید:

> هنگامی که یک جامعه در حال گذراندن شرایطی اسف‌انگیز، حیرت آور و یا خشمگین کننده است، فشاری بر اعضای خود وارد می کند تا آنها با انجام اعمالی مهم و برجسته، بر اندوه، حیرت و خشم خود گواهی دهند. این جامعه وظیفه گریستن، نالیدن یا وارد آوردن جراحاتی بر خود یا دیگران را به آنها تحمیل می کند؛ چرا که این نمایش‌های جمعی و همدلی اخلاقی‌ای که به تماشا گذاشته و تقویت می‌کنند، توانی را که شرایط زمانه تهدید به گرفتن آن می‌کنند، برای گروه حفظ می‌کنند و بدین ترتیب گروه را قادر می‌سازند که آرامش و دوام یابد. (Durkheim 1961: 459)

ایده بنیادین دورکهایمی جامعه‌ای را به تصویر می‌کشد که تحت فشار تعارضات مستمر میان نیروهای واگرایی (مشخصاً تمایز سریع) و نیروهای همگرایی (مشخصاً تعهد جدید یا تجدید شده نسبت به باورهای مشترک) قرار دارد. دورکهایم از این مفهوم بنیادین، مدلهایی از سه نوع متفاوت کنش‌های جمعی را استخراج می کند. اجازه دهید آنها را عادی، انومیک و بازسازی‌گر[2] نام نهیم.

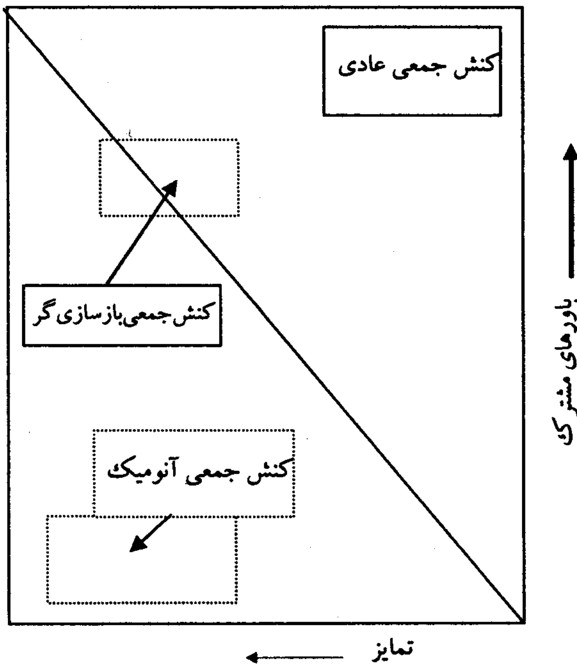
می‌توان تحلیل دورکهایم درباره کنش جمعی را در یک نمودار ساده خلاصه کرد (شکل

1- anthropomorphic

2- restorative

شماره ۲-۲) منطقه بالای خط مورب از سلامت برخوردار است؛ در آن منطقه شکل‌گیری باور مشترک مساوی یا بیش از فشارهای تحمیل شده به واسطه تمایز و دیگر بلایا است، منطقه پایین خط مورب، خطرناک است؛ در آنجا تمایز از میزان باورهای مشترک پیشی می‌گیرد. در منطقه سالم، کنش جمعی عادی در جریان است، و این کنش، به طور عادی باور مشترک را تجدید می‌کند. هنگامی که جامعه به سمت پایین خط مورب می‌آید و با تکان دادن باورهای مشترک، بیش از آن چیزی که قبلاً بوده است، خود را دوام می‌بخشد، کنش جمعی آنومیک افزایش می‌یابد. کنش جمعی بازسازی‌گر نزدیک خط مورب اتفاق می‌افتد و جامعه را به منطقه سالم بازمی‌گرداند. اگرچه این بیان اندکی نامأنوس است، ولی استدلال مطرح شده بسیار آشناست.

نظریه دورکهایم، برخلاف مارکس، باعث می‌شود که به هنگام افزایش تمایز منتظر کنش جمعی انومیک و بازسازی‌گر باشیم. باعث می‌شود که انتظار دیدن مردمانی نوظهور یا جابجایی یافته بواسطه تمایز را در مرکز کنش جمعی داشته باشیم. این نظریه ارتباط نزدیکی را میان خودکشی، جنایت، خشونت و کنش جمعی غیرعادی پیش‌بینی می‌کند. بیشتر نظریه‌های رفتار جمعی در قرن بیستم در بردارنده قرائت‌هایی از استدلال دورکهایم هستند. در واقع تحلیل‌های استاندارد در خصوص صنعتی شدن، شهرنشینی، انحراف، کنترل اجتماعی، نابسامانی اجتماعی و رفتار جمعی که در قرن بیستم ظهور کردند، جملگی نشانی دورکهایمی بر خود دارند.



شکل شماره ۲-۲: تحلیل دورکهایم درباره کنش جمعی

سنت دورکهایمی

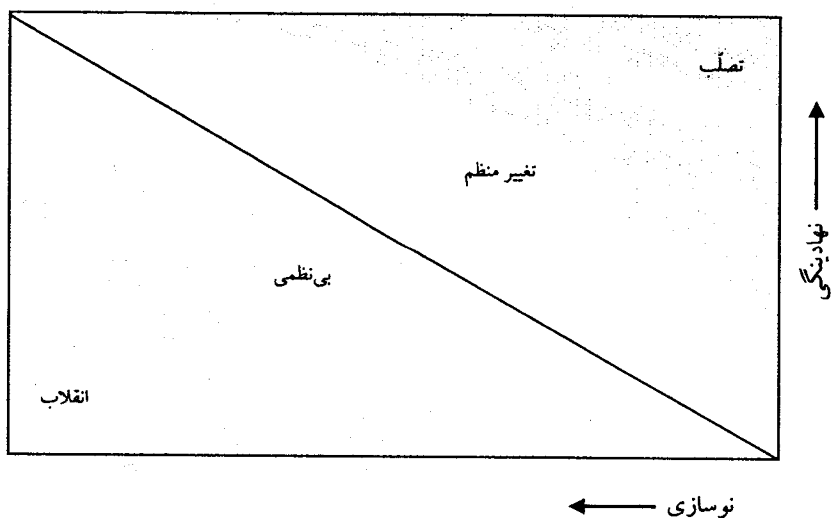
برای شناخت روشن و آشکار سنت دورکهایمی، تنها لازم است کتاب *سامان سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی* نوشته ساموئل هانتینگتون را که از دهه ۱۹۶۰ کتابی با نفوذ بوده است، مورد بررسی قرار دهیم. هانتینگتون مدعی است که تعارض داخلی شدید در کشورهای در حال توسعه پس از جنگ جهانی دوم، حاصل این واقعیت است که نهادهای سیاسی به آرامی شکل گرفتند. حال آنکه تغییر اجتماعی سریع هم باعث وارد آمدن فشار جدید بر نهادهای سیاسی موجود و هم باعث گسترش مشارکت گروههای جدید و خواهان مشارکت در زندگی سیاسی شد. به شکل انضمامی می‌توانیم بگوییم که:

> تغییر اجتماعی و اقتصادی- شهرنشینی، افزایش سواد و آموزش، صنعتی شدن، گسترش رسانه‌های جمعی- باعث گسترش یافتن آگاهی سیاسی می‌شود، تقاضاهای سیاسی را افزایش و مشارکت سیاسی را گسترش می‌دهد. این

> تغییرات، منابع سنتی اقتدار سیاسی و نهادهای سنتی سیاسی را تحت الشعاع قرار می‌دهند؛ و مشکلات مربوط به خلق بنیان‌های جدید همکاری سیاسی و نهادهای سیاسی جدیدی که مشروعیت و کارآیی را با هم ترکیب می‌کنند، بسیار پیچیده می‌سازند. بسیج اجتماعی و گسترش مشارکت سیاسی دارای نرخ‌های بالایی هستند؛ نرخ سازمان سیاسی و نهادینگی پایین است. نتیجه امر بی‌ثباتی سیاسی و بی‌نظمی است. (Huntington 1968: 5)

هر قدر که اختلاف میان نهادینگی و نوسازی بیشتر باشد، بی‌نظمی بیشتر خواهد بود. در منتها درجه این وضعیت، انقلاب حادث خواهد شد: «جوهره سیاسی انقلاب، گسترش سریع آگاهی سیاسی و بسیج سریع گروه‌های جدید در سیاست با سرعتی است که نهادهای سیاسی موجود نمی‌توانند خود را با آن هماهنگ سازند.» (Huntington 1968: 266)

در این فرمول‌بندی، هر کدام از بالارفتن سرعت نهادینگی یا پایین آمدن سرعت نوسازی باعث کاهش میزان بی‌نظمی می‌شود. اما اگر نهادهای سیاسی بسیار متصلب باشند، آنها مانع از تغییر اجتماعی اساسی می‌شوند. تحلیل هانتینگتون از حیث نموداری الگوی شکل شماره ۳-۲ را به خود می‌گیرد.



شکل شماره ۳-۲: ادعای بنیادین هانتینگتون

افزون بر این، این استدلال بسته به آهنگ تغییر اجتماعی، به توصیف راههای متفاوت رسیدن به این احتمالات می‌پردازد. بنابراین تغییر اجتماعی آرام در طی مرحله خود احتمالاً منظم خواهد بود. تغییر اجتماعی سریع احتمال بی‌نظمی و امکان انقلاب را به بار می‌آورد. تشابه این نظریه با نظریه دورکهایم بارز و مشهود است. نهادینگی به جای باورهای مشترک دورکهایم و نوسازی به جای تمایز مورد نظر وی نشسته است. روشن است که مدل هانتینگتون سیاسی‌تر از مدل دورکهایم است.

در یک بعد از استدلال هانتینگتون، ظرفیت نهادهای سیاسی (و نه جامعه به طور کلی) برای پرداختن به تقاضاهای جدید به صورت امری ضروری درمی‌آید. از سوی دیگر، بسیج سیاسی گروه‌های جدید و تولید مشکلات سیاسی جدید، ابزار عمده‌ای هستند که نوسازی بواسطه آنها مسبب بی‌نظمی می‌شود. با وجود این [نظریه] دورکهایم منافات چندان صریح و واضحی با این نظریه ندارد. وی حداکثر، بر اهمیت محدودیت غیرسیاسی، مخصوصاً دین، آیین‌ها و سازمان شغلی تأکید دارد. استدلال دورکهایمی، استدلالی بسیار زنده است. (برای آشنایی با یک ارزیابی تجربی یکی از قسمتهای استدلال هانتینگتون- که نسبت به بسیج سریع به عنوان منبع عمده بی‌نظمی سیاسی یاد می‌کند- رجوع شود به Przeworski 1975)

قرائت دیگر در دهه ۱۹٦۰ در کتاب تحول انقلابی چالمرز جانسون به ظهور رسید. جانسون سه دسته ار عوامل را برای انقلاب شناسایی می‌کند:

۱- یک نظام اجتماعی نامعادل، مخصوصاً نظامی با کاهش قدرت: «این واقعیت که همگرایی یک نظام طی یک د . . ییر به شکل فزاینده‌ای به حفظ و به کارگیری نیروی اجبار توسط دارن گان منزلتهای رسمی اقتدا ستگی دارد. (Johnson 1966: 90)

۲- توانی مقامات دولتی در ارائه سیاست‌هایی که اعتماد مردم عادی را حفظ کند.

۳- حوادث اغلب تصادفی که نخبگان را از ابزار ... کننده همنوایی محروم کند و یا گروه‌های انقلابی را به این باور برساند که می‌توانند نخبگان را از این ابزار محروم سازند.

جانسون سپس این پدیده‌های سیاسی کلی را از طریق یک توالی به رفتار فردی پیوند می‌ ...

تغییر سریع
عدم تعادل نظام‌مند
از توان انداختن ابزار موجود متمایل به ایستایی و پاسخ قاصدانه به تغییر
سرگشتگی فردی
وحشت‌زدگی- نگرانی- خجالت‌زدگی- احساس گناه- افسردگی و مانند آن
شکل‌گیری جنبش‌های اعتراضی

وی در وفاداری به میراث دورکهایمی خود، از نرخ خودکشی به عنوان نشانه اصلی عدم تعادل یاد می‌کند. هسته دورکهایمی در طرح جانسون برگرد خود پوسته‌ای از واژگان و ایده‌های پست- دورکهایمی دارد. تحلیل جانسون از انقلاب از جهات مهمی با تحلیل هانتینگتون تفاوت دارد. این تحلیل حتی سیاسی‌تر از تحلیل هانتینگتون است. متغیر اصلی در این تحلیل، اقتدار نخبگان مستقر است. با وجود این، این ایده بنیادین، بی‌نظمی را به عنوان نتیجه فرآیندی که در آن، تغییر اجتماعی، کنترلها و همبستگی‌ها را تضعیف می‌کند، مورد بررسی قرار می‌دهد، کنترلها و همبستگی‌هایی که در شرایط با ثبات‌تر مردم را در جایگاه خود نگه می‌دارد.

اجازه دهید سومین مثال را از زمان اخیر انتخاب کنیم: کتاب *چرا انسان‌ها شورش می‌کنند* نوشته تدگر. گر در پی آن است که تبیینی کلی از «خشونت سیاسی» ارائه دهد. «خشونت سیاسی دربردارنده تمامی حملات جمعی به بازیگران عمده سیاسی- مخصوصاً کارگزاران دولت- در یک اجتماع خاص است. اما گر به جای ارائه نظریه‌ای در باب چگونگی عملکرد یک اجتماع سیاسی، بر تجربیاتی که برای افراد حادث می‌شود و سپس به صورت کنش توده‌ای انباشت می‌یابد، تمرکز دارد.

ادعاهای بنیادین گر با فرآیندی روانشناسانه سر و کار دارد. افراد هنگامی خشمگین می‌شوند که احساس کنند شکافی میان آنچه به دست می‌آورند و آنچه استحقاق آن را دارند، وجود دارد. این احساس ممکن است از طریق کاهش آنچه به دست می‌آورند و یا افزایش آنچه که احساس می‌کنند استحقاق آن را دارند به وجود آید. مردمان خشمگین با به دست آوردن فرصت دست به شورش می‌زنند. هنگامی که بسیاری از مردم به تجربه مشابهی در

محرومیت نسبی فزاینده و در همان حال فرصتی وسیع برای شورش دست یافتند، خشونت سیاسی تعمیم می‌یابد. گر استدلال خود را بدینگونه خلاصه می کند:

حجم خشونت سیاسی = RD + (RD * JUST * BALANCE) + ∈

«در اینجا RD گستره و شدت محرومیت نسبی (نارضایتی) در میان یک جمعیت است؛ JUST گستره و شدت باورهای مربوط به توجیه‌پذیری و فایده‌مندی درگیر شدن در یک مبارزه آشکار در میان آن جمعیت است؛ BALANCE به تعادل سازمان و ظرفیت‌های اجبار میان مخالفان و رژیمها اشاره دارد؛ و ∈ مقدار خطا است.» (Gurr & Duval 1973: 137)

ایده‌های مشابهی اغلب در تحلیل شورش آلونک نشین‌ها در امریکا، کودتاهای قصر در امریکای لاتین و انقلاب فرانسه ظهور کرده است. بخشی از فرمول‌بندی این استدلال را می‌توان در بررسی خودکشی توسط دورکهایم یافت.

گر منطق این خط تحلیل را موشکافی کرده و ابزاری برای سنجش تعدادی از متغیرهای دخیل در آن ارائه داده است، اگرچه طبق معمول ابزاری برای سنجش مستقیم محرومیت نسبی و توجیه‌پذیری ارائه نشده است.

گر استدلال خود را با تحلیل ۱۱۰۰ «حادثه درگیری» که از سال ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۵ در یکصد و چهارده کشور و مستعمره به وقوع پیوسته است، تکمیل می کند. وی در اولین مرحله از تحلیل خود، این نتایج را به عنوان مؤید تأثیر برخی از متغیرهایی که احتمالاً باعث بروز محرومیت نسبی می‌شوند، برخی از متغیرهای سنجش رفتار که احتمالاً بازتاب دهنده توجیه پذیری هستند و مخصوصاً دسته‌ای از متغیرهای خارج از این نظریه مرکزی- یعنی تسهیل[1] اجتماعی و ساختاری- مد نظر قرار می‌دهد. فرمول‌بندی بعدی وی از ماهیت روانشناسانه بسیار کمتری برخوردار است. در مجموعه جدید مدل‌ها، «شکاف‌ها و نابرابری‌های تبعیض‌آمیز... فقر نسبی و استثمار اقتصادی خارجی... زوال کوتاه مدت شرایط اقتصادی... اعمال تحریم‌های جدید سیاسی از سوی رژیم... تداوم تاریخی تعارضات نشأت گرفته از مخالفان... سطح توسعه اقتصادی... و مداخله خارجی در حمایت از مخالفان» نماینده پیش‌بینی کننده‌های عمده حجم

1- facilitatian

خشونت سیاسی هستند (Gurr & Duval 1973: 138-9) به نظر می‌رسد که این متغیرها نقش قابل ملاحظه‌ای در تعارضات داخلی بین سالهای ۱۹۶۱ و ۱۹۶۵ در سطح بین‌المللی داشته‌اند. بهرحال در این فرمول‌بندی مجدد، ته رنگ دورکهایمی تقریباً از میان رفته است. تا بدانجایی که این مدلها در بردارنده استدلالی مرکزی هستند، این استدلال بر منافع اصلی کنشگران و ظرفیت عمل [آنها] تمرکز دارد.

چنانکه مشاهده کرده‌ایم، استدلال‌های معیار دورکهایمی به گزینش در میان عوامل تعیین کننده کنش جمعی- سازمان، بسیج، فرصت و منافع- می‌پردازد. به طور کلی این استدلالها از تحلیل سازمان و بسیج به نفع دیدگاهی در باب کنش جمعی به عنوان برآیند منافع به اضافه فرصت چشم‌پوشی می‌کنند. افزون بر این، قرائت رایج در خصوص منافع نیز نگرشی است: انگیزه‌ها، نگرانی‌ها و نیازهای افراد. در استدلال دورکهایمی، فرصت عمدتاً دربردارنده حضور یا غیاب کنترلهای اجتماعی برابر از این انگیزه‌ها، نگرانی‌ها و نیازها است.

اگر استدلالهای دورکهایمی را جدی بگیریم، انتظار آن را خواهیم داشت که انقطاع شدیدی میان کنش جمعی عادی و غیرعادی بیابیم؛ علل، محتوا و پیامدهای این دو تفاوت قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر دارند. فرض ما بر این خواهد بود که هر قدر تغییر اجتماعی سریع‌تر و شدیدتر باشد، شکل‌های آنومیک و بازسازی‌گر کنش جمعی گسترش بیشتری خواهد داشت؛ به شکل انضمامی‌تر انتظار آن را داریم که صنعتی شدن یا شهرنشینی سریع به نحوی خاص باعث ایجاد سطوح بالایی از تعارض و اعتراض شوند. فرض را بر این می‌گذاریم که نابسامانی فردی و اعتراض جمعی پیوند نزدیکی با هم دارند و گاه غیر قابل تمایز هستند. ادعای ما بر این است که هر قدر باورهای یک گروه منسجم‌تر و مجاب کننده باشد، احتمال کمتری وجود دارد که آن گروه درگیر رفتار نابسامان شود. تصور ما بر این است که جابجایی‌های موجود و نارضایتی‌ها و نگرانی‌های فردی قوی‌ترین و قابل اعتمادترین عوامل پیش‌بینی کننده منازعه جمعی است.

برخی از قرائت‌های به عمل آمده از فرمول‌بندی دورکهایمی نزدیک به یک قرن، تبیین مسلط کنش جمعی- مخصوصاً کنش جمعی منازعه آمیز و غیر عادی- بوده‌اند. این قرائت‌ها هنوز هم برای بسیاری از مردم جاذبه دارند. با وجود این تحلیل دورکهایم، حتی در امریکا نیز نتوانسته است رقیب‌های عمده خود- یعنی استدلال‌های موجود در سنت میل، وبر و مارکس- را کاملاً از صحنه بیرون راند.

میل و فایده اندیشان

جان استوارت میل نماینده پرداختن به کنش جمعی به عنوان پیگیری حسابگرانه منافع فردی است. ما در میان فایده‌اندیشان انگلیسی، تسلیم و رضایت فردی را به صورت مجموعه‌ای از ترتیبات سیاسی الزام‌آور (یک دولت، قواعدبازی یا نوعی نظام همکاری) به بهای از میان رفتن برخی از منافع کوتاه مدت شخصی، به منظور تضمین برآورده شدن این منافع در بلند مدت مشاهده می‌کنیم. چنانکه بوکانن[1] و تالاک[2] درباره برجسته‌ترین سلف میل می‌گویند:

> البته هیوم این امکان را تشخیص داد که می‌توان با پایبندی به قواعد متعارف دیگر اشخاص- به جز خود- و در عین حال آزادی داشتن برای زیر پا نهادن این قواعد، منافع فردی خود را تأمین کرد. اما دقیقاً به دلیل اینکه این قواعد به صورت اجتماعی استخراج شده‌اند، باید آنها را به صورت کلی اعمال کرد. بدین ترتیب هر فرد باید تشخیص دهد که در حالی که وی در زیر پا نهادن این امر متعارف آزاد است، دیگران نیز باید از همین آزادی برخوردار باشند، و در مقایسه با این وضعیت هرج و مرج‌آمیز، وی به صورت عقلانی محدودیت‌هایی را بر رفتار خویش می‌پذیرد.(Buchanan & Tullock 1962: 315)

این مسائل کلیدی تحلیلی به عناصر تعیین کننده تصمیمات فردی، پیامدهای جمعی قواعد بدیل تصمیم‌گیری و تعامل میان این دو مربوط می‌شود.

میل و فایده‌اندیشان قرن بیستم نمونه‌های ناقص این خط استدلال هستند. برداشت آنها از کنش جمعی تقریباً به طور کامل به دولت منحصر می‌شود. این برداشت تقریباً هیچ توجهی به تلاشهای گروه‌های مابین فرد و دولت به عنوان عنصری تعیین کننده در تصمیم‌گیری سیاسی و یا به تبیین رفتار خود گروهها ندارد.

جان پلامناتز (۱۹٤۹: ۱۵۸) چنین تفسیر می‌کند که «فردگرایی فایده‌اندیشان، تبیین آنها از پدیده‌های اجتماعی به واسطه یک روانشناسی انسانی که فرض بر تقدم آن بر جامعه است نیز

1- Buchanan

2- Tullock

آنها را نسبت به طبقات اجتماعی بی‌تفاوت ساخت. برداشت آنها از جامعه به صورت [مجموعه‌ای] متشکل از تعدادی افراد رقیب- و نه گروه‌های رقیب- بود.»

در مورد جان استوارت میل صحیح‌تر آن است که گفته شود وی بیش از آن که کنش طبقاتی را نادیده بگیرد، از آن *می‌ترسید*. میل در فصلی از کتاب حکومت *نمایندگی* خود با عنوان «در باب عیوب و خطراتی که حکومت نمایندگی مستعد آن است» نوشت: «اگر ما به زبان سیاسی هر تعداد از اشخاصی را که دارای منافع شوم مشترکی هستند- یعنی کسانی که منافع مستقیم و آشکارشان به سمت توصیف یکسان اقدامات نادرست جهت‌گیری شده است- یک طبقه بنامیم؛ هدف مطلوب این خواهد بود که هیچ طبقه‌ای و هیچ ترکیبی از طبقات که امکان ترکیب شدن دارند، نباید بتوانند نفوذ غالبی در یک حکومت بیابند.» (Mill 1950: 342)

(اصطلاح «منافع شوم» برگرفته از بنتام است.) میل در عمل سیاسی خود از برخی جهات از کنش طبقاتی زمینداران و از جهاتی دیگر از کنش طبقاتی کارگران بدون زمین می‌ترسید (Duncan 1973: Chap. 6) اما وی این امر را از هر حیث طبیعی و اجتناب‌ناپذیر می‌دانست که یک طبقه هر گاه فرصتی برای عمل بر طبق یک منفعت مشخص و دقیق پیدا کند، بدان مبادرت خواهد ورزید. وظیفه حکومت- و نیز وظیفه یک نظریه حکومت نمایندگی- پیشدستی و جلوگیری از ایجاد آن فرصت است تا امکان کنش براساس منافع مشترک کل جمعیت فراهم آید.

راه‌حل لیبرالی میل و خوش‌بینی محتاطانه وی پیش‌درآمدی بر راه‌حل‌های تکثرگرایان قرن بیستمی بود:

> دلیل آنکه در هر جامعه مبتنی بر تساهل، عدالت و منافع عامه اکثراً در نهایت از اهمیت خاص خود برخوردارند، این است که منافع مجزا و خودخواهانه بشر تقریباً همیشه تقسیم شده است: برخی از مردم علاقمند به امور نادرست هستند، اما برخی نیز منافع شخصی خود را در جنبه درست دارند؛ و کسانی که تحت حاکمیت ملاحظات عالی و برتر قرار دارند، اگرچه چندان اندک و ضعیفند که نمی‌توانند بر کلیت دیگران غلبه یابند، معمولاً پس از بحث و تهییج‌های کافی چندان قوی می‌شوند که تعادل را به نفع مجموعه‌ای از منافع

خصوصی که از برخی جهات با آنها همراه است تغییر می‌دهند. (Mill 1950: 343)

میل معتقد بود که یک قانون اساسی خوب و یک نظریه معتبر در باب تکلیف سیاسی آن نتیجه را تسهیل خواهد کرد.

نظریه‌پردازان قرن بیستمی منافع فردی، بر خلاف میل، علاقه اندکی به مسأله کلی تکلیف سیاسی دارند. آنان در عوض علاقه زیادی به دو مشکل دیگر از خود نشان می‌دهند: پیامدهای قواعد بدیل تصمیم‌گیری و علل و تأثیرات شکل‌های مختلف سیاست گروههای ذی‌نفع. با وجود این میل نمادی سودمند از خط استدلالی است که ما را به سمت این انتظار هدایت می‌کند که کنش جمعی به عنوان پیامد قواعد متغیر تصمیم‌گیری و هزینه‌های متغیر تحقق بخشیدن به منافع مختلف فردی، دارای نوسان زیادی باشد.

انتخاب جمعی

روشن‌ترین تجلیات معاصر این دیدگاه در مدل‌های انتخاب جمعی به ظهور رسید: عناصر تعیین کننده نتایج بدیل در شرایطی که در آن دو یا چند گروه به انتخاب دست می‌زنند، بر نتایج تأثیر می‌گذارند. تمامی اقتصاد خرد به نوعی با انتخاب جمعی سروکار دارد. مدلهای اقتصاد خرد بهترین و گسترده‌ترین مدل‌های شکل گرفته در این حوزه بوده‌اند. با وجود این، دانشمندان سیاسی، روانشناسان، جامعه‌شناسان، منطقی‌ها، آماردانان و ریاضیدانان جملگی، در این جستجو اقتصاددانان را همراهی کرده‌اند. نظریه بازی‌ها،برخی از شکل‌های تحلیل رأی دهی، برخی از رهیافتهای مربوط به سازمان رسمی، بسیاری از نحوه‌های پرداختن به خیر عمومی و تعدادی از تحلیل‌های مربوط به قدرت نشاندهنده آثار مربوط در درون این سنت هستند (برای آشنایی با یک مرور دقیق رجوع شود به Taylor 1975)

رساله کلی جیمز کلمن در باب انتخاب جمعی نمونه‌هایی از کاربردها را در ذیل در اختیار ما می‌گذارد: یک قانونگذاری ساده، تحقق منافع به عنوان کارکرد تمرکز آنها، پرداخت هزینه یک نمونه از تسهیلات عمومی، شکل‌دهی به یک قانون اساسی، الگوهای نفوذ در گروه‌های غیررسمی، تبادل میان نمایندگان و رأی دهندگان، یک نظام پارلمانی، پول به عنوان عامل قدرت در موضوعات قانونی، ساختار کمیته در قانونگذاری، یک ساختار دیوانسالاری ساده

(Coleman 1973: 96-126) در تمامی این موارد، کلمن با صورتی از یک معادله بنیادین سروکار دارد:

$$V_i = \Sigma_j x_{ji} \Sigma_k vk\ Ckj$$

در این معادله V_i ارزش حادثه‌ای معین در درون مجموعه‌ای از حوادث ممکن k، است، $\Sigma_j x_{ji}$ جمع کل کنشگران دارای منافع فردی j در آن حادثه، V_k ارزش یک حادثه خاص برای یک کنشگر فردی و C_{kj} کنترلی است که بازیگر j بر حادثه k دارد.

کلمن در مثال شماره ٦، تبادل میان نماینده و رأی دهندگانش، فرض را بر نماینده‌ای می‌گذارد که کاملاً علاقمند به انتخاب شدن مجدد است و نیز مجموعه شش گانه‌ای از رأی‌دهندگان که علاقه‌ای به چنین نتیجه‌ای از انتخابات ندارند، بلکه با توجه به کنش شش‌گانه مختلف قانونی، از منافع مختلف برخوردارند و به میزان‌های متفاوتی بر نتایج انتخابات کنترل دارند. وی به خوبی می‌تواند زمینه‌های نظری این انتظار را نشان دهد که قانونگذار در جایی که وفاق وجود دارد، از مجموع رأی دهندگان پیروی می‌کند. وی با صراحت کمتری، زمینه‌هایی را برای نسبت دادن فرصت‌های موفقیت بیشتر به کنشگری که منافعش در تعدادی از کنش‌های قانونگذاری تمرکز و یا با منافع دیگر کنشگران پیوند یافته است ارائه می‌دهد.(Coleman 1973: 115-117)

کلمن این نوع تحقیق را به کل ساختار جامعه نیز تسری داده است. وی دو ملاحظه مهم را در کنار هم قرار می‌دهد: اول هر کدام از کنشگران شریک[1] بنا به ماهیت خود دقیق‌تر از اشخاص عادی به منافع خود توجه دارند؛ این منطق و بخشی از راز موفقیت آنان است؛ ثانیاً در دوران ما سهم زیادی از منابع مهم به شکل روز افزون تحت کنترل کنشگران شریک قرار می‌گیرد. نتیجه آنکه: «... از میان منافع مختلفی که انسانها دارند، آن دسته از منافعی که به شکل موفقیت‌آمیز گرد آمده، باعث خلق کنشگران شریک شده‌اند، منافعی هستند که بر جامعه سلطه دارند.» (Coleman 1974: 49).

ما دیگر با پیامدهای قواعد تصمیم‌گیری به شکل ساده آن سروکار نداریم. با وجود این،

---

1 corparate actors

مشکل بسیار مشابهی وجود دارد. کلمن همچنان به تحلیل این مطلب می‌پردازد که چگونه روش تجمیع منافع، بر تحقق آن منافع- حال هر منفعتی باشند- تأثیر می‌گذارد. در تحت شرایطی که کلمن به توصیف آنها می‌پردازد، سهم فزاینده‌ای از کنش جمعی و مخصوصاً کنش جمعی‌ای که باعث تغییر می‌شود، توسط کنشگران شریک و یا در درون آنها و یا بر ضد آنها انجام می‌گیرد. تحلیل میلی به شناسایی وضعیتی می‌پردازد که میل خود از آن بیزار بود.

آلبرت هیرشمن مکملی را بر تحلیل کلمن می‌افزاید. وی در کتاب خود با عنوان *خروج، اعتراض و وفاداری*، سه پاسخ عمده‌ای که ممکن است اعضا یا مریدان یک کنشگر جمعی به عملکرد روبه‌زوال آن دهند، مورد شناسایی قرار می‌دهد. انتخاب کنندگان یک دولت فاسد ممکن است به بهایی [معین] دست به رأی دادنی عملی بزنند: یعنی از دایره انتخاب کنندگان *خارج* شوند. آنها ممکن است به گونه‌ای کم و بیش ستیزه‌جویانه *اعتراض کنند*. این پاسخ نیز بهای خود را دارد. یا ممکن است به امید رسیدن به فردایی بهتر، منتظر بمانند تا روزهای بد سپری شود- یعنی *وفادار* باقی بمانند. وفاداری نیز قیمتی دارد: تحمل عملکرد زیر سطح استاندارد. تمامی این سه پاسخ، هزینه‌ای در بردارند، مشکل تحلیلی در مشخص ساختن میزان داد و گرفتهای موجود در میان هر کدام از خروج، اعتراض و وفاداری و تعیین میزان تنوع این داد و گرفتهاست.

فرمول بندی هیرشمن را می‌توان با مقایسه ساده آن با یک نظام قیمت بسیار بهبود بخشید. در یک نظام ساده قیمت، یک شرکت ناکارآمد با از دست دادن مشتریان خود به نفع رقیبان- و نه مجازات دیگری- روبرو می‌شود. مدل یک نظام ساده قیمت اغلب به دشواری درباره کنش جمعی کاربرد دارد، چرا که هزینه‌های خروج پیوسته بسیار بالاست. هنگامی که حکومت فاسد باشد، بیشتر کنشگران باید میان ابراز مخالفت و تحمل رنج در سکوت- یعنی میان اعتراض و وفاداری- یکی را برگزینند. اما هیرشمن مدعی است به هنگامی که خروج امکانپذیر باشد (و بنابراین تهدیدی واقعگرایانه محسوب شود) اعتراض بیشترین تأثیر را خواهد داشت، اما بدین سهولت هم نیست که مردم به مجرد اینکه با زوال کارآیی مواجه شوند، پراکنده گردند. بنابراین اعتراض در بردارنده تهدید به خروج است. اندکی وفاداری- بی میلی به ترک کردن- باعث تقویت تأثیر تصحیح کننده اعتراض می‌شود. هیرشمن به روشن سازی گزینه‌های راهبردی کنش جمعی در دنیایی از بازیگران جمعی غول‌پیکر می‌پردازد.

تحلیل هیرشمن ما را به سمت دنیای *کالاهای* جمعی و نیز کنش جمعی هدایت می‌کند. یک کالای جمعی «... هر گونه کالایی است که اگر هر شخص X_i در یک گروه $X_1 ... X_i ... X_n$ آن را مصرف کند، نمی‌توان آن را از دیگرانی که در آن گروه قرار دارند دریغ داشت.» (Olson 1965: 14). آسمان صاف و دفاع نظامی نمونه‌هایی از این کالاها هستند. منکور اولسون به کنش جمعی اساساً به عنوان تلاش برای تولید کالاهای جمعی می‌نگرد. این مطلب به او امکان می‌دهد که نظریه اقتصادی کالاهای عمومی را در حوزه‌ای جدید به کار گیرد: کنش‌های اتحادیه‌های کارگری، گروههای ذی‌نفع و سازمان‌های مشابه. یکی از دلایل این امر، چالش جدیِ اولسون با یک فرضیه شایع است: و آن فرضیه این است که وجود فعالیت اینگونه سازمانها به طور طبیعی از تلاش عقلانی برای برآورده ساختن منافع مشترک نشأت می‌گیرد.

بر طبق تحلیل اولسون، در بیشتر شرایط، روی گردانی مضاعف تخمینی و متوسط اعضای گروه، از مشارکت در آن تلاش، کمتر از هزینه آن تلاش خواهد بود. بنابراین اگر کنش جمعی به وقوع بپیوندد، تبیین آن در مکانی خارج از نفع شخصی و عقلانی یک شرکت کننده متوسط نهفته است. یکی از نامزدهای[1] احتمالی که اولسون معرفی می‌کند، فراهم آمدن انگیزه‌هایی گزینشی[2] غیر از نتیجه کنش جمعی برای اعضای خاص گروه است. نامزد دیگر اجبار است که همتای منفی انگیزه‌های گزینشی است و این امکان نیز وجود دارد که مردم به صورتی غیرعقلانی عمل کنند، اما در این صورت باید چرایی آن را تبیین کنیم.

بسیاری دیگر از اندیشه‌ورزان کنش جمعی کوشیده‌اند این مشکل را از جایی که اولسون آن را رها کرده است، پی بگیرند. برخی به انتقاد از تحلیل اولسون می‌پردازند و برخی می‌کوشند آن را پالایش کنند و در خور سازند. برخی به ایده سیاسی کلاسیک در باب حکومت (یا سازمان دیگری دارای قدرت‌های اجبار) که منافع فردی را فدای خدمت به صلاح عامه می‌کند، بازمی‌گردند؛ در آن مورد فرق نمی‌کند که آن سازمان اجبار از طریق موافقت آگاهانه قبلی، فتوحات نظامی، فریب یا چیز دیگری روی کار آمده باشد.

1- candidates

2- selective incentives

دیگرانی کوشیده‌اند جنبه‌های عقلانیتی را که از چشم اولسون پنهان مانده بود، شناسایی کنند. یک پیشنهاد امیدبخش(۱) متوسط عایدی مشارکت کنندگان از کنش جمعی را از (۲) عایدی محتمل برای کارسالار سیاسی‌ای که یک کنش را سازماندهی می کند، متمایز می‌سازد. چنانکه فرولیچ[1]، اوپنهایمر[2] و یانگ[3] (۱۹۷۱: ٦) مطرح می‌سازند، کالاهای جمعی «هنگامی عرضه می‌شوند که کسی ایجاد یک سازمان (یا استفاده از یک سازمان موجود)، جمع‌آوری منابع و عرضه کالاهای موردنظر را سودآور بداند» کارسالار در مقابل کمکهای خیریه، زورگیری، خرید و مالیات به عرضه کالای جمعی می‌پردازد. اگر مجموع کمک‌های خیریه، زورگیری، خرید و مالیات کمتر از ارزش کالای جمعی برای تمامی دریافت‌کنندگان و در عین حال بیش از هزینه کارسالار در عرضه آن باشد آن کنش جمعی در خدمت تأمین منافع کارسالار و نیز منافع جمعی قرار دارد.

فرولیچ، اوپنهایمر و یانگ دلالتهای نظری چنین رهیافتی را به زبان اقتصاد خرد بیان کرده‌اند. این نظریه به فرضیه‌های جالبی در باب کنش جمعی می‌انجامد. به عنوان مثال:

> هر قدر که یک رهبر سیاسی وابستگی بیشتری به کمک‌های خیریه داشته باشد وی هشیاری بیشتری نسبت به کالاهای جمعی‌ای که بادوام هستند و از هزینه‌های ابتدایی عرضه بالایی برخوردارند، خواهد داشت.
>
> با افزایش یافتن حجم عملیات کلی یک کارسالار سیاسی، وی فعالیت‌های خود را برای فراهم آوردن کالاهای خصوصی بیش از پیش افزایش خواهد داد... اگر فرصت‌های پیروزی یک رهبر مخالف نزدیک به صفر باشد، وی برنامه خود را به شدت از رهبر زمامدار متمایز خواهد کرد و/ یا به برنامه‌ریزی کنش‌های خود برای به حداکثر رساندن افزونه‌ای[4] که می‌تواند به واسطه باقی ماندن در موضع مخالف کسب کند، خواهد پرداخت.

1- Frohlich

2- Oppenheimer

3- Young

4- surplus

رقیبانی که تحت یک فرمانروایی صاحب تصمیم عمل می‌کنند بیش از کسانی که چنین نیستند، به تعهد قاطعانه حامیان خود پاداش خواهند پرداخت.
هرگاه یک رقیب به یک حامی یا گروهی از حامیان خود قولی قطعی دهد که در مقابل مشارکت آنها به عرضه کالایی جمعی بپردازد، وی خواهد کوشید که این واقعیت را حتی‌الامکان از بقیه پنهان دارد.(Frohlich, Oppenheimer and Young 1971: 199-141)

بدین ترتیب وضعیت تاکتیکی کارسالاران سیاسی به صورت جزء اصلی تبیین شکل و شدت کنش جمعی در می‌آید. چنانکه در بیشتر آثار میلی[1] آمده است، منافع موردنظر معین و ثابت هستند. با وجود این، این تحلیل موجب عدم قطعیت و تعامل راهبردی مربوط به مراحل بدیل کنش جمعی می‌شود.

در آثار اخیر جان مک کارتی[2] و می‌یر زالد[3] تأکید مشابهی بر انگیزه‌ها و مشکلات تاکتیکی کارسالاران سیاسی وجود دارد. مک‌کارتی و زالد با نگاه به جنبش‌های اجتماعی امریکایی شاهد ظهور سازمان‌های جنبشی دارای کادر حرفه‌ای مانند *جنبش مشترک*[4] و *شورای ملی شهروندان ارشد برای مراقبت‌های بهداشتی از طریق تأمین اجتماعی*[5] بوده‌اند. توجه به اینگونه سازمان‌ها، آنها را به سمت دو انتقاد مربوط به تحلیل‌های کلاسیک جنبش‌های اجتماعی هدایت کرد: (۱) تأکید شدید آنها بر رنجها و وضعیت ذهنی که در مقابل مشکلات سازمانی و تاکتیکی قرار دارد؛ (۲) پیش فرض آنها در خصوص وجود هویتی در میان مردمان در رنج، حمایت از یک جنبش و منابع رهبری یا کنش گرایی.[6] آنها در مقابل «مدل کلاسیک» مدعی هستند که تمامی سازمان‌های جنبش- حال رنجهایی که به آن پاسخ می‌دهند هر چه

1- Millian

2- John McCarthy

3- Mayer Zald

4- common cause

5- National Council of Senior Citizens for Health Care trough Social Security

6- activism

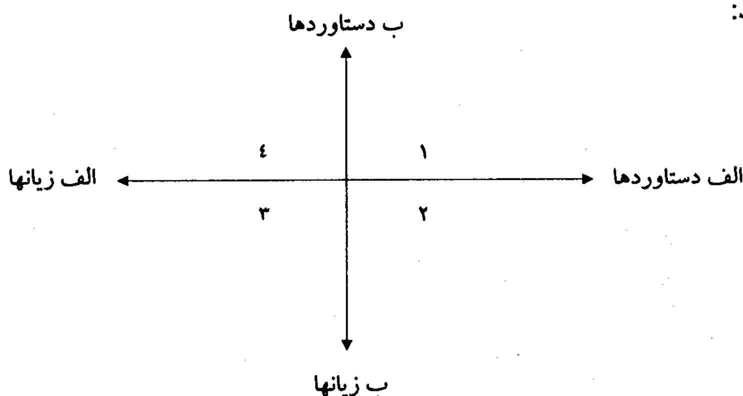
می‌خواهد باشد- با مشکلات مشترک و فشارآور کسب منابعِ کافی برای انجام کارشان روبرو هستند. در یک محیط مشابه، مشکلات مشترک، راه‌حل‌های مشترکی را مانند حرفه‌ای ساختن کادر و روی آوردن به مردمی خارج از جمعیت در رنج برای حمایت به وجود می‌آورد. راه‌حل‌های مشترک به نوبه خود، مشکلات خود را پدید می‌آورند- به عنوان مثال تعارضات واقعی میان منافع سازمان جنبش، منافع خارجیان [از سازمان] که حمایت عمده از سازمان به عمل می‌آورند و منافع کسانی که آن سازمان ابتدا برای منفعت رساندن به آنها بنا نهاده شد. اگر ما از اهتمام میل به شرایط حکومت خوب فاصله داریم، فاصله ما از افراد آنومیک مورد نظر دورکهایم بسیار بیشتر است.

این تحلیل همچنان در ذات خود میلی است؛ و تمایل به آن دارد که وجود منافع را قطعی تلقی کند و بر علل و تأثیرات ابزار مختلف کنش براساس آن منافع تأکید ورزد.

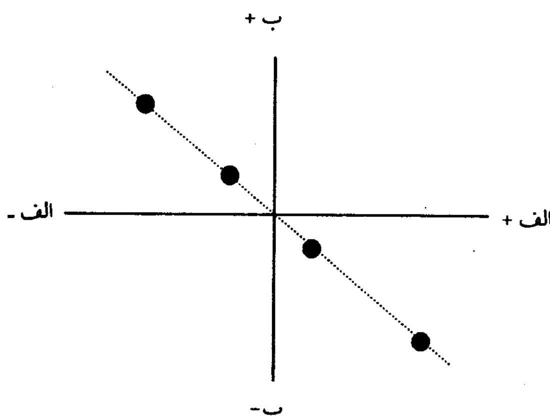
تعامل راهبردی

ما راهی را پیموده‌ایم که از جان استوارت میل آغاز می‌شود و از طریق انتخاب جمعی و کالاهای جمعی به جنبش‌های اجتماعی می‌انجامد. راه‌های کمتر پیموده دیگری نیز وجود دارند که می‌توانند ما را به همان مقصد برسانند. مهم‌ترین آنها از مطالعه تعامل راهبردی شامل چانه‌زنی، جنگ افروزی، بازی کردن و مانند آن عبور می‌کند. در اینجا تمایل ما بر این است که هم منافع و هم سازمان کنشگرانمان را مفروض قرار داده، بر تاکتیک‌ها و راهبردها به عنوان کارکردهای فرصت‌های متنوع و نیز اطلاعات متنوع درباره آن فرصت‌ها تمرکز نماییم.

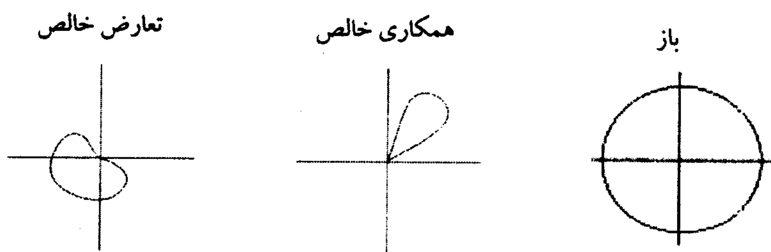
بیشتر مطالعات مربوط به تعامل راهبردی به صورت ضمنی با روایتی از طرح ذیل آغاز می‌شوند:



در یک تعامل ساده دو طرفه با نتیجه‌ای واحد، نقطه نهایی در هر جایی از ربع شماره ۲ به معنای آن است که طرف الف دستاوردهایی خواهد داشت، حال آنکه طرف ب زیان خواهد کرد، و نقطه نهایی در ربع شماره ۳ بدین معناست که هر دو زیان خواهند کرد و مانند آن. نتایج ممکن یک تعامل حاصل جمع صفر در خطی مستقیم قرار می‌گیرند:



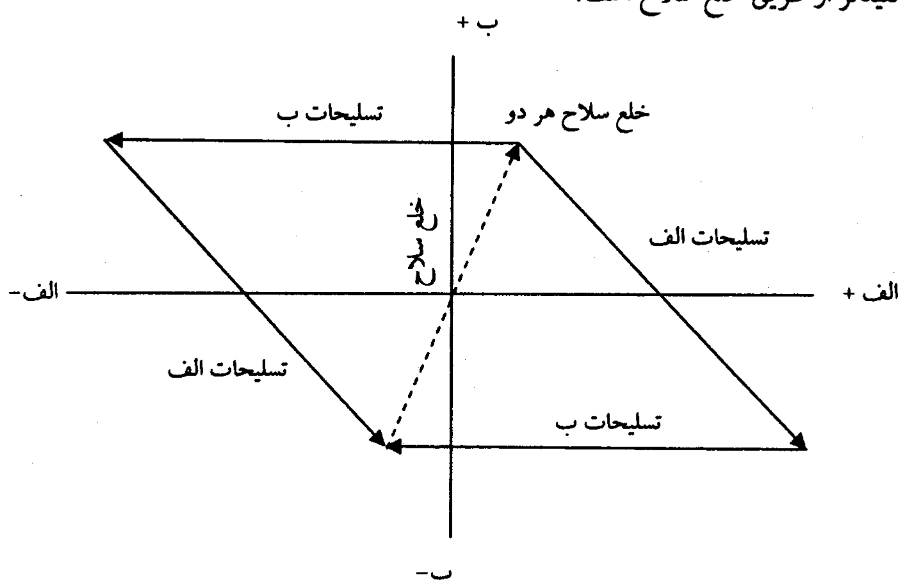
و ما می‌توانیم با مرزبندی تمامی نتایج ممکن به توصیف برخی از انواع حاد تعامل بپردازیم:



در وضعیت تعارض خالص، هیچ نتیجه ممکنی نمی‌تواند دستاوردی برای هیچکدام از طرفین داشته باشد. در وضعیت همکاری خالص، بدترین چیزی که ممکن است اتفاق بیفتد این است که هیچکدام دستاوردی نداشته باشند. در وضعیت باز، هر چهار ربع در دسترس هستند.

همین نمودار به ما کمک می‌کند که مسیر یک تعامل راهبردی را از طریق مجموعه‌ای از نتایج واسط پیگیری کنیم (به شکل شماره ۵-۲ مراجعه شود) در این مثال (اقتباس از: Kenneth Boulding, *Conflict and Defence*, P.50) منافع کوتاه نظرانه هر طرف در این

است که خود را بر ضد طرف دیگر مسلح نماید و تعادل کوته‌نظرانه به دلیل مسلح بودن هر دو را در وضع بدتری قرار خواهد داد. خط نقطه‌چین نماینده امکان دستیابی به تعادلی بلندنظرانه‌تر و مفیدتر از طریق خلع سلاح است.



نمودار ۵-۲: دوره فرضی یک تعامل راهبردی

این رهیافت در انواع مختلف خود، تحلیل نتایج و مسیرهای دستیابی به نتایج را روشن می‌سازد. تحلیلگر در مطالعات خود درباره انتخاب جمعی نوعاً به جمع‌آوری انگیزه‌های مناسب، اطلاعات، قواعد تصمیم‌گیری و راهبردهای قابل دسترس می‌پردازد. وی در پی آن نیست که چگونگی و چرایی تنوع انگیزه‌ها، اطلاعات، قواعد تصمیم‌گیری و راهبردهای قابل دسترس را تبیین کند. این مطلب به طور کلی مثلاً درباره نظریه بازی‌ها صادق است، این نظریه «چارچوبی کلی برای تحلیل تعاملات موجود میان چند کنشگر است که با هم وابستگی متقابل دارند... و منافع آنها تا حدودی در تعارض با هم قرار دارد» (Kramer & Hertzberg 1975: 379) نظریه‌پردازان بازیها نوعاً تحلیل‌های خود را حول محور یک ماتریس نتیجه نهایی[1]

1- payoff matrix

سازمان می‌دهند. در یک روایت ابتدایی، ما دو دزد دریایی ماهر در تیراندازی به نام‌های هوک و بلاک برد داریم که بر سر یک صندوقچه حاوی یک هزار دلار سکه طلا با هم دوئل می‌کنند. هیچکدام تیرشان به خطا نمی‌رود و هر دو همزمان شلیک می‌کنند، اما تفنگ‌های قدیمی آنها در هر دو شلیک یک بار عمل نمی‌کند. شخص نجات یافته- اگر وجود داشته باشد- طلا را تصاحب خواهد کرد؛ اگر هر دو زنده بمانند گنج را به صورت مساوی تقسیم می‌کنند. ماتریس نتیجه نهایی به صورت شکل شماره ٦-٢ خواهد بود:

هوک \ بلاک برد	عدم شلیک	شلیک
شلیک	+۱۰۰۰ / مرگ	مرگ / مرگ
عدم شلیک	+۵۰۰ / ۵۰۰	مرگ / ۱۰۰

شکل شمارهٔ ٦ـ۲: ماتریس ساده نتیجه نهایی دو دزد دریایی

(در هر مورد، نتیجه نهایی هوک در بالای خط اریب و نتیجه نهایی بلاک برد در پایین خط اریب قرار دارد.) دوئل بدین صورت چندان بازی محسوب نمی‌شود. هر تیرانداز دارای چهار فرصت است که دوتای آن مرگ، یک مورد کسب یک هزار دلار و یک شانس به دست آوردن پانصد دلار می‌باشد. اگر هر کدام از تیراندازان جان خود را به یک هزار دلار ترجیح دهد، باید بلافاصله قبل از شلیک، دستاورد احتمالی خود را بدین صورت تخمین بزنند.

$$\text{دلار } -۱۲۵ = \frac{۱۰۰۰+۵۰۰-۱۰۰۰-۱۰۰۰}{۴}$$

چندان برانگیزاننده نیست. در این حال بدون فرصتی برای فرار، چانه‌زنی، یا تقلب، اندازه آن تخمین بر رفتار هوک یا بلاک برد تأثیر نخواهد گذاشت.

برای اینکه این رویارویی را به بازی جالبی تبدیل کنیم، باید به هر کدام از تیراندازان فرصتی راهبردی داده، میزانی عدم اطمینان در راهبردی که انتخاب می‌کنند به وجود آوریم. ما می‌توانیم این کار را به این شیوه‌ها انجام دهیم: (الف) به هر کدام از تیراندازان فرصت انتخاب کردن میان شلیک- همانند قبل- و تلاش برای فرار با صندوقچه به هنگامی که دیگری در حال پر کردن تفنگ خود است بدهیم (ب) توجه دادن به این مطلب که یکی از آنها دونده سریعی نیست و دیگری مهارت کمتری در تیراندازی دارد. یک ماتریس محتمل حاصل از آن تغییرات، شکل شماره ۷-۲ است.

هوک \ بلاک برد	شلیک	ربودن و فرار
شلیک	−۶۰ / +۴۰	+۷۵۰ / +۴۵۰
ربودن و فرار	+۷۱۰ / +۱۸۰	+۶۲۵ / +۵۰۰

شکل شمارهٔ ۷ـ۲: ماتریس نتیجه نهایی دو دزد دریایی با عدم قطعیت

به طور کلی «ربودن و فرار» راهبرد مطلوبی برای هر کدام از دزدان دریایی است. اما اگر هوک مطمئن باشد که بلاک برد اقدام به «ربودن و فرار» می‌کند، ممکن است وسوسه شود که شلیک کند. اگر بلاک برد مطمئن باشد که هوک اقدام به فرار خواهد کرد، ممکن است خود به «ربودن و فرار» تمایل ورزد؛ هوک که سرعت عمل بیشتری دارد، بیشتر محتمل است که اقدام به ربودن و فرار کند، اما شانسی نیز وجود دارد که بلاک‌برد زودتر به آنجا برسد و نیز

شانس خوبی برای مصالحه و تقسیم گنج هست و هیچ شانسی وجود ندارد که یکی از آنها بمیرد.

این تصور خیالی نکته اصلی را نشان می‌دهد: تحلیل مبتنی بر نظریه‌بازی‌ها یک تعامل راهبردی را به عنوان نتیجه یک یا چند تصمیم بخوبی تعریف شده و آگاهانه از سوی هر کدام از مشارکت‌کنندگان به تصویر می‌کشد. این تصمیم تابعی از نتایجی است که هر کدام از مشارکت‌کنندگان ممکن است از ترکیب‌های ممکن و مختلف کنش خود و دیگر مشارکت کنندگان اتخاذ کنند. تاکنون نظریه‌بازی‌ها برای تحلیل کنش جمعی کاربردی غیرمستقیم داشته است. نظریه‌بازی‌ها در بهترین حالت خود به ما کمک می‌کند که مشکلات راهبردی کنشگرانی جمعی را بفهمیم و بدانیم که چگونه ابزار تعامل قابل دسترس امکان تحقق بهترین منافع هر کنشگر خاص، یا مجموع تمامی کنشگران را محدود می‌سازد.

تحلیل‌های چانه‌زنی نیز به همین ترتیب بر نتایج و راههای دستیابی به نتایج تمرکز دارند. به عنوان مثال اشنفلتر[1] و جانسون به تحلیل اعتصاب می‌پردازند. آنها کار خود را با یک مدل چانه‌زنی سه طرفه شامل یک کارخانه، کارگران آن و رهبری اتحادیه کارگران آغاز می‌کنند. در آن مدل، اعتصاب پیامد عدم آمادگی کارخانه برای تن در دادن به تقاضاهای مربوط به دستمزد، قبل از تعارض آشکار است، که بخشی از این تعارض آشکار نیز به نوبه خود به اختلاف میان آنچه که کارگران خواهان آن هستند و آنچه که رهبران اتحادیه فکر می‌کنند می‌توانند به دست آورند، بستگی دارد. بنابراین مدل سطح کارخانه در بردارنده مجموعه‌ای از شرایط (میزان افزایش دستمزد مورد قبول کارگران، سرعت کاهش انتظارات کارگران طی یک اعتصاب، و مانند آن) است که پیش‌بینی کننده آن عدم آمادگی است.

از آنجایی که شواهدی برای آزمون مدل‌های اشنفلتر و جانسون در سطح کارخانه وجود ندارد، آنها به استنباطهای محتملی درباره عناصر تعیین کننده اعتصاب در مقیاسی وسیع‌تر دست زدند. آنها در سطح نیروی کار مدل‌هایی مربوط به سطوح بیکاری، تحولات پیشین در دستمزدهای واقعی و سود شرکت‌ها به وجود آوردند. آنها با گمانه‌زنی معادلات اساسی خود

1- Ashenfelter

براساس تعداد اعتصاباتی که به صورت فصلی از ژانویه سال ۱۹۵۲ تا ژوئن ۱۹٦۷ در ایالات متحده گزارش شده است، توانستند با دوره زمانی مورد مشاهده خود انطباق پیدا کنند. آنها نتیجه گرفتند که در واقع فعالیت اعتصاب عمدتاً تابعی از کسادی بازار کار و نرخ‌های پیشین تغییر در دستمزدهای واقعی است. (Ashenfelter & Johnson, 1969: 47) (تمامی آثار قابل ملاحظه تاکنون اشاره به این مطلب دارند که در کشورهای غربی معاصر اعتصاب در دوره‌های خوب تمایل به افزایش و در دوره‌های بد تمایل به کاهش داشته است.) اشنفلتر و جانسون هم در مدل کوچکی که فرمول‌بندی کرده‌اند و هم در مدل بزرگی که تخمین زده‌اند، اعتصاب را نتیجه یک فرآیند چانه‌زنی به هم پیوسته می‌دانند که در آن تمامی طرف‌ها فرصت‌های خود را دقیقاً زیر نظر دارند تا بتوانند بر طبق منافع خود عمل کنند. این فرمول‌بندی با فرمول‌بندی نظریه‌بازی‌ها تفاوت دارد، اما آهنگ تحلیل در اینجا نیز همچنان میلی است.

میل و شبه میل

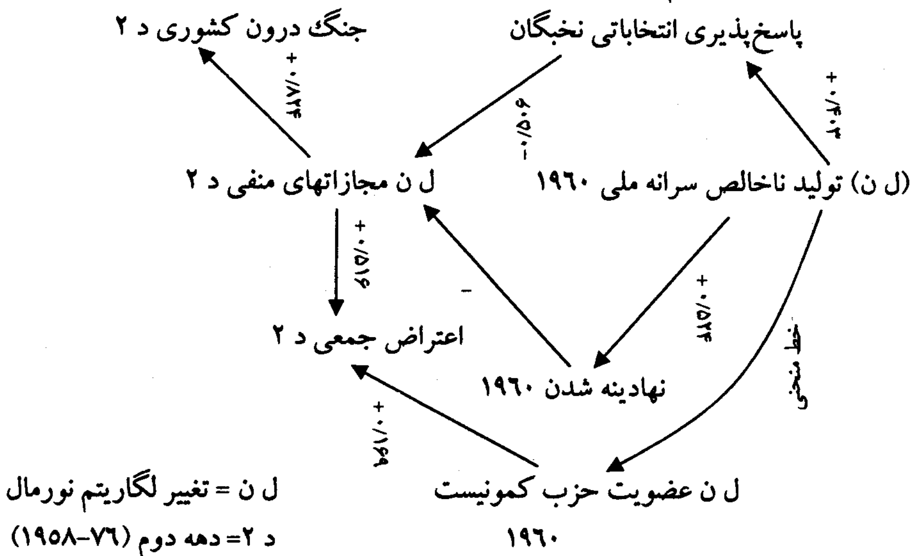
در حاشیه سنت میلی، تعدادی تحلیلهای کمی تعارض و کنش جمعی وجود دارند. بهتر است آنها را شبه‌میلی[1] بنامیم. این تحلیل‌ها به آثاری از نظریه‌پردازان انتخاب جمعی و کالاهای جمعی که در آن مدلها و رویه گمانه‌زنی نوعاً شکل اقتصادسنجی به خود می‌گیرند، شباهت دارند. آنها به دلیل محتوای نظری خود و یا فقدان آن، شبه‌میلی هستند. برخی (مانند اثر اولیه تد [رابرت] گر) می‌کوشند مدل‌های ذاتاً نگرشی را به شیوه اقتصادسنجی گمانه‌زنی کنند. برخی (همانند فرمول‌بندی مجدد گر از ادعای اولیه خود) تلاش‌هایی گزینشی برای وارد کردن متغیرهای قابل دسترسی فردی در معادلاتی هستند که تأثیرات و تعاملات مشترکی دارند. در هر کدام از موارد، با اهتمام میلی نسبتاً اندکی به تأثیرات قواعد تصمیم‌گیری بدیل در بستر منافع ثابت و فرصت‌های متغیری که براساس آن منافع عمل می‌کنند، روبرو هستیم.

تحقیق فراملی داگلاس هیبز[2] درباره «خشونت سیاسی توده‌ای» بهترین نمونه تحلیل‌های شبه

1- pseudo- millian

2- Douglas Hibbs

میلی است. هیبز به تحلیل تعداد شورشها، حملات مسلحانه، اعتصابات سیاسی، سوءقصدها، مرگ‌های حاصل از خشونت سیاسی و تظاهرات ضددولتی در ۱۰۸ کشور طی دو دهه پی‌درپی یعنی طی سالهای ۵۷- ۱۹٤۸ و ٦۷- ۱۹۵۸ می‌پردازد. وي از طريق تحلیل عوامل این حوادث متنوع را در دو بعد با هم ترکیب می‌کند: اعتراض جمعی و جنگ درون کشوری. وی سپس در میان ادبیات موجود به جستجوی پیش‌بینی کننده‌های پیشنهادی این متغیرها پرداخته، آنها را محتاطانه به مدل‌هایی علّی تبدیل می‌کند. یکی از نمودارهای هیبز درباره روابط علّی برآورد شده (که در اینجا به صورت ضریب‌های انحراف معیار بیان شده است) در شکل شماره ۸-۲ نشان داده می‌شود. این نمودار از جمله چیزهایی است که نشان می‌دهد مجازات‌های منفی (سانسور و محدودیت فعالیت سیاسی) اعمال شده توسط حکومت طی دهه دوم شدیداً پیش‌بینی کننده سطح جنگ درون کشوری و اعتراض جمعی در کشور است، حال آنکه عضویت در حزب ملی کمونیست در سال ۱۹٦۰ به میزان ضعیفی پیش‌بینی کننده سطح اعتراض جمعی طی دهه دوم است.



شکل شماره ۸-۲: یکی از مدلهای علّی داگلاس هینر درباره خشونت سیاسی

اثر هیبز از آن حیث گویا[1] محسوب می‌شود که به وسیله مقایسه سنجه‌های جمع‌آوری شده در خصوص تعداد قابل ملاحظه ای از کل کشورها به فرمول‌بندی و آزمون ادعاهای کلی می‌پردازد. این اثر اختلاف[2] موجود در درون کشورها، در میان گروهها یا طی زمانهای مختلف را بررسی نمی‌کند؛ و نیز به عناصر تعیین کننده حادثه‌ای خاص و یا بررسی تحول داخلی آنها نمی‌پردازد. در دهه ۱۹٦۰ با استفاده از رایانه‌ها، تحلیل‌های آماری چند متغیری و بانکهای اطلاعاتی بین‌المللی تعداد زیادی از این گونه مطالعات به ظهور رسید. تحقیق هیبز از تمامی این موارد استفاده کرده، آنها را تلخیص کرده و پیشرفت داده است.

تحلیل‌های میلی در باب کنش جمعی در مقایسه با آثار دورکهایمی پیوسته به فرمول‌بندی دقیق و برآورد آماری ادعاهای خود پرداخته‌اند. در حالی که دورکهایمی‌ها دو یا سه نوع نسبتاً متمایز از کنش جمعی را که از الگوهای مختلف تغییر اجتماعی حاصل می‌آید، فرض می‌گیرند، میلی‌ها تمایل دارند که تمامی کنش‌های جمعی را دربردارنده عقلانیت بنیادین یکسان تلقی کنند. بهای بهره‌مند شدن از این امتیازات، از دست دادن برخی از منابع، تمرکز بر وضعیت‌هایی که در آنها انتخابها و منافع به شکل استثنایی روشن هستند و تمایل به تأکید بر متغیرهایی بوده است که کمّی کردن آنها آسان است. تا بدینجا ما با سختگیری [میلی‌ها] به میزان کافی مواجهیم، اما بجز مدل‌های هانتینگتون و جانسون، مدلهای چشمگیری از سوی آنها ارائه نشده است. تأکید میلی‌ها بر برآوردن عقلانی منافع پادزهر مبارک و میمونی بر ایده‌های کنش توده‌ای[3] به عنوان کنشهای واداشتی[4] و غیرعقلانی است. با وجود این هنوز پیروان میل چشم‌اندازی درباره نحوه ظهور و تغییر آن منافع به ما ارائه نداده‌اند. آنها چیز زیادی درباره نحوه تعریف، مفصل‌بندی و سازماندهی آن منافع از سوی مردم نگفته‌اند. برای برخورداری از ایده‌های بیشتری در باب این سؤالات می‌توانیم به سنت ماکس وبر روی آوریم.

1- representative

2- variation

3- crowd action

4- impulsive

وبر

در مسلک ماکس وبر، گروهها خود را نسبت به تعاریف جمعی جهان و خود متعهد می‌سازند. این تعاریف در بردارنده اهداف، معیارهای رفتاری و توجیهات مربوط به قدرت صاحبان اقتدار است. اقتدارهای به وجود آمده به نیابت از آن گروهها عمل می کنند. این اقتدارها گاه براساس نقشهای سنتی، گاه بر مبنای انتصاب عقلانی- قانونی خود به عنوان کارگزاران آن گروه و گاه بر بنیاد منش شخصی غیرعادی- کاریزمایی- خود عمل می کنند. اینکه گروه کدامیک از این مبانی را اتخاذ کند، در تعیین سازمان و سرنوشت آن گروه به شدت تأثیر می گذارد. اما این توجیهات به هر شکل اعم از سنتی، کاریزمایی یا عقلانی- قانونی که باشند، جملگی خود را بر کنش صاحبان اقتدار تحمیل می کنند. بنا به گفته وبر، ساختار و کنش یک گروه به طور کلی از تعهد اولیه آن به نوع خاصی از نظام باور نشأت می گیرد. باورها دارای منطق و نیروی خاص خود هستند.

وبر در بحث‌های خود درباره کاریزما کاملترین شرح را در باب خاستگاه‌های باورهای بنیادین ارائه می‌دهد: هدیه فیض الهی و معادلهای سکولار آن. بنا به گفته وبر، هنروران[1] دینی و ایدئولوژیک پیوسته در حال فرمول‌بندی تعاریف جدیدی از جهان و خود هستند، اما تعداد اندکی از این تعاریف کسانی را جذب مبدعان خود می کنند. در آن موارد اندک، گروهی از پیروان خود را نسبت به آن نظام باور و نیز پذیرش کاریزمای- ویژگی‌های اخلاقی استثنایی- رهبران و نیز اهداف و آیین‌هایی که به واسطه آن باورها تقدس یافته‌اند، متعهد می‌سازند.

هنگامی که مردمان بسیاری، به هر دلیل، دریابند که تعاریف جدید از جهان نسبت به تعاریف قدیمی‌ای که پیش از این در اختیار آنها بود، پاسخهای دارای پیوستگی منطقی بیشتری به مشکل معنای آنها می‌دهند، بدان گروه می‌پیوندند و آن گروه گسترش می‌یابد. سپس آن گروه در کلیت خود با مشکل «عادی شدن کاریزما» روبرو می‌شود. (اصطلاح آلمانی وبر برای عادی شدن، Veralltaglichung- به معنای «روزمره شدن» کاریزمای موردنظر- است- که

1- virtuosos

بیانگر فرآیند دراماتیک تبدیل شدن چیزی غیرعادی به چیزی عادی، قابل فهم و قابل کنترل است) عادی شدن کاریزما با تطبیق دادن باورها با ضرورت‌های سازمان، ایجاد ابزار قابل اعتماد برای متمایز ساختن قرائت‌های درست و غلط از باورها و زمینه‌سازی برای جانشینی رهبری همراه است.

وبر شش سازوکار عمده‌ای را که گروههای کاریزمایی به وسیله آنها مشکل جانشینی را حل می‌کنند، مدنظر قرار می‌دهد (Weber 1972: 143- 144):

۱- جستجو برای یافتن رهبری کاریزمایی از همان نوع؛

۲- دستیابی به کشف و شهود بنا به رویه‌ای که مورد قبول گروه است؛

۳- تعیین جانشین توسط شخص رهبر قدیمی همراه با تأیید گروه؛

٤- انتصاب آیینی توسط مجموع رهبران باقیمانده؛

۵- تکیه بر خویشاوندی، با این اعتقاد که کاریزما موروثی است؛

٦- انتقال کاریزما و سپس مقامات و آیین‌های آن به سازمان.

از آن پس انتخاب هر کدام از این راهبردها محدوده عملکرد گروه را در آینده مشخص خواهد ساخت. اما همه انتخابها نیازمند ایجاد میزان معینی ساختار سازمانی، همراه با شتاب[1] و ضرورتهای آن است. اگر گروه این فرآیند را به سلامت از سر بگذراند، کنشگر جمعی دیرپای دیگری خواهیم داشت که تحت هدایت صاحبان اقتدار تشکیل یافته خود عمل خواهد کرد.

بحث وبر درباره «روزمرگی» کاریزما با نظریه کلی وی درباره تغییر اجتماعی مطابقت دارد. وبر اقتدار سنتی را به صورت نوعی تعادل که اگر در آن هیچ انقطاع شدیدی صورت نگیرد، روبه سقوط می‌گذارد، به تصویر می‌کشد. اما همیشه وجود دو منبع متضاد انقطاع امکانپذیر است: قدرت عقلانیت و قدرت کاریزما. هر کدام از اینها هنگامی که کاربرد تاریخی پیدا کنند نماینده نیروی یک ایده دارای پیوستگی منطقی و نیروی یک اصل خالص هستند.

وبر می‌گوید که عادی سازی دیوانسالارانه «می‌تواند نیروی انقلابی درجه یک بر ضد سنت باشد، و اغلب نیز چنین بوده است. اما این عادی سازی به وسیله تکنیکهایی... از بیرون، که در

1- momentum

رأس آنها اشیا و ترتیبات قرار دارند، به انقلابی‌گری می‌پردازد.» (Weber 1972: 657) آرایش مجدد و عقلانی محیط نهایتاً مردم و جهان‌بینی آنها را دگرگون می‌سازد. بنا به تحلیل وبر، کاریزما دقیقاً مخالف این شیوه عمل می‌کند: ابتدا زندگی درونی را دگرگون می‌کند و سپس مردم را به سمت تغییر جهان‌های خود هدایت می‌کند. «این نیروی متعالی و مشخصاً «خلاق» در تاریخ در این گونه کاملاً تجربی و فارغ از ارزش قرار دارد» (Weber 1972: 658) چنانکه فرانچسکو آلبرونی[1] اشاره دارد، در دیدگاه وبر «کاریزما از دیوانسالاری نشأت نمی‌گیرد، بلکه هم‌تراز آن قرار می‌گیرد؛ و به صورت امری بی‌حساب، اعجازآمیز و غیرعقلانی ظاهر می‌شود.» (Alberoni 1968: 15)

چنانکه آلبرونی نیز اشاره دارد، نظریه‌پردازی وبر دقیقاً در همان نقطه متوقف می‌شود. وبر دریافتی دراماتیک و اجبارآمیز از تغییر اجتماعی به عنوان محصول فوران کاریزما و نیز انتشار عقلانیت در تاریخ به ما می‌دهد. وی درکی از قدرت تاریخی یک جنبش که معطوف به ایده‌ای دارای همبستگی منطقی است فراهم می‌آورد. با وجود این وی هیچ نظریه‌ای در باب شرایط ظهور جنبشهای کاریزمایی ارائه نمی‌دهد. مقایسه برجسته تمدنها از سوی وی، تحلیل تاریخی عظیمی درباره نحوه شکل‌گیری یک جنبش عقلانی‌گر- یعنی جنبش مدرن اروپای غربی- به ما می‌دهد، اما هیچ طرح کلی سامان‌پذیری برای تبیین جنبش‌های عقلانی‌گر ارائه نمی‌دهد. در نتیجه، پیروان وبر مجبور شده‌اند با تبیین‌های غیر وبری درباره اینکه چرا مردم در ابتدا این جنبشها را شکل می‌دهند و به آن می‌پیوندد، شیوه‌های وبری خود را تکمیل کنند.

با وجود این، فرمول‌بندی وبر در ارائه این مطلب که تغییر سریع اجتماعی (و بدین ترتیب، افزایش این احتمال که باورهای موجود دیگر از عهده هدایت زندگی اجتماعی عادی برنیایند) باعث بروز کنش جمعی گسترده و غیرعادی خواهد شد، با فرمول‌بندی دورکهایم موافقت دارد. سپس وبر شیوه خود را در پیش گرفته، اشاره می‌کند که دو واقع در چارچوب عمده برای کنشگران جمعی وجود دارد، یکی آنهایی که معطوف به باورهای منحرف است و دیگری آنهایی که معطوف به باورهایی هستند که مورد پذیرش عمومی واقع شده‌اند؛ عادی

1- Francesco Alberoni

شدن و انتشار یکی را به دیگری تبدیل می‌کند. نظریه وبر- به صورت بسط یافته- همچنین این مطلب را بیان می‌کند که تعهد نسبت به یک گروه به جای آنکه مانعی در راه مشارکت در کنش جمعی- شامل کنش جمعی غیرعادی- باشد، انگیزه آن را فراهم می‌آورد. امروزه تحلیلگران سیاسی عموماً از تبیین‌های بالذات وبری درباره کنشهای جمعی دولت‌های ملی و سازمان‌های پیچیده مدد می‌گیرند. آنها از [نظریه] وبر کمتر برای کنش توده‌ها، جنبش‌های سیاسی و گروه‌های انقلابی استفاده می‌کنند.

جنبشهای اجتماعی

مطالعات کنش جمعی در سنت وبری عموماً از چارچوب *جنبش اجتماعی* استفاده کرده‌اند. پل ویلکینسون[1] در اثر مفهومی و خلاصه خود درباره این موضوع، جنبش اجتماعی را چنین تعریف می‌کند:

> ... تلاش جمعی خود انگیخته برای اشاعه دادن تغییر در هر جهت و با هر وسیله‌ای... بدون استثنا کردن خشونت، بی‌قانونی، انقلاب و یا باز پس نشستن به درون اجتماع ناکجا آبادی... یک جنبش اجتماعی باید نشان دهنده وجود حداقلی از سازمان باشد، اگرچه این جنبش ممکن است از یک سطح سازمان بی‌قاعده، غیررسمی یا جزئی تا جنبش و گروه همراه بسیار نهادینه و دیوانسالار امتداد داشته باشد.... تعهد یک جنبش اجتماعی به تغییر و علت وجودی سازمان خود بر پایه خواست آگاهانه، تعهد هنجاری به اهداف یا باورهای جنبش و مشارکت فعالانه پیروان و اعضاء بنا می‌یابد. (Wilkinson 1971: 27)

این تعریف اگرچه در مقایسه با دیگر تعاریفی که در مقام جستجو در ادبیات جنبش‌های اجتماعی با آنها مواجه می‌شویم از وضوح بیشتری برخوردار است، ولی معنای معمول و متداول این اصطلاح را می‌رساند. مفهوم متضمن آن بازتاب دهنده مفهوم مورد نظر وبر است:

1- Paul Wilkinson

گروهی از مردم به نوعی خود را معطوف به نظام باور مشترکی می‌سازند و با هم برای ایجاد تغییر براساس آن سمت‌گیری مشترک عمل می‌کنند. بدین ترتیب سؤالات معیار چنین است: چگونه این نظام‌های باور ظهور می‌کنند و پیروانی به دست می‌آورند؟ چگونه پیروان خود را محدود می‌سازند؟ چگونه آنها و گروه‌هایی که در اطراف آنها شکل گرفته‌اند تغییر یافته، عادی می‌شوند و از میان می‌روند؟

بنابراین تعجبی ندارد که مایکل اوسیم[1] بحث خود درباره مقاومت- جنبش امریکایی دهه ۱۹۶۰ بر ضدخدمت نظام وظیفه- را با این کلمات آغاز کند:

> شکل‌گیری یک جنبش اعتراضی به طور کلی مشروط به وجود گروهی از مردم است که از قبل حول محور مجموعه‌ای از اصول سیاسی مربوط به حل یک مشکل اجتماعی وحدت یافته باشند. برخی از اعتراضات به صورت خودبخودی فوران می‌کنند و کمتر نشانی از تلاش آگاهانه یک رهبری سیاسی شده دارند. اما بسیاری از جنبش‌هایی که در درون گروه مقاومت[2] قرار دارند تنها پس از یک فرآیند طولانی بلوغ یافتن که در آن تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم برنامه اعتراضی جدید را معتبر و واقع‌گرایانه تلقی می‌کنند، نهادینه می‌شوند. (Useem 1973:37)

تحقیق اوسیم در باب مقاومت امریکایی‌ها در مقابل قانون تمبر، با مفروض گرفتن آن بحث آغازین، مسیر منطقی خود را می‌پیماید: ماهیت نارضایتی دانشگاهی، خدمت اجباری به عنوان یک واقعیت و یک موضوع، پایگاه و فرآیند عضوگیری در جنبش، مشکلات سازمانی و تحولات جنبش و نتایج سیاسی کنشهای جنبش این فرآیند را تشکیل می‌دهند. به عنوان مثال اوسیم به اهمیت بسیار زیاد تأخیر در پرداخت حواله دانشجویان کم‌بضاعت به عنوان محرک پیوستن به جنبش اشاره دارد. وی همچنین به تحلیل اهمیت ائتلاف‌های موقت میان گروه مقاومت و دیگر گروه‌های اعتراضی که در پی اهداف بسیار متفاوتی بودند، می‌پردازد؛ از

1- Michael Useem

2- the resistance

دیدگاه وی، رو به زوال رفتن ائتلاف با گروه‌هایی مانند SDS باعث زوال یافتن گروه مقاومت به عنوان یک جنبش شد.

برنامه اوسیم، برنامه‌ای کلاسیک است. چنانکه شاهدیم این برنامه راهنمایی مطالعاتی درباره جنبش‌های انقلابی، جنبش‌های دینی، جنبشهای قومی و جنبشهای اصلاحی است. اوسیم خود نیز از این طرح در مورد مجموعه وسیعی از جنبشهای اعتراضی امریکا استفاده کرده است. وی تحقیق پیمایشی خود را با دو شکایت عمده از طرح‌های تحلیلی موجود به پایان می‌برد: (۱) اگرچه این طرحها درکی مستدل از تحول درونی جنبشی که آغاز شده است ارائه می‌دهند، فاقد تبیینی جدی در باب نحوه تکوین جنبش‌های اعتراضی هستند؛ (۲) برداشت آنها درباره فرآیند بسیج کردن اینگونه جنبشها برای کنش چندان رضایت بخش نیست. اوسیم نتیجه می‌گیرد که «باید توجه را به سمت تعارضات موجود در درون نظامهای نهادی عمده در امریکا- هم از حیث منابع اعتراض و هم نقشی که آنها در شکل دادن به برنامه، سازمان و رشد جنبش ایفا می‌کنند- معطوف کرد. از آنجایی که بسیاری از انواع رفتارهای جمعی و جنبشهای اجتماعی فاقد این ریشه‌ها هستند، تلاش برای به وجود آوردن نظریه‌ای واحد برای تبیین تمامی پدیده‌های جمعی مستلزم مشرف بودن بر عواملی است که نقشی در جنبش‌های اعتراضی- و نه دیگر انواع جنبشها- ایفا می‌کنند.» (Useem 1975: 51) هر کس که مروری بر نوشته‌های مربوط به جنبش‌های اجتماعی امریکا داشته باشد، در واقع متوجه میزان زیادی موافقت درباره حیات خاص و تاریخ این جنبشها و نیز عدم توافق گسترده در خصوص چرایی و چگونگی ظهور این جنبشها خواهد شد. کتاب جنگ *صلیبی نمادین*[1] نوشته جوزف گاسفیلد[2] که تحلیلی متفکرانه در باب جنبش منع مشروبات الکلی[3] در امریکا است، سه نوع جنبش را از یکدیگر متمایز می‌سازد: جنبش‌های طبقاتی، منزلتی و بیانگرانه.[4] جنبش طبقاتی بنا به گفته گاسفیلد، به

1- symbolic crusade

2- Joseph Gusfield

3- temperance

4- expressive

صورت ابزاری حول محور برخی از منافع مشخص عموم سازمان می‌یابد. جنبش منزلتی هم خود را متوجه ارتقاء یا حفظ حیثیت گروه می‌سازد. جنبش‌های بیانگرانه «به واسطه رفتار بی‌هدفانه یا برآوردن اهدافی که بی‌ارتباط با نارضایتی‌هایی است که آن جنبش منابع خود را از آن کسب می‌کند، شناسایی می‌شوند.» (Gusfield 1966: 23) در هر سه مورد، منش عموم و نیز سرشت هدف آنها تبیین کننده عمده محتوای جنبش است.

از دیدگاه گاسفیلد، جنبش مبارزه با مشروبات الکلی عمدتاً جنبشی منزلتی بود؛ این جنبش به صورت دفاع نخبگان قدیمی از منزلت رو به زوال خود ظهور کرد. در قرن بیستم:

> قطب‌بندی طبقات متوسط به پرهیزکنندگان از مشروبات الکلی و شرابخواران معتدل بخشی از فرآیند وسیع‌تر تغییر فرهنگی است که در آن ارزشهای سنتی طبقه متوسط قدیمی مورد حمله اجزاء جدید قشر متوسط قرار می‌گیرد. در این فرآیند تغییر، مبارزه با مشروبات الکلی به عنوان وسیله‌ای برای اعتراض منزلتی، ویژگیهای نمادین جدیدی به خود می‌گیرد. (Gusfield 1966:139)

گاسفیلد مبارزه با مشروبات الکلی پس از ممنوعیت آن را در ارتباط با بنیادگرایی جدید بر ضدمدرنیسم افراط کار، دارای ولنگاری اخلاقی و مصرف‌زده می‌داند و بدین صورت دلواپسی‌های منزلتی طبقه متوسط قدیم در قرن بیستم ابراز می‌شود.

روبرتا اش[1] در تحقیق پیمایشی خود در باب جنبشهای طبقه متوسط در قرن نوزدهم، بحث کوتاهی نیز به جنبش مبارزه با مشروبات الکلی اختصاص می‌دهد. وی می‌گوید که جنبش‌های طبقه متوسط کم و بیش مشابه و مبادله‌پذیر هستند، اما جنبش مبارزه با مشروبات الکلی دربردارنده «تمایل به بهبود سهم کارگران، از میان رفتن شیوه زندگی فاقد شرافت و شاید به صورت ناخودآگاه بیانگر نوعی ناکامی به دلیل از میان رفتن قدرت سیاسی بود... » (Ash 1972: 136) تحلیل‌اش ویژگیهایی متفاوت از تحلیل گاسفیلد دارد، اما رویه اساسی هر دو یکسان است: پرداختن به نحوه شکل‌گیری جنبش و محتوای آن به وسیله وضعیت ساختاری‌ای

1- Roberta Ash

که طرفداران جنبش در ابتدای امر با آن مواجه شدند. اش در تحلیل کلی خود درباره جنبشهای اجتماعی در امریکا، تحولات به وجود آمده در سازمان تولید را به عنوان عامل تولید کننده مشکلات ساختاری جدید برای گروههای مختلف اجتماعی به تصویر می کشد؛ هنگامی که ابزار دارای مشروعیت ایدئولوژیک برای عمل بر روی آن مشکلات در دسترس نباشد، گروهها برای حل مشکلات خود به ایجاد جنبشهای اجتماعی مبادرت می‌ورزند. وی نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که «سیاست منزلتی» که در تحلیلهای گاسفیلد حائز اهمیت است، در واقع به دلیل هدایت نادرست یا در لباسی مبدل، به صورت سیاست طبقاتی از آب درآمده است.

تحلیلهای گاسفیلد و اش تنها مسامحتاً وبری است. آنها ایده وبر را در باب یک جنبش اجتماعی به همراه منطق، شتاب[1] و تاریخ حیات آن می‌پذیرند. با وجود این، آنها این نیروی الزام‌آور را به ایده‌ای که جنبش در ابتدای امر حول محور آن سازمان می‌یابد نسبت نمی‌دهند و بیشترین تلاش خود را صرف پیگیری شباهتهای میان وضعیتهای اجتماعی کنشگران و محتویات جنبشی که تشکیل می‌دهند یا به آن می‌پیوندند، می‌سازند. افزون بر این، اش آگاهانه ایده‌های مارکسی مربوط به ریشه‌های تغییر اجتماعی را اقتباس می کند. با وجود این هم اش و هم گاسفیلد در شناسایی جنبش اجتماعی به عنوان یک موضوع منسجم مطالعه و در برخورد با شکل گیری آن به عنوان گسستی در زندگی روزمره، خود را با ماکس وبر همراه می‌سازند.

سنت وبری در الهام‌بخشی مطالعات موردی غنی و در الهام‌بخشی نظریه‌پردازی بیشتر، فقیر بوده است. این سنت در هر دو جنبه با سنتهای دورکهایمی و میلی تفاوت دارد: این دو فرمول‌بندی پیاپی را تسهیل کرده‌اند، اما به سختی از عهده انطباق بر موارد منفرد انضمامی برآمده‌اند. آلبرونی و اوسیم این مشکل را برای ما معرفی کرده‌اند. وبر تحلیل تکوین و بسیج جنبشهای کاریزمایی را تقریباً دست نخورده باقی گذاشت. در همان حال، به ما آموخت که این جنبش‌ها منطق خود را دارند و نشانگر گسستی شدید با زندگی اجتماعی مشروع و روزمره هستند. پیش‌فرضهای مربوط به استقلال و جدایی، امر را بر مطالعه کننده یک جنبش دشوار می‌سازد که با بهره‌گیری از منافع روزمره شرکت کنندگان در جنبش، شکاف موجود در

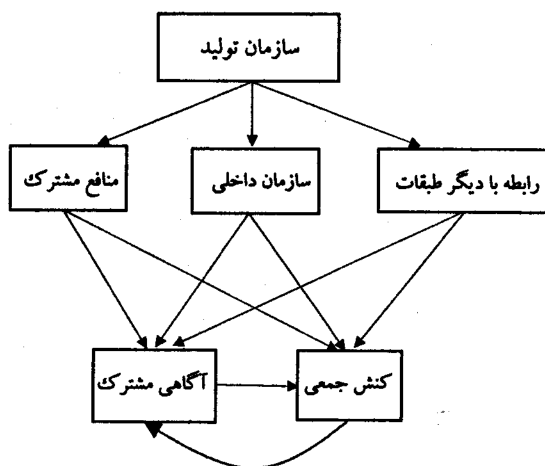
1- momentum

تحلیل وبر را پرسازد.

بهرحال، دانشجویان جنبشهای اجتماعی که نسبت به خاستگاهها و بسیج این جنبشها جدی بودند، طبیعتاً برای تبیینات خود به ورای چارچوبهای وبری قدم نهاده‌اند. اش روی به سوی ترکیبی غیرمنتظره آورد: نئومارکسی و آثار ادوارد شیلز. طرح اوسیم برای مطالعه «تضادهای نهادی» الهام گرفته از مارکسیسم است. کار کلی آنتونی اوبرشال بر روی *تعارض اجتماعی و جنبشهای اجتماعی* ذاتاً موضوع را به سه بخش تقسیم می کند: (۱) تحلیلی از تعارض اجتماعی، که در ریشه‌های نظری خود کاملاً گزینشی است؛ (۲) تحلیلی از بسیج گروههای متعارض، که مخصوصاً بر چارچوب میلی منکور اولسون تکیه دارد؛ (۳) تحلیلی از تاریخ حیات گروههای متعارض، که مشابه برخوردهای کلاسیک با جنبشهای اجتماعی است. در تحلیل اوبرشال، با توجه به تعارض و بسیج اجتماعی، در مقابل استقلال و جدایی ذاتی در ایده «جنبش» تأکید شدیدی بر منافع واقعی و مشکلات راهبردی، قرار می گیرد. در این مورد، منافع و راهبرد برنده می‌شوند؛ ایده یک جنبش اجتماعی به عنوان چیزی بیش از مجموعه‌ای از گروه‌های بسیج شده متنازع شکست می‌خورد.

بنابراین چرا خود را با وبر به زحمت بیندازیم؟ برای اینکه وبر و وبری‌ها پایاتر و مؤثرتر از پیروان دورکهایم و میل به پیگیری تعدادی از مشکلات مربوط به کنش جمعی پرداخته‌اند. مردم گاه حول محور تعاریف متمایزی از جهان و خود جمع می‌شوند: چرا و چگونه؟ در خصوص رشد جنبشهای منع مشروبات الکلی و بردگی ستیزی[1] مطلبی وجود دارد که تحلیل کل طبقات اجتماعی و مطالعه مؤسسات مشخص هیچکدام از عهده آن برنمی‌آیند: آن مطلب چیست؟ یک مفهوم بندی گروهی از اهداف و حقوق آن، از کنش آن خبر می‌دهد و بر آمادگی بالای آن برای عمل تأثیر می گذارد: آیا نمی‌توان این مطلب را مدنظر قرار داد؟ وبر دستور العمل را در اختیار ما می گذارد.

1- abolitionism



شکل شمارهٔ ۹ـ۲: مدل ساده مارکسیستی در باب کنش جمعی

تحلیل مارکسی از زمان مارکس

تحلیل مارکسیستی کلاسیک منافع مشترک را از موقعیتهای مشترک در سازمان تولید و تغییرات به وجود آمده در منافع به دلیل جابجایی در سازمان تولید استخراج می‌کند. هر دسته از مردم که دارای رابطه مشترکی با ابزار تولید باشند، طبقه‌ای را تشکیل می‌دهند، اما طبقات از حیث ساختار داخلی و آگاهی مشترک بسیار با هم تفاوت دارند. اهداف و باورهای مشترک به واسطه ساختار داخلی یک طبقه و رابطه آن با دیگر طبقات از منافع مشترک حاصل می‌آیند. کنش جمعی نیز به همین ترتیب با میانجی‌گری ساختار داخلی، رابطه با دیگر طبقات و آگاهی مشترک، از منافع مشترک حاصل می‌آیند. بدین ترتیب این منطق گسترده پیرو الگویی است که در شکل ۹-۲ نشان داده شده است.

تحلیلگران مارکسیست از زمان مارکس تاکنون از حیث اهمیت و استقلالی که برای این متغیرها قائل بودند با هم تفاوت داشته‌اند. آنها همچنین از این حیث که چه مقدار دیگر کنشگران برجسته غیر از طبقات اجتماعی- شامل دولتها، گروههای قومی، جنبشهای دینی و مانند آن- را به رسمیت شناخته‌اند، متفاوت بوده‌اند.

هر قدر که مارکسیسم، دقیق‌تر و خالص‌تر باشد، اهمیت کمتری به دیگر کنشگران می‌دهد.

بر طبق یک استاندارد دقیق و سختگیرانه بسیاری از اشخاص در سنت مارکسیسم اصلاً صلاحیت مارکسیست بودن ندارند. با وجود این، آنها با تأکید بر اولویت منافع مادی و با پیروی از منطق کلی مارکس درباره تبیین کنش جمعی، خارج از گردونه پیروان دورکهایم، میل و وبر قرار می‌گیرند. اگرچه نمونه‌های خالص چندی در دوران معاصر از این اشخاص وجود دارد اما دو نمونه از مفیدترین آنها که مقصود ما را برآورده می‌سازند، سنتزهای تاریخی برینگتون مور جونیور واریک ولف هستند.

شبکه پیچیده *ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی* مور بر دو محور استوار است: (۱) این ایده که ائتلافهای طبقاتی دخیل در انقلابهای بزرگ نوساز- و دخیل در تعیین ماهیت این انقلابها- مخصوصاً به سرنوشت طبقات کشاورز در طی تجاری شدن کشاورزی و رشد دولت همراه با سیال شدن کشاورزان و همگزینی[1] اعیان و اشراف که به عنوان مثال در انگلستان از اهمیت برخوردار بودند، وابسته بوده‌اند؛ (۲) این ایده که ائتلاف طبقاتی به وجود آورنده انقلاب همراه با ائتلافی از گروههایی مانند دیوانسالاران و زمینداران که تمایل به ایجاد فاشیسم دارند، بر سازمان سیاسی بعدی کشور تأثیر داشته‌اند. بدین ترتیب دموکراسی پارلمانی به لحاظ تاریخی به صورت پیامد خاص ظهور اولیه سرمایه‌داری کشاورزی در کشورهای معین درمی‌آید، و این وضعیتی است که شاید هیچگاه تکرار نپذیرد. مور با مقایسه‌های گسترده‌ای میان تاریخهای انگلستان، فرانسه، ایالات متحده، چین، ژاپن و هند و نیز گشت و گذار متعدد در آلمان و روسیه شواهدی برای تزهای دوگانه خود ارائه می‌دهد.

انقلاب در طرح مور نقش جالبی به خود می‌گیرد. انقلاب عمده- جنگ داخلی انگلستان، انقلاب فرانسه و مانند آنها- به صورت چرخشی مهم در مسیر حرکت یک کشور معین عمل می‌کند. با وجود این، انقلاب به عنوان یک پدیده بی‌همتا از میان می‌رود، چرا که به صورت حداکثر زمان تعارضات درمی‌آید که بسیار قبل و بعد از انتقال قدرت تداوم می‌یابد؛ در واقع مورد آلمان نشان دهنده آن است که انتقالهای بنیادین قدرت که در مرکز تحلیل مور قرار دارند ممکن است بدون هر گونه انقلابی به معنای متعارف آن اتفاق افتد:

1- cooptation

این اعتقاد که برای از میان برداشتن موانع فئودالی صنعتی شدن وجود یک انقلاب مردمی خشونت‌آمیز ضرورت دارد، چنانکه تاریخ آلمان و فرانسه نشان می‌دهد، کاملاً بی‌معناست. از سوی دیگر پیامدهای سیاسی به زیر کشیدن نظام قدیم به گونه‌ای عامدانه متفاوت هستند. این حکومتهای شبه پارلمانی با پیمودن راه نوسازی محافظه‌کارانه کوشیدند حتی‌الامکان ساختار اجتماعی اولیه خود را حفظ کنند و تا حد ممکن بخشهای بزرگ را در ساختار جدید وارد سازند. نتیجه این امر به خانه‌های مدل ویکتوریایی امروزی با آشپزخانه‌های الکتریکی اما حمامهای ناکافی و لوله‌های منفذداری که پشت دیواری گچ اندود به صورت دکوری پنهان شده‌اند، شبیه است. بالاخره این چاره موقتی به سقوط انجامید. (Moore 1966: 438)

ما خود را در قطب مقابل «عدم تعادل» و «کژکارکردی» مورد نظر چالمرز جانسون می‌یابیم. در تحلیل مور، تعارضات عمده‌ای که اتفاق می‌افتد- شامل خود انقلابها- بخشی از منطق کلی نظام‌های سیاسی‌ای هستند که این تعارضات به لرزه درآورده درهم می‌شکنند.

دومین مورد از این حیث، کتاب *جنگ‌های دهقانی در قرن بیستم* نوشته اریک ولف است. ولف انقلابهای مکزیک، روسیه، چین، ویتنام، الجزایر و کوبا را به عنوان نمونه برمی‌گزیند. وی از این انقلابها درسهای مهمی درباره عکس‌العمل روستاییان جهان که به درون اقتصاد سرمایه‌داری جهانی کشیده شده‌اند می‌گیرد. ولف که کمتر از مور به بیان ساختار نظری صریح اهتمام می‌ورزد، بهرحال تحلیل نیرومندی از بنیانهای ساختاری زندگی روستایی، راههای دقیق تأثیرگذاری گسترش بازارهای ملی و بین‌المللی بر این بنیادها، شرایط مقاومت روستاییان و برخورد با نیروها و شرایطی که در تحت آن، روستاییان (هر چند دارای دریافت ارتجاعی باشند) در خدمت اهداف انقلابی قرار می‌گیرند، ارائه می‌دهد.

کلی‌ترین استدلال وی ساده و گویا است:

هدف عمده شخص روستایی، امرار معاش و منزلت اجتماعی‌ای است که در دایره محدود روابط اجتماعی حاصل می‌آید. بدین ترتیب روستاییان با کشتکارانی که در بازار مشارکت تام و تمام دارند و به یک بازی منزلتی در داخل یک شبکه اجتماعی وسیع متعهد هستند، تفاوت دارند. روستایی برای

تضمین استمرار برخورداری از زمین و معاش خانواده باید همیشه بازار را در دست خود داشته باشد، چرا که مداخله نامحدود در بازار، کنترل وی را بر منابع معیشتی مورد تهدید قرار خواهد داد. بدین ترتیب وی به ترتیبات سنتی که دستیابی وی را به زمین و کار خویشاوندان و همسایگان تضمین می‌کنند، تمسک می‌جوید... شاید این امر دقیقاً به هنگامی اتفاق افتد که روستایی دیگر نتواند بر چارچوب نهادی مرسوم برای کاهش مخاطره تکیه کند- و نه هنگامی که نهادهای بدیل یا بسیار هرج و مرجی و یا بسیار محدود کننده هستند که نمی‌توانند تعهد بادوام به شیوه‌های جدید راتضمین کنند- و در آن هنگام است که تنشهای روانی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی جملگی زمینه‌ساز شورش روستائیان و شرکت آنها در انقلاب می‌شوند. (Wolf 1969: XIV-XV)

ولف از آن سکو به سمت بررسی نزدیک تجربیات کشاورزان در هر کدام از کشورهای مورد نظر خود خیز برمی‌دارد تا شرایطی را که در تحت آن هر کدام از انقلابهای مورد نظر به وقوع پیوستند بررسی کرده، تحلیلهایی مقایسه‌ای از شکلهای بسیار متفاوت مداخله جمعیت‌های مختلف روستایی در جنبشهای ملی خود ارائه دهد.

در اینجاست که برخی از قالب‌های مشترک به ظهور می‌رسد: نقش اساسی روستاییان متوسط و نه پرولتاریاهای روستایی یا کولاکی‌ها؛[1] تأثیر اتحاد با روشنفکران تأثیر ناپذیرفته؛ ماهیت دفاعی و درون گرایانه اولیه تمامی شورشهای روستایی؛ وقوع متناوب بن‌بست مدعیان ضعیف قدرت، که نهایتاً به نفع گروههای مرکزی خوب سازمان‌یافته‌ای است که با قدرت نظامی اتحاد دارند؛ ناتوانی نهایی روستاییان در به اجرا درآوردن اهداف سیاسی خود- هر چند که در شورشهای کوتاه مدت خود موفق باشند- در غیاب اتحاد نیرومند با غیر روستاییان معین و سازمان یافته.

نوع متغیرهای موردنظر ولف ممکن است بیش از برشمردن وضعیتهای ثابت به درک ما درباره منازعه سیاسی مدد رساند. وی به گونه‌ای بسیار مؤثر (در خط استدلالی همانند مور)

1- kulaki

نشان می‌دهد که ائتلافهای تشکیل شده توسط روستاییان شورشی گذشته از نوع کنش آنها، فعالیتی فراسوی از میان برداشتن آنی رنجها و مرارتها دارند؛ در جاهایی که تجاری شدن پیشرفت کرده است، تا بدانجایی که باعث از میان رفتن سازمان سنتی اجتماع روستایی شده باشد، شورش اتفاق نمی‌افتد (برخلاف معتقدان به جامعه توده‌ای که می‌گویند مردمان هسته‌ای و مضطرب شورشیان آرمانی هستند)؛ و یک الگوی شورش از مرکز به سمت بیرون مانند روسیه، چین و ویتنام به نفع یک حزب واحد- و به ضرر ارتش و یا بورژوازی ملی- تمام می‌شود.

تاریخ جمعی کنش جمعی

برینگتون مور و اریک ولف هر دو غیر تاریخدانانی هستند که به منظور بررسی فرآیندهای نیازمند شاهدی که در جهان معاصر در جریان است، به تاریخ روی آورده‌اند. آنان در درون حرفه تاریخ نیز به اندازه کافی از همراهان برخوردارند. تفکر مارکسی در میان تاریخدانان معاصر کنش جمعی غلبه یافته است. ژرژ لفور[1] تاریخ دان بزرگ انقلاب فرانسه که عمری طولانی یافت بسیاری از الهام‌ها- اگر نگوییم تکنیک‌ها- را فراهم آورد. وی ایده انقلابهای متعدد و نیمه مستقلی را که در قالب یک انقلاب گردهم می‌آیند مطرح کرد. او نشان داد که انقلابهای نیمه مستقل- مخصوصاً انقلابهای روستایی- قابل مطالعه از پایین به بالا هستند. اما وی مطالعه جمعیت‌های درگیر را نظام‌مند نکرد.

آلبرسوبول بدین امر مبادرت ورزید. وی بدون شک با نفوذترین وارث لفور از هر دو جنبه بوده است. تز سال ۱۹۵۸ وی با عنوان سن *کلوتهای پاریسی در سال دوم* بر چهره کسانی که پیش از آن در تاریکی قرار داشتند، یعنی فعالان روزانه بخشهای پاریس، پرتو افکند. (مقصود از «بخشها» حکومتهای محله‌ای انجمنهای سیاسی بود). وی این کار را عمدتاً از طریق تحلیل مستقیم اما سخت یادداشتهای این بخشها و نیز بازسازی طاقت‌فرسای اعضای آنها انجام داد.

1- George Lefbvrre

تقریباً در همان زمان، ریچاردکوب[1] به مطالعه نزدیک ترکیب و ماهیت ارتشهای داوطلب انقلابی که در سالهای اولیه انقلاب [فرانسه] نقش مهمی ایفا کردند، مشغول بود. کار تونسون[2] به پیگیری سن کلوتها[3] طی سال سوم انقلاب پرداخت. ژرژ رودی ترکیب جماعتهای انقلابی را در *روزهای* بزرگ مورد تحلیل قرار داد. آدلین دومار، لویی شوالیه و فرانسوا فوئره از نزدیک به بررسی ترکیب متغیر و ثروت جمعیت پاریس از اواخر قرن هیجدهم تا سال ۱۸٤۸ پرداختند، و رمی گونر بسیاری از این رویه‌های میکروسکوپی را بر انقلاب سال ۱۸٤۸ تطبیق داد. این تاریخدانان از حیث پیش‌شرطها، تکنیکها و موضوعات بسیار با هم تفاوت داشتند. آنچه که آنها را با دهها نفر از هموطنانشان به عنوان اجزاء تشکیل دهنده نحله جدید در تاریخ گرد هم آورد، انباشته ساختن دلخواهانه پرونده‌های یکسان درباره افراد عادی متعدد به منظور تولید اطلاعات خام درباره ویژگیهایی جمعی است که در تجربه کردن هر کدام از آنها به تنهایی قابل مشاهده نیست. این اطلاعات خام اغلب عددی بودند، اگرچه این کمّی کردن امری ابتدایی محسوب می‌شود.

اتخاذ این نوع «تاریخ جمعی» ضامن موفقیت نبود و می‌توانست وقت بسیاری را هدر دهد. در واقع اگر نظریه‌های قدیمی در خصوص خودانگیختگی کورکورانه توده‌ها صحیح بود، می‌بایست وقت زیادی به هدر می‌رفت. اما هنگامی که تاریخ جمعی فراهم آمد در انطباق بر تعارضهای سیاسی فرانسه دستاوردهای زیادی را به همراه آورد. تاریخدانان اکنون دریافتند که بسیج سیاسی مردمان عادی فرانسه در سالهای ۱۷۸۹ و ۱۸٤۸ چقدر گسترده و عمیق بود، این کنش به اصطلاح توده‌ای چقدر منسجم بود و ائتلافی که در سال ۱۷۸۹ انقلاب را به وجود آورد، در سال ۱۷۹۳ دچار چه شکافهای حادی شد. رهیافت مارکسیستی مطالعه تعارضات

1- Richard Cobb

2- Kare Tonnesson

3- Sans- Culottes,

انقلابیون بی‌مهار. مقصود جمهوری‌خواهان انقلاب فرانسه است که در عملکرد انقلابی خود دچار نوعی انقلاب سد یی و دریده خویی بودند. م.

سیاسی در فرانسه به دو دلیل نیرویی مجدد یافت. یکی اینکه مارکسیستها بیش از دیگران گرایش به مطالعه «مردم کوچک» داشتند که موضوع تاریخ جمعی نیز بود، و نیز به خاطر اینکه سنت مارکسیستی در مقایسه با رقیبان خود ابزار نیرومندتری برای تحلیل تمایزات عمده در درون جمعیت در اختیار می‌گذاشت.

خارج از فرانسه، بیشترین تأثیر تاریخ جمعی بر مطالعه کنش جمعی در انگلستان به ظهور رسید. انگلستان دارای سنت خاص خود در تهیه زندگینامه جمعی بود که نمونه بارز آن تحلیلهای پارلمانی لوییس نامیر[1] است. اما در حوزه کنش جمعی انگلیسیها به تحلیل رسمی و فرد به فرد شرکت کنندگان نپرداختند. آنها منطق زندگینامه جمعی را در مورد *حوادث* به کار بردند و با شناسایی و تحلیل شواهد مربوط به منش، دیدگاه و رفتار شرکت کنندگان در تعارضات و جنبشهای عمده آن را تکمیل کردند. به عنوان نمونه‌ای برجسته از مورد نخست می‌توانیم از کتاب هابزبام و رودی با عنوان *کاپیتان سوینگ*[2] یاد کنیم؛ این کتاب گزارشی از یک مطالعه نظام‌مند درباره تعارضات محلی متعددی است که شورش سوینگ، قیام بزرگ کارگران در سال ۱۸۳۰، را نیز در برمی‌گیرد. اثر برجسته از نوع دوم کتاب ای.پی.تامسون با عنوان *خلق طبقه کارگر در انگلستان*[3] است که تصویری بسیار مستند از مبارزات کارگران از دوره انقلاب فرانسه تا آغاز جنبش چارتیسم ارائه می‌دهد.

یک نمونه انگلیسی جدید نیز رهیافتهای هابزبام- رودی و تامپسون را با هم ترکیب کرده است. *کتاب مبارزات طبقاتی و انقلاب صنعتی*[4] نوشته جان فاستر شکل‌گیری آگاهی طبقاتی و کنش جمعی طبقه کارگر را در سه شهر صنعتی- اولدهام، نورث همپتون و سوت شیلدز- طی نیمه اول قرن نوزدهم پیگیری می‌کند. چند ویژگی خارق العاده در مطالعه فاستر وجود دارد. وی در نظریه‌پردازی خویش بسیار دقیق و خودآگاه است؛ دلالتهای تجربی یک بحث اساساً

1- Lewis Namier

2- captain swing

3- The Making of the English Working Class

4- Class Struggle and the Industrial Revolution

لنینیستی را به دقت بیان می‌کند: اشرافیتی کارگری شکل می‌گیرد و برای مدتی به عنوان پیشتاز کنش جمعی مبتنی بر آگاهی طبقاتی عمل می‌کند اما در نهایت دچار انشقاق می‌شود و اجزاء آن یا به همکاری پذیرفته می‌شوند و یا در ضدحمله سرمایه‌داری به انزوا می‌روند. فاستر در جمع‌آوری و ارائه شواهد نیز دقیق و باریک‌بین است؛ این شواهد تحلیل‌های مربوط به الگوی ازدواج، زندگینامه‌های جمعی فعالان طبقه کارگر و تحولات صورت گرفته در نیروی کار را در برمی‌گیرد. بالاخره اینکه فاستر توجه زیادی به مخالفان و بهره‌کشان از طبقه کارگر مبذول می‌دارد: بورژوازی محلی. در واقع یک از روشنگرترین بحثهای فاستر به موضوع انجام دقیق اعمال دینی توسط بورژوازی به عنوان ابزاری برای رام کردن و شرمنده ساختن کارگران اختصاص دارد.

تصادفی نیست که تحلیلهای قوی مارکسیستی در آثار تاریخی اروپایی به وفور یافت می‌شوند و بندرت در مطالعات امریکای معاصر وجود دارند. دو دلیل عمده برای این امر وجود دارد: دلیل نخست این است که مارکسیسم در اروپا به صورت اندیشه‌ای زنده و تکامل یابنده باقی مانده است، حال آنکه در امریکا گاه رو به کهنگی گذاشته و گاه به صورت اندیشه‌ای مخفی و زیرزمینی درآمده است. دومین دلیل این است که ایده‌های مارکسیستی بیش از هر چیز در ارتباط با تجربیات خود مارکس شکل گرفته‌اند: تعارضات حاصل از رشد سرمایه‌داری در اروپا. وظیفه یک اندیشمند مارکسیست این است که مدلی را که هم اکنون بر تجربه تاریخی اروپا انطباق دارد، در زمینه‌هایی دیگر مورد استفاده قرار دهد.

مارکسیستها از میان عناصر تعیین کننده خشونت جمعی، توجه زیادی به منافع و سازمان داشته‌اند، گاه به بسیج نیز پرداخته‌اند، اما به طور کلی از فرصت غافل مانده‌اند. تلقی مارکسی از کنش جمعی در مقایسه با تحلیلهای دورکهایمی، میلی و وبری به حضور همیشگی تعارض، اهمیت منافع ریشه‌دار در سازمان و تولید و تأثیر شکلهای مشخصی از سازمان بر ماهیت و شدت کنش جمعی تأکید دارد و مارکسیستها به اندازه وبری‌ها به دلالتهای نظام‌های مسلط باور، یا به فرآیندهای ظهور و سقوط جنبشها توجه نکرده‌اند. آنها همچنین به اندازه میلی‌ها به مدل‌سازی دقیق فرآیندهای تصمیم‌گیری نپرداخته‌اند. اما هیچ مبنای تحلیلی دقیقی وجود ندارد که براساس آن دورکهایمی را بر مارکسی‌ها برتری بخشیم.

نگرش کلی تحلیلهایی که در پی خواهد آمد بدین صورت است: سرسختانه

ضددورکهایمی، مصممانه طرفدار مارکس، اما گاه سهل‌گیز درباره وبر و گاه متکی بر میل. دورکهایمی‌های ارجمند از استدلالهای من یا شواهدی که ارائه می‌دهم خشنود نخواهند شد: در این استدلالها و شواهد هیچ حمایتی از توده‌های از جا کنده شده به عنوان سازندگان انقلاب، از تحولات اجتماعی سریع به عنوان ایجادکننده کنش جمعی آنومیک و مانند اینها به عمل نیامده است. مارکسیستهای ارتدوکس بنوعی بیش از دورکهایمی‌ها این متن را خانه خود خواهند دانست، اما آنها نیز اختلافات بسیاری- مشخصاً از حیث اهمیت قابل ملاحظه‌ای که به فرآیندهای سیاسی و منافعی که مستقیماً و آشکارا بر مبنای تعارض طبقاتی نیستند داده می‌شود- پیدا می‌کنند. پیروان وبر در غیاب کامل کاریزما و به خاطر اجتناب من از قرار دادن جنبش اجتماعی به عنوان واحدی برای تحلیل دچار نومیدی می‌شوند؛ آنها حداقل به خاطر اشتراک در مفاهیم حق و تکلیف به عنوان بنیانهای کنش جمعی به وجد خواهند آمد. میلی‌ها بیشتر این بحث را به خاطر عدم دقت و عدم صرفه‌جویی مردود می‌شمارند، با وجود این، تلاشهای به عمل آمده برای تحلیل مشکلات راهبردی کنشگران جمعی برای آنها امر آشناست.

وظیفه ما

اگر ما درصدد این باشیم که به داوری درباره نظریات کنش جمعی‌ای که به صورت خودسرانه به مارکس، میل، دورکهایم و وبر نسبت دادم بپردازیم، خود را وضعیتی ناامید کننده خواهیم یافت. دریغا که این وضعیتی شایع در علوم اجتماعی است. نظریات موجود آشکارا جهت‌های مختلفی را طی می‌کنند. با وجود این آنها در بسیاری از حوزه‌ها چندان ناقص و غیردقیق هستند که امکان رویارویی آشکار با دیگر نظریات یا آزمون سرنوشت‌ساز در مقابل واقعیات را نمی‌یابند. بعلاوه، در جاهایی که به خوبی تعریف شده‌اند، اغلب چنین به نظر می‌رسد که درباره چیزهای متفاوتی سخن می‌گویند: نظریات کنش جمعی بر وضعیتهایی انطباق می‌یابند که در آنها بدیها محدود و به خوبی تعریف شده‌اند، نظریات رفتار جمعی به حوادثی اشاره

دارند که به هنگام به تعلیق درآمدن گزینه‌های استاندارد اتفاق می‌افتند و...

به گفته کنت بولدینگ،[1] نظریات در سنت میل عمدتاً با نظامهای مبادله سروکار دارند (نظامهایی که در آنها انگیزه یک شخص یا گروه برای اقدام، دستاورد مطلوبی است که در مقابل از طرف کسی دیگر داده می‌شود). نظریه‌های دورکهایمی عمدتاً با نظامهای همگرایی سروکار دارند (نظام‌هایی که در آنها انگیزه، نوعی سرنوشت یا هویت مشترک است). طرح کلی وبر بر نظامهای تهدید تأکید دارد (نظام‌هایی که انگیزه در آنها عکس‌العمل نامطلوب گروهی دیگر در صورت خودداری از اقدام به شیوه‌ای معین است). خط کلی تفکر مارکسی عمدتاً با تهدیدها و مبادله‌ها سروکار دارد، اگرچه همگرایی در درون گروهها- مخصوصاً در درون طبقات- نیز شرط مهمی برای کنش مؤثر آن گروههاست.

می‌توانیم نظریه‌های موجود را براساس منطق مورد انتقاد قرار دهیم، سودمندی آنها را در ایجاد فرضیات، تبیین‌ها و راهبردهای تحقیقاتی ارزیابی کنیم، به بررسی این مطلب بپردازیم که در حوزه‌های کاربردی چگونه عمل می‌کنند و دقت و کارآمدی آنها را به هنگام استفاده بسنجیم. اما در این مرحله از شکل‌گیری این نظریات نمی‌توانیم مجموعه‌ای از آزمونهای عام را به وجود آوریم که به شکلی رضایت‌بخش اعتبار نسبی آنها را بسنجند.

با وجود این ادبیات انباشتی کنش جمعی زمینه وسوسه‌انگیزی را برای تبیین نظری به ما ارائه می‌دهد. برنامه من در اینجا این است که مفاهیم و فرضیه‌های کلی مطالعه معاصر یا تاریخی مربوط به موارد انضمامی کنش جمعی را ترسیم کنم. به برخی از مشکلات مطرح شده در تحلیلهای مارکس درباره تعارضات سیاسی قرن هیجدهم که همچنان لاینحل مانده‌اند توجه می‌کنیم: چگونه تحولات بزرگ ساختاری بر الگوهای مسلط کنش جمعی تأثیر می‌گذارند؟ مایلم از میان این تحولات بزرگ به بررسی تأثیرات شهرنشینی، صنعتی شدن، دولت سازی و گسترش سرمایه‌داری بپردازم. از میان الگوهای مسلط کنش جمعی مشخصاً مایلم بدانم که چه نوع گروههایی توانایی اقدام مؤثر و مشترک را به دست می‌آورند یا از دست می‌دهند و شکلهای کنش خود چگونه تغییر می‌یابند.

1- Kenneth Boulding

مشکلات در این فرمول‌بندی انتزاعی همچون یک بیابان به نظر می‌آیند: پهناور، خشک و رعب‌انگیز. خوشبختانه تمامی بیابانهای واقعی واحه‌هایی دارند؛ اینجا هم واحه‌ای وجود دارد. برخی از مشکلات مشخصی که به دنبال این مشکل انتزاعی می‌آیند، جالب و مهم هستند. برخی حتی قابل پاسخگویی هستند: آیا درست است که با شهرنشینی، صنعتی شدن و رشد دولتهای ملی، مشارکت سیاسی مردم عادی به میزان زیادی افزایش یافته است؟ آیا این درست است که سرکوب تنها برای مدتی کارآیی دارد، زیرا دیر یا زود مردم چنان دچار سرخوردگی می‌شوند که به دنبال فرصتی برای شورش می‌گردند؟ چرا شورش‌های ضدمالیات که زمانی شایعترین مورد خشونتهای مردم در مقیاس وسیع در کشورهای غربی بودند امروزه تقریباً از میان رفته‌اند؟ چرا در زمانه ما اعتصابها و تظاهرات شیوع یافته‌اند؟ آیا با کهنسال یا ثروتمندتر شدن یک کشور، امکان آن وجود دارد که حیات سیاسی کم و بیش آشوب زده و پیش از بیش روزمره شود؟ طبقات اجتماعی چه میزان (و چه هنگامی) کنشگران عمده سیاسی می‌شوند؟ سؤالات ما طیف گسترده فرآیندهای سیاسی از بسیج گروهها برای کنش تا ایجاد انقلاب را در برمی‌گیرد.

در صفحات آتی پاسخهایی قطعی به این سؤالات داده نمی‌شود. آنها هدفی محدودتر از این دارند. صفحات آتی به ارائه مجموعه‌ای از مفاهیم می‌پردازند که در حل این طیف وسیع مشکلات کاربرد دارند؛ آنها به ما کمک می‌کنند که پیوندهای موجود میان این مشکلات را بشناسیم. فصلهای آتی ادعاهایی کلی در خصوص این فرآیندهای سیاسی ارائه می‌دهند و تعدادی از موارد انضمامی را به عنوان نمونه در اختیار ما می‌گذارند. آنها گاه در خلاصه کردن شواهد موجود درباره برخی از بحثهای عمده در خصوص کنش جمعی درنگ می‌ورزند.

این نمونه‌ها و شواهد عمدتاً به کنش جمعی غیرمستمر و ستیزه‌آمیز مربوط می‌شوند: اعتصابها، تظاهرات و شورشهای مالیات و نه سیاست معمولی مربوط به سرپرستی. این امر تصادفی نیست. سنت مارکسی که من بر آن تکیه ورزیده‌ام بیش از هر چیز و به صورت مؤثرتر با ضعفهای تعارض آشکار سروکار دارد. کار تجربی من بیش از آنکه بر اجماع متمرکز باشد بر تعارض تمرکز دارد. بعداً در تعدادی از موارد در این کتاب ادعا خواهم کرد و نشان خواهم داد که پیوستگی زیادی میان تعارض آشکار و ستیزه‌ورزی روزمره برای کسب قدرت وجود دارد. هنوز هم ضعف نسبی شواهد مربوط به کنش جمعی روزمره، عادی و صلح‌آمیز حقانیت

دیدگاه‌های وبر و دورکهایم را محتمل می‌سازد: این که در واقع قلمرو مجزایی از کنش جمعی ستیزه‌آمیز و خارق‌العاده وجود دارد که نیازمند شیوه دیگری از تبیین است. من این اعتقاد را ندارم. اما خواننده شکاک ممکن است ترجیح دهد که تحلیل ذیل را تحلیل کنش جمعی غیرمستمر و ستیزه‌آمیز دانسته و قضاوت درباره دیگر موارد کنش جمعی را وانهد.

در بقیه بخشهای این کتاب پیشنهادهایی برای مطالعه بسیج، سرکوب، مبارزه برای کسب قدرت و فرآیندهای مرتبط با آنها ارائه می‌شود. این مطالب پیوسته به مشکلات مربوط به مشاهده و سنجش قابل اعتماد فرآیندهای سیاسی بازگشت می‌کنند، زیرا آن مشکلات مربوط به مشاهده و سنجش درگذشته به دقت مورد بحث قرار گرفته‌اند. بحث ذیل به صورت گذرا- و تنها به صورت گذرا- شرحی از آثار پیشین مربوط به کنش جمعی، تعارض و انقلاب ارائه می‌دهد. اهتمام عمده ما مربوط به کارهایی است که هنوز باید انجام گیرد.

۳

منافع، سازمان و بسیج

مدلهای اولیه

پیش از هر چیز باید مدل خاصی برای تعامل میان گروهها و کنش جمعی یک گروه واحد تهیه کنیم. در گام نخست، این مدل تعامل کاملاً ایستا است. بگذارید آن را *مدل جامعه سیاسی*[1] بنامیم. عناصر تشکیل دهنده آن، جمعیت، حکومت، یک یا چند مدعی، یک جامعه سیاسی و یک یا چند ائتلاف هستند. ما جمعیت مورد علاقه خود را به هر گونه‌ای که بخواهیم می‌توانیم تعریف کنیم. در درون این جمعیت، ما به دنبال یک یا چند مورد از موارد ذیل می‌گردیم:

حکومت: سازمانی که ابزار متمرکز و اساسی اجبار را در درون جمعیت در اختیار دارد.

مدعی: هر گروهی که طی دوره‌ای خاص منابع انبوه تأثیرگذاری بر حکومت را به کار می‌گیرد.

مدعیان شامل *چالشگران* و *اعضا جامعه سیاسی* می‌شوند. عضو مدعی‌ای است از دسترسی روزانه و کم هزینه به منابع تحت کنترل حکومت برخوردار است؛ چالشگران مدعیانی هستند که از ویژگی اعضا برخوردار نیستند.

جامعه سیاسی: دربردارنده کنش جمعی اعضا و حکومت است.

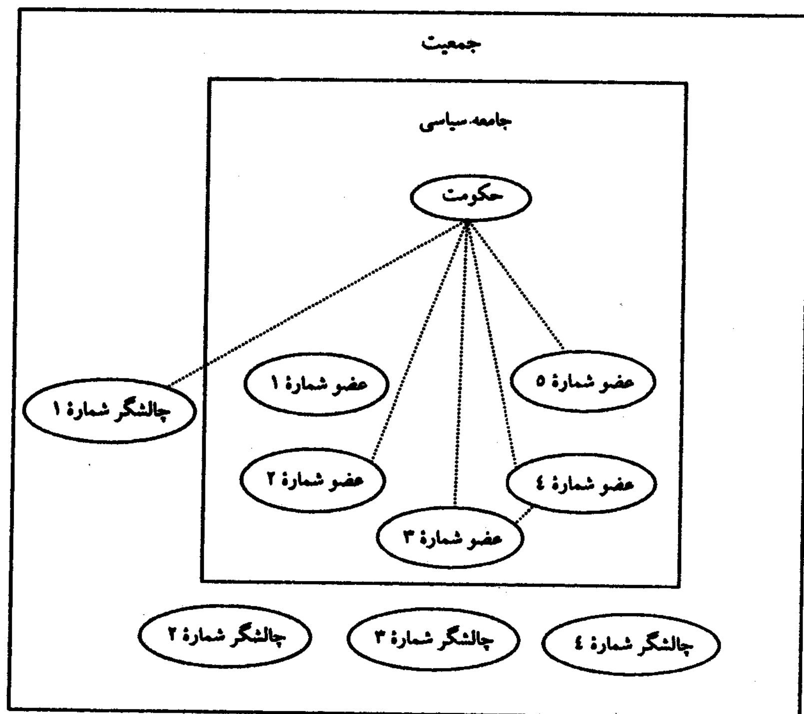
ائتلاف: تمایل مجموعه‌ای از مدعیان و / یا حکومتها برای هماهنگ سازی کنش جمعی خود.

1- Polity Model

شکل شماره ۱-۳ این عناصر را به صورت نمودار نشان می‌دهد.

برای انطباق دادن مدل جامعه سیاسی بر یک جمعیت واقعی باید نقطه آغاز را انتخاب کرد. می‌توان حکومتی را شناسایی کرد و سپس به شناسایی جمعیتی که آن حکومت بر آن کنترل (یا ادعای کنترل) دارد پرداخت؛ حجم زیادی از تحلیل‌های سیاسی بدین گونه آغاز می‌شوند و دولتهای ملی در این تحلیلهای سیاسی بیش از هر چیز مورد اشاره قرار گرفته‌اند. اما می‌توان با شناسایی یک جمعیت و سپس شناسایی تمامی حکومتهایی که بر آن جمعیت کنترل دارند و / یا تعیین یکی از آن حکومت‌ها به عنوان نقطه مورد اشاره، کار را آغاز کرد.

در رهیافت نخست، می‌توان اتحاد جماهیر شوروی را به عنوان نقطه عزیمت برگزید و سپس به تمامی جمعیت‌هایی که تحت قلمرو قدرت اتحاد شوروی قرار دارند توجه کرد. معیارهایی که ما برای «حکومت» و «قلمرو قدرت» به کار می‌بریم تعیین کننده میزان جمعیتی خواهد بود که در درون تحلیل ما قرار می‌گیرد: با یک معیار ضعیف بسیاری از مناطق آسیا و اروپای شرقی این صلاحیت را خواهند یافت؛ با یک معیار قوی و با فرض ساختار فدرالی اتحاد شوروی، تنها باید به دیوانسالاری‌های مرکزی اکتفا کنیم.



شکل شمارهٔ ۱ـ۳: مدل جامعه سیاسی

در رهیافت دوم، می‌توان جمعیت ساکن در داخل مرزهای معین یک دولت ملی را در نظر گرفت؛ نتیجه این امر مشابه رهیافت اول خواهد بود، با تفاوت‌های عمده حاصل از مهاجرت دوسویه (به سمت داخل و خارج) در طول مرزها. اما همچنین می‌توانیم روسی زبانها، تمامی قومیت کرد و تمامی کسانی را که در ۵۰۰ کیلومتری دریای سیاه زندگی می‌کنند، مدنظر قرار دهیم. این نقاط آغازین جمعیت‌هایی بسیار متفاوت و مجموعه‌های بسیار متفاوتی از حکومتهای مناسب را پدید می‌آورد. در این رهیافت دشوارترین مسئله احتمالاً این است که چه میزان سابقه عضویت افراد در یک جمعیت لازم است تا بتوان آنها را عضو آن جمعیت قلمداد کرد. آیا جهانگردان امریکایی در مسکو را می‌توانیم به حساب آوریم؟ اگر نه، دیپلماتهای امریکایی که چهار یا پنج سال را در مسکو گذرانده‌اند چطور؟ امریکایی‌هایی که چهار یا پنج سال زندانی روسها هستند چطور؟ ما این مشکلات را به صورت دلخواهانه- یا بهتر بگوییم- به

عنوان تابعی از سؤالاتی که مطرح می‌کنیم، حل می‌نماییم.

در برداشت اولیه و ایستا از این مدل، تمامی مدعیان در پی آن هستند که با به کار گرفتن منابع انباشت یافته، در مقابل یکدیگر و در مقابل حکومت، منافع خود را تحقق بخشند. آنها از حیث موفقیت در بازگرداندن منابعی که هزینه می‌کنند با یکدیگر تفاوت دارند؛ بزرگترین تقسیم‌بندی از این حیث اعضای جامعه سیاسی دارای عایدی بالا را از چالشگران دارای عایدی پایین متمایز می‌سازد. تمامی مدعیان (شامل اعضا و چالشگران به یک میزان) از جمله برای کسب قدرت مبارزه می‌کنند. در این مدل، افزایش قدرت به صورت افزایش عایدی منابع هزینه شده نشان داده می‌شود. تمامی چالشگران از جمله در پی ورود به جامعه سیاسی هستند. از جمله خواسته‌های تمامی اعضا نیز باقی ماندن در جامعه سیاسی است. تغییر در منابع تحت کنترل هر مدعی و نیز تحت کنترل حکومت، تغییر در نرخ داد و گرفت منابع توسط مدعیان و حکومت و تغییر در ساختار ائتلاف دست به دست هم داده باعث ورود عده‌ای به جامعه سیاسی و خروج عده‌ای از آن می‌شود. این مدل دربردارنده انگاره آشنای سیاست گروههای ذی‌نفع است.

مدل دوم به توصیف رفتار یک مدعی منفرد می‌پردازد. اجازه دهید این مدل را *مدل* بسیج بنامیم. چهار ویژگی مهم و متغیر مدعیان عبارتند از:

منافع: امتیازات و محرومیتهای مشترکی که ممکن است در اثر تعاملات مختلف با دیگر جمعیت‌ها بر جمعیت مورد بحث وارد آید.

سازمان: میزان هویت مشترک و ساختار وحدت‌بخش افراد در درون یک جمعیت؛ و به عنوان یک فرآیند، افزایش هویت مشترک و / یا ساختار وحدت‌بخش (می‌توان کاهش هویت مشترک و / یا ساختار وحدت‌بخش را سازمان‌پاشی[1] نامید)

بسیج: میزان منابعی که تحت کنترل جمعی یک مدعی قرار دارد؛ و به عنوان یک فرآیند، افزایش منابع یا افزایش میزان کنترل جمعی (می‌توان کاهش هر کدام از اینها را بسیج‌زدایی[2]

1- disorganization

2- demobilization

نامید.)

کنش جمعی: میزان کنش جمعی یک مدعی برای برآوردن اهداف مشترک؛ و به عنوان یک فرآیند، خود آن کنش مشترک.

منافع، سازمان، بسیج و کنش جمعی چهار موردی از پنج جز هستند که پیش از این مورد مرور قرار گرفتند. پنجمین جزء *فرصت* بود.

فرصت رابطه میان منافع جمعیت و وضع کنونی جهان اطراف را توصیف می‌کند. این مدل در اولین ظهور خام خود دارای سه عنصر است:

قدرت: میزان نتایج تعامل یک جمعیت با دیگر جمعیت‌ها که باعث برآورده شدن منافع آن جمعیت در مقابل سایر جمعیت‌ها می‌شود؛ کسب قدرت به معنای افزایش مطلوبیت اینگونه نتایج و کاهش قدرت به معنای کاهش مطلوبیت آنهاست؛ *قدرت سیاسی* به نتایج تعامل با حکومت‌ها اشاره دارد.

سرکوب: هزینه‌های کنش جمعی برای یک مدعی، حاصل از تعامل با دیگر گروهها؛ به عنوان یک فرآیند، هرگونه کنش با گروه دیگر که باعث افزایش هزینه کنش جمعی آن مدعی شود؛ کنشی که هزینه یک مدعی را کاهش دهد، شکلی از *تسهیل*[1] است؛ اجازه دهید اصطلاحات سرکوب *سیاسی* و تسهیل *سیاسی* را به رابطه میان مدعیان و حکومتها اختصاص دهیم.

فرصت / تهدید: میزان (الف) آسیب‌پذیری دیگر گروهها- شامل حکومتها در مقابل ادعاهایی جدید، که در صورت موفقیت‌آمیز بودن، باعث تحقق منافع مدعی می‌شود یا (ب) تهدید دیگر گروهها- شامل حکومتها- که در صورت موفق بودن، باعث کاهش تحقق منافع مدعی می‌شود.

> سرکوب و قدرت به تعاملاتی دارای ارتباط نزدیک اشاره دارند. سرکوب به حجم کنش جمعی به عنوان تابعی از هزینه‌های تولید آن اشاره دارد، حال آنکه قدرت به بازده‌های کنش جمعی به عنوان تابعی از حجم آن اشاره

1- facilitation

> می‌کند. اگر به احتمال بعید، حجم کنش جمعی کاهش یابد و در عین حال هزینه‌های کلی و بازده‌های کلی ثابت بمانند، سرکوب و قدرت هر دو بنا به تعریف کاهش خواهند یافت. اما به طور کلی گروهی که در معرض سرکوب شدید قرار گیرد- یعنی در مقابل هر واحد از کنش جمعی هزینه بالایی بپردازد- نیز از قدرت اندکی برخوردار است (یعنی در مقابل هر واحد از کنش جمعی، بازده اندکی دریافت می‌دارد.)

منافع و فرصت / تهدید نیز ارتباط تنگاتنگی با هم دارند. مسامحتاً می‌توان گفت که منافع به امتیازات و محرومیتهایی که به لحاظ نظری از تعاملات ممکن با دیگر گروهها حاصل می‌آیند و فرصت / تهدید به احتمال واقعی وقوع آن تعاملات اشاره دارند.

توضیحی ساده درباره کنش جمعی

پیش از پرداختن به مشکلات موجود در ورای این مفاهیم اولیه، اجازه دهید ساده‌ترین برداشت از یک استدلالی که آنها را به هم پیوند می‌دهد، مدنظر قرار دهیم. شکل شماره ۲-۳ آن را به صورت نموداری ارائه می‌دهد. این شکل بیان می‌دارد که عناصر عمده تعیین کننده بسیج یک گروه سازمان آن، منافع آن در تعاملات ممکن با دیگر مدعیان، فرصت / تهدید کنونی آن تعاملات و در معرض سرکوب بودن گروه هستند. این شکل بیان می‌دارد که در معرض سرکوب بودن گروه عمدتاً تابعی از نوع منافعی است که آن گروه نمایندگی آنها را دارد. این شکل میزان کنش جمعی یک مدعی را برآیندی از قدرت، بسیج و فرصتهای کنونی و تهدیدات متوجه منافع آن گروه می‌داند.

به آسانی می‌توان پیوندهای فرضی دیگری نیز به این شکل اضافه کرد. به عنوان مثال، این امکان وجود دارد که چنین شکلی از سازمان یک مدعی بر سرکوبی که دیگر مدعیان و حکومتها در معرض آن هستند تأثیر بگذارد؛ هنگامی که انجمن‌های داوطلبانه به صورت وسیله‌ای قانونی در خدمت نوعی از منافع قرار گیرند، تمایل پیدا می‌کنند که در مورد دیگر منافع نیز قانونی شوند. اما ادعای موقتی من این است که اینگونه تأثیرات در مقایسه با منافع خاص مدعی، ثانویه محسوب می‌شوند. سرکوب عمدتاً به منافع و مخصوصاً میزان تعارض آنها با منافع حکومت و اعضا جامعه سیاسی بستگی دارد.

به همین ترتیب تعدادی از این پیوندها در بلندمدت به صورت دوسویه درمی‌آیند. به عنوان مثال، شکل، سرعت و میزان بسیج یک مدعی در بلندمدت مطمئناً بر سرکوبی که دیگر گروهها بر ضد آن به کار می‌گیرند، تأثیر می‌گذارد. موقعیت قدرتی نیز به همین ترتیب است. یک گروه بسیج‌گر که بر روی ایجاد یک زرادخانه گروهی تأکید می‌ورزد احتمال دارد که به دست قانون گرفتار آید، اگرچه هر قدر که گروه از جنبه‌های دیگر قوی‌تر باشد، بیشتر احتمال دارد که بتواند از چنگ قانون بگریزد. شکل سازمان و بسیج یک گروه در بلندمدت بر منافع آن تأثیر می‌گذارد. روبرتو میخلز بیانی کلاسیک از این معما ارائه داد: یک گروه از مردم برای اینکه براساس یک منفعت عمل کنند باید به سازماندهی و بسیج بپردازند؛ اما شکلهای پیچیده و مؤثر سازمان، به مدیران منافع جدیدی برای پیشرفت یا دفاع می‌بخشد و منافع جدید اغلب در تعارض با منافعی که گروه در ابتدا حول محور آن سازمان و بسیج یافت قرار می‌گیرد. بنابراین، این یک مدل کوتاه مدت است؛ این مدل به عناصر تعیین کننده کنش جمعی در زمان کنش می‌پردازد.

اگرچه این پیوندهای کوتاه مدت قابل پذیرش هستند، ولی بدیهی نمی‌باشند. برخی از آنها با استدلالهای استاندارد مربوط به فرآیندهای سیاسی تضاد دارند. به عنوان مثال، بسیاری از تحلیل‌های «تکثرگرایانه» سیاست در دموکراسی‌های پارلمانی دو پیش فرض را به وجود می‌آورند که رقیب پیش‌فرضهای مدل ما محسوب می‌شوند: اولاً اینکه سرکوب نسبتاً اندک است و به صورت مساوی در میان تمامی مدعیان و مدعیان بالقوه پخش می‌شود؛ ثانیاً هزینه‌های سازماندهی و بسیج نیز نسبتاً پایین و مساوی است. هنگامی که رابرت دال به سیاست عمل‌گرایانه دو طرفه می‌پردازد، باریک اندیشی جالبی از خود ارائه می‌دهد:

سرنوشت یک مخالف سیاسی را مدنظر قرار دهید... اگر وی به گروه سومی وارد شود، محکوم به عجز و ناتوانی است... طبیعی است که وی تعارض سیاسی میان رهبران ملی را به نبردهای کاذب در بین نخبگان متحد قدرت تفسیر کند... ناتوانی سیاسی آن ناراضی سیاسی و مردود شمرده شدن وی باعث ناکامی او می‌شود. این ناکامی ممکن است باعث بی‌تفاوتی و عقب‌نشینی وی از سیاست شود، اما ناکامی همچنین ممکن است به خصومت، آزردگی و عصبانیت، انتقامجویی و حتی نفرت از رهبران ملی از هر دو طرف بینجامد. سپس این امکان وجود دارد که آن ناراضی سیاسی از نظام سیاسی- یعنی از عملکردها و نهادهای مسلط، اعضا

و نیز پیش‌فرض‌های آن- بیگانه گردد. (Dahl 1966: 65-66)

دال مدعی آن نیست که به علت یابی کلی کنش جمعی می‌پردازد. مطلب نقل شده، صرفاً به شرایط الگوهای مختلف مخالفت سیاسی در دموکراسی‌ها اختصاص دارد. با وجود این، ممکن و مفید خواهد بود که استدلال دال را تعمیم بخشیم، چرا که دربردارنده پیشنهادهای عمده‌ای است که نظریه تکثرگرا برای تحلیل کنش جمعی به طور کلی ارائه می‌دهد.

باریک اندیشی‌های دال تأکید قابل ملاحظه‌ای بر بلندپروازی‌ها و رنجهای فرد- در مقابل گروه- می‌گذارند. در این باریک‌اندیشی‌ها فرض بر این گذاشته می‌شود که فرد منافع خود را تعریف می‌کند و سپس در پی آن برمی‌آید که در درون نظام سیاسی موجود آن منافع را تأمین کند. آنها در بردارنده این ملاحظه غیرمستقیم هستند که به دلیل ویژگیهای خاص نظام سیاسی امریکا، بازیگران بالقوه هر کدام به میزان متفاوتی از هزینه‌ها و بازده‌ها برخوردار می‌شوند. سرکوب و هزینه‌های بسیج هیچکدام نقش عمده‌ای در تبیین دال درباره تفاوتهای موجود در مشارکت سیاسی بازی نمی‌کنند.

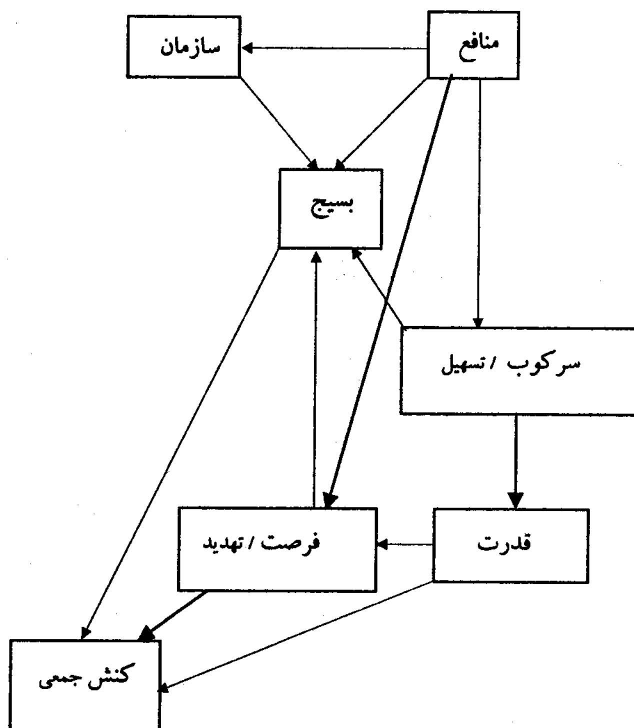
در این دیدگاه «مشارکت سیاسی» خود دربردارنده رأی دادن، کار حزبی، حفظ منصب و ارتباط برقرار کردن با قانونگذاران است؛ مردمی که مشکلاتشان با این رویه‌ها حل و فصل نمی‌شود، از نظام سیاسی کنار کشیده و یا به اقدام در خارج از آن چارچوب می‌پردازند. در استدلال دال و به طور کلی تکثرگرایانه، میزان تهدیدها و فرصت‌های جدیدی که پیش روی منافع یک گروه قرار می‌گیرند، عناصر تعیین کننده عمده کنش جمعی محسوب می‌شوند. افزون بر این، این استدلال تمایز شدیدی میان سیاست عادی، سیاست غیرعادی و کنش جمعی خارج از قلمرو سیاست قائل می‌شود. در تمامی این ملاحظات، مدل کنش جمعی ما روی به جهات دیگری می‌گذارد: گروهها را به عنوان مشارکت کنندگان سیاسی فرض می‌کند، اهمیت عمده‌ای به سرکوب و هزینه‌های بسیج می‌دهد، تمایز میان سیاست / غیرسیاست را به حداقل می‌رساند و مدعی است که تفاوت عمده میان کنش سیاسی «عادی» و «غیرعادی» بستگی به موقعیت قدرتی گروه موردنظر دارد.

مقایسه میان مدل اصلی بسیج ما با پیش‌فرضهای تکثرگرایانه همچنین نشان دهنده شکافهای نگران کننده‌ای در این استدلال بسیج (استدلال دال) است. دلیل اول این که این مدل تأثیرات باورها، آداب و رسوم، جهان‌بینی‌ها، حقوق و تکالیف را به طور مستقیم نشان نمی‌دهد. در

عوض در برداشت اولیه خود، فرض را بر این می‌گذارد که باورها، آداب و رسوم، جهان‌بینی‌ها، حقوق و تکالیف به طور غیرمستقیم، از طریق تأثیرگذاری بر منافع، سازمان بسیج و سرکوب، بر کنش جمعی تأثیر می‌گذارند، لازم است که بعداً به این پیش‌فرض و پیش‌فرضهایی مانند این توجه نماییم.

دلیل دیگر این است که این مدل فاقد زمان است. کنش جمعی اتفاق می‌افتد. بارزترین نقیصه این مدل این است که راهی برای تأثیرگذاری کنش جمعی یک مدعی بر فرصتها و قدرت خود ارائه نمی‌دهد. مدل جایی برای تعامل راهبردی و یا شکست یا از دست دادن قدرت در نظر نمی‌گیرد. کنش جمعی بر قدرت یک گروه تأثیر می‌گذارد، اما این تأثیر نیازمند زمان است. هر قدر که جلوتر می‌رویم باید با توالی زمانی به صورت صریح‌تر و دقیق‌تر برخورد کنیم.

بالاخره اینکه، این مدل ذاتاً کمی است و به *مقدار* کنش جمعی، گستره سازمان و مانند آن می‌پردازد. بی‌تردید، *نوع* سازمان، منافع و بسیج بر *نوع* کنش جمعی‌ای که یک مدعی مستعد آن است تأثیر می‌گذارد؛ در بسیاری از شرایط این امر بر کمیت کنش جمعی نیز تأثیر می‌گذارد. در تحلیل ارائه شده از سوی کارل مارکس در سال ۱۸٤۸، که در فصل پیشین مرور کردیم، دسته‌بندی اجتماعی و جغرافیایی روستاییان به ما کمک می‌کند که به تبیین بی‌عملی آنها در مواجهه با حمله به منافعشان بپردازیم. بعد از این باید بیشتر به این روابط کیفی توجه نماییم.



شکل شمارۀ ۲ـ۳: مدل بسیج

اگر قرار باشد این مدل اولیه بسیج را در مورد کنش جمعی متغیر گروههای مختلف کارگران در طی مراحل صنعتی شدن- که یکی از مقاصد ماست- به کار بریم، خود را در مسیر پی‌گیری دو دسته متفاوت از سؤالها خواهیم یافت: اولاً چگونه منافع مشترک، سازمان عام و بسیج یک اتحادیه کارگری در حال حاضر بر ظرفیت اعضای آن برای عمل مشترک تأثیر می‌گذارد؛ ثانیاً چگونه روابط کنونی آن با حکومت و مدعیان قدرتمند بر هزینه‌ها و بازده‌های مربوط به هر کدام از فرصت‌های قابل دسترس برای اقدام براساس رنجها و آمال مشترک تأثیر می‌گذارد. در تحت عنوان نخست سؤالات مربوط به تمرکز مکانی صنعت، انبوهی شبکه‌های ارتباطی داخلی، وجود اتحادیه‌ها و مانند آن مطرح می‌شود. تحت عنوان دوم سؤالات مربوط به وجود ائتلافهایی با صاحبان قدرت، میزان قوانین کیفردهنده سازمانهای کارگری، پاداشهای موجود برای طرفهای پیروز در انتخابات و اعتصابات و مانند آن مطرح

می‌شود.

بسیاری از بحث‌هایی که در پی می‌آید، نشان دهندهٔ استدلالهای مربوط به این سؤالات خاص است. این بحثها، ارائه دهنده مفاهیمی برای روشن ساختن استدلالها و نیز راهبردهای اندازه‌گیری و تحلیل است.

اگر ما تنها با در اختیار داشتن مدل اولیه خود، این تحقیق را در مورد کنش جمعی طبقه کارگر به کار بریم، به زودی نیازمند پیش‌فرضهای بیشتری درباره حقوق، باورها و قواعد بازی سیاسی خواهیم بود. بحث‌های بعدی اغلب بر اینگونه مشکلات درنگ می‌ورزند.

به هر حال، باید برای لحظه‌ای با منافع، سازمان، بسیج، کنش جمعی، سرکوب / تسهیلات، قدرت و فرصت‌ها / تهدیدها کلنجار برویم. اجازه دهید برای روشن شدن اینکه به کجا می‌خواهیم برویم، به بررسی طرح خود بپردازیم. سپس می‌توانیم پیش از آنکه مدل خود را در تحلیل شکلهای مختلف تعارض مورد استفاده قرار دهیم، آن را صریح سازیم. این فصل ما را به میان منافع، سازمان، بسیج و کنش جمعی خواهد برد. سپس در فصل چهارم قبل از آنکه به بازنگری مدل خود و کاربردهای آن برای تعارضات موجود در زندگی واقعی بپردازیم، عناصر سرکوب / تسهیلات، قدرت و فرصتها / تهدیدها را به آن اضافه می‌کنیم.

منافع

بیشتر تحلیلهای مربوط به بسیج و تمایل برای کسب قدرت، گروههای درگیر و منافع آنها را امری بدیهی فرض می‌کنند. هر گاه که به اقدام کننده‌ای توجه می‌کنیم، بندرت دشوار به نظر می‌آید که به تبیین این مطلب بپردازیم که چرا این- و نه دیگر گروهها- به این امر مبادرت می‌ورزد. با وجود این بسیاری از گروهها از بسیج کردن باز می‌مانند، برخی از گروههای بسیج یافته در کنش جمعی ناکام می‌مانند، برخی از کنشگران جمعی در ادعای خود برای کسب قدرت ناکام می‌شوند و بسیاری از کنشگران می‌آیند و می‌روند: زنان خشمگین امروز، کشاورزان عصبانی دیروز و حامیان منع مشروبات الکلی در گذشته‌ای دورتر. یک نظریه معتبر کنش جمعی باید به تبیین این آمد و شدها بپردازد. همچنین باید تبیین کند که چرا برخی از گروهها هیچگاه به صحنه نمی‌آیند. بخشی از این تبیین در مشکلات سازمانی نهفته است که بعداً به آن خواهیم پرداخت. اما بخشی از آن ریشه در این واقعیت دارد که گروهها دارای منافع

متنوعی در کنش جمعی هستند.

نظریه‌های موجود در سنت جان استوارت میل ما را به میزان اندکی در شناسایی منافع یک گروه راهنمون می‌شوند. با وجود این نشان می‌دهند که ماهیت ساختارهای تصمیم‌گیری مرکزی یک جمعیت- بازار، نظام رأی‌گیری، یا چیزهای دیگری از این نوع- قویاً بر این مطلب تأثیر می‌گذارند که چه مردمی دارای منافعی در اقدام مشترک هستند و بدین امر مبادرت می‌ورزند.

نظریه‌های دورکهایم ما را متوجه ایجاد و انهدام گروهها با تغییر در تقسیم کار می‌سازند. آنها به ما می‌گویند که از گروههایی که دچار کاملترین و سریع‌ترین شکل تغییر شده‌اند، انتظار کنش بیشتر (یا حداقل شکل متفاوتی از کنش) را داشته باشیم. از نظر دورکهایم، منافع فردی و جمعی به طور کلی در کوتاه مدت در تعارض با هم قرار می‌گیرند. محرکهای فردی و منافع فردی تقریباً معادل هم محسوب می‌شوند؛ تفاوت عمده میان یک گروه یا جامعه با گروه یا جامعه دیگر در این مطلب است که چه مقدار از آن محرکها و منافع فردی تحت کنترل اجتماعی قرار دارند.

نظریه‌های وبری نیز توجه ما را به تقسیم کار جلب می‌کنند، اما باعث می‌شوند که از گروههایی که خود را به یک نظام جدید باور منتسب می‌کنند، انتظار عمل بیشتری داشته باشیم. باور مشترک به خودی خود به تعریفی از منافع منجر می‌شود و کنش معطوف به آن تعریف را تسهیل می‌کند.

بالاخره، خط [استدلال] مارکسی نیز به خوبی شناخته شده است: سازمان متغیر تولید، باعث خلق و از میان رفتن طبقات اجتماعی می‌شود که این طبقات نیز بر طبق روابط مختلف خود با ابزار عمده تولید تعریف می‌شوند؛ در خارج از این سازمان تولید، اختلافات طبقاتی عمده‌ای براساس منافع به ظهور می‌رسد. بنا به استدلال مارکس، یک طبقه تا زمانی به اقدام مشترک دست می‌زند که دارای سازمان داخلی به هم پیوسته باشد و منافع آن در حال حاضر مورد تهدید قرار گرفته باشد.

دیدگاه‌های میل، دورکهایم، وبر و مارکس باعث به وجود آمدن گزاره‌های رقیبی درباره رابطه میان منافع و سازمان می‌شوند. بخش عمده‌ای از این عدم توافق به شیوه درست شناسایی منافع یک جمعیت در نگاه نخست برمی‌گردد. در اینجا دو گزینه عمده وجود دارد. می‌توان:

۱- منافع را از اظهارات و کنشهای خود جمعیت استنتاج کرد.
۲- آن را از یک تحلیل کلی ارتباطهای میان منافع و موقعیت اجتماعی استنباط کرد.
نظریه‌پردازان میلی بیشتر به قرائتی از نوع نخست تمایل دارند؛ آنها می‌کوشند که تحلیلهای خود را بر مبنای فواید و یا ترجیحاتی که مستقیماً یا غیرمستقیم توسط بازیگران اظهار می‌شوند، بنا سازند. مارکسیستها اغلب به قرائتی از نوع دوم می‌پردازند؛ آنها بر مبنای رابطه با ابزار تولید، گروهی از منافع را به صورت پیشینی[1] تعیین می‌کنند. موارد افتراق و تشابه زیادی بین این دو وجود دارد. به عنوان مثال برخی از تحلیلگران به صورت واپس‌نگرانه، منافع کارگران را از طریق بررسی منافع آنها در گذشته استنتاج می‌کنند. بسیاری از بررسی‌هایی که در خصوص جنبشهای اجتماعی به عمل آمده است، بدین صورت بوده است. یعنی توجه به مراحل اولیه یک جنبش برای پیگیری آگاهی نسبت به اهدافی که بعداً مصرح و مسلط شده‌اند.
اولین گزینه- یعنی استنتاج منافع از اظهارات و کنشهای یک جمعیت- در معرض ایرادات جدی قرار دارد. اولاً بسیاری از گروهها ظاهراً از منافع واقعی خود آگاهی ندارند. آنها یا منافع مشترک خود را مفصل‌بندی نکرده‌اند و یا این مفصل‌بندی به صورت ناقص صورت گرفته است.

ثانیاً شناسایی، فراهم آوردن و سنتز کردن شواهد مناسب دشوار است: مردم اغلب ضد و نقیض سخن گفته یا اصلاً چیزی نمی‌گویند. دومین گزینه- یعنی استنتاج منافع از تحلیل کلی پیوندهای میان منافع و وضعیت اجتماعی- نیز دچار اشکالاتی جدی است. برتری بخشیدن به دیدگاه‌های یک گروه درباره منافع خود در زندگی، باعث اعتماد [بیش از حد] و حتی تکبر می‌شود. طرح‌های مربوط به منافع کلی عموماً تعارضی را میان منافع کوتاه مدت و بلندمدت نشان می‌دهند. (نظریه بسیار جالب بازیها به وضعیتی می‌پردازد که در آن، منافع کوتاه مدت باعث اتخاذ راهبردهایی می‌شود که در تعارض با منافع بلندمدت طرفهای بازی قرار دارند.) در آن مورد، منافع «واقعی» کدام است؟ و بالاخره اینکه سعی آن داریم به تبیین این مطلب بپردازیم که چرا مردم بدین گونه رفتار می‌کنند؛ اهدافی که آنها برای خود طراحی می‌کنند،

1- apriori

ظاهراً حتی در زمانی که آن اهداف، پیش پا افتاده مبهم، غیرواقعی و تدافعی باشند، بر رفتار آنها تأثیر می‌گذارند: پاسخ من به این معما دربردارندهٔ دو قاعده است: (۱) روابط تولید را به عنوان پیش‌بینی کننده منافعی که مردم به طور متوسط و در بلندمدت پیگیری خواهند کرد، در نظر بگیرید، اما (۲) برای تبیین رفتار مردم در کوتاه مدت حتی الامکان بر مفصل‌بندی خود مردم از منافعشان تکیه کنید.

اما خلاصی از این معما تنها باعث می‌شود که گرفتار معمای دیگری شویم: و آن منافع فردی در مقابل منافع گروهی است. حتی اگر ما آنها را با اطمینان انتخاب کنیم، ضرورتی برای سازگاری آنها وجود ندارد و حتی ممکن است کاملاً با هم در تعارض باشند. بیشتر نظریه‌پردازی‌های به عمل آمده در ادامه خط سیر جان استوارت میل- گاه در تلاش برای نشان دادن این مطلب که برآوردن منافع فردی، در خدمت برآوردن خیر جمعی قرار دارد، گاه در تلاش برای شناسایی و تبیین وضعیتهایی که در آنها تعارضات واقعی ظهور می‌کنند، گاه با جستجوی قواعد تصمیم‌گیری‌ای که منافع فردی را به فایده جمعی می‌افزایند- دقیقاً با آن معما سروکار دارند. آدام اسمیت در عبارت معروف خود در کتاب *ثروت ملل* (فصل سوم، کتاب چهارم) اولین بدیل را مطرح می‌سازد:

هر فردی پیوسته درصدد یافتن سودمندترین شغل برای به دست آوردن سرمایه دلخواه خویش است. در واقع وی تنها منافع شخصی خود- و نه منافع جامعه- را مدنظر دارد. اما مطالعه وی درباره منافع خود به طور طبیعی- یا بهتر بگوییم ضروری- وی را وامی‌دارد شغلی را ترجیح دهد که بیشترین نفع را برای جامعه دارد.

از سوی دیگر استدلال منکور اولسون که پیش از این مرور شد (علی‌رغم وامدار بودن وی به آدام اسمیت) نشان دهنده این مطلب است که منافع فردی و گروهی معمولاً در تعارض با هم قرار دارند. آنها حداقل از این حیث در تعارض با هم قرار دارند: هر فرد کنشگر عادتاً تمایل دارد که از پرداخت سهم خود در کنش جمعی که به نفع همگی تمام خواهد شد، اجتناب ورزد. آدام اسمیت این معما را با انکار آن حل می‌کند. وی به لحاظ مفهومی منکر آن است که چیز خاصی در کنش جمعی وجود داشته باشد که مطالعه مناسب کنش فردی قادر به

تبیین آن نباشد. اما منکور اولسون این پیوند را مسأله‌وار[1] می‌سازد.

ما در مقابل این معما بی‌دفاع نیستیم. باید پذیرفت که منافع جمعی وجود دارد، و بر آوردن منافع فردی نقش مهمی در تأمین آن منافع جمعی ایفا می‌کند. باید با نکته‌سنجی هر چه تمامتر، تعارض میان منافع فردی و جمعی را متغیری بدانیم که بر احتمال و ماهیت کنش جمعی تأثیر می‌گذارد. باید میزان این تعارض را به شکل دقیق‌تر به عنوان افزایش هزینه کنش جمعی برای افراد و برای گروه به طور کلی مدنظر قرار دهیم. و باید به تحلیل شیوه‌هایی بپردازیم که ترتیبات بدیل تصمیم‌گیری، ترجیحات فردی را به نتایجی جمعی تبدیل می‌سازد. من در تحلیلی که در پی می‌آید، گهگاه به زورآزمایی با این مشکلات نظری می‌پردازم. اما معمولاً آنها را موضوعاتی عملی قلمداد می‌کنم: یعنی چگونه در زمانها و مکانهای خاص معین سازیم که کدام منافع حائز اهمیت هستند و مردمی که درگیر آنها هستند چگونه آنها را جمع‌آوری می‌کنند.

سازمان

هریسون وایت از بی‌مزه‌ترین شرابها در خمخانه جامعه‌شناسی- یعنی رده‌بندی گروهها- قوی‌ترین عصاره را گرفته است. در آنجا تنها دو عنصر را می‌توان یافت. *دسته‌هایی*[2] از مردم وجود دارند که دارای برخی ویژگیهای مشترک هستند: مثلاً آنها جملگی مؤنث، مسلمان سنی مذهب، ساکن تیمبوکتو یا چیزی دیگر هستند. یک دسته تمام عیار دربردارنده مردمی است که ویژگی مشترک خود را پذیرفته‌اند و دیگران نیز آنها را به آن ویژگی می‌شناسند. *شبکه‌هایی*[3] از مردم نیز وجود دارند که به طور مستقیم یا غیرمستقیم به واسطه نوع خاصی از علقه‌های بین‌الاشخاصی به یکدیگر پیوند خورده‌اند: زنجیره‌ای از مردم که هر کدام به واسطه حضور در ضیافت عروسی شخصی دیگر، وامدار او هستند. و یا بهتر بگوییم، مجموعه‌ای از

1- problematic

2- categories

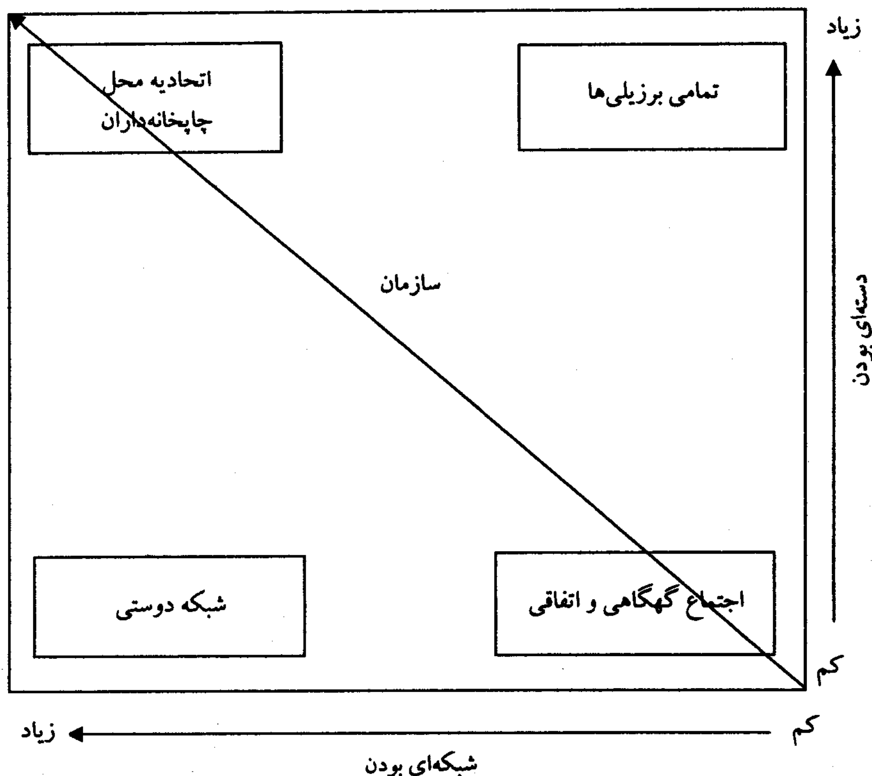
3- networks

افراد که به صورت دلخواهانه به واسطه شخصی [در میان خود] تعریف می‌شوند، بدین صورت که ابتدا هر کسی را که آن شخص در روز یک بار با وی صحبت می کند شناسایی می کنیم و سپس به شناسایی هر کسی می‌پردازیم که *آنها* حداقل یکبار در روز با وی صحبت می کنند و این کار را آنقدر ادامه می‌دهیم تا دیگر کسی نماند که به این فهرست اضافه شود. اگر ویژگی عام پیوند بین الاشخاصی عادی باشد، دسته‌ها و شبکه‌هایی که به واسطه آنها تعریف شده‌اند بزرگ خواهند بود. روشن است که با تأکید ورزیدن بر معیارها (یا ترکیبهایی از معیارها) می‌توانیم دسته‌ها و شبکه‌ها را کوچک سازیم: مثلاً مسلمانان سنی مذهب مؤنث ساکن تیمبوکتو، یا گفتگوی روزانه به اضافه احتمال دعوت شدن به عروسی.

جالب‌ترین ترکیب چیزی است که وایت آن را شبکه *دسته‌ای*[1] می‌نامد: مجموعه‌ای از افراد که در بردارنده یک دسته و نیز یک شبکه هستند. شبکه دسته‌ای حس «گروه بودن» به خود می گیرد که در این حالت مفاهیم پیچیده‌تر از میان می‌روند. بدین دلیل، من مفهوم گروه را جایگزین مفهوم نامأنوس‌تر شبکه دسته‌ای می‌سازم. مجموعه‌ای از افراد یک گروه را تشکیل می‌دهند، با این شرط که آن گروه دربردارنده یک دسته و یک شبکه باشد.

ایده سازمان بلافاصله پس از آن می‌آید. هر قدر که یک گروه از هویت مشترک و شبکه‌های داخلی وسیع‌تری برخوردار باشد، سازمان یافته‌تر است. دسته‌ای بودن × شبکه‌ای بودن = سازمان.

۱ـ اصل انگلیسی این واژه catnet است که از ترکیب دو واژه دسته category و شبکه network جعل شده است.م



شکل شمارهٔ ۳-۳: اجزاء تشکیل‌دهندهٔ سازمان

شکل شماره ۳-۳ به صورت خلاصه نمایی از رابطه‌های میان این مفاهیم را ارائه می‌دهد. «تمامی برزیلی‌ها» دربردارنده مجموعه‌ای از مردم هستند که تنها به شکلی ضعیف از طریق شبکه‌های بین الاشخاصی به هم پیوند خورده‌اند، اما قویاً توسط خود و دیگران به عنوان دسته مجزای موجود شناخته شده‌اند: یعنی از حیث شبکه‌ای بودن در مرتبه‌ای پایین ولی از حیث دسته‌ای بودن در مرتبه‌ای بالا قرار دارند. اتحادیه محلی چاپخانه داران که در کتاب *دموکراسی اتحادیه‌ای*[1] نوشته لیپست، ترو و کلمن، مطرح شده است، دارای هویتی مجزا و اجتناب‌ناپذیر و

1- union democracy

نیز شبکه‌های بین‌الاشخاصی وسیع و جذب کننده می‌باشد: یعنی از هر دو حیث دسته‌ای و شبکه‌ای بودن در مرتبه‌ای بالا قرار داشته و بنابراین از سازمان بالایی برخوردار است.

این مفهوم از سازمان بر شمولیت[1] گروه تأکید دارد: یعنی اینکه گروه تا چه میزان می‌تواند تمامی ابعاد زندگی اعضای خود را در بر بگیرد. (ما برای «شمولیت» سه معیار مرتبط با هم را انتخاب کرده‌ایم: میزان زمان، میزان توان، یا نسبت تمامی تعاملات اجتماعی‌ای که در آن اعضا و دیگر مردم واقعیت عضویت در گروه را مدنظر قرار می‌دهند). دیگر نمودهای ساختار یک گروه که می‌توان در قضاوت درباره میزان «سازمان‌یافتگی» آن مدنظر قرار داد، کارآمدی[2] و تأثیر آن[3]- یا نمودهای ساختاری‌ای که احتمالاً بر کارآمدی و تأثیر اثر می‌گذارند، مانند تمایز، تمرکز و قشربندی- هستند. من بر شمولیت در دو زمینه تأکید می‌ورزم:

(۱) این فرضیه (تأیید نشده) که جنبه عمده ساختار گروه است که بر توانایی بسیج آن تأثیر می‌گذارد؛

(۲) دشواری ذاتی متمایز ساختن تأثیر و کارآمدی از بسیج و کنش جمعی که ما در صدد تبیین آن هستیم. با معیار شمولیت، یک اجتماع منزوی تمایل به سازماندهی بالا دارد، اما برخی از گروههای شغلی، مذهبی و سیاسی نیز چنین خواهند بود.

ما برای تفکر درباره گروههایی که ذاتاً توانایی بسیج‌گری دارند به این تعاریف نیاز داریم. همچنین برای مشخص ساختن این سخن که سازمانی باعث ارتقا بسیج می‌شود به آنها نیاز داریم. تعداد بسیج گران بالقوه متعدد است. وظیفه شمردن تمامی این بسیج گران در یک جمعیت معین چیزی شبیه این است:

۱- شناسایی هر تمایز منزلتی موجود در میان یک جمعیت؛

۲- انتخاب آن دسته از تمایزاتی که بر تفاوت منافع کسانی که در یک دسته هستند با دسته دیگر دلالت دارند؛

1- inclusiveness

2- efficiency

3- effectiveness

۳- تهیه فهرستی (بلندبالا) دربردارنده تمامی ترکیبهای مربوط به تمایزات انتخاب شده؛
٤- حذف دسته‌هایی که هیچ شخص واقعی را در خود ندارند (به عنوان مثال مادربزرگها- کابوی- یهودی- چینی)؛
٥- انتخاب دسته‌هایی با حداقل امکان شناسایی و ارتباط برقرار کردن با یکدیگر.

این وظیفه عجیب و غریب شاید در مورد بسیاری از جمعیت‌هایی که به شیوه‌هایی پیچیده سازمان یافته‌اند، امکانپذیر نباشد، اگرچه ادمونسون (۱۹۵۸) به تحلیل فهرست کاملی از منزلتهای گروههای سرخپوستی امریکای شمالی پرداخت. اما اگر منبع غیرجانبدارانه‌ای از تمایز منزلتی وجود داشته باشد، می‌توان گام‌های اول و دوم را به عنوان عملیات نمونه‌گیری اجرا کرد؛ پس از آن گام سوم چنانکه مطلوب ماست، کوچک خواهد بود. اگر دسته‌ای برای گام‌های چهار و پنج نماند، می‌توان مرتب به گامهای اول و دوم بازگشت.

رویه جیمسون برای شناسایی «گروههای چالشگر» در سیاست امریکا شباهتی کلی با این طرح آرمانی دارد، اما نقطه شروع را بسیار دورتر در فرآیند بسیج قرار می‌دهد. («گروههای چالشگر» گروههایی هستند که در دوره مابین سالهای ۱۸۰۰ تا ۱۹٤٥ درخواست ستیزه‌آمیز و جدیدی برای تغییر سازمان یا رفتار نظام سیاسی ملی به عمل آوردند؛ آنها نمونه خاصی از گروههایی هستند که من پیش از این نه به صورت کاملاً منطبق آنها را «چالشگران» نامیدم). جیمسون برای هر مطلب درباره هر گروهی از منابع تاریخی متعددی نقل می‌کند و نام تمامی گروهها را در مجموعه‌ای قرار می‌دهد و برای مطالعه نزدیک، گروههایی را به صورت تصادفی انتخاب می‌کند. جیمسون پس از حذفهایی بدلیل تکرار، فقدان گستره جغرافیایی و مانند آن و پس از جستجوی وسیعی برای کسب اطلاعات بیشتر درباره گروههای انتخاب شده از یک نمونه غیرجانبدارانه و مستند از تمامی گروههای چالشگری که با معیارهای وی در تمامی طول دوره همخوانی دارند، برخوردار می‌شود. سپس وی می‌تواند از درون این نمونه به مطالعه تحولات ماهیت گروههای چالشگر در طی زمان، تفاوت میان چالشگران موفق و ناموفق و تعدادی دیگر از مشکلات مهم بپردازد. ضعف رویه جیمسون از حیث آنچه مقصود ماست در این است که یک گروه باید به گونه‌ای با هم عمل کرده باشند که در تاریخ ثبت و ضبط شده باشد. بنابراین، این امر راه قابل اعتمادی برای تعیین ویژگی‌های متمایز کننده گروههای بسیج گر از گروههایی که از حیث نظری می‌توانستند بسیج گر باشند، نیست.

ما دارای یک بدیل هستیم. به جای تهیه فهرستی غیرجانبدارانه از تمامی بسیج گران بالقوه،

می‌توانیم یک یا دو بعد تمایز را که دارای منافع نظری هستند انتخاب کنیم، به دنبال شواهدی در خصوص شکل‌گیری گروه و سپس بسیج آن در موقعیت‌های مختلف در طول این بعد بپردازیم و سپس آزمون‌هایی متمایز کننده در خصوص عناصر تعیین کننده سازمان و بسیج به عمل آوریم. تحلیل‌گران رأی‌دهی و دانشجویان تعارض صنعتی گاه بخش مهمی از این وظیفه لازم را انجام می‌دهند. در مطالعات مربوط به رأی‌دهی رسم بر این است که کل جمعیت رأی‌دهندگان بالقوه را در یک منطقه در نظر می‌گیرند، آنها را به دسته‌های مردم‌شناسانه عمده‌ای تقسیم می‌کنند و سپس به بررسی تفاوت‌های موجود میان دسته‌ها از حیث سازمان، فعالیت سیاسی و گرایشهای رأی دهی می‌پردازند.

در تحلیلهای مربوط به اعتصابات، معمولاً کل نیروی کار را در نظر می‌گیرند، آنها را به انواع صنایع و کارخانه‌ها تقسیم می‌کنند، سپس تفاوت آنها را از حیث سازمان کار، نوع و شدت اتحادیه‌ای بودن و تمایل به اعتصاب مستند می‌سازند.

شیوه‌های مختلف تقسیم رأی‌دهندگان یا نیروی کار نتایج متفاوتی به بار می‌آورد. اما این امر می‌تواند یک امتیاز باشد: این به ما کمک می‌کند مشخص سازیم که کدامیک از تمایزات بادوام و کلی هستند، به عنوان مثال چند سال پیش کلارک کر[1] و ابراهام زیگل[2] تحلیلی بسیار پذیرفتنی از گرایشهای به اعتصاب در صنعت ارائه دادند. اولاً آنها الگوی کلی گرایش به اعتصاب را در استرالیا، چکسلواکی، آلمان، ایتالیا، هلند، نیوزلند، نروژ، سوئد، سوئیس، بریتانیا و ایالات متحده طی دوره‌های مختلف از جنگ جهانی اول یا اواخر دهه ۱۹۴۰ خلاصه کردند. توصیف آنها از این الگوی کلی در جدول ۱-۳ نشان داده شده است. آنها با شناسایی تمایزها کوشیدند به تبیین آنها بپردازند. آنها بر حضور یک «توده منزوی»- نیروی کار منسجمی که از دیگر کارگران جدا افتاده است- به عنوان شرط عمده ایجاد گرایش به اعتصاب‌های بزرگ تأکید می‌ورزند. آنها این مطلب را نیز مطرح می‌سازند که،

> اگر شغل به لحاظ فیزیکی دشوار و نامطلوب، فاقد مهارت یا نیمه مهارتی و گهگاهی یا فصلی باشد و روح مستقلی را (همانند الوارسازان در جنگلها)

1- Clark Kerr

2- Abraham Siegel

پرورش دهد. این امر کارگران خشن، بی‌حوصله، ستیزه‌جو و نیرومند را به سمت خود جلب می‌کند و آنها به اعتصاب گرایش پیدا می‌کنند. اگر شغل به لحاظ فیزیکی آسان باشد و در محیطی مطلوب انجام گیرد، دارای مهارت، مسئولیت و آرامش باشد و تحت مجموعه‌ای از قوانین و نظارت مستقیم قرار داشته باشد، این شغل زنان یا مردان مطیع‌تری را به خود جذب می‌کند که از اعتصاب بیم دارند. (Kerr & Siegle 1954: 195)

جدول شمارهٔ ۱ـ۳: تلخیص کِر و زیگل از گرایش به اعتصاب

گرایش به اعتصاب	صنعت
بالا	معدن
	دریانوردی و بارگیری در اسکله
	چوب‌بری
متوسط بالا	نسّاجی
	شیمیایی
متوسط	چاپ
	چرم
	صنایع کارخانه‌ای
	ساختمان
	مواد غذایی و محصولات وابسته
متوسط پایین	پوشاک
	گاز، آب و برق
	هتلها، رستورانها و دیگر خدمات
پایین	راه‌آهن
	کشاورزی
	تجارت

منبع: Kerr and Siegle 1954:190

اما خوشبختانه، این فرضیه‌ای ثانویه بود.

این استدلال در هر قرائتی دارای دو سطح است: (۱) شناسایی برخی از تمایزهای استاندارد در میان صنایع از حیث گرایش به اعتصاب؛ (۲) تبیین تمایزاتی که واقعاً به ظهور می‌رسند. هر دو بند از تحلیل کر- زیگل- مخصوصاً دومی- به نظر اشتباه می‌آیند.

جدول شماره ۲-۳ نرخ اعتصابات را در فرانسه برحسب تعداد روزهایی که اشخاص از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۶۰ در صنایع عمده در اعتصاب بوده‌اند ارائه می‌دهد. این داده‌ها تنها نشاندهنده ثباتی نسبی در گرایش نسبی به اعتصاب در دوره‌های مختلف است. آنها نشانگر تفاوت قابل ملاحظه‌ای در گرایش نسبی به اعتصاب هستند که به واسطه تناوب اعتصابات و مجموع شخص- روزها سنجیده می‌شود. اگرچه کشاورزی در پایین فهرست قرار دارد، حمل و نقل و نساجی نیز همین وضعیت را دارند.

صنایع غذایی نیز برخلاف آنچه انتظار می‌رود، پیوسته در سطحی پایین قرار دارند. بالای فهرست از ثبات کمتری برقرار است: معدن سنگ از اعتصابات زیادی برخوردار است، اما این اعتصابات نسبتاً کوتاه و کوچک هستند. معدن کاری دارای اعتصابات اندکی است، اما این اعتصابات بزرگ و طولانی مدت هستند.

بهرحال، دیگر صنایع فرانسوی که از حیث گرایش به اعتصاب، نسبتاً بالا رده‌بندی شده‌اند- شیمیایی، ساختمان، ساخت مواد، ذوب آهن- در تمامی فهرستها بالا نیستند و نیز به طور آشکار نشاندهندهٔ گرایش بیشتر به اعتصاب در میان صنایع منزوی، متجانس و / یا «خشن» نمی‌باشند.

جدول ۲ـ۳ نرخ اعتصاب در صنایع فرانسه ۱۹۶۰ـ۱۸۹۰

صنعت	اعتصاب در میان هر صد هزار نفر نیروی کار		روزهای از دست‌رفته اشخاص بر اساس هر صدمیلیون نیروی کار	
	۱۸۹۰ـ۱۹۱٤	۱۹۱۵ـ۱۹۳۵	۱۹۱۵ـ۱۹۳۲	۱۹۵۰ـ۱۹۶۰
معدن سنگ	۳۰	۲۲	٤۰	۱۱۱*
شیمیایی	۲٤	۱۰	۵٤	٦۲
ساختمان	۲٤	۱۵	۵۰	۳۱
ساخت مواد و سرامیک	۲۳	۲۱	۹۱	۲۰
معدن‌کاری	۱۹	۵	۱۵۱	
چاپ و کاغذ	۱٦	۱۱	۳۷	۱۵
ذوب آهن	۱٤	۱۷	۲۲۰	۷۰
چرم و پوست	۱۳	۱٤	۷۷	۱۳
فلزکاری	۱۲	۱۰	٤٦	۸۸
حمل و نقل	۹	۸	۱٤	۸٦
نساجی	۸	۷	۷۲	۲۷
پوشاک	۰	۷	۱۹	۲
صنایع چوب	۸	۹	۱۰	٦
صنایع غذایی	۵	٦	۱۰	٦
کشاورزی، ماهیگیری و جنگل	٤	۰/۳	n.a	n.a
مجموع غیرکشاورزی	۷	٦	۳۷	۳۹

* معدن سنگ و معدن‌کاری در سالهای ۱۹٦۰ـ۱۹۵۰ به یکدیگر پیوستند.

منبع: Shorter and Tilly 1974:201

ادوارد شورتر و من برای دستیابی به بخش «توده منزوی» این بحث، داده‌های مربوط به اعتصاب در فرانسه را به سه نوع منطقه کوچکتر تقسیم کردیم: تک صنعتی،[۱] چند صنعتی،[۲] مادر شهری،[۳] کر و زیگل در تحلیل خود پیش‌بینی می‌کنند که در مناطق تک صنعتی گرایش زیادی به نرخ بالاتر اعتصاب، ستیزه‌جویی بیشتر و مانند اینها وجود دارد. در واقع، صورت دیگر مسأله صحیح است: مناطق مادرشهری بر مناطق چند صنعتی تفوق دارند و مناطق تک صنعتی در آخر قرار می‌گیرند (Shorter & Tilly 1974: 287-295). هنگامی که محمد فیاض صنایع فرانسه را براساس میزان جدایی جغرافیایی آنها در کل کشور تنظیم و دسته‌بندی کرد، دریافت که هیچ رابطه‌ای میان انزوا و گرایش به اعتصاب وجود ندارد؛ از سوی دیگر عواملی همچون اتحادیه داشتن و اندازه کارخانه تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر گرایش نسبی به اعتصاب دارند (Fiaz 1973). تحلیلهای اشنایدر و کلی در خصوص ایتالیا در سالهای ۱۹۰۳-۱۸۷۸ نیز به همین ترتیب نشان می‌دهند که هرگاه به ویژگیهای سازمانی آشکاری مانند اندازه و اتحادیه داشتن اجازه داده شود، اینگونه صنعت هیچگونه تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر ویژگیهای کمی گستره اعتصابات نخواهد داشت (Snyder & Kelly 1976). حداقل در این تلاش، هیچ قرائتی از استدلال کر- زیکل به اثبات نرسیده است.

این مثالها درس مهمی به استفاده کنندگان از راهبرد مقایسه گروهی می‌دهد: هر مقدار که دلایل پیشینی شما برای به کار گرفتن طبقه‌بندی خاصی به عنوان بنیان مطالعه وجوه افتراق موجود در سازمان، بسیج و کنش جمعی کمتر اجبارآمیز باشد، مقایسه تأثیرات استفاده از طبقه‌بندی‌های مختلف از اهمیت بیشتری برخوردار خواهد بود. به کار گرفتن هر کدام از طبقه‌بندی‌های جدید در مورد داده‌ها به صورت خام، آزمون یک نظریه جدید محسوب می‌شود. این استنتاج کاربرد کلی‌تری هم دارد: هر قدر که نظریه شما مشخص‌تر باشد، احتمال بیشتری وجود دارد که شما زاویه‌ای قابل دسترس از واقعیت یافته، نظریه خود را آزمون کنید.

1- mono- industrial

2- poly- industrial

3- metropolitan

هر قدر که نظریه شما مشخص‌تر باشد، نگرانی کمتری در خصوص وظیفه تاریخی شمارش تمامی گروههایی که در معرض سازمان، بسیج و کنش جمعی هستند، خواهید داشت. موعظه‌ای آشکار که اعتنای اندکی به آن می‌شود.

تحلیل کر- زیگل درس دیگری نیز به ما می‌دهد. اعتصابها شکلی از کنش جمعی هستند. برای تبیین وجوه افتراق گروهی در هر نوع کنش جمعی، شامل اعتصابات، باید تمامی اجزا آن یعنی منافع، سازمان، بسیج و فرصت را مدنظر قرار دهیم. کر و زیگل تلاش دارند که تنها به تبیین وجوه افتراق مربوط به منافع و سازمان بپردازند. استدلال درباره توده‌های منزوی و زمخت درکی خاص (و ناکافی) از ساختار سازمانی و ویژگیهای منافع تک‌تک کارگران در صنایع مختلف ارائه می‌دهد. اما چیزی درباره وجوه افتراق موجود در بسیج یا فرصت اعتصاب نمی‌گوید.

دقیق‌تر بگوییم که کر و زیگل به طور ضمنی فرض را بر این می‌گذارند که یا (۱) بسیج و فرصت به صورت نسبتاً مساوی در میان صنایع وجود دارد، و یا اینکه (۲) هر گونه تفاوتی در بسیج و فرصت وجود داشته باشد، تأثیرات مستقیمی بر گرایش به خشونت نمی‌گذارد؛ گرایش به اعتصاب حاصل تفاوت در فرصت و سازمان است. آن پیش‌فرضها همچنین فرضیاتی تردیدآمیز هستند. پیش از پذیرش منافع و سازمان به تنهایی به عنوان تبیین‌های کامل کنش جمعی، باید به شواهد مربوط به بسیج و فرصت نظر بیفکنیم.

بسیج

واژه «بسیج» به شکل متعارف معرفی کننده فرآیندی است که به واسطه آن گروهی از حالت مجموعه منفعلی از افراد به مشارکت کننده فعال در زندگی عمومی تبدیل می‌شود. بسیج‌زدایی[1] فرآیندی معکوس است. آمیتای اتزیونی[2] (1968: 388-389) از آن بدین صورت تعبیر می کند:

1- demobilization

2- Amitai Etzioni

از فرآیندی که به واسطه آن، یک واحد، کنترل دارایی‌هایی را که پیش از این در کنترل نداشت به دست آورد، به بسیج تعبیر می‌شود... این فرآیند بنا به تعریف، دربردارنده زوال دارایی‌های تحت کنترل خرده واحدها، واحد برتری که آن واحد عضو آن است یا واحدهای خارجی است... مگر اینکه دارایی‌هایی که تحت کنترل آن واحد درمی‌آیند، دارایی‌هایی تازه تولید شده باشند... افزایش صرف دارایی‌های اعضا، خرده واحدها یا حتی خود واحد به این معنا نیست که بسیج اتفاق افتاده است، اگرچه این امر امکان بالقوه بسیج را افزایش می‌دهد. تغییر در ظرفیت کنترل و استفاده از دارایی‌ها از اهمیت برخوردار است.

اتزیونی طبقه‌بندی غیردقیقی از دارایی‌ها، یا منابع ارائه می‌دهد: *اجبارآمیز*[1] (مانند سلاحها، نیروهای مسلح، فن‌آوری‌های دستکاری کننده)؛ *فایده‌مندانه*[2] (مانند کالاها، خدمات اطلاع رسانی، پول)؛ *هنجاری*[3] (مانند وفاداری‌ها، تکالیف). یک گروه هنگامی اقدام به بسیج می کند که کنترل جمعی بیشتری بر منابع اجبارآمیز، فایده‌مندانه و هنجاری به دست آورد و هنگامی بسیج‌زدایی می‌شود که این کنترل را از دست بدهد.

در عمل متعهد ماندن به طبقه‌بندی اتزیونی دشوار است. این طبقه‌بندی بیش از آنکه به ماهیت ذاتی آنها اشاره داشته باشد، به کاربرد آنها اشاره دارد. خدمتی که یک گروه انقلابی از عضو وفادار خود دریافت می کند می‌تواند همزمان اجبارآمیز و فایده‌مندانه باشد. این منبع نوع خاصی از نیروی کار است. افزون بر این، وفاداری و تکلیف بیش از آنکه منابع باشند شرایطی هستند که بر احتمال دسترسی به منابع به هنگام نیاز تأثیر می‌گذارند. اگر ما واقعاً درصدد مقایسه سطوح کنونی بسیج در میان چند گروه هستیم و یا سعی آن داریم که میزان تغییر یک گروه را در طی زمان اندازه‌گیری نماییم، به طور طبیعی بهتر آن خواهد بود که با

1- coercive

2- utilitarian

3- normative

عوامل تولید موردنظر اقتصاددانان توجه نماییم: زمین، کار، سرمایه و نیز شاید مهارتهای فنی.

هنگامی که تمامی منابع باعث شکل‌گیری هر چه بهتر ارزشهای بازار در میان کل جمعیت شده باشند، تکیه بر عوامل تولید به ما کمک می‌کند که نرخ بازدهی برای منابع صرف شده در صحنه سیاسی در نظر بگیریم. سپس می‌توانیم وفاداری‌ها، تکالیف، تعهدات و مانند اینها را به عنوان عناصر تعیین کننده این مطلب بدانیم که هر منبعی که اسماً تحت کنترل گروه است، در دسترس باشد:

سطح بسیج = مجموع ([ارزش بازار عامل تولیدی که اساساً تحت کنترل گروه قرار دارد] × [احتمال دسترسی به هنگام نیاز])

زندگی سیاسی احتمالات تخمین پیشینی را دشوار می‌سازد و ثابت ماندن از یک نوع کنش به کنش دیگر را غیرمحتمل می‌کند: مبارزانی که رأی می‌دهند یا اعتصاب می‌کنند، همیشه آماده حضور در سنگرها نیستند. این فرمول‌بندی، مشکل را به طور صریح مطرح می‌سازد. پس از آن به عنوان یک سؤال تحقیق، می‌توانیم بپرسیم که آیا استفاده از انتخابات به عنوان یک نقطه عطف بیشتر از استفاده از تظاهرات خیابانی باعث ایجاد اندازه‌های نسبی متفاوتی از بسیج برای مجموعه‌ای از گروهها در یک نقطه زمانی (یا برای یک گروه در زمانهای مختلف) می‌شود.

همچنین می‌توان بر مشکل قدیمی تفاوت‌های موجود میان کادر حرفه‌ای انتظام یافته و داوطلبان متعهد توقف کرد: این امر تنها به عنوان تفاوت در ارزش بازار نیروی کار تحت کنترل گروه، بلکه همچنین به صورت بی‌ثباتی این احتمال که نیروی کار قابل دسترس آنچه را از آنها خواسته می‌شود انجام می‌دهند، به ظهور می‌رسد: نامه‌های اداری، اعتصاب، لابی کردن، رشوه دادن، آدم‌ربایی، بمب‌گذاری و نوشتن حکم قضایی.

این فرمول‌بندی به صورتی شسته و رفته بیانگر یک معمای سیاسی قدیمی است: انتخاب

میان وفاداری و کارآمدی. مستخدمان یا اعضای کارآمد اغلب از کارآمدی خود به جای خدمت به سازمانی که به آن وابسته‌اند برای خدمت به خویشتن یا دیگران استفاده می‌کنند، حال آنکه مستخدمان یا اعضا وفادار اغلب غیرکارآمد هستند؛ گاه راه‌حل باجگیری (یعنی اینکه کسی از قدرتش برای ثروتمند کردن خود استفاده کند و مازاد آن را به ارباب اسمی خود بدهد) بهترین وضعیت قابل دسترس است. گاه عدم وفاداری حرفه‌ای‌ها چندان زیاد است که آماتورها را به صورت بدیلی مطلوب‌تر درمی‌آورد.

منظور از وفاداری، وسعت تعهد اعضا به ارائه منابع می‌باشد. وفاداری دارای سه بعد است:

- میزان منابع مورد تعهد؛
- دامنه منابع وارد شده؛
- دامنه شرایطی که این منابع در آنها ارائه می‌شوند.

تعهد به ارائه منابع قابل ملاحظه‌ای تنها از یک نوع، در وضعیتی بسیار مشخص از وفاداری نسبتاً کم حکایت دارد. تعهد به ارائه بسیاری از منابع از انواع مختلف، بدون توجه به وضعیت نشاندهندهٔ وفاداری بالاست. سازمانهای موجود در زندگی واقعی در جایی بین این دو وضعیت افراطی قرار می‌گیرند.

آلبرت هیرشمن این تفسیر را وارونه می‌سازد؛ وی وفاداری را یکی از شیوه‌های عمدهٔ بدیل برای تقاضای خدمات از یک سازمان می‌داند. (به هنگام مرور بر رهیافت میلی کنش جمعی به تحلیل هیرشمن نیز به طور خلاصه نظر افکندیم) وی در بستر عکس‌العمل نسبت به زوال عملکرد سازمانها، سه عکس‌العمل ممکن مصرف کنندگان، مشتریان یا اعضا یک سازمان خاص را از هم مجزا می‌کنند: خروج، اعتراض و وفاداری. هیرشمن توضیح می‌دهد که علم اقتصاد خروج- به معنای توقف تقاضا برای یک کالا یا خدمت- را پاسخی عادی به زوال کیفیت می‌داند. وی مدعی است که در مورد مدارس، حکومتها و دیگر سازمانهایی که عملکرد آنها دارای نوسان است، دو عکس‌العمل دیگر نیز شایع است. جمعیت معنادار ممکن است با تهدید ضمنی یا صریح به خروج، به اعتراض بپردازد و یا ممکن است آن عملکرد نامطلوب را تحمل کند، چرا که هزینه خروج یا اعتراض بیش از کاهش کیفیت است. این تحمل به معنای میزانی از روی گردانی ذهنی از سازمان و بدین ترتیب روی گردانی از وفاداری است.

مشکل اقتصادی، تدبیر در خصوص داد و گرفت میان خروج، اعتراض و وفاداری است. این امر مشخص کننده شرایط وقوع هر کدام از این وضعیت‌هاست. اما ارزش تحلیل هیرشمن برای ما در این است که به ما کمک می‌کند به محاسبه احتمال در اختیار گرفتن واقعی منابعی که ظاهراً در دسترس ماست بپردازیم. خروج مشابه اجتناب از ارائه دادن است، حال آنکه اعتراض و وفاداری شیوه‌های بدیلی برای استمرار ارزانی داشتن است. اعتراض حداقل در کوتاه مدت، هزینه دسترسی گروه به منابع را افزایش می‌دهد.

به طور کلی گروهی که نسبت بالایی از اعضا خود را در موقعیت‌های پاداش داده شده در درون سازمان خود (مانند کشیشی دیوانسالارانه) قرار دهد، هزینه خروج را افزایش می‌دهد و بدین ترتیب اعتراض و وفاداری را به پاسخهای محتمل‌تری در مقابل عملکرد خود تبدیل می‌سازد. آن گروه این کار را با هزینهٔ تخصیص سهم بالایی از منابع بسیج یافته خود در جهت حفظ خود سازمان انجام می‌دهد.

راه بدیل قرار دادن اعضا در جایی دیگر- چنانکه اغلب یک حزب پیروز مشاغل دولتی را تعیین می‌کند- موجب می‌شود که ریزش داخلی اعضا سازمان کاهش یابد. این امر همچنین باعث کاهش هزینه خروج می‌شود، مگر اینکه اعضا همچنان بنا به رضایت سازمان در مناصب خود باقی بمانند. ایجاد یک اجتماع اخلاقی فراگیر نیز هزینه‌های نسبی خروج را افزایش می‌دهد. پیش از این مطرح شد که مهمترین عنصر سازمان، تا بدانجا که به تأثیر آن بر بسیج مربوط می‌شود، در برگیری جنبه‌های مختلف زندگی اجتماعی در گروه است. بنابراین خلق یک اجتماع اخلاقی مورد حاد و افراطی سازمان سازی به طور کلی است.

به طور کلی، هر قدر که سطح سازمان بالاتر باشد، احتمال اعتراض یا وفاداری بیشتر است اما اگر گروهی بر اجبار تأکید ورزد، ممکن است از احتمال اعتراض فاصله گرفته، به احتمال خروج یا وفاداری نزدیک شود.

بنابراین متغیرهای عمده تأثیرگذار بر احتمال ارائه [منابع] عبارتند از میزان ادعاهای رقیب در خصوص منابع مورد بحث، ماهیت کنشی که منابع باید بدان اختصاص یابد و میزان سازمان یافتگی و بسیج گری گروه. اگر منابع از ادعاهای رقیب آزاد باشند، اگر آن کنش مشخصاً مدافع منافع تمامی اعضا باشد و اگر گروه اجتماع اخلاقی فراگیری باشد، احتمال ارائه منابع نزدیک به صددرصد خواهد بود. در این صورت وفاداری در حداکثر خود خواهد بود و

احتمال جدایی یا مخالفت- خروج یا اعتراض- به حداقل خواهد رسید.

در واقع بخش قابل ملاحظه‌ای از کار بسیج به تغییر دادن این سه متغیر اختصاص می‌یابد: کاهش ادعاهای رقیب درباره منابع تحت کنترل اعضا، ارائه برنامه‌ای که مشابه منافع اعضا باشد، ایجاد ساختاری گروهی که خروج و اعتراض را به حداقل برساند. رزابت موس کانتر در پیمایش خود از کمونهای امریکایی قرون نوزده و بیست، مجموعه‌ای از «سازوکارهای تعهد» آن کمونها را شناسایی می‌کند. وی می‌گوید:

> مشکل تعهد، مشکلی اساسی است. از آنجایی که این اجتماع نماینده تلاشی برای ایجاد یک نظم اجتماعی آرمانی در درون جامعه بزرگتر است، باید برای کسب وفاداری اعضاء به رقابت با خارج از خود بپردازد. باید این تضمین را به وجود آورد که علی‌رغم رقابت خارجی (بدون فدا کردن تمایزات و آرمانها، اعضا حضور و مشارکت بالایی داشته باشند. باید اغلب برای تضمین اطاعت اعضا از درخواستهای جدید، از جامعه‌پذیری پیشین اعضا خود تخلف نماید. باید برای ارائه جبهه متحدی فراروی جهان، نارضایتی داخلی را تسکین بخشد. مشکل تعهد کامل و کلی اعضاء مشکل اساسی است (kanter 1972: 65)

وی به توصیف برنامه بسیجی می‌پردازد که حول محور نیروی کار و وفاداری خود اعضا تمرکز دارد.

کدام ترتیبات سازمانی باعث تقویت آن نوع بسیج می‌شوند؟ کانتر به مقایسه نه جنبش اشتراکی قرن نوزدهم (شامل جنبش آوارگان،[1] هارمونی، اورشلیم و اونیدا[2]) که سی سال یا بیشتر طول کشیدند با بیست و یک جنبش (شامل دوران مدرن، اوبرلین، بروک فارم و پیاده نظام پیشرو آیوا[3]) که شانزده سال یا کمتر دوام آوردند، می‌پردازد. ساز و کارهای تعهدی که شیوع بیشتر و قابل ملاحظه‌تری میان کمونهای بادوام داشتند عبارت بودند از:

1- Shakers

2- Oneida

3- The Iowa Pioneer Phalanx

- ریاضت جنسی و مادی؛
- منع عضویت افراد غیرمقیم؛
- ضمانت ملکی به هنگام ورود؛
- عدم بازپرداخت املاک و حق‌العمل به عهدشکنان؛
- تأمین خدمات پزشکی؛
- سازوکارهای جداسازی، مانند ارائه مفهومی خاص برای افراد خارجی، نادیده گرفتن روزنامه‌های خارجی، صحبت کردن به یک زبان بیگانه و / یا لهجه‌ای خاص؛
- قواعد مربوط به نحوه تعامل با بازدید کنندگان؛
- بی‌علاقه ساختن نسبت به ازدواج: پرداختن به عشق آزاد یا تجرد؛
- جداسازی فیزیکی اعضا خانواده؛
- مالکیت اشتراکی لباس و اموال شخصی؛
- عدم پرداخت حق العمل؛
- عدم ارائه خدمات اجتماعی؛
- فعالیتهای کاری اشتراکی؛
- دیدارهای روزانه، و گذراندن بیشتر اوقات با دیگر اعضاء گروه؛
- رویه‌های ریاضت و مبارزه با نفس مانند اقرار به گناه، زیر نظر گرفتن و متهم کردن یکدیگر و یا جداسازی اعضا براساس معیارهای اخلاقی؛
- نهادینه کردن هیبت گروه و رهبران آن از طریق نسبت دادن قدرتهای سحرآمیز به آنها؛
- مشروعیت بخشیدن به تقاضای گروهی از طریق تمسک به ارزشهای غایی و استفاده از شکلهای خاص خطاب کردن و فرمان دادن (Kanter 1972: Chapter4).

فهرست کانتر به ما این امکان را می‌بخشد که تجلیات واقعی فرآیندی که ماکس وبر روزمرگی کاریزما می‌نامند، احساس کنیم. مطمئناً در اینجا ایمان و جادو دارای نقش هستند. مجموعه‌ای انضمامی از ترتیبات اجتماعی که منابع قابل دسترس را در اختیار گروه قرار می‌دهند و اعتراض یا خروج را به صورت شیوه‌هایی پرهزینه برای عکس‌العمل در مقابل عملکرد نامطلوب درمی‌آورند، نیز دارای همین نقش هستند. این ترتیبات اجتماعی، وفاداری را ایجاد کرده، بسیج را افزایش می‌دهند.

بیشتر گروههای اجتماعی برخلاف کمونها هستند. آنها از حیث اولویتهایی که برای خروج، اعتراض و وفاداری قائل می‌شوند، تفاوت دارند. حرفه‌ای‌ها بر انباشته کردن منابع فارغ از ادعاهای رقیب تمرکز می‌یابند، خردگرایان بر انطباق دادن برنامه‌های خود بر روی منافع جاری گروه تأکید دارند و اخلاق گرایان بر ایجاد گروه خاصی تأکید می‌ورزند که در صدد جلب همراهی برای خویش است. یک گروه بهره‌کش[1] در حالی که نشان می‌دهد که بر موارد دوم و سوم تأکید دارد، بر مورد نخست تمرکز می‌یابد: یعنی در حالی که نشان می‌دهد برنامه‌ای را در جهت منافع اعضا خود شکل می‌بخشد و یا گروهی رضایت‌بخش را به وجود می‌آورد، در واقع در جهت آزادسازی منابع عمل می‌کند. فریبهای دینی اغلب این شکل اخیر را به خود می‌گیرند.

بدین ترتیب هر برنامهٔ بسیج گروهی از این اجزاء تشکیل می‌شود:

۱- انباشت منابع؛

۲- افزایش ادعاهای جمعی در خصوص منابع؛

الف) با کاهش ادعاهای رقیب؛

ب) با تغییر برنامه کنش جمعی؛

ج) با تغییر دادن رضایت به دلیل مشارکت در چنین گروهی.

یک برنامه موفق بسیج همزمان دربردارنده تمامی اینهاست.

گروهها به شیوه‌های مختلف به بسیج مبادرت می‌ورزند. می‌توانیم تمایزی خام میان بسیج *تدافعی*[2]، *تهاجمی*[3] و *تدارکی*[4] قائل شویم. در بسیج تدافعی تهدیدی از خارج، اعضاء یک گروه را وامی‌دارد که منابع خود را برای جنگ با دشمن گردهم آورند. اریک ولف (۱۹۶۹) مشخص ساخته است که چگونه پیوسته این نوع پاسخ به نمایندگان سرمایه‌داری و قدرت

1- exploitive group

2- defensive

3- offensive

4- Preparatory

دولتی بر شورشهای دهقانی پیشی گرفته است. شکلهای استاندارد تعارضات روستایی در اروپا- شورشهای مربوط به غذا، شورشهای مالیات، تهاجم به کشتزارها، مقاومت در مقابل لوایح قانونی و مانند آن- نوعاً پیرو این نوع بسیج تدافعی است. این مجموعه بزرگ از کنشها به چالش با این پیش فرض شایع (مطرح شده از جمله از سوی اتزیونی) مبنی بر اینکه بسیج همیشه پدیده‌ای از بالا به پایین است و توسط رهبران و شورش انگیزان[1] سازمان می‌یابد، برمی‌خیزند.

اما بسیج تهاجمی اغلب از بالا به پایین است، در بسیج تهاجمی، یک گروه در عکس‌العمل نسبت به فرصتهای فراهم آمده برای تحقق منافع خود به گردآوردن منابع می‌پردازد. شکل شایع بسیج تهاجمی در بردارنده انتشار یک راهبرد سازمانی جدید است. به عنوان مثال در اواخر دهه ۱۸۲۰ موفقیت مؤسسه کاتولیک اوکانل[2] در گسترش اجباری حقوق کاتولیکهای انگلیسی و ایرلندی الهام بخش ایجاد مؤسساتی سیاسی با هدف گسترش حق رأی و تضمین حقوق گردهمایی، سازماندهی و اقدام جمعی شد. ائتلافی از بورژواها و بخش قابل توجهی از پیشه‌وران در نتیجه آن راهبرد ظهور کردند و به ارائه لایحه مهم اصلاحات در سال ۱۸۳۲ مدد رساندند. در این مثال، تلاش از بالا به پایین رهبرانی مانند فرانسیس پلیس[3] و ویلیام کوبت[4] نقشی اساسی داشت. با وجود این ساکنان محلی در هر منطقه یکی پس از دیگری به این نتیجه رسیدند که زمان آن فرا رسیده است که مؤسسه‌ای برای خود به وجود آورند و یا (به احتمال بیشتر) شکلهای سازمانی موجود را به مؤسسه‌ای سیاسی تبدیل کنند.

بسیج تدارکی بدون شک بیش از دیگران دارای خصلت از بالا به پایین است. در این نوع، گروه با پیش‌بینی فرصت‌ها و تهدیدهای آینده به انباشت و ذخیره‌سازی منابع می‌پردازد. اتحادیه‌های کارگری در قرن نوزدهم نوع کلاسیک اینگونه بسیج بودند. اتحادیه کارگری

1- agitators

2- Oconnells Catholc Association

3- Francis Place

4- William Cobbett

صندوق پولی برای ایام سختی تدارک دیده بود. سختی‌هایی از قبیل بیکاری، درگذشت نان‌آور خانواده، یا از میان رفتن دستمزد طی دوره اعتصاب. این اتحادیه همچنین دانش و مهارتهای سازمانی را نیز در ذخیره خود داشت. هنگامی که کارفرمایان و حکومتها در صدد ورشکسته ساختن اتحادیه برمی‌آیند اتحادیه برای فرار از این وضعیت، ظرفیت اقدام مشترک کارگران را- شامل اعتصاب، بایکوت کردن و ارائه تقاضاهای مشترک- به میزان زیادی افزایش می‌دهد. این بسیج تدارکی اغلب به صورت دفاعی در هنگام باختن نبرد با کارفرمایان یا به هنگام تهدید به اخراج، کاهش دستمزدها و یا از میان برداشتن امتیازات ظهور می‌کند. این نوع بسیج عادتاً نیازمند تلاشهای مخاطره‌آمیز برای سازماندهی از سوی رهبرانی محلی است که مایل به آسیب رسانی هستند.

بخش تدارکی این راهبرد همیشه دشوار است زیرا نیازمند اعضایی است که از رضایت‌های کنونی به نفع منافع نامطمئن آینده چشم‌پوشی کنند. در واقع هر قدر که از بسیج تدافعی به سمت تهاجمی و تدارکی می‌رویم، شاهد قدرت فزایندهٔ عبارت منکور اولسون درباره مشکل سواری‌گیران مجانی هستیم: هنگامی که شخصی دیگر هزینه را پرداخت کند و اجازه سواری به دیگران دهد، یک بازیگر عقلانی ترجیح می‌دهد سواری مجانی بگیرد. اما اگر همه بخواهند مجانی سوار شوند، وسیله نقلیه به هیچ جا نخواهد رفت. بسیج تدارکی، مخصوصاً در مواجهه با مخاطرات بالا، نیازمند انگیزه‌هایی نیرومند برای فائق آمدن بر این تمایل معقول است که شخصی دیگر هزینه‌ها را بپردازد.

هر قدر که از بسیج تدافعی به سمت تهاجمی و تدارکی برویم همچنین شاهد آن خواهیم بود که تمایز میان بسیج تهاجمی و تدارکی کمتر از تمایز میان بسیج تهاجمی و تدافعی مشهود خواهد بود. بسیج تهاجمی و تدارکی هر دو نیازمند دوراندیشی و بررسی جهان خارج از گروه هستند. هر دوی آنها جز در مورد گروههای کوچک، بدون رهبری و تلاشهای سازمانی خود انگیخته غیرممکن هستند. یک الگوی دایمی این است که رهبران منابع از قبل بسیج یافته را به استخدام خود درمی‌آورند تا نسبت به تعهد دیگر منابع به اهداف جمعی اطمینان یابند. به عنوان مثال این امر هنگامی رخ می‌دهد که کشیشان از حضار در کلیسا که پیش از این مکلف به حضور شده‌اند بخواهد که مبلغی نیز بپردازند. همچنین هنگامی به وقوع می‌پیوندد که زمینداران، ضابطان خود را برای ادعای بخشی از محصولات ارسال دارند، یا هنگامی که کار

چاق کن‌های سیاسی به فروش مشاغل در مقابل آراء بپردازند. اینها نمونه‌هایی انضمامی از «انگیزه‌های گزینشی» برای مشارکت هستند که منکور اولسون بر اهمیت آنها تأکید کرده است.

برخلاف بسیج تدافعی، هیچکدام از انواع بسیج تهاجمی و تدارکی گسترش سادهٔ امور عادی و روزمره گروه برای انجام اعمال گروه- مانند گردهم آمدن در بازار، تلاش برای استخدام شدن در بندرگاه و اقدام مشترک برای اندکی خلاف مقررات شکار کردن- نیستند. بسیج تهاجمی و تدارکی به یکدیگر شباهت دارند؛ تفاوت عمده در این است که آیا فرصتهایی که گروه در مقابل آن عکس‌العمل نشان می‌دهد در زمان حال وجود دارند یا آینده. بنابراین تفاوت اساسی میان شیوه‌های بسیج تدافعی و تهاجمی وجود دارد.

ثروت و قدرت اولیه یک جمعیت به شکل قابل ملاحظه‌ای بر احتمال اینکه بسیج آن تدافعی یا تهاجمی باشد، تأثیر می‌گذارد. عقل سلیم می‌گوید که ثروتمندان به شکل محافظه‌کارانه‌ای، در دفاع از منافع تهدید شدهٔ خود به بسیج می‌پردازند، در حالی که فقیران به صورتی رادیکال و در جستجوی آنچه که ندارند به بسیج مبادرت می‌ورزند. عقل سلیم اشتباه می‌کند. درست است که ثروتمندان هیچگاه به دنبال درهم شکستن وضع موجود نیستند، حال آنکه فقیران به دنبال آن هستند. اما ثروتمندان پیوسته برای بهره‌مند شدن از فرصتهای جدید برای به حداکثر رساندن منابع خود، دست به بسیج می‌زنند. فقیران بندرت می‌توانند این کار را انجام دهند، افراد فقیر و فاقد قدرت بیشتر بسیج خود را به صورت تدافعی و صاحبان ثروت و قدرت به صورت تهاجمی آغاز می‌کنند. گروهی که اعضای آن ثروتمند هستند، می‌توانند بدون مورد تهدید قرار دادن دیگر حقوق و تعهدات اعضا به بسیج مازاد مبادرت ورزد. گروهی با اعضا فقیر گزینه چندانی جز دست و پنجه نرم کردن با نیازهای روزمره ندارد. گروهی که اعضای آن قدرتمند هستند، می‌تواند از دیگر سازمانهای تحت کنترل اعضای خود- شامل حکومت‌ها- برای انجام برخی امور استفاده کند، حال آنکه یک گروه فاقد قدرت باید خود رأساً بدین امر مبادرت ورزد. صاحبان ثروت و قدرت می‌توانند در ارائه ادعاها، پیش از آنکه این ادعاها به صورت مفصل بندی شده درآیند، بر دیگر گروهها پیش‌دستی کنند و نیز می‌توانند فرصتهایی را فراچنگ آورده، ادعاهای جدید خویش را مطرح سازند. فقیران و فاقدان قدرت اغلب درمی‌یابند که ثروتمندان، قدرتمندان و حکومت با تلاش آنها برای بسیج

مخالفت می‌ورزند و تلاشگران را تنبیه می‌کنند. (استثناء عمده که مهمترین نیز محسوب می‌شود، گروه فاقد قدرتی است که به ائتلاف با یک پشتیبان ثروتمند و قوی اقدام می‌ورزد؛ فاشیستهای اروپایی در دهه ۱۹۲۰ بدین صورت به بسیج سریع دست یازیدند) نتیجه اینکه، هرگونه بسیجی برای فقیران و بی‌قدرتان هزینه بالاتری دربردارد؛ تنها تهدیدی نسبت به اندک چیزی که آنها دارند کافی است که آنها را برای بسیج شدن به حرکت درآورد. صاحبان ثروت و قدرت از توان دفاعی بالاتری در مقابل این تهدیدها برخوردارند. آنها بندرت انگیزه و فرصت بسیج تدافعی دارند.

از سوی دیگر، اگر ما بسیج را ثابت نگهداشته و کنش جمعی را مدنظر قرار دهیم، عقل سلیم تأیید می‌شود. به طور نسبی بیشتر احتمال می‌رود که گروههای فقیر و بدون قدرت که بتازگی بسیج شده‌اند، با ادعای حقوق، مزایا و امتیازات جدید، به اقدام جمعی مبادرت ورزند. در همین سطح از بسیج، بیشتر احتمال دارد که صاحبان قدرت و ثروت برای دفاع از آنچه که دارند دست به اقدام جمعی بزنند. بدین ترتیب، به صورت مستند می‌توان گفت که در دوران رفاه تمایل به اعتصاب تناوب و تقاضای بیشتری می‌یابد، یعنی زمانی که کارگران از منابع راکد بیشتری برای اختصاص دادن به اقدام مشترک برخوردارند و کارفرمایان نیز چیزهای بیشتری برای مضایقه داشتن از کارگران دارند که ممکن است از دست بدهند.

بسیج دلالت ضمنی بر بسیج‌زدایی[1] نیز دارد. هر فرآیندی که به واسطه آن یک گروه کنترل جمعی خود بر منابع را از دست دهد، آن گروه را بسیج‌زدایی می‌کند. چگونه این امر اتفاق می‌افتد؟ هر چیزی که منابع را نابود سازد این تأثیر را نیز خواهد داشت: جنگ، غفلت ورزیدن و حاتم بخشی.[2] اما منبع شایع‌تر بسیج‌زدایی، انتقال کنترل بر انواع معینی از منابع به گروهی دیگر است. این گروه دیگر ممکن است گروهی زیر مجموعه گروه مورد بحث، واحد بزرگتری که گروه ما عضوی از آن است و یا گروهی خارجی باشد. به عنوان مثال یک جنگ هزیمت‌آمیز پیوسته هر سه نوع این بسیج‌زدایی را در کشور شکست خورده به وجود

1- dimobilizalia

2- potlatch

می‌آورد. مردان و زنان از خدمت نظامی به خدمت خانواده‌های خود درمی‌آیند؛ حکومت برای مدتی برخی از کنترل خود بر عملیات خویش را به کنسرتی از ملت‌ها که خود جزئی از آن است واگذار می‌کند؛ دیگر کشورها بخشی از سرزمین، جمعیت، امکانات یا ثروت کشور بازنده را در اختیار می‌گیرند. اینکه اینگونه فرآیندها حاصل جمعی منفی، مثبت یا یک حاصل جمع صفر به وجود آورند، کاملاً بستگی به میزان نسبی منابع جدید خلق شده و منابع قدیمی از میان رفته دارد.

اغلب دو گروه- یکی دربردارندهٔ دیگری- تقریباً همزمان به بسیج می‌پردازند. از زمان فرمول‌بندی اولیه کارل دویچ از ایده بسیج (۱۹۵۳)، درهم آمیختگی‌ای میان این دو سطح به طور منظم با بحث‌های مربوط به بسیج همراه بوده است. مشخص‌ترین نمونه در عصر ما به دولت‌های ملی و واحدهای کوچکتر در درون آنها- یعنی احزاب، اتحادیه‌ها یا حتی گروههای قومی سازمان یافته- مربوط می‌شود. (به عنوان مثال بسیاری از افریقاگرایان به تقویت و تحکیم گروههای به ظاهر سنتی که خارجیان با رشد دولتهای مدرن آنها را «قبایل» می‌نامند، توجه کرده‌اند.)

نظریه‌پردازان سیاسی- اعم از تمامت خواهان و مردمسالاران- اغلب بسیج در یک سطح و سطح دیگر را مکمل یکدیگر داشته‌اند. در این برداشت، حزب به انباشته ساختن وفاداری پرداخته، آن را به دولت منتقل می‌کند. اما در واقع تضمین اندکی وجود دارد که این هماهنگی غلبه یابد. در وضعیت معمولی، کوچکترین و بزرگترین واحدها برای دستیابی به منابع یکسان به رقابت برمی‌خیزند. آنها ممکن است از قواعد بخوبی تعریف شدهٔ مبارزه پیروی کنند و یکی از آنها پیوسته دست بالا را داشته باشد، اما آنها به هر حال رقابت خواهند کرد. دو یا چند گروهی که همزمان در گروه بزرگتری بسیج یافته‌اند و آن گروه بزرگتر نیز به مبارزه برای کنترل همان منابع، بسیج یافته است، همین وضعیت را دارند. کامیون داران و کارگران حمل و نقل جملگی برای کسب قدرت بر رانندگان مبارزه می‌کنند. هنگامی که اعضا اتحادیه مالیات بیشتری می‌پردازند، پول کمتری خواهند داشت که بدهی خود به اتحادیه را بپردازند. هنگامی که تمامی اوقات شخص صرف یک فرقه مذهبی می‌شود، وقت چندانی برای عضویت در اتحادیه و یا خدمات دولتی نخواهد داشت. خدمت وظیفه مانع از آن می‌شود که انسان به وظایف خود در قبال حلقه دوستان و یا خویشان بپردازد.

این مثال اخیر بر ماهیت جمعی این فرآیند تأکید دارد. ما صرفاً و به سادگی با این واقعیت روبرو نیستیم که هنگامی که مردمی در یک چارچوب منابعی را به دست آوردند، مردمی در چارچوبی دیگر آن منابع را رها کنند. هنگامی که خدمت وظیفه وجود داشته باشد یک گروه، قدرت کاری خود را از دست می‌دهد. در اروپای دوره فئودالی، یک «گروه» به لحاظ ویژگیها، یک تیول بود. بدون تردید، وظیفه شخصی واسال[1] در قبال لرد بزرگ[2]، تیول وی را با تیول لرد بزرگ پیوند می‌داد؛ اما آن تیول مدیون بود که خدمت شوالیه گری را به انجام رساند. با قوی‌تر شدن دولتها، اجتماعات نوعاً به صورت واحدهایی درآمدند که مدیون به ارائه تعداد معینی از سرباز بودند. سازوکار معمول سربازگیری دربردارنده تعیین معیاری برای یک کمون، همراه با نوعی تصمیم جمعی (پیوسته به صورت قرعه‌کشی) بود که تعیین می‌کرد کدامیک از جوانان واجد شرایط رفتن به سربازی هستند. خرید جانشین برای کسانی که توانایی آن را داشتند، هر قدر هم که در نگاهی مساوات طلبانه تکان دهنده باشد، دقیقاً نشان دهنده بدهی‌ای است که یک اجتماع- و نه یک فرد- به دولت داشت: اجتماع x موظف به ارائه شش سرباز بود. در چنین شرایطی، مقاومت در مقابل سربازگیری، اجتماع- و نه فقط گروهی از جوانان- را در مقابل دولت متحد می‌ساخت. حرکت ضدانقلابی *وانده* در مقابل دولت انقلابی فرانسه در سال ۱۷۹۳ با همبستگی منسجم اجتماعات در مقابل تقاضاهای مربوط به سربازگیری آغاز شد. اجتماع به طور کلی در مقابل از دست دادن بخشی از نیروی کار، عشق، وفاداری و نیروی مولد خود ایستاد.

گسترش نظریه و عمل سیاسی «فردگرایی مالکیتی»[3] (نامی که سی.بی.مک فرسون بر آن می‌نهد) وظیفه نظامی را- البته تنها به صورتی ناقص- متوجه فرد ساخت. در روستاهای فرانسه، جوانانی که موعد اعزام به خدمت سربازی‌اشان در یک سال فرا می‌رسید، یکی از گروههای منسجم عمده محسوب می‌شدند، گروهی که در آیین‌ها، ضیافت‌ها و هدایایی تشریفاتی،

1- vassal

2- overlord

3- possessive individualism

زیانهای خود را نمادین می‌ساخت. در بیشتر کشورهای غربی، گروههای دینی و برخی از مشاغل، طی دوره کسب هویت متمایز سیاسی، معاهدات خاصی با دولت منعقد کرده، برخی از اعضا خود- حداقل روحانیون- را از خدمت معاف ساختند و شرایط را برای خدمت دیگران فراهم آوردند. در ایالات متحده، مؤسسه پزشکی امریکا این تضمین را برای اعضای خود گرفته است، حال آنکه مؤسسه ماساژ و درمان ستون فقرات امریکا فاقد آن است. جامعه دینی دوستان[1] این تضمین را داراست ولی مسلمانان سیاهپوست از آن برخوردار نیستند. اعطای این معافیت دینی به اعضای گروههایی خاص، آشفتگی بسیاری در دهه ۱۹۶۰ پدید آورد، چنانکه جوانهای امریکایی مخالف جنگ ویتنام بدون منتسب داشتن خود به یکی از فرقه‌های دارای امتیاز، درصدد برآمدند که تأییدیه‌ای در خصوص وظیفه‌شناسی خود براساس معیارهای کلی اخلاقی دریافت کنند.

در امریکای دهه ۱۹۶۰ موضوع دیگری نیز در جریان بود. گروههایی از سیاهان و جوانان به گونه‌هایی مختلف، مدعی حقی جمعی برای معاف کردن اعضای خود از خدمت نظام بودند. منظور من این نیست که آنها از موفقیت وسیعی در بسیج جمعیت‌های خود و یا فشار آوردن بر دولت برخوردار بودند. هر دو گروه دارای بسیج گرانی رقیب هستند که اهداف رقیبی را پیگیری می‌کنند و اعضای بسیاری دارند که حتی اگر مایل به واگذارکردن منابع خود به دولت باشند از سپردن آن به هر کدام از بسیج‌گران اجتناب می‌ورزند. با وجود این، ادعای موجود در آنجا به صورت مبارزات سازمان‌یافته‌ای برای مقاومت یا گریز از خدمت سربازی بود. تقاضا برای مستثنی ساختن دانشگاهها از سربازگیری نیز به همین ترتیب باعث به وجود آمدن ادعاهایی در خصوص کنترل جمعی بر نیروی انسانی شد. این ادعا علامتی بود که نشان می‌داد نوعی بسیج در حال وقوع است؛ گروهی- به جای افراد- در حال مبارزه برای حق دسترسی به منابع ارزشمند بودند: نیروی کار جوانان. با پایان سربازگیری و عقب‌نشینی نیروهای امریکایی از جنگ ویتنام، گروههای درگیر بسیج‌زدایی شدند. من فکر نمی‌کنم که آنها، یا ادعاهایشان، از میان رفته باشند.

1- The Religious Society of Friendos

یادآوری: بسیج بیش از آنکه به افزایش ساده منابع اشاره داشته باشد، به کسب کنترل جمعی بر منابع دلالت دارد. گروهی که از حیث اندازه رشد می‌کند، نیروی انسانی بیشتری را درون خود دارد. این مطلب بدین معنا نیست که نیروی انسانی مطلق یا نسبی‌ای که به اهداف جمعی اختصاص داده می‌شود، افزایش می‌یابد. افزایش منابع در یک واحد عادتاً امکان بسیج را برای آن واحد افزایش می‌دهد، و این امر به سادگی از طریق میسر ساختن دریافت منابع توسط خرده واحدها انجام می‌شود و این در حالی است که واحد بزرگتر کنترل خود را بر بیش از آنچه پیش از این داشته است به دست می‌آورد. اما این افزایش کنترل جمعی است که بسیج را به وجود می‌آورد. بدون میزانی از بسیج، یک گروه ممکن است رونق یافته به رفاه دست یابد، اما نمی‌تواند به رقابت بر سر قدرت بپردازد: رقابت بر سر قدرت به معنای به استخدام درآوردن منابع بسیج یافته برای تأثیرگذاری بر دیگر گروههاست.

بنابراین ما به لحاظ آرمانی به مجموعه‌ای از گروهها نظر داریم و سعی آن داریم که دو چیز را در مورد هر گروه و منابع تحت کنترل هر کدام از گروهها تخمین بزنیم (الف) ارزش منابعی که به لحاظ اسمی تحت کنترل گروه قرار دارد و (ب) احتمال در اختیار بودن منابع به هنگام نیاز با در نظر گرفتن پیش‌فرضهایی در خصوص کاربردهایی که می‌توانند آن منابع داشته باشند. تا آنجایی که من می‌دانم، هیچکس تاکنون نتوانسته است این کمیت‌ها را در مورد هیچ گروهی تخمین بزند. ما تنها از تخمین‌هایی خام برخورداریم.

اندازه‌گیری بسیج

چگونه می‌توان به اندازه‌گیری بسیج پرداخت؟ اگر بسیج منابع متنوع در میان یک جمعیت معین از ترتیبی استاندارد برخوردار باشد، می‌توان بدون داشتن اندازه‌های مستقیم هر کدام از منابع تشکیل دهنده، مقیاسی برای بسیج ارائه داد. می‌توانیم مقیاس «تمرکز» روستاها را که توسط فرانک یانگ ساخته شده است (رجوع شود به Young 1966) به عنوان مدلی روش شناسانه مدنظر قرار دهیم. چنین مقیاسی مشابه مجموعه ذیل خواهد بود:

۱- با توجه به مجموعه‌هایی از منابع استاندارد، هیچکس در این چارچوب هرگز آن را یک گروه نمی‌داند.

۲- اعضا این چارچوب گاه خود را به عنوان یک گروه شناسایی می‌کنند.

۳- گروه دارای نامی استاندارد است که نزد افراد عضو و غیر عضو به یکسان شناخته شده است.

٤- اعضا گروه گاه به عنوان یک گروه در میان مردم ظاهر شده، با نام شناخته می‌شوند.

٥- گروه دارای نمادها، شعارها، آوازها و مدلهای لباس استاندارد و / یا دیگر علایم مشخصه است.

٦- گروه دربردارنده یک یا چند سازمان است و برخی از اعضا گروه از این اقتدار برخوردارند که در برخی موضوعات به جای کل گروه اظهارنظر نمایند.

٧- گروه دارای یک یا چند سازمان است که ساختمانها و فضاهای تعریف شده‌ای را تحت کنترل دارند و آن ساختمان‌ها و فضاها حداقل به صورت اسمی به روی تمامی اعضا باز است.

٨- گروه دارای حداقل یک خزانه عمومی از منابع عمده- پول، کار، سلاح، اطلاعات و یا چیزهای دیگر- است که نام کل گروه را بر خود دارد.

٩- حداقل یک سازمان که توسط اعضا گروه اداره می‌شود، به نام کل گروه وظیفه کنترل شدید بر تخصیص زمان و انرژی اعضا گروه را عهده‌دار است.

١٠- حداقل یک سازمان که توسط اعضا گروه اداره می‌شود، کنترل شدیدی را بر روابط شخصی اعضا گروه عهده‌دار است.

چهار ماده نخست بیش از آنکه با «بسیج» مرتبط باشند، مشخصاً به «سازمان» تعلق دارند. ماده پنجم به شکلی نامطمئن در حالت توازن بین سازمان و بسیج قرار دارد. روشن است که نمی‌توان از این مقیاس برای ایجاد آن ارتباط استفاده کرد.

در کار گروه تحقیقاتی خودم در باب کنش جمعی در اروپا و امریکا، ما به دو شیوه ساده به اندازه‌گیری بسیج نزدیک شده‌ایم. هر دوی این شیوه‌ها فاقد تبیینی فراگیر هستند و نمی‌توانند مقیاسهایی دارای سازگاری درونی که ما مایل به داشتن آنها هستیم، ارائه دهند؛ جهان واقعی، دشوار است.

اولین و آشکارترین شیوه این است که یک یا دو شاخص قابل دسترسی بسیج، مانند عضویت در اتحادیه را در نظر گرفته، مجموعه‌های قابل مقایسه و مشابهی از آن شاخصها را

برای مجموعه‌ای از گروههای تحت مطالعه آماده سازیم. در این مورد، ما هیچگونه تلاش پیشینی[1] برای ترکیب کردن شاخصهای قابل دسترس به عمل نمی‌آوریم. بر عکس، امید آن داریم که از این تحلیل چیزی درباره روابط آنها بیاموزیم. ادوارد شورتر و من در مطالعه اعتصابات فرانسه از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸٦۸ پیوسته از تعداد اعضای اتحادیه و/ یا سالهای مستمر وجود یک سازمان محلی برای عموم کارگران (a bourse de Travail) به عنوان شاخصهای سطح بسیج نیروی کار محلی استفاده کردیم. (Shorter and Tilly 1974). دیوید اشنایدر (۱۹۷٤) در تحلیل تسلسل زمانی خود در باب اعتصابات موجود در ایتالیا، فرانسه و ایالات متحده از مقاطع مختلف قرن نوزدهم تا سال ۱۹۷۰ از عضویت در اتحادیه استفاده می کند. یوان لیند[2] در مطالعه خود درباره اعتصابها و تظاهرات خیابانی کارگری در سوئد و بریتانیا از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰ از طریق بررسی عضویت در اتحادیه و درآمد اتحادیه به اندازه‌گیری بسیج می‌پردازد. شاخصهای بدیل بسیج- با استثنائات جالبی که بعداً درباره آنها سخن خواهم گفت- نشان داده‌اند که دارای همبستگی بالایی با یکدیگر هستند و تأثیر مثبت قابل ملاحظه‌ای بر سطح اعتصابات دارند.

شیوه دوم و مخاطره‌آمیزتر فهرست‌بندی بسیج، ارائه برداشتهای مختلف از آن نوع مقیاسی ترتیبی است که از توصیفهایی- اعم از آماری و غیرآماری- درباره گروه مورد بحث به دست آمده است. مطالعه رونالد امین زاده بر روی کارگران مارسی نشان دهنده این رویه است. امین‌زاده سعی آن داشت که به ارزیابی تأثیر ویژگی‌های سازمانی، تجربه قبلی از کنش جمعی و سطح بسیج، بر روی درگیر شدن گروههای مختلف کارگران در مارسی از سال ۱۸۳۰ تا ۱۸۷۱ بپردازد. وی با استخراج شواهدی از آرشیو فرانسه و آثار منتشر شده، دریافت که می‌توان توصیفات کم و بیش مستمری برای هر کدام از چارچوبهای شغلی از حیث (الف) حضور یا عدم حضور و (ب) الگوی کلی فعالیت اصناف[3] (یا به صورت دقیق‌تر

1- apriori

2- joan Lind

3- guilds

Compagnonnages)، تعاونی‌ها، اتحادیه‌های کارگری، انجمنهای دارای منافع متقابل و انجمنهای مقاومت ارائه داد. وی قادر بود مشخص سازد که آیا در سال ۱۸٤۸ یک گروه شغلی دارای نماینده در کمیته مرکزی جمهوری[1]، کلوپ سیاسی از آن خود و هرگونه امتیازات جمعی‌ای پذیرفته شده از سوی قوانین حکومت بود، یا نه. (اطلاعات مربوط به اعضا و دارایی‌های تحت کنترل نیز در دسترس بود، اما چندان منظم نبود که بتوان روند مستمری از آن ارائه داد)

امین‌زاده سپس از ترکیب این اطلاعات، سه شاخص ارائه داد:

۱- تعداد کل سازمانهای شغلی؛

۲- جمع کل سالهای وجود شکلهای مختلف سازمانی پیش از این؛

۳- تعداد کل کنشهای جمعی‌ای که پیش از این توسط این سازمانها انجام شده است.

سومین شاخص، مشاجره انگیزترین شاخص برای بسیج محسوب می‌شود. امین‌زاده هر گروه شغلی را در هر کدام از این سه مورد اساساً به بالا یا پایین (۲ = بالا؛ ۱ = پایین) رده‌بندی و آنها را در مقیاسی شش قسمتی (٦ = هر سه بالا؛ ۱ = هر سه پایین) جمع‌بندی کرد. وی با استفاده از نمراتی برای دوره‌های پیش از حوادث مورد بحث، به تحلیل وجه تمایزهای شغلی در دستگیری‌های طی قیام مارسی در ژوئن ۱۸٤۸ و کودتای لویی ناپلئون در سال ۱۸۵۱ پرداخت؛ وی با استفاده از پرونده‌های پلیس درباره اشخاص درگیر در انترناسیونال انقلابی، سابقه محکومین قیام ۱۸۷۰ و سوابق دستگیری قیام ۱۸۷۱، فهرستی از ٤۲۹ شرکت کننده را تهیه کرد. میزان همبستگی شاخصهای فردی بسیج با درگیری در یک یا چند مورد از این حوادث از صفر تا ۰/۸ + بود. همبستگی‌های بسیج و شاخص ترکیبی بسیج به قرار ذیل است:

۱۸٤۸: +۰/۳۳۳

۱۸۵۱: +۰/۵۷۱

۱۸۷۰-۷۱: +۰/٤۷۳

رابطه قابل ملاحظه‌ای میان سطح بسیج- که به صورت خام توسط امین‌زاده سنجیده شده است- و درگیری در جنبش انقلابی عمده مارسی از سال ۱۸٤۸ تا ۱۸۷۱ وجود دارد.

1- The Republican Central Committee

شرایط کلی بسیج

بر طبق مدل بسیج ما، عناصر وسیع موجود در درون یک جمعیت که بر میزان بسیج تأثیر می‌گذارند، عبارتند از میزان منافع مشترک آن جمعیت برای تعامل با دیگر جمعیت‌ها، و میزان شکل‌دهی آن جمعیت به چارچوبی متمایز و شبکه‌ای متمایز: منافع و سازمان آن. قدرت گروه، در معرض سرکوب بودن آن و پیکربندی کنونی فرصت و تهدیدها، در خارج از گروه بیش از هر چیز بر سطح بسیج گروه تأثیر می‌گذارد. در فصل بعد، به صورت مفصل‌تری به قدرت، سرکوب و فرصت / تهدید پرداخته خواهد شد. با وجود این مناسب است که پیش از پرداختن به بررسی کنش جمعی، تأثیر این عوامل را بر بسیج مرور کنیم.

آنتونی اوبرشال سنتز شسته و رفته‌ای از مجموعه تفکرات اخیر در باب این روابط ارائه داده است. اوبرشال با تأکید بر اهمیت برخی از اشکال پیوستگی گروهی پیشین برای بسیج گروههای متعارض، تعمداً در مقابل تفکر دورکهایمی- مخصوصاً «جامعه توده‌ای» در این تفکر- قرار می‌گیرد. وی از جمله اشاره دارد که گروههای متعارض به تازگی بسیج یافته معمولاً با تکیه تعمدی یا غیرتعمدی بر ساختار گروهی موجود، هزینه‌های سازماندهی خود را کاهش می‌دهند. گروههای موجود به جای اینکه کار خود را با توجه به منافع مشترک و بدون سازمان آغاز کنند، در هم می‌آمیزند و سازمان مجدد می‌یابند. بدین ترتیب گروه متعارض تا حدودی از هزینه بالای شروع از نقطه صفر بسیج اجتناب می‌ورزد.

اوبرشال با در نظر گرفتن آن سازمان پیشین، توجه خاص را به دو بعد جلب می‌کند: به ماهیت پیوندها در درون یک جمعیت (سازمان کمونی، سازمان تأسیسی، یا سازماندهی اندک از هر نوع) و به پیوندهای موجود میان جمعیت و دیگر گروهها (ادغام یافته با دیگر گروهها در مقابل جدا شده از آنها). این دو بعد در ترکیب با یکدیگر، طبقه‌بندی‌ای شش قسمتی از جمعیت‌ها ارائه می‌دهد.

		پیوندهای درونی		
		کمونی	ضعیف	تأسیسی
پیوند با دیگرگروهها	ادغام شده			
	جدایی یافته			

ما بعداً به هنگامی که بخواهیم تنوعات عمده کنش جمعی را از یکدیگر متمایز سازیم، از طبقه‌بندی مشابهی استفاده خواهیم کرد.

تحلیل اوبرشال مستقیماً در مقابل نظریه جامعه توده‌ای قرار می‌گیرد. ادعای نظریه جامعه توده‌ای چنین است که جمعیت‌های موجود در ستون میانی [دارای پیوند درونی ضعیف] پرورشگران عمده جنبشهای اعتراضی هستند. یکی از مشهورترین اظهارات این نظریه چنین است:

> گروههایی که به طور خاص در مقابل جنبشهای توده‌ای آسیب‌پذیر هستند، گروههایی هستند که طی دوران تغییر، گسست قابل ملاحظه‌ای را در ساختار خود بروز داده‌اند. بدین ترتیب، کمونیسم و فاشیسم در نظامهای اجتماعی‌ای قدرت یافته‌اند که در حال طی کردن تغییراتی سریع و گسترده در ساختار اقتدار و اجتماع بوده‌اند. گسستهای شدید در بافت اجتماعی حاصل از بیکاری گسترده یا شکست عمده نظامی بسیار مطلوب سیاست توده‌ای است. طبقات اجتماعی‌ای که حمایتی بی‌حد و حصر از جنبشهای توده‌ای به عمل می‌آورند، طبقاتی هستند که از کمترین میزان پیوندهای اجتماعی در میان اعضای خود برخوردارند. منظور ما در اینجا بیش از همه طبقات اجتماعی پایین است. اما از آنجایی که بخشهایی از تمامی طبقات به لحاظ اجتماعی ذره‌ای شده‌اند[1]

1- atomized

> اعضایی از تمامی طبقات اجتماعی را می‌توان در میان شرکت کنندگان در سیاست توده‌ای مشاهده کرد: روشنفکران غیروابسته (مخصوصاً آزادکار)[1] کسبه و کشاورزان حاشیه‌ای (مخصوصاً کوچک) و کارگران منزوی در دوران بحران در سیاست توده‌ای شرکت جسته‌اند (Kornhauser 1959: 229)

پیش از این، در مرور خود بر تحلیلهای دورکهایمی کنش جمعی با همین خط استدلال مواجه شده بودیم.

اوبرشال به رویارویی با این ادعا برمی‌خیزد که جمعیت‌های دارای ساختار داخلی ضعیف بندرت دست به اقدام می‌زنند. وی همچنین مدعی است که هر ترکیبی از ساختار داخلی و پیوندهای خارجی نوع متفاوتی از بسیج و کنش جمعی را به وجود می‌آورد. به طور کلی وی پیوند با دیگر گروهها (مخصوصاً گروههای نخبگان) را موانعی در مقابل شکل‌گیری گروههای متعارض می‌داند: وی از این حیث با نظریه پردازان جامعه توده‌ای توافق دارد. اما در تحلیل وی، احتمال آن وجود دارد که جمعیت‌های جدایی یافته و تکه تکه شده با ساختارهای کمونی یا تأسیسی گسترده مخصوصاً گروههای متعارض را به وجود آورده، یا به آنها تبدیل می‌شوند. اگر بخواهیم این مطلب را با واژگان جامعه توده‌ای بیان کنیم باید بگوییم که آنها بیشتر- و نه کمتر- «در دسترس» جنبشهای اجتماعی هستند.

اوبرشال سپس مجموعه مفیدی از فرضیات را درباره بسیج گروههای متعارض ارائه می‌دهد:

> ۱- در یک بستر جدایی یافته و تکه تکه شده، هر قدر که تعداد و تنوع سازمانهای موجود در یک مجموعه بیشتر باشد، بسیج گروههای متعارض سریع‌تر و به صورت بادوام‌تر اتفاق می‌افتد و احتمال بیشتری وجود دارد که به جای عضوگیری فردی، عضوگیری بلوکی صورت پذیرد (Oberschall 1973:125)
>
> ۲- هر قدر که یک مجموعه از بقیه جامعه بیشتر جدایی یافته باشد و

1- free- lance

پیوندهای کمونی در درون آن ماندنی‌تر و وسیع‌تر باشد، بسیج اعضا آن مجموعه در خدمت یک جنبش مخالف سریع‌تر و آسان‌تر خواهد بود. (P.129)

۳- اگر مجموعه‌ای در طول خطوط کمونی سنتی، سازمان‌پاشی شده و یا سازمان نیافته باشد و هنوز در طول خطوط تأسیسی سازماندهی نشده باشد، اعتراض جمعی هنگامی میسر می‌شود که اعضا آن جمعیت از احساس ظلم مشترک و اهداف مشترکی برای خصومت برخوردار باشند. این احساسات هنگامی تقویت می‌شود که آن مجموعه به جای همگرایی عمودی با دیگر مجموعه‌های جامعه، از آنها جدا شده باشد. اما این اعتراض کوتاه مدت‌تر و خشونت‌آمیزتر از جنبش‌های مبتنی بر سازمان کمونی یا تأسیسی خواهد بود. (P.133)

٤- مشارکت کنندگان در شورشهای مردمی سازمانهای مخالف عمدتاً از میان افراد سابقاً فعال و نسبتاً ادغام شده در درون مجموعه سربازگیری می‌شوند: در حالی که افراد به لحاظ اجتماعی منزوی، ذره‌ای و از جاکنده شده، حداقل تا زمانی که جنبش اهمیت خود را کسب کند نمایندگان چندانی در جنبش نخواهند داشت. (P.135)

اگرچه فرضیه سوم گریزگاهی را فراهم می‌آورد، اما تأکید اصلی بر سازمان از قبل موجود است. شواهد مختلفی که مورد مرور اوبرشال قرار می‌گیرند نیز بر همین مطلب تأکید دارند. استدلالی که در اینجا بنا کردم به شکلی بسیار نیرومند و بسیار انحصاری، اهمیت بیشتری به منافع، راهبرد بسیج، سرکوب و موقعیت قدرتی می‌دهد. با وجود این دو خط استدلال در انکار تمایل افراد غیروابسته و توده‌های همگون به تشکیل جنبشهای اجتماعی و یا پیوستن به آنها، با هم توافق دارند.

فرضیه‌های اوبرشال تنها بر موضوع پیوستن یا عدم پیوستن تمرکز دارند. بدین دلیل بعد کمونی طبقه‌بندی وی مبهم‌تر از بعد تأسیسی آن است. مناسب است همانند اوبرشال اشاره کنیم

که حوادثی مانند قیام بزرگ دهقانان، مردمان فاقد ریشه، سازمان نایافته و پس مانده[1] را به حرکت درنیاورد، بلکه باعث به حرکت درآمدن گروههایی به هم پیوسته اما رنج دیده از مردم شد که به یکدیگر و به زمینه‌های اجتماعی خود وابسته بودند.

این مدل ضمنی دارای مخالفانی مدرن است. این مدل به سادگی در مورد سازمانهای هموندی[2] مانند اتحادیه‌های کارگری، احزاب سیاسی و سازمانهای دینی کاربرد دارد. ولی بر هموطنانی که در قرن هیجدهم نوانخانه‌ها را ویران کردند و سپس به محل کار خود در فروشگاهها و مزارع بازگشتند انطباق ندارد. این مدل تجربه صنعتگران قرن نوزدهم را که طی انقلابهای سال ۱۸۴۸ در خیابانهای نزدیک مغازه‌های خود سنگربندی کرده بودند، تحریف می‌کند. مردم ناکتون[3] در قرن هیجدهم و مردم پاریس در قرن نوزدهم بخوبی بسیج یافته و دست به اقدام جمعی زدند. اما به یک «جنبش اجتماعی» یا حتی یک «گروه متعارض» آنچنانکه مدنظر مدل اوبرشال است شکل نداده و بدان نپیوستند.

برای اینکه بتوانیم محدوده وسیعی را از ازدحامهای ضدنوانخانه گرفته تا صنعتگران انقلابی؛ احزاب سیاسی و کیش‌های دینی پوشش دهیم، نیاز به دیدگاه بسیار وسیعی در خصوص بسیج داریم. این مفهوم باید با مجموعه متنوعی از منابع همسازی داشته باشد و منحصر به شکل سازمانی خاص یا نوع خاصی از منافع نباشد، سه اصل عمده‌ای که تاکنون مطرح کردیم در واقع بسیار گسترده هستند، اما به صورت خلاصه چنین می باشند:

۱- کمیت منابعی که تحت کنترل جمعی قرار دارند × احتمال تحویل و ارائه = بسیج؛

۲- بسیج = (سازمان) f ؛

۳- سازمان = چارچوب داشتن × شبکه‌ای بودن.

موارد اول و سوم مشخصاً تعریف هستند. مورد دوم یک قضیه است، اما قضیه‌ای که برای آن که ارزش خود را به دست آورد باید به میزان کافی مشخص و واضح شود. این مشخص

1- leftover

2- membership group

3- Nacton

شدن ما را به سمت همان مشکلی هدایت می‌کند که اوبرشال بر آن تأکید دارد: تفاوت‌های میان جمعیت‌های جدایی یافته و جمعیت‌های ادغام شده، الگوهای متعارض بسیج در میان گروههای کمونی و تأسیسی، شرایط لازم برای کارآمدی سازمانی. به طور خلاصه، ما در مسیر درستی قرار داریم، اما چندان به پیش نرفته‌ایم. بگذارید با پرداختن به کنش جمعی، گام‌های بلندی در این راه برداریم.

از بسیج تا کنش جمعی

کنش جمعی، کنشی است مشترک برای دستیابی به اهدافی مشترک. تا بدینجا ادعا کرده‌ام که میزان کنش جمعی یک گروه تابعی است از (۱) منافع مشترک آن (مزیتها و زیانهایی که ممکن است از تعامل با دیگر گروهها حاصل آید) (۲) شدت و قوت سازمان آن (میزان هویت مشترک و ساختار وحدت بخش در میان اعضای آن) و (۳) بسیج آن گروه (میزان منابعی که تحت کنترل جمعی آن قرار دارد) من بزودی سرکوب، قدرت و فرصتها / تهدیدها را نیز به فهرست عناصر تعیین کننده کنش جمعی یک گروه اضافه خواهم کرد. در این گزاره کلی، این ادعا چندان مشاجره انگیز نیست. این ادعا نظریه‌های دورکهایمی را که علت کنش جمعی روزمره را به همگرایی جامعه و کنش جمعی غیرروزمره را به واگرایی جامعه بازمی‌گردانند مردود می‌شمارد. با وجود این، هنوز بسیاری از تحلیلهای وبری، مارکسی و میلی با اندکی تسامح در چارچوبی قرار می‌گیرند که به واسطه منافع، سازمان و بسیج تعریف می‌شود.

در این سطح از بحث، تفاوتهای عمده میان تحلیلهای وبری، مارکسی و میلی در اهمیتی است که آنها به عناصر مختلف تعیین کننده کنش جمعی می‌دهند. به طور کلی، استدلالهای وبری- مخصوصاً در تحلیلهای مربوط به جنبشهای اجتماعی و روزمره شدن آنها- میزانهای متفاوتی از اهمیت را به منافع درکنشهای جمعی روزمره و غیرروزمره می‌دهند. این استدلال چنین مطرح می‌کند که در یک جنبش اجتماعی تمام عیار: منافع تأثیر آنی و مستقیم کمتری دارند، چرا که باورهای گروهی آنها را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و باز تعریف می‌کنند. رهیافت وبری با هزینه‌ها و تأثیرات سازمان به عنوان امری مهم برخوردار می‌کند، اما سپس منافع و سازمان گروه را تبیینی کافی برای کنش آن گروه می‌داند. یعنی به طور ضمنی هزینه‌های بسیج و کنش جمعی را اندک قلمداد می‌کند.

تحلیل‌های مارکسی نیز به همین ترتیب به منافع و سازمان اهمیت زیادی می‌دهند و هزینه‌های بسیج و کنش جمعی را ناچیز می‌انگارند. تفاوت [خط تحلیل مارکسی] با خط وبری از این حیث در تأکید زیاد مارکسی‌ها بر منافع مادی- و به صورت دقیق‌تر، بر منافع تعریف شده به واسطه رابطه با ابزار مسلط تولید- و در این ادعای مارکسی‌هاست که سازمان تولید اساسی بوده و بر دیگر شکلهای سازمان سلطه دارد.

میلی‌ها تنها گروه از این چهار دسته هستند که عادتاً اهمیت زیادی به هزینه‌های کنش جمعی می‌دهند. یک تحلیل استاندارد میلی با توجهی اندک به سازمان و بسیج، از منافع تعریف شده به سمت کنش جمعی خیز برمی‌دارد. میلی‌ها با مرتبط ساختن کنش جمعی با تولید کالاهای جمعی، تحلیل کنش جمعی را حدت بخشیده‌اند که نقطه آغازین آن به چالش مطرح شده از سوی منکور اولسون بازمی‌گردد. یک کالای جمعی آرمانی، فراگیر[1] و غیرقابل تقسیم[2] است. اگر هر عضوی از گروه آن را دریافت کند، همگی آن را دریافت کرده‌اند. به هیچ وجه نمی‌توان آن را به سهم‌هایی تقسیم کرد. خشک کردن یک مرداب برای جلوگیری از مالاریا نمونه نسبتاً خالصی است. کالاهای واقعی از این حیث که چقدر به آن آرمان نزدیک هستند با یکدیگر تفاوت دارند. به عنوان مثال، حمایت پلیس به لحاظ آرمانی یک کالای جمعی خالص است؛ این کالا به لحاظ آرمانی فراگیر و غیرقابل تقسیم است. در عمل برخی از مردم از حمایت اندک پلیس برخوردارند یا هیچ حمایتی از سوی آن دریافت نمی‌کنند و برخی دیگر بیش از آنچه استحقاق دارند از این سهم بهره‌مند می‌شوند. بنابراین باید بگوییم که یک کنش تا میزانی جمعی است که کالاهایی فراگیر و غیرقابل تقسیم را به وجود آورد.

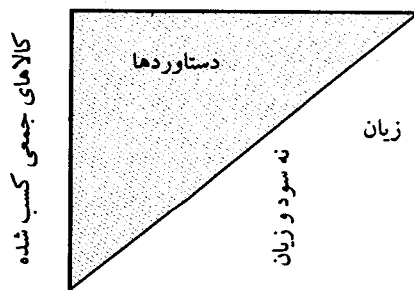
تعریفی که من ارائه داده‌ام از برخی جهات آسان‌گیرتر و از برخی جهات دیگر محدود کننده‌تر است. کنش مشترک برای پیگیری اهداف مشترک اغلب از عهده تولید هرگونه کالایی برنمی‌آید، اما از آنجایی که تمایل به تولید کالاهای جمعی دارد، من آن را از جمله این کنشها محسوب می‌کنم. از سوی دیگر برخی از کالاهای جمعی (و بسیاری از مضرات

1- inclusive

2- indivisible

جمعی) به صورت ناخواسته و به عنوان محصولات جانبی تلاشهای فردی به وجود می‌آیند. من پیشنهاد می‌کنم که آنها را از تعریف کنش جمعی مستثنی سازید. آن گزینه دارای امتیازات خاص خویش است: ما را ملزم می‌سازد که به تفکر در این باره بپردازیم که کنش ناموفق ممکن است چه نتیجه‌ای به بار بیاورد و ما را ملزم می‌سازد که به جای صرفاً جستجوی ظاهر کالاهای جمعی این اطمینان را به دست آوریم که مردم واقعاً به اقدام مشترک دست زده باشند. با وجود این، این امتیاز را داراست که به جای هدف قراردادن پیامدهای یک کنش، بر تبیین خود کنش تمرکز می‌یابد.

اجازه دهید دیدگاه اساسی میلی را قرض بگیریم: کنشگران جمعی سعی آن دارند کالاهایی جمعی را تولید کنند که در ارتباط با منافعشان دارای ارزشی مشخص است و در راه این تلاش، منابع با ارزشی را صرف می‌کنند. اگر قائل به ارزشهایی نسبی برای کالاهای جمعی تولید شده و منابع هزینه شده باشیم، می‌توانیم ستیزگرانی را در نظر آوریم که در حال کسب دستاورد، ضرر کردن و یا وضعیت نه سود و نه زیان هستند. شکل شماره ٤-٣ این مطلب را به صورت نموداری در اختیار ما می‌گذارد. در منطقه هاشورخورده در بالای خط اریب، ارزش کالاهای جمعی به دست آمده بیشتر از ارزش منابع هزینه شده است؛ این یک دستاورد است. در پایین خط اریب ضررها قرار دارد و خود خط اریب، خط نه سود و نه زیان است.

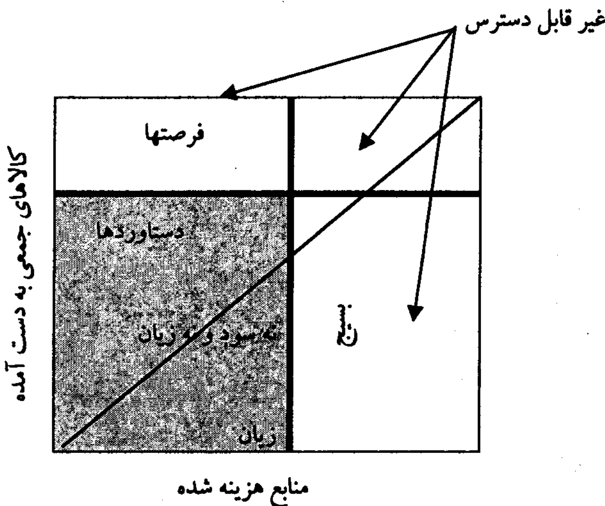


شکل شماره ٤-۳: دستاوردها و ضررها در کنش جمعی

در هر کنش جمعی واقعی، محدوده‌هایی واقعی وجود دارند که نشان می‌دهند چه مقدار از فضای موجود در نمودار برای بازیگر قابل دسترس است. ما درباره دو محدوده به عنوان بسیج

و فرصت صحبت کرده‌ایم. برای تعدیل نمودار، شکل شماره ۵-۳ را به وجود می‌آوریم.

یک گروه نمی‌تواند منابعی بیش از آنچه که در حال حاضر بسیج کرده است، هزینه کند: این امر از یک جنبه، محدودیتی خدشه‌ناپذیر وارد می‌کند. فرصتهای دستیابی محدود هستند؛ این امر نیز از جهتی دیگر باعث ایجاد محدودیت می‌شود. بعداً به دقت به محدودیت‌های مربوط به فرصت خواهیم پرداخت. در حال حاضر کافی است بدین مطلب توجه کنیم که بسیج و فرصت دستاوردهای ممکن کنش جمعی را محدود می‌سازند. نتیجه این امر به طور مشخص این است که تغییر در بسیج یا فرصت باعث تغییر در دستاوردها و زیانهای محتمل برای یک گروه می‌شود. بسیج در حد صفر مساوی دستاوردها و زیانهای در حد صفر است. یک گروه می‌تواند با بسیج یا دستکاری کردن فرصتها- یعنی با افزایش قدرت یا کاهش در معرض سرکوب بودن خود- دامنه دستاوردها و زیانهای قابل حصول را افزایش دهد.



شکل شمارهٔ ۵ـ۳: چگونه فرصتها و بسیج، باعث محدودیت دستاوردها و زیانها می‌شوند

اگر همه چیز به این سادگی بود، می‌توانستیم انتظار داشته باشیم که هر گروهی تا حد اعلای ظرفیت خود به بسیج دست بزند، فرصتها را تا حد ممکن دستکاری کند و خود را به بالاترین موقعیت قابل دسترس در بالای خط اریب برساند. این مطلب تا حدودی ساده‌سازی منطقی آن چیزی است که در مبارزات قدرت در جریان است. اما واقعیت‌های مهمی را نیز

نادیده می‌گیرد: بسیج به خودی خود هزینه بردار است. سازمان گروه نیز خود محدودیت‌های مهمی را بر کنش جمعی، راهبردهای بسیج و دستکاری فرصتهایی که می‌توانیم یا خواهیم داشت تحمیل می‌کند و منافع آن گروه نیز مشخص می‌سازند که کدام نوع از دستاوردها و زیانها قابل قبول یا غیرقابل قبول هستند.

به بیان دیگر، گروهها از حیث ارزشهای نسبی‌ای که به کالاهای جمعی و منابع لازم برای کسب آنها می‌دهند به شکل قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر تفاوت دارند. بسیاری از گروهها و شاید بیشتر آنها، همانند دهقانانی رفتار می‌کنند که انتظار دارند درآمد مشخصی از زمین خود کسب کنند؛ آنها به جای اینکه خود را در وضعیت حداکثر سود قرار دهند، به دنبال میزان معینی از بازده می‌گردند. بدین ترتیب یک گروه از کارگران ابتدا خواسته خود را که هشت ساعت کار در روز است مشخص می‌سازند و سپس به محاسبه تلاشهای لازم برای رسیدن به آن هدف خاص می‌پردازند.

برخی از گروهها برای کالای جمعی خاصی چندان ارزش بالا قائلند که حاضرند برای دستیابی به آن اهداف ارزشمند خود آن چیزی را که دیگر گروهها، ضرر خالص می‌دانند، متحمل شوند. آنها از دیدگاه متوسط گروه به موقعیتی زیر خط نه سود و نه زیان راضی هستند. می‌توانیم بین چهار راهبرد گروهی تمایز قائل شویم: (۱) *پرغیرت‌ها*،[1] که در مقایسه با دیگر گروهها، ارزش بسیار بالایی برای برخی از کالاهای جمعی از حیث [صرف کردن] منابع مورد نیاز برای به دست آوردن آن کالا، قائلند و به عنوان مثال حاضرند جان و اعضا بدن خود را در راه بدست آوردن حق حاکمیت از دست دهند؛ (۲) *خسیسان*،[2] که چنان ارزش بالایی برای منابع خود قائلند که بندرت اتفاق می‌افتد که کالای جمعی قابل دسترسی آنها را وادارد که منابع بسیج یافته خود را صرف کنش جمعی نمایند- از خسیسان انتظار آن می‌رود که در صورت اقدام، به اقدامی دفاعی دست یازند؛ (۳) *مدعیان عادی*[3] که در پی دستیابی به مجموعه

1- the zealots

2- the misers

3- the run- of- The- mill cantenders

محدودی از کالاهای جمعی هستند، حداقل منابع را صرف دستیابی به این کالاها می‌کنند و هنگامی که ترکیب کنونی بسیج و فرصت، احتمال ضرر خالص را فراهم می‌آورد، خنثی و بی‌عمل می‌مانند؛ (٤) *فرصت طلبان*[1] که صرف نظر از اینکه چه کالایی به دست می‌آورند در پی به حداکثر رساندن بازده خالص خود- مابه‌التفاوت ارزش منابع هزینه شده و کالای جمعی به دست آمده- هستند.

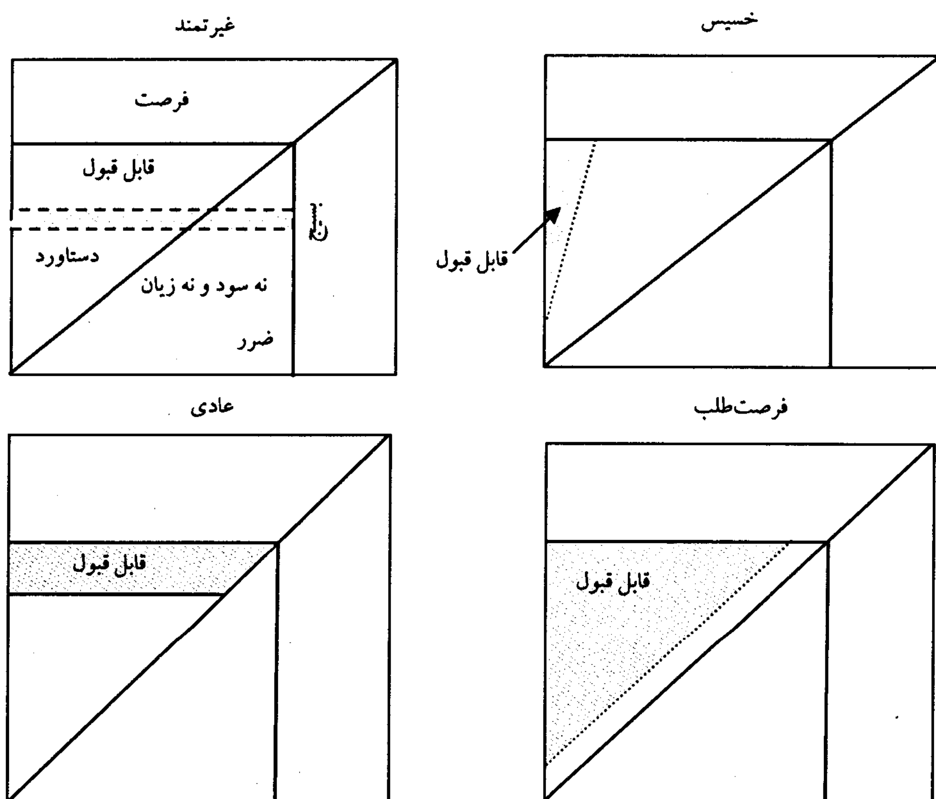
شکل ٦-٣ این چهار نوع آرمانی را به صورت نموداری نشان می‌دهد. در این تصویر ساده شده، فرصت و بسیج برای تمامی انواع به یک میزان است. این نمودارها به جای نشان دادن ارزشهای نسبی‌ای که معمولاً برای منابع بسیج یافته و کالاهای جمعی هر نوع گروه تعیین می‌شود، به ارزشگذاری منابع صرف شده و کالاهای جمعی به دست آمده در سطح متوسط تمامی گروهها می‌پردازند. بر طبق این نمودار، پرغیرت‌ها تنها دامنه محدودی از کالاهای جمعی را قابل قبول می‌دانند؛ این کالاها الزاماً کالاهایی نیست که دیگر گروهها بیشترین ارزش را برای آنها قائلند. آنها مایلند تمامی منابع بسیج یافته خود را صرف کرده، آن کالاهای جمعی را به دست آورند، اگرچه بر طبق استاندارد و بنا به اعتقاد دیگر مدعیان آنها در حال ضرر باشند. خسیسان تنها بخشی از منابع بسیج یافته خود را برای به دست آوردن هر کالای جمعی با ارزشی می‌پردازند. آنها هیچگاه تمامی محدوده فراهم آمده به واسطه بسیج را مصرف نمی‌کنند. مدعیان عادی همانند پرغیرتها هستند، بجز آنکه در پی کسب دامنه وسیعتری از کالاهای جمعی هستند و تمایلی به پذیرش خسارت ندارند. بالاخره، فرصت‌طلبان هر کالای جمعی‌ای که بتوانند، می‌گیرند. آنها تمامی توان خود را صرف به دست آوردن آن می‌کنند و این تا هنگامی است که از آن سود ببرند.

این نمودار نیازمند نظریه‌پردازی بیشتری است. به عنوان مثال، فرض این مطلب معقول به‌نظر می‌رسد که پرغیرتها نسبت به دیگر کنشگران از سطوح بسیج بالاتری برخوردار باشند. بنابراین آنها از شانس بیشتری برای کسب کالاهای جمعی مطلوب خود برخوردارند، اما در معرض مخاطره بالاتری نیز برای ضررهای سنگین هستند. از سوی دیگر فرصت‌طلبان احتمالاً با

1- the opportunists

تاکتیکهایی مانند تشکیل ائتلافهایی با دیگر مدعیان قدرتمند، به شکل مؤثرتری به استفاده از فرصتها می‌پردازند. برخی از این سؤالات راهبردی در بحث بعدی ما درباره قدرت، اهمیت خواهد داشت.

هر نظام سیاسی، مدعیان خود را به پرغیرتها، خسیسان، فرصت‌طلبان و مدعیان عادی تقسیم‌بندی می‌کند. بدون شک هر نظام سیاسی به فرصت‌طلبان بیش از مدعیان عادی و به مدعیان عادی بیش از غیرتمندان و یا خسیسان پاداش می‌دهد.



شکل شمارهٔ ٦ـ۳: چهار الگوی آرمانی کنش جمعی

بسیار تعجب انگیز است که شخص فرصت‌طلب از میان چهار وضعیت کمترین احتمال را برای ظهور دارد. صرفنظر از راهبرد گروهی، بازدهی که گروه در پی کسب آن است بندرت

منفعت ساده حاصل از کنش جمعی است و یا هیچگاه چنین نیست. گروهی از مردم به ماهیت این کالاهای جمعی اهمیت می‌دهند. اتحادیه‌های کارگری معمولاً خواستار معافیت‌های پاپی نیستند، کیش‌ها معمولاً نمی‌خواهند به عنوان کارگزاران چانه‌زن شناخته شوند. در واقع، عرضه و تقاضا هر دو «متلاطم»،[1] انبوه[2] و ناپیوسته هستند. بدین دلیل نمی‌توان به سادگی تحلیل کنش جمعی را به اقتصاد خرد موجود کالاهای خصوصی پیوند زد. اقتصاد موجود کالاهای جمعی قرابت بیشتری دارد. اما آن نیز همچنان باید به حل مشکلات مربوط به منافع، سازمان و بسیج که ما با آنها مواجه شده‌ایم بپردازد.

ردیابی و سنجش کنش جمعی

ما به هنگام تلاش برای مطالعه کنش مشترک برای پیگیری اهداف مشترک با مشکلات عملی ردیابی کنش و سپس تعیین میزان جمعی و اشتراکی بودن آن و اهداف آن مواجه می‌شویم. اگر توجه خود را به نمونه‌های مشخصی مانند اعتصابها، انتخابات، دادخواهی‌ها و حمله به نوانخانه‌ها محدود سازیم، همچنان با مشکلات عملی اندازه‌گیری حجم آنها روبرو خواهیم بود، مخصوصاً اگر بخواهیم بگوییم که یک گروه در طی یک مدت زمان معین «چه مقدار» در کنش جمعی شرکت جسته است. ما همانند بحث اندازه‌گیری بسیج می‌توانیم از میان این موارد انتخاب کنیم: (الف) شاخصهای کنش جمعی که معمولاً به صورت کم و بیش کمی به دست ما می‌آیند، اما چندان دقیق یا جزئی هستند که نمی‌توانند نماینده مناسبی برای دامنه کنشی که ما در ذهن داریم، باشند، یا (ب) شاخصهای استخراج شده از توصیفهای کیفی، که معمولاً فاقد استمرار هستند، اغلب گروهها یا دوره‌های متفاوتی را پوشش می‌دهند و همیشه به دشواری می‌توان آنها را به اعدادی معنادار تبدیل کرد.

تحلیل سری‌های زمانی دیوید اشنایدر[3] از اعتصابات ایتالیا، فرانسه و امریکا نمونه‌ای را در

1- lumpy

2- clumped

3- David Snyder

این خصوص ارائه می‌دهد. اشنایدر از تعداد و نسبت اعضا اتحادیه‌های کارگری در میان مجموع نیروهای کار غیرنظامی به عنوان مقیاسی برای بسیج استفاده می‌کند. مشخص و مقایسه پذیر ساختن داده‌های مربوط به دوره‌های طولانی دشوار است، اما هنگامی که این داده‌ها در دسترس باشند، از همان ابتدای کار صورت کمی دارند. اشنایدر از جنبه کنش جمعی از دو دسته از متغیرها استفاده می‌کند. ابتدا مقیاسهای مربوط به فعالیت اعتصابی مطرح می‌شود: تعداد اعتصابها، تعداد شرکت کنندگان در اعتصابها، متوسط دوام اعتصابها، روزهای از دست رفته، نسبت اعتصابهایی که توفیق یافته یا ناکام مانده‌اند، نسبت تقاضاهای هجومی یا دفاعی و مانند اینها. نهایت اینکه تمام اینها از منابعی رسمی به دست می‌آیند که به صورت خلاصه آمار یا توصیفهای یکسان از تمامی اعتصابهای گزارش شده در یک دوره زمانی و یک منطقه و یا به صورت تعریف نیروی کار مربوط ارائه می‌شوند. در اینجا نیز همانند مورد عضویت در اتحادیه‌ها، به نبوغ و تلاشی نیاز است که بتوان مقیاسهای مقایسه‌پذیری را از منابع استخراج کرد، اما کمی کردن خود به تنهایی چندان دشوار نیست.

این مطلب مطمئناً در مورد دومین دسته از مقیاسهای اشنایدر صدق نمی‌کند. این مثالها به شکلهای دیگری از کنش جمعی کارگران می‌پردازند. فهرست ارائه شده از سوی اشنایدر (برگرفته از Snyder 1974: 114) چنین است:

کنشهای اقتصادی و دارای ارتباط مستقیم با شغل

- اطلاعات مربوط به اشتغال و کاریابی؛
- کنترل محلی بر شرایط و وضعیت کارگران، شامل رویه‌های شکایت، موارد انطباق محلی میثاقهای ملی و...؛
- مذاکره درباره میثاقهای فوق محلی (معمولاً ملی)؛
- پرداخت هزینه‌های مربوط به اعتصابها؛

کنشهای اقتصادی اما غیرمرتبط با شغل

- کمک به اعضا به خاطر تصادف، بیماری، بیکاری و فوت؛
- تهیه تسهیلات اجتماعی / تفریحی / آموزشی؛
- تأمین مالی تلاشهای همیارانه (هم در تولید و هم در مصرف).

کنشهای سیاسی

- فعالیت‌های لابیگری؛
- توزیع محصولات چاپی؛
- حمایت از نامزدها در انتخابات؛
- ائتلاف با حزب سیاسی.

اشنایدر تعداد زیادی از تاریخهای اقتصادی، کارگری، اجتماعی و سیاسی مربوط به هر کدام از این سه کشور را مورد مطالعه قرار داده، از هر اشاره‌ای به هر کدام از این فعالیت‌ها چکیده تهیه کرد و این چکیده‌ها را به صورت خلاصه در قالب سازمان- سال مجدداً دسته‌بندی و سپس هر کدام از این یازده موضوع را به گونه‌ای استاندارد کد گذاری کرد. به عنوان مثال کد حمایت از نامزدها در جدول شماره ۷-۳ نشان داده شده است. اشنایدر نمرات مربوط به هر سازمان را در چهار نمره کلی خلاصه کرد که هر کدام از آنها برای یکی از چارچوبهای مرتبط با شغل،[1] اقتصادی غیرمرتبط با شغل،[2] سیاسی[3] و خلاصه‌ای از کنش جمعی[4] در نظر گرفته شده بود. وی نهایتاً هر سازمان را بر حسب نسبت نیروی کاری که در بردارد، ارزشگذاری کرد و هر نمره ارزشگذاری شده را در مورد تمامی سازمانها به صورت مجموع یک کشور- سال به صورت خلاصه به کار برد.

شکل ۳ـ۷: کد ارائه شده از سوی اشنایدر برای حمایت کارگران از نامزدها

کدگذار به ارزیابی خلاصه‌ای یک ساله از چکیده‌های بدست آمده از منابع تاریخی می‌پردازد که به حمایت سازمانی خاص از نامزدها مربوط می‌شود.

1- f. job- related

2- economic- not- job- related

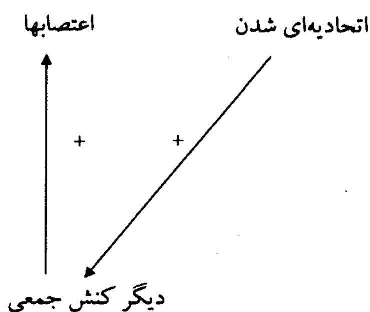
3- political

4- summary Callective action

کد	ارزشیابی	معیارها
۰	هیچ	ـ فاقد هرگونه حمایتی از نامزدها
۱	میزان اندک	ـ تأیید نامزدها در مواد چاپی سازمان
۲	معتدل	ـ سخنرانی و مانند آن از سوی رهبران/ اعضا در حمایت از نامزدها و تأیید آنها در مواد چاپی
۳	به مقدار خوب	ـ مبارزه‌اش باقی فعالانه توسط اعضاء در حمایت از نامزدها (پخش جزوات و تبلیغ خانه به خانه و مانند آن) و مواردی که در بالا ذکر شد.
٤	به مقدار عالی	ـ حمایت مالی از نامزدها به اضافه مواردی که در بالا ذکر شد

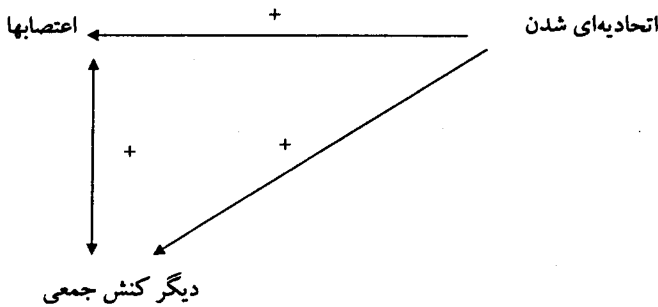
منبع Snyder 1974:۳۰۲

تحلیلهای اشنایدر در مورد اتحادیه‌ای شدن[1] کنش جمعی و متغیرهای اعتصاب در کشورهای فرانسه و ایتالیا نشان دهنده این مطلب است که بهترین خلاصه‌ای که می‌توان از روابط آنها به صورت شمایی ارائه داد چنین است:



من و ادوارد شورتر نیز به صورت ضمنی مدل دیگری را اتخاذ کرده‌ایم:

1- unionization



اما ما آن مدل را چندان به صورت روشن فرمول‌بندی نکرده‌ایم و همچنین (به استثنا برخی تحلیلهایی که از روابط میان فعالیت اعتصاب‌آمیز و خشونت جمعی به عمل آورده‌ایم) تلاش چندانی برای برآورد آن نکرده‌ایم. بنابراین کار اشنایدر در توصیف و اندازه‌گیری، ما را به بازنگری در فرآیند تحلیل خود راهنمون می‌شود.

گذشته از اعتصابها، انبوه‌ترین اقدام گروه پژوهشی ما برای اندازه‌گیری کنش جمعی، با حوادث خشونت‌آمیز سروکار داشته است. (برای آشنایی با توصیفهای کلی و نتایج اولیه رجوع شود به (Tilly, Tilly and Tilly 1975) و خشونت جمعی به دلایلی که در بحث‌های بعدی من درباره خشونت روشن‌تر خواهد شد، «ردیاب» مفیدی برای کنش جمعی به طور کلی است. اگرچه کنش‌های جمعی‌ای که باعث نابودی اشخاص یا اهداف می‌شوند به هیچ عنوان نمونه تصادفی تمامی کنشهای جمعی نیستند، وجود خشونت احتمال آن را که آن حادثه مورد توجه قرار گرفته و ثبت و ضبط شود به میزان زیادی بالا می‌برد. این الگوی خشونت جمعی یا تحلیلی محتاطانه می‌تواند اطلاعات ارزشمندی درباره الگوی کنش جمعی به طور عام در اختیار ما بگذارد. من و همکارانم خشونت‌های جمعی را در ایتالیا، آلمان، فرانسه و انگلستان طی یک مقطع زمانی قابل ملاحظه و دقیقاً با همین هدف به طور مفصل شمارش و توصیف کرده‌ایم.

اجازه دهید خشونت جمعی را در درون جمعیتی که تحت کنترل حکومت واحدی قرار دارند، مدنظر قرار دهیم. بگذارید بر این نکته توافق نماییم که به جنگ، بازیهای تمام عیار، خشونت فردی و تعاملهای بسیار غیرمستمر توجه کنیم. در این صورت ما همچنان آزادیم که به بررسی حوادثی بپردازیم که در آنها ویرانگری تنها وابسته به اهداف بیشتر کسانی است که در

آنها شرکت می‌جویند. گروه تحقیق ما در بررسی‌های خود دریافته است که می‌توانیم بدون سطح بالایی از عدم اطمینان، حوادثی را در دولت ملی خاصی مشخص نماییم که در آنها حداقل یک گروه در اندازه‌ای بالای سطح حداقل (معمولاً با بیست یا پنجاه نفر عضو) شخص یا چیزی را از گروهی دیگر در اختیار گرفته یا نابود کرده است. ما از روزنامه‌ها، منابع آرشیوی و یا آثار تاریخی برای این منظور استفاده می‌کنیم. تا آنجایی که به توانایی ما در متمایز ساختن آنها براساس اسناد تاریخی مربوط می‌شود، هر قدر که از سطح حداقل پایین‌تر می‌آییم، خشونت جمعی به صورت راهزنی،[1] ویرانگری،[2] تروریسم و مجموعه متنوعی از حوادث تهدیدآمیز غیرخشن ظاهر می‌شود.

ما از اجتماع- جمعیت- روز به عنوان واحد اولیه استفاده می‌کنیم. آیا این بخش از جمعیت این اجتماع در یک روز خاص در خشونت جمعی- چنانکه تعریف شد- شرکت جسته‌اند؟ اگر چنین باشد، ما دارای یک واحد اولیه برای یک حادثه خشونت‌آمیز هستیم. آیا یک مجموعه همپوشان از مردم در اجتماعی مجاور این کنش را انجام داده‌اند؟ اگر چنین است هر دو اجتماع درگیر حادثه مشابهی شده‌اند. آیا مجموعه همپوشانی از مردم همچنان در روز بعد به کنش خود ادامه دادند؟ اگر چنین است این رویداد حداقل دو روز طول کشیده است. وقوع یک گسست در زمان، مکان یا نیروها به ما می‌فهماند که ما با دو یا چند حادثه مجزا سر و کار داریم. نتیجه این استدلال قیاسی هم ساده‌سازی بسیار زیاد مشکل پیوند زدن حوادث «مشابه» و هم بخش کردن آن به چند مجموعه از رویدادهای مجزای دربردارنده تعاملات (مانند جنگ داخلی اسپانیا به طور کلی) است، که بسیاری از تحلیلگران مایلند آنها را به عنوان واحدی منفرد مدنظر قرار دهند. تعاریف و رویه‌های تفصیلی مربوط به این موضوع در ضمیمه خواهد آمد.

یک معیار وسیع‌تر ممکن است برای مقاصدی، مانند مطالعه مقایسه‌ای انقلابها کارآمدتر باشد. البته تحقیقات دیگری ممکن است نیازمند استانداردهای سخت‌گیرانه‌تری- شرکت

1- banditry

2- brawling

کنندگان بیشتر، تداوم به میزان معین، کشته شدن اشخاص و حداقل خاصی از صدمه دیدن اموال- باشند. اما استدلال کلی اینگونه گزینه‌ها یکسان است: شناسایی تمامی حوادثی که بالای حجم معینی قرار دارند، یا حداقل نمونه‌ای از آنها، پیش از آنکه درصدد تعیین مشروعیت آنها یا مشخص کردن اهداف شرکت کنندگان در آنها برآییم.

اجازه دهید به بررسی برخی از شیوه‌های بدیل برای شمارش حوادث بپردازیم. هاینریش فولکمان[1] در واکنش نسبت به آنچه که آن را ضعف تمرکز ما بر حوادث خشونت‌آمیز می‌خواند، دسته‌ای از حوادث را مشخص کرده، آنها را «اعتراضات اجتماعی» می‌نامد. وی به طور کلی اعتراض اجتماعی را «هرگونه اختلال جمعی در نظم عمومی به نفع اهداف مشترک» می‌داند. (Volkmann 1975: 33). از نظر وی حادثه هنگامی حادثه است که حداقل بیست نفر در آن شرکت جویند. وی با نگریستن به آلمان (که براساس مرزهای سال ۱۹۳۷ تعریف شده است) طی سالهای انقلابی از ۱۸۳۰ تا ۱۸۳۲، ۱۶۵ حادثه را پیدا کرد که با معیارهای مندرج در صفحات روزنامه عمومی اگسبورگر[2] منطبق بودند. همانطوری که ما در مورد فرانسه از کلید واژه‌های معینی (کثرت،[3] گردآمدن،[4] تجمع،[5] ازدحام[6] و مانند آن) برای نشان دادن حضور حداقل پنجاه نفر- به هنگامی که گزارشها فاقد هرگونه تخمین رقمی بود- استفاده کردیم، فولکمان معادلهای عددی دقیقی را برای اصطلاحات معین ارائه می‌دهد. وی بیست و دو مورد را مدنظر قرار می‌دهد که در بردارنده تخمینی عددی و نیز توصیفی لفظی درباره حجم و اندازه [خشونت] هستند. این طبقه‌بندی چنین است:

۲۰ تا ۱۰۰ نفر: یک دسته، جمعی، گروهی، توده‌ای، سلسله مراتب مشخص مانند «توده‌ای

1- Heinrich Volkmann

2- Augsburger Allgmeine Zeitung

3- multitude

4- rassemblement

5- reunion

6- foule

از کارگران»، «توده‌ای از مردم»

۱۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر: قطار، همقطاران، توده‌ها، توده‌های بزرگ، جمعیتی بزرگ، غیرقابل شمارش، صدها نفر متحد و یکپارچه

۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ نفر: کمیت بزرگ و قابل توجه، اقشار بزرگ مردمی، زنجیره بزرگی از مردم، انبوه، انبوه بی‌شمار مردم (Volkmann 1975: 89)

بدین ترتیب وی می‌تواند اندازه شصت حادثه دیگر را تخمین بزند و تقریباً به طور دقیق نیمی از آنها را بدون گزاره عددی یا توصیف لفظی قابل کدگذاری رها کنند. احتمالاً فولکمان از ماهیت کنش، قضاوت می‌کرد که حداقل بیست نفر درآن شرکت جسته‌اند یا نه.

یوشیو سوگیموتو[1] در مطالعه‌ای درباره «اغتشاشات توده‌ای» در ژاپن از سال ۱۹۵۲ تا اواسط سال ۱۹۶۰ که مستقل از گروه تحقیقی ما انجام شد، برخی از تعاریف و رویه‌های ما را اتخاذ کرد. وی از تعدادی از روزنامه‌های ژاپنی استفاده کرده، به شناسایی تمامی حوادثی پرداخت که در آنها حداقل پنجاه نفر شرکت داشتند و پلیس در آنها دخالت کرده و برخی خشونت‌های قابل ردیابی اتفاق افتاده بود. وی طی دوره ۵/۸ ساله مورد تحقیق خود ۱۹۴۵ حادثه از این دست را شناسایی کرد. مقیاس سوگیموتو برای سنجش اندازه‌ها از همین الگو پیروی می‌کرد: تعداد حوادث، میزان دوام. اما وی به پیروی از سوروکین وگر بعد چهارمی بدان افزود: شدت. سنجش شدت امری غیرمعمول است. سوگیموتو به جای صرفاً نمره دادن به جراحات، صدمه‌دیدن اموال و بازداشت‌هایی که در هر حادثه خاصی اتفاق افتاده بود، کوشید به تخمین زدن احتمال‌آنها به عنوان تابعی از انواع مختلف کنشی که زمینه‌ساز آن حادثه شدند، بپردازد. وی سپس با تجزیه کردن هر حادثه به مراحلی در بردارندهٔ تنها یک کنش، تمامی مراحل کنش موجود در تمامی حوادث در نمونه خود را بر حسب نوع کنش دسته‌بندی کرد. به عنوان مثال مواد ۳۱ تا ۴۰ از فهرست ۷۰ ماده‌ای وی (با عدد مراحل کنش که در پرانتز آمده است) از این قرار است:

۳۱- حمایت از افراد در مقابل حمله (۱۰۹)؛

1- Yoshio Sogimoto

۳۲- ایجاد مانع در مقابل خودروها (۱۰۵)؛
۳۳- تلاش برای شکستن موانع (۳۱۲)؛
۳٤- زد و خورد (۱۱۳۳)؛
۳۵- تلاش برای افکندن شخصی در دریا (۳)؛
۳٦- از میان برداشتن اجباری اهداف (۱۰)؛
۳۷- تلاش برای لگدکوب کردن کشتزارها (۱)؛
۳۸- تلاش برای کندن یک چاه؛
۳۹- تلاش برای سدبندی در مقابل یک رودخانه؛
٤۰- تلاش برای کوبیدن و نصب تیرک بر زمین.

وی برای هر کدام از هفتاد نوع کنشی که مشخص شد، جراحت، صدمه به املاک و بازداشت را با هم جمع کرد. «احتمال» ضرب و جرح مشخص شده در هر کنش عبارت است از نسبت تمامی کنش‌ها در دسته‌ای که ضرب و جرح به وقوع پیوسته است. سوگیموتو سپس به وسیلهٔ ارزشهای استخراج شده از تحلیل عوامل[1] این سه نمره فردی، آنها را برای هر مرحله کنش با هم ترکیب کرده، با ضرب کردن، حجم هر مرحله از کنش را محاسبه کرد.

شدت × اندازه × دوام

و سپس با جمع زدن حجم تمامی مراحل کنش، حاصل جمع حادثه را به طور کلی محاسبه کرد. نتیجه به دست آمده احتمالاً خالص‌ترین مقیاس حجمی بود که تاکنون برای نمونه بزرگی از حوادث خشونت‌آمیز ارائه شده است.

افزون بر این، سوگیموتو استفاده مناسبی از مقیاس‌های خالص خود به عمل آورد. وی نشان می‌دهد که در مناطقی که زمینداری قبل از اصلاحات ارضی نسبتاً یکنواخت[2] بوده و در جاهایی که آهنگ اصلاحات سرعت بیشتری داشت، حجم اغتشاشات دهقانی بیشتر بود، گسترش اتحادیه‌های کارگری بشدت باعث افزایش اغتشاشات مربوط به کارگران شد و

1- factor analysis
2- equal

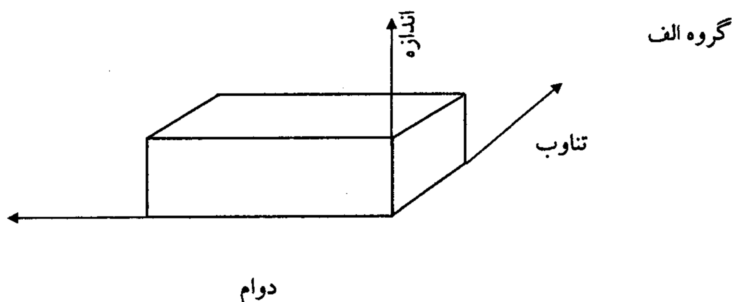
بسیاری دیگر از یافته‌ها که از همین میزان اهمیت برخوردارند.

اجازه دهید آخرین مثال را که کاملاً مستقل از کار گروه ماست، مدنظر قرار دهیم. چارلز تیلور (۱۹٦٦) با استفاده از دفتر ثبت سالانه از سال ۱۸۱۵ تا ۱۸٤۸ فهرستی از «مفصل‌بندی سیاسی» کارگران انگلیسی تهیه کرد. این فهرست، تلاشهای به عمل آمده برای تأثیرگذاری بر حکومت ملی را- از جمله «میتینگ‌هایی برای درخواست اصلاح قانون انتخابات، شورشهایی برای اعتراض به ارائه قانون جدید در خصوص فقرا، و تظاهراتی در حمایت از حرکت گروهی خاصی»- شامل می‌شد (Taylor: 1966:15). مناسب است به این نکته نیز اشاره شود که تیلور همچنین به دادخواستها، خشونت گروهی، شکل‌گیری مؤسسات و ایجاد انتشارات تا بدانجایی که با نظام سیاسی سر و کار پیدا می‌کنند، نمره داده است. وی بر حسب میزان دوام آنها و تعداد شرکت‌کنندگان در آنها، به هر یک نمره‌ای از یک تا پنج داد. سپس از این فهرست برای نشان دادن روابطی نیرومند میان سطح مفصل‌بندی سیاسی در یک منطقه طی یک دوره کامل و جمعیت، تراکم، نرخ رشد و نیروی کاری غیرکشاورزی در شهر استفاده کرد.

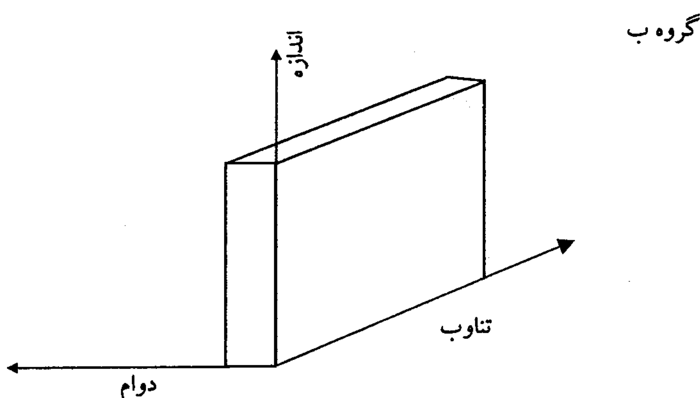
ما در تلاش گروهی خود برای فهرست‌بندی کنش جمعی در بریتانیا طی همان دوره زمانی، با امید دستیابی به دامنه وسیعی از کنشها، در ابتدای امر از تکیه بر یک معیار سیاسی اجتناب ورزیدیم؛ بدین ترتیب این فرصت را یافتیم که مشخص سازیم آیا کنش جمعی معطوف به ظهور و سقوط مشترک سیاست ملی و کنش جمعی است و یا اینکه ظهور سیاست ملی نمایندهٔ جابجایی نهایی در درون مجموعه کنش جمعی است (برای تفصیل بیشتر به ضمیمه مراجعه شود). گذشته از آن استثناء مهم، این دو رهیافت سنجش کنش جمعی دارای اشتراکات بسیاری هستند.

ما با امید گردآوری شواهدی درباره الگوی کنش جمعی به طور کلی، بسیاری از ویژگی‌های حوادث خشونت‌بار را کدگذاری کردیم: ویژگیهای زمانی یا مکانی رویداد، انواع مشارکت کنندگان، اشکال کنش، پیامدها. در زمینه حجم کنش جمعی مورد نظر، از مدل تحلیل اعتصابها پیروی کردیم. کوشیده‌ایم میزان کلی شخص- روزهای مصرف شده در آن کنش را تخمین زده، این برآورد را به اجزاء آن یعنی تعداد مشارکت کنندگان و دوام آن تقسیم نماییم. بنابراین ما برای سنجش میزان کلی کنش جمعی حاصل از یک جمعیت مشخص طی یک دوره زمانی معین، دارای شکلی سه بعدی هستیم که می‌توان نسبتهای کاملاً متفاوتی درباره آن فرض کرد (به شکل ۸-۳ مراجعه شود).

گروه الف



گروه ب



شکل شمارهٔ ۸ـ۳: اجزاء تشکیل‌دهندهٔ حجم کنش جمعی

گروه الف مولد تعداد اندکی حوادث درازمدت در اندازه‌ای متوسط است، حال آنکه گروه ب تولید کننده بسیاری از حوادث بزرگ در مدت زمانی کوتاه است؛ اما حجم کنش جمعی چنانکه برحسب شخص- روزها سنجیده می‌شود، در هر دو مورد فرضی تقریباً مشابه است. این نوع ساده از بازنمود این واقعیت را نشان می‌دهد که در فرانسه از قرن نوزدهم تا قرن بیستم، اعتصابها و خشونت جمعی از الگوی اندازه کوچک و دوام طولانی به الگوی اندازه بزرگ و دوام کوتاه جابجایی یافته است؛ تعداد اعتصابها و شخص- روزها در اعتصابها گسترش قابل ملاحظه‌ای یافته است، حال آنکه تعداد حوادث خشونت‌آمیز و شخص- روزهای موجود در خشونت‌ها افزایشی قابل ملاحظه و سریعتر از جمعیت [کل] فرانسه نداشته است.

برخی از دلایل این سه تحول آشکار هستند و برخی دیگر نیازمند تفسیر و تحقیق می‌باشند. ظهور تظاهرات بزرگ در قرن بیستم و اعتصابهای یک روزه به عنوان شیوه‌های کنش جمعی و به عنوان بستری برای خشونت جمعی نقش عمده‌ای در جابجایی نهایی به سمت حوادث بزرگ، کوتاه و خشونت‌بار ایفا کرده‌اند. اما پرسش درباره چرایی ظهور این حوادث، با پرسش درباره اهمیت رو به گسترش مؤسسات دارای مقاصد خاص، روابط رو به تغییر میان نیروی کار سازمان یافته و حکومت ملی و سمت‌گیری اعتراضها به سوی شهرها و کارخانه‌ها بزرگ ارتباط می‌یابد. به طور خلاصه تغییرات به وجود آمده در شکلهای کنش جمعی حاصل تغییر در عوامل تعیین کننده آن است.

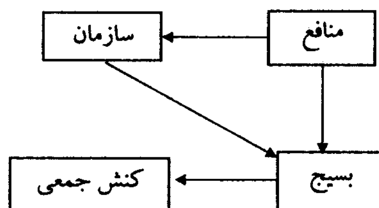
اما منافع، سازمان و بسیج تنها عناصر تعیین کننده شدت و ماهیت کنش جمعی نیستند. فرصت نیز در این میان حائز اهمیت است. پیش از آنکه بتوانیم تصویری کامل از کنش جمعی داشته باشیم باید به سه عنصر عمده تشکیل دهنده فرصت- یعنی قدرت، سرکوب / تسهیلات و فرصت / تهدید- توجه کنیم.

۴

فرصت اقدام مشترک

از بسیج تا فرصت

فصل اخیر را با دو مدل آغاز کردیم. «مدل بسیج» توصیف کننده رفتار مدعی منفردی از حیث منافع، سازمان، قدرت و دیگر متغیرهاست. آن مدل را بسیار مدنظر قرار دادیم. اما عمدتاً به یک جنبه آن توجه کردیم: جنبه‌ای که به ساختار داخلی مدعی می‌پردازد. ما به صورت نموداری بر روابط ذیل تمرکز یافته‌ایم:



این بخش از مدل به خودی خود کافی نیست. این بخش تنها به *ظرفیت* موجود برای اقدام می‌پردازد و نه انگیزه یا فرصت آنی موجود برای اقدام. آن دسته از انگیزه‌ها و فرصت‌ها جایگاه خود را در نیمه دیگر مدل بسیج و نیز در مدل جامعه سیاسی[1] می‌یابند.

«مدل جامعه سیاسی» مدعیان را در مقابل ائتلافها و مبارزات برای کسب قدرت، به

1- the polity model

حکومت و به دیگر مدعیان- اعم از چالشگران و اعضاء جامعه سیاسی- پیوند می‌دهد. تاکنون که به بررسی ساختار داخلی یک مدعی پرداختیم، توانستیم روابط خارجی آن را مسلم و بدیهی بینگاریم. هنگامی که به دنبال فرصتها نقل مکان می‌کنیم، باید توجه عمده‌ای به دیگر کنشگران مبذول داریم. ضعف و قوت آنها نشان دهندهٔ فرصت‌هایی برای مدعی است که بر طبق منافع خود عمل کند.

در تفکر دورکهایمی، واژه عمده برای این دسته از روابط میان کنشگر جمعی و محیط خود، *کنترل اجتماعی* است. کنترل اجتماعی در بردارندهٔ تلاشهایی از سوی مقامات دولتی یا کلیت جامعه برای به مسیر بازآوردن منحرفان است. این ایده در باب کنترل اجتماعی، نقشی انفعالی و غیرخلاق را به کنشگران جمعی واگذار می‌کند. این ایده چندان با واقعیت کنش جمعی سازگار نیست که بتواند به ما در اینجا مدد رساند.

مدعیان واقعی فعالتر از آن چیزی هستند که تصویر ارائه شده از سوی دورکهایم آن را می‌نمایاند. آنها منافع خود را پیگیری می‌کنند. برای قدرت مبارزه می‌کنند. آنها در این راه به رزمایش پرداخته، ائتلافهایی را تشکیل می‌دهند، آنها را از هم می‌پاشانند، راهبردهای بدیلی را آزمایش می‌کنند، می‌برند و می‌بازند. مدلهای اولیه ما با توصیف تمامی ستیزه‌ها به عنوان مجموعه‌ای از پاسخها به برآوردهای متغیر و محتمل سود و هزینه حاصل از تعاملهای مختلف و ممکن با حکومتها و دیگر مدعیان، این ستیزه‌ها را ساده می‌سازند. پیش‌فرضهای اساسی این مدلها چنین است:

۱- کنش جمعی دارای *هزینه‌ای* است.

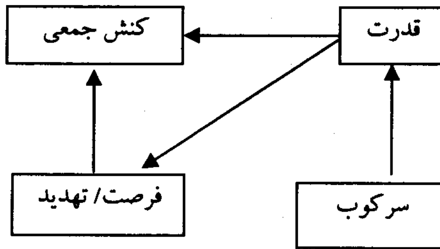
۲- تمامی مدعیان به محاسبه هزینه‌ها می‌پردازند.

۳- کنش جمعی منافعی را به صورت کالاهای جمعی به بار می‌آورد.

٤- مدعیان پیوسته به ارزیابی هزینه‌های مورد انتظار در مقابل منافع مورد انتظار می‌پردازند.

۵- هم هزینه و هم منافع فاقد قطعیت هستند زیرا (الف) مدعیان اطلاعات ناقصی از وضعیت کنونی جامعه سیاسی دارند؛ (ب) تمامی احزاب در تعامل راهبردی شرکت می‌جویند.

ما هزینه‌ها و منافع مربوط را تحت عناوین سرکوب / تسهیلات، قدرت و فرصت / تهدید جمع می‌بندیم. از حیث فرصت‌ها، روابط عمده موجود در این مدل چنین است:



به یاد داشته باشید که این روابط به لحظه کنش جمعی اشاره دارند. میزان و شکل کنش جمعی یک مدعی در بلندمدت بر قدرت آن مدعی، سرکوبی که در معرض آن است و فرصتها و تهدیدهای بیشتری که با آن مواجه است تأثیر می‌گذارد. این قرائت از مدل، عنصر زمان را نادیده می‌گیرد. اجازه دهید هر کدام از اجزاء تشکیل دهنده این مدل بدون زمان را به نوبه خود مدنظر قرار دهیم.

سرکوب و تسهیل

ستیز برای کسب قدرت همیشه دربردارنده حداقل دو طرف است. رفتار طرف دوم دامنه‌ای را از سرکوب تا تسهیل در برمی‌گیرد. اجازه دهید به یادآوری تعاریف بپردازیم:

سرکوب هرگونه کنشی توسط گروه دیگر است که هزینه کنش جمعی مدعی را افزایش می‌دهد. کنشی که هزینه کنش جمعی یک گروه را کاهش دهد، شکلی از تسهیل است. (اگر طرف دیگر، یک حکومت باشد، سرکوب یا تسهیل را *سیاسی* می‌نامیم). یک گروه مصمم به سرکوب یا تسهیل کنش گروهی دیگر از این انتخاب برخوردار است که یا بر روی [امکان] بسیج توسط گروه مورد هدف خود کار کند و یا به طور مستقیم کنش جمعی آن گروه را مورد هدف قرار دهد. به عنوان مثال یک حکومت می‌تواند با اخلال در سازمان یک گروه، دشوار یا غیرقابل دسترس ساختن ارتباطات آن و بلوکه کردن منابع لازم مانند تسلیحات و نیروی انسانی، هزینه‌های بسیج توسط آن گروه را افزایش دهد (و بدین وسیله هزینه‌های کنش جمعی آن گروه را بالا ببرد). اقدامات سرکوبگرانه متعارف مانند توقیف روزنامه‌ها، به خدمت فراخواندن اعتصاب کنندگان، ممنوعیت اجتماعات و دستگیری رهبران نشاندهنده راههای ضدبسیج است، همچنین یک حکومت می‌تواند مستقیماً با افزایش مجازاتها، غیرقابل دسترس ساختن آماجهای کنش، یا متقاعد کردن بخش عاطل مانده منابع بسیج یافته مستقیماً بر روی

هزینه‌های کنش جمعی عمل نماید؛ چنین اقداماتی به همراه ایجاد مانع گرداگرد سالن اجتماعات شهر و برپایی دادگاههای نظامی برای شورشی‌ها عادتاً در زمره راهبردهای اقدام مستقیم بر ضد کنش جمعی قرار می‌گیرند. تسهیل نیز به همین ترتیب دارای دو چهره متعارف می‌باشد: فعالیت‌های ماقبل بسیج مانند اشتهار بخشیدن به یک گروه، قانونی کردن عضویت در آن و تأمین هزینه‌های آن؛ اقداماتی مستقیم برای کاهش هزینه‌های کنش جمعی گروه، مانند در اختیار گذاشتن اطلاعات یا تخصصهای راهبردی، خنثی ساختن دشمنان گروه و یا فرستادن نیروهایی برای کمک به گروه در طی کنش خود.

علی‌رغم وجود دو چهره سرکوب / تسهیل، مدل اولیه بسیج ارتباط مستقیمی میان سرکوب/ تسهیل و کنش جمعی نشان نمی‌دهد. این مدل در عوض، سرکوب / تسهیل را به عنوان اقدامی مبتنی بر قدرت که به نوبه خود بر کنش جمعی تأثیر می‌گذارد، به تصویر می‌کشد. این مطلب بدین دلیل است که این مدل اولیه تنها به لحظه کنش اشاره دارد. در آن لحظه از تأثیرات پیشینی سرکوب به عنوان قدرت تعبیر می‌شود، یعنی به عنوان میزان فایده بخشی دستاوردهای حاصل از تعاملات ممکن و مختلف یک مدعی با دیگر مدعیان بر منافع آن مدعی در مقابل منافع دیگران.

سرکوب دولتی شناخته شده‌ترین مورد است. به عنوان مثال، غیرقانونی کردن حزب کمونیست توسط دولت ایالات متحده طی دوران جنگ سرد این تضمین را به وجود آورد که در صورت هر گونه فعالیت علنی از سوی این حزب، رهبران آن به زندان بیفتند. این هزینه برای کنش جمعی بسیار بالاست. این قانون همچنین با تعیین مجازاتهایی برای افرادی که زمان، پول یا حمایت معنوی خود را مصروف فعالیت این حزب سازند، هزینه بسیج‌گری حزب را نیز بالا برد. از دیدگاه یک دولت، افزایش هزینه‌های بسیج نسبت به افزایش هزینه‌های کنش جمعی به تنهایی، راهبرد سرکوبگرانه اطمینان‌بخش‌تری است. راهبرد ضدبسیج هم کنشگر و هم کنش را خنثی می‌سازد، و این احتمال را کاهش می‌دهد که به هنگام آسیب‌پذیر شدن سریع حکومت، ظهور شریک ائتلافی جدید [برای کنشگر]، یا چیز دیگری که باعث جابجایی هزینه‌ها و سودهای محتمل کنش جمعی شوند، کنشگر بتواند به اقدام سریع مبادرت ورزد. بالا رفتن هزینه‌های کنش جمعی الگوی تقاضای مؤثر از گروههای بسیج یافته را تغییر می‌دهد، حال آنکه بالا رفتن هزینه‌های بسیج باعث کاهش فراگیر تقاضا می‌شود.

سرکوب دولتی به طور منحصر به فرد حائز اهمیت است، زیرا حکومتها در کنترل بسیج و کنش جمعی تخصص دارند: پلیس کنترل تجمعات، نیروهایی برای حمایت از آنها، جاسوسان و خبرچین‌هایی برای رخنه و نفوذ و مجوز برای برملا ساختن کنشگران بالقوه و رام کردن آنها در اختیار حکومتها قرار دارند. با وجود این، گروههای خارج از حکومت نیز با دستکاری کردن هزینه‌های کنش جمعی یکدیگر، همدیگر را سرکوب می‌کنند، این مطلب در مورد شبه حکومتهایی مانند کارخانه‌های بزرگ بارز و مشهود است: به سادگی می‌توان در نظر گرفت که چگونه ساختار و سیاستگذاری یک کارخانه بر فرصتهای مربوط به اتحادیه‌ای شدن و بنابراین بر فرصت‌های اعتصاب تأثیر می‌گذارد. این مطلب در رقابت روزمره دیگر گروهها کمتر بارز و آشکار است: شرکتهای آتش‌نشانی داوطلبی که در قرن نوزدهم در فیلادفیا ساختمانهای یکدیگر را به آتش کشیدند و در خیابانها بر روی هم آتش گشودند و در نهایت، توانایی نسبی هر شرکت آتش‌نشانی را در تأثیرگذاری سیاسی به اثبات رساندند (Laurie 1972). جنگ میان گروههای سیاهپوست جوان و ایرلندی‌ها برای کنترل میدانهای اسبدوانی محلی در بوستون به شکل قابل ملاحظه‌ای بر هزینه‌های آتی گردهم آمدن و اقدام مشترک آنها تأثیر می‌گذارد. بنابراین سرکوب در اصل حاصل تأثیرات تمامی گروههای دیگر شامل حکومت‌ها بر هزینه کنش جمعی یک گروه است.

اگر شکلهای مختلف سرکوب و تسهیل گاه بر بسیج و گاه بر روی خود کنش جمعی تمرکز می‌یابند، آنها از دو جنبه دیگر نیز از یکدیگر متمایز می‌شوند: گروههای مورد هدف و انواع مختلف کنش جمعی ترغیب یا بازداشته شده. جداسازی از حیث گروه امری بارزتر است.

در سالهای اخیر، سازمانهای دولت ایالات متحده کوشیده‌اند مانع کنش جمعی گروههای متنوعی مانند ارتش همزیستی آزادیبخش،[1] کهنه سربازان ویتنام دیدهٔ ضدجنگ[2] و حزب دموکراتیک شوند. این سازمانهای دولتی همچنین کوشیده‌اند کنش جمعی رنجرهای

1- the Symbionese Liberation Army

2- the Vietnam Veterans against the War

بلاکستون[1] مؤسسه پزشکی امریکا و A.F.L-C.I.O را تسهیل کنند. بخش قابل ملاحظه‌ای از سیاست متعارف به ایجاد ائتلاف میان مدعیان مختلف قدرت و نیز بر ضد آنها می‌پردازد.

گزینش برحسب نوع کنش جمعی در تمامی قواعد بازی و تغییرات آنها بروز می‌یابد: ارائه دادخواست، تشریک مساعی، رأی‌دهی به صورت یک مجموعه، به دست آوردن پشتیبانی قوه مقننه و ایجاد اجتماع به عنوان جامعه‌ای رسمی در یک زمان معین ممکن است امری قانونی باشد، اما تظاهرات، اعتصاب، بایکوت، تشکیل گروه شبه نظامی یا اشغال مجلس قانونگذاری چنین نیست. این سرکوب و تسهیل در کنش حکومت برای تغییر هزینه‌های نسبی شکلهای مختلف کنش جمعی نهفته است قانونی بودن از این حیث اهمیت دارد که قوانین، هزینه‌ها و سودهایی را که حکومت‌ها آمادگی (یا حداقل توانایی) تخصیص آنها را به انواع مختلف کنش دارند، مشخص می‌سازد.

من یکبار تحت تأثیر این واقعیت به این فکر افتادم که باید نوسانهای موجود در سرکوبگری حکومت را با مشاهده دقیق جریان قانونگذاری فهرست‌بندی کرد. اما نگاهی دقیق‌تر به نحوه سرکوب و تسهیل اعمال شده توسط دادرسهای[2] بریتانیا در قرون هیجدهم و نوزدهم اعتماد من را کاهش داد. قانون قرن هیجدهم تعداد جرائم مستحق اعدام را افزایش داده بود. مجازاتهای مربوط به جرایم صورت گرفته بر ضد اموال و دارایی‌ها مطلب را روشن می‌سازد: غارت کشتی‌های شکسته، شورشهای برای غذا، بسیاری از شکلهای ورود جبری و دزدی مستوجب به دارآویختن بود. افزون بر این، لایحه‌هایی که مجازات مرگ را تسری دادند نوعاً از جمله قوانین دارای مصالح خاص بودند؛ در واقع جرائم مستوجب اعدام اغلب به دنبال لوایح پیچیده‌ای که برای تأمین منافع کشتی‌داران، بازرگانان، زمینداران یا دیگر صاحبان دارایی طراحی شده بود، به ظهور رسیدند (Hay 1975)

این مطلب با ظهور «فردگرایی انحصارطلبانه»[3] در قرن هیجدهم بسیار سازگاری دارد. اما

1- the Blakstone Rangers

2- magistrates

3- possessive individualism

یک واقعیت با آن ناسازگار است: اجرای این مجازات اعدام در طی قرن هیجدهم دوام و پیوستگی چندانی نداشت (Beattie 1974) چه می‌توانیم درباره آن بگوییم؟ شاید چنان بازدارندگی مناسبی وجود داشت که باعث شد تعداد اندکی حکم اعدام به اجرا درآید. شاید هیأت منصفه با خودداری از محکوم کردن، شدت و خشونت این قانون را تعدیل کردند. شاید چنانکه داگلاس هی می‌گوید، ترکیب تهدیدهای گسترده و اعدام‌های رو به زوال، حاصل نظام ترور عام، سرکوب گزینشی و حمایت شدید بود. در هر کدام از این احتمالات، سرکوبگری را تنها برخاسته از قانونگذاری دانستن ناقص و نادرست است.

تحلیل ای.پی‌تامسون درباره پیشینه قانون سیاه[1] در سال ۱۷۲۳ نمونه‌ای در این مورد است. قانون سیاه برای حدود پنجاه جرم، مخصوصاً شکار مسلحانه و پنهانی، سرقت اموال، خرمن‌سوزی و دیگر حملات به اموال روستایی مجازات مرگ را تعیین کرده بود. تامسون نشان می‌دهد که این قانون در ذات خود طبقاتی بود؛ این قانون توسط سررابرت والپول[2] و دوستانش طراحی شده بود تا بتوانند در مقابل مقاومت خرده دهقانانی که در نزدیکی آنها بودند، بهره‌مندی تمام عیار از دارایی خود را تحکیم نمایند. کسی ممکن است در یک نگاه سطحی قانون را نمودی از مشاهده پذیر شدن تأثیر قانونگذاری بر ظهور و سقوط سرکوب... و بدین ترتیب شاید کمی پذیر شدن آن بداند.

اما تامسون به این مشکل اشاره دارد

> از یک سوی، درست است که قانون در روابط طبقاتی موجود، نقش میانجی را به نفع حاکمان بازی کرد؛ نه تنها چنین است، بلکه در سالهای بعدی همان قانون به صورت ابزار تراز اولی درآمد که این حاکمان به وسیله آن توانستند تعاریف جدیدی از مالکیت را به نفع خود تحمیل نمایند. از سوی دیگر، این قانون از طریق شکلهای حقوقی به میانجی‌گری در روابط طبقاتی پرداخت که کراراً باعث تحمیل محدودیتهایی بر کنش زمامداران شد. (Thompson 1975: 264)

1- the Black Act

2- Sir Robert Walpole

در اینجا ما نباید تنها به یک عنصر- قانونگذاری به تنهایی- بلکه باید به سه عنصر بپردازیم: قانونگذاری چنانکه گفته شد؛ تفسیر و اجرای قوانین؛ محدودیتهای اعمال شده بر تأثیرات آن قانون توسط قانون موجود دیگر.

عناصر اول و سوم به قانون نوشته شده توسط قضات، قانونگذاران و حقوقدانان مربوط می‌شود. می‌توان امید داشت که با مطالعه قوانین و حقوق موجود بدانها دست یابیم. اما تفسیر و اجرای قوانین موجود، ظریف، متنوع و پراکنده است. قضات دادگاههای بخش[1] بریتانیایی از بصیرت بالایی برخوردار بودند. آنها از آن استفاده کردند. از یک سوی، هیچگاه از قدرت قانونی خود تا حد ممکن استفاده نکردند؛ گروههایی وجود داشتند که سختگیری کامل قانون در خصوص آنها اعمال نشده بود، قوانینی وجود داشت که همچنان بلااستفاده مانده بود و نمونه‌های متعددی وجود داشت که به عنوان مثال فردی مجازات می‌شد و به خطارکار دیگری اجازه داده می‌شد که از مجازات شدن وی درس عبرت بگیرد و توبه و پشیمانی پیشه کند. در شورش استانی گرسنگان در سال ۱۷٦٦:

> مقامات قضایی نه تنها اقدام مؤثری در خصوص بی‌نظمی‌های اولیه انجام ندادند، بلکه با تشویق مردم به تنظیم بازار و کاهش اجباری قیمت‌ها به دیگر اعضایی که دارای منافعی در زمین و صنعت بودند، جرأت بخشیدند... آنان بدین وسیله شورشیان را متوجه دلالها و کشاورزان بزرگ ساختند و از منافع زمینداری و صنعتی دور کردند. شورشهای سال ۱۷٦٦، برخلاف دیگر بی‌نظمی‌های روستایی قرن، دربردارندهٔ حمله مستقیم به زمینداران و صنعتگران نبود. بدین ترتیب، اقدام مقامات قضایی در حالی که واقعاً عامل تحریک شورشها نبود، مطمئناً بدین شورشها جهت بخشید. پس از تأخیری طولانی، هنگامی که میزان بی‌نظمی مقامات قضایی را به وحشت انداخت آنها به همراه اریستوکراسی و دیگر رهبران روستایی درصدد سرکوب آن چیزی برآمدند که بیم آن می‌رفت به یک انقلاب اجتماعی بدل شود. (Shelton 1973: 95-96)

1- the Justices of the Peace

از سوی دیگر هنگامی که نوبت قضات دادگاههای بخش می‌رسید، آنها در مقایسه با همکاران خود در دیگر کشورهای غربی از قوانین ترکیبی مربوط به نظم عمومی استفاده می‌کردند. آنان مردم را به دلیل ولگردی، قانون‌شکنی، بر هم زدن آرامش، تجمع غیرقانونی و یا ممانعت از انجام وظیفه یک مأمور بازداشت می‌کردند. آنها گاه برای سرپوش گذاشتن بر شکل کنش جمعی صورت گرفته، به باز تفسیر قوانین موجود، مانند قانون مربوط به خیانت، می‌پرداختند.

قضات دادگاههای بخش در بریتانیای در قرون هیجدهم و نوزدهم احتمالاً در مقایسه با همتایان خود در دیگر کشورهای غربی از آزادی عمل غیرمتعارفی برخوردار بودند. با وجود این، یک اشراف‌زاده پروسی که شورای محلی را مال الاجاره خود[1] می‌دانست و آن شخص سرشناس فرانسوی که دادگاهی به عنوان امین صلح[2] علیه همسایگان خود تشکیل می‌داد، سلاحهای خود را از زرادخانه قانونی بزرگی انتخاب می‌کردند. بصیرت ورزیدن در داخل نظام بدین معنا نیست که تمایز میان ابزار قانونی و غیرقانونی کنش جمعی ناچیز باشد. بلکه بدین معناست که به جای تکیه ساده‌اندیشانه بر کتابهای قانون باید این تمایز را از عملکرد حقوقی استخراج کنیم. بدین ترتیب آمار و ارقام جنایی رنگی نو به خود می‌گیرد.

آمارهای جنایی به عنوان سابقه جامع (یا حتی نمایندهٔ) قانون‌شکنی‌های واقعی به درستی مورد تردید هستند. با وجود این منعکس کننده عملکرد دستگاه قضایی بود و بنابراین شواهدی در خصوص تحولات به وجود آمده در این عملکرد ارائه می‌دهند. ژرژ رودی[3] به کاهش قابل ملاحظه استفاده بریتانیایی‌ها از مجازات مرگ علیه معترضین پس از سال ۱۸۰۰ اشاره دارد:

> هنگامی که ایجاد حریق، شورش و حمله به املاک دیگر جرائمی دربردارنده مجازات مرگ نبودند، وضعیتی بدتر و به اندازه کافی ترسناک که شخص با آن مواجه می‌شد تبعید بود. بنابراین تعجبی ندارد که نوع جرایمی که

1- Landrat

2- Juge de Paix

3- George Rude

معترضین در دهه ۱۸٤۰- مانند چارتیست‌ها و دختران ربکا[1]- به واسطه آنها تبعید شدند، همان جرائم مستحق مرگ پیشین یعنی ویران‌سازی شاهراهها، تخریب منازل، آشوبگری، ضرب و جرح، غوغا و شورش و اقدام به قتل بودند. و آخرین دسته از معترضینی که از انگلستان به استرالیا تبعید شدند، ۲۱ نفر از آتش افروزانی بودند که در سال ۱۸۵۲ با شش کشتی بدانجا رسیدند. پس از آن تبعید در تاسمانی متوقف شد چنانکه ده سال پیش از آن نیز در سیدنی متوقف شده بود؛ و هنگامی که بین سالهای ۱۸٦۰ و ۱۸٦۸ غرب استرالیا اندکی احیا شد، در میان ۹۰۰۰ محکومی که به خارج فرستاده شدند، هیچ معترض انگلیسی، ولزی یا اسکاتلندی وجود نداشت. از آن پس اینگونه معترضان دارای محکومیت، به زندان در کشور خود محکوم شدند: و چنانکه پیش از این اشاره شد، ادعانامه‌های مربوط به اینگونه جرائم در دهه ۱۸٦۰ کاهش نسبتاً یکنواختی یافت. (Rude 1973: 22-3)

چنانکه رودی اشاره دارد اینگونه استفاده از سابقه جنایی باعث جابجایی فرضهای تحلیل می‌شود. ما به جای مفروض گرفتن الگوی ثابت سرکوب و خواندن محکومیت‌های گزارش شده به عنوان تاریخ اعمال جنایت‌آمیز، تمایل پیدا می‌کنیم که این اعمال را «ثابت نگهداشته» و سوابق را وادار سازیم که به ما درباره سرکوب خبر دهند. اگرچه این امر دشوار است، اما حداقل می‌توان به تحلیل مجازات تعیین شده برای جرائمی مشابه در دوره‌ها و مکانهای مختلف پرداخت، کاهش و افزایش مداخله انواع مختلف نیروهای سرکوب (به عنوان مثال نقش فزاینده پلیس حرفه‌ای در قرون نوزدهم و بیستم) را مشاهده کرد و به مطالعه تاریخهای متغیر شکایتهای نوعی پرداخت.

ای.پی.تامسون در بررسی موارد مشابه آنچه رودی بررسی کرده است، به استفاده از مجازاتهایی که سرمشق دیگران قرار می‌گیرند- مخصوصاً دارزدن- به جای تعقیب و پیگیری گسترده به عنوان عامل بازدارنده طبقات مردمی خشمگین انگلیس در قرن هیجدهم اشاره دارد.

1- Reeccas Daughters

بنابراین تامسون به درستی نسبت به این مطلب تردید دارد که بتوان میزان اعتراض یا سرکوب را با آماری همچون تعداد بازداشت‌ها، زندانی کردن‌ها و اعدامها برآورد کرد. با وجود این، این هدف به ما کمک می‌کند مشخص سازیم چه چیزی را باید اندازه‌گیری کنیم. به طور مشخص باید بین حجم و نوع اقدام سرکوبگرانه از یک سوی و اهمیت نمادین آن از سوی دیگر تمایز قائل شویم.

از آنجایی که گروهها از حیث نحوه و میزان استفاده از کنش جمعی تفاوت بسیار زیادی با یکدیگر دارند، انتخاب سرکوب و تسهیل با توجه به انواع کنش جمعی معمولاً دربردارنده انتخاب نوع کنشگر نیز می‌باشد. بدون شک محدود کردن حق تجمع کمتر از غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست گزینشی است. اما حتی هنگامی که قوانین مربوط به تجمع به صورت مساوی اعمال شود، این قوانین مشخصاً در مورد گروههایی اعمال می‌شود که تنها با اجتماع در اماکن عمومی می‌توانند ارتباط برقرار کنند. در قرن نوزدهم، کارگرانی که به صورت معمول در میخانه‌ها یا خیابانها گردهم می‌آمدند بیش از ثروتمندان تحت فشار قوانین ضدشورش قرار گرفتند. ثروتمندان می‌توانستند از این قوانین فرار کرده در سالن‌ها و کلوپهای خصوصی خود گردهم آیند.

نمونه قرن نوزدهم به دلیل حرفه‌ای شدن نظام پلیس که طی این قرن در بیشتر کشورهای غربی به وقوع پیوست، به شکل مشخص جالب توجه است. بخشی از گسترش مشخصاً زیاد نیروهای پلیس در قرن نوزدهم حاصل بوروکراتیک شدن پلیس داوطلب و پاره وقت بود. در فرانسه، نیروهای منظم ملی که در سال۱۸۴۸ حدود ۵۰۰۰ پلیس و ۱۶۰۰۰ ژاندارم (با نرخ ترکیبی ۵۷ پلیس برای هر صد هزار نفر) بودند در سال ۱۸۹۷ به حدود ۱۶۰۰۰ پلیس و ۲۱۰۰۰ ژاندارم (با نرخ ترکیبی ۹۷ پلیس برای هر صد هزار نفر)رسیدند. اما بخش مهمی از این افزایش حاصل ورود نیروهای غیرمنظم محلی به پلیس ملی بود. (رجوع شود به: Tilly,Levett, Londhi and Munger, 1975) در ایالات متحده پلیس ملی ظهور نیافت، اما تحولات مشابهی در امر پلیس به وقوع پیوست. در آنجا شاهد تحول نیروهای پلیس از نیروهای «کارسالار»[1] به

1- entrepreneurial

نیروهای «دیوانسالار» هستیم. (Levett 1974). در دوره کارسالاری سه نوع نیرو در این مسئولیت شریک بودند: (۱) نیروهای شهروند: آنها به هنگامی که مجوزی از سوی دولت نداشتند، نیروهای اجتماعی و نایبان خوانده می‌شدند.(۲) نیروهای منظم؛ (۳) پاسبانها[۱] و نیروهای مشابه که اغلب به صورت پاره وقت و کوتاه مدت به استخدام درآمده، پاداش نمی‌گرفتند و بیشتر درآمد خود را از طریق جریمه، سهمی از اموال بازیافته، جایزه‌های در نظر گرفته شده برای دستگیری جنایتکاران و مانند آن تأمین می‌کردند. این نیروها انگیزه چندانی برای پاسبانی تمام عیار، پرداختن به اختلالات روزمره در نظم عمومی یا حمایت از فقیران نداشتند. سومین گروه «کارسالارها» بودند که با رقابت در کسب دستمزدهای قابل دسترس گذران زندگی می‌کردند. اما با رشد طبقه کارگر بشدت مورد تبعیض و نشأت گرفته از خارج در شهرهای قرن نوزدهم، مقامات سیاسی امریکا تصمیم گرفتند نیروهای پلیس منظمی را به وجود آورند که از تمامی شهر محافظت نماید، به جرایم بدون قربانی مانند بدمستی در ملأعام بپردازد و تهدیدات عمده کنش جمعی خصومت‌آمیز را تحت کنترل درآورد. بدین ترتیب نیروهای بوروکرات، حقوق‌بگیر، متحدالشکل و تمام وقتی را به وجود آوردند.

چنین تحولی در انگلستان نیز به وقوع پیوست. رابرت استورچ[۲] اشاره می‌کند که با تمایز یافتن طبقات متوسط و کارگر، رهبران طبقه متوسط در قرن نوزدهم بیش از پیش به وجود نیروهایی که کارگران را تحت کنترل درآوردند و متمدن سازند احساس نیاز کردند:

> تجزیه حوزه مشترک برخورداری[۳] با تمایز فیزیکی طبقات- که به صورت کلاسیک توسط انگلیس توصیف شده است- همراه و در تاریخ غرب بی‌سابقه بود. احتمالی وجود نداشت که بورژوازی عصر ویکتوریا که اخلاقیات شهرهایی مانند منچستر و لیدز را بنا نهاده بود، همانند اشراف‌زادگان پریستون در قرن نوزدهم به حمایت و محافظت از این عرصه بپردازد و یا همانند اعضای

1- Constables

2- Robert Storch

3- enjoyment

> حزب محافظه‌کار از ویکفیلد[1] در اواسط قرن بتواند بر سر حرکت توده‌ای گای فاکس[2] سکه بریزد. این نجیب‌زادگان بیشتر ترجیح می‌دادند که به امور خویش بپردازند و یا از جنبش منع مشروبات الکلی یا جوامع عقلانی و تفریحی و یا مؤسسات مربوط به علم مکانیک حمایت کنند. همچنین آنها بودند که از مأموریت اصلاح اخلاقی تعیین شده برای پلیس حمایت کردند و از طریق تصویب قوانین متعدد بهبود وضعیت محلی به آن پیوستند. تقاضاهای جدید برای نظم مدنی در انگلستان قرن نوزدهم جانشین جدیدی برای خط‌مشی اقتدار و تمکین قدیمی و شاید شخصی‌تر پدید آورد. خط‌مشی‌ای که گمان بر این بود که رو به موت است. پلیس یعنی «دیوانسالاری مبتنی بر اخلاق رسمی» با این هدف به وجود آمد که بکوشد این خلأ را پر کند و به عنوان اهرم اصلاح اخلاقی در عرصه مرموز هسته داخلی آن شهر صنعتی عمل نماید.
> (Storch 1976: 496)

دیگر اینکه فقیران شهرهای انگلیس در مقابل رشد نیروهای منظم پلیس مقاومت کردند. آنان به درستی تمام، پلیس را نیرویی متخصص در ورود به حوزه زندگی خود می‌دانستند که آنها را تحت نظارت قرار می‌داد در سازمان و سرگرمی آنها مداخله می‌کرد. آنها به پلیسهایی که طی دوره خدمت در کلیسا، میکده‌ها را می‌بستند و یا می‌کوشیدند تجمع بیکاران را در خیابان متفرق سازند، حمله بردند. بدون شک این مقاومت، اقدامی خودشکن بود، چرا که عزم طبقات متوسط ترسو را برای گسترش و به نظم درآوردن نیروهای پلیس راسخ‌تر کرد. بدین ترتیب یک اقدام به ظاهر عمومی و حمایتی باعث افزایش سرکوب کارگران شهری شد.

1- Wakefield Tories

2- Guy Fawkes

حکومت‌های سرکوبگر و متساهل

بگذارید این ایده‌ها را به شکلی نظام‌مندتر مطرح سازیم. در سرکوبگری به عمل آمده از سوی یک حکومت هیچگاه صرفاً موضوع کم و بیش مطرح نیست. این امر پیوسته گزینشی است و در بردارنده ترکیبی از سرکوب، تساهل[1] و تسهیل[2] است. حکومتها در مقابل انواع مختلف گروهها و کنشها به صورت گزینشی عکس‌العمل نشان می‌دهند. در واقع در برخی اوقات، تبعیضها شگرف است: همان حکومتی که در مقابل خدمات کلیسا مبنی بر گردآوردن مردم برای طلب رستگاری لبخند می‌زند، به هزاران کارگری که برای طلب عدالت گردهم آمده‌اند بدون هیچگونه تردیدی شلیک می‌کند.

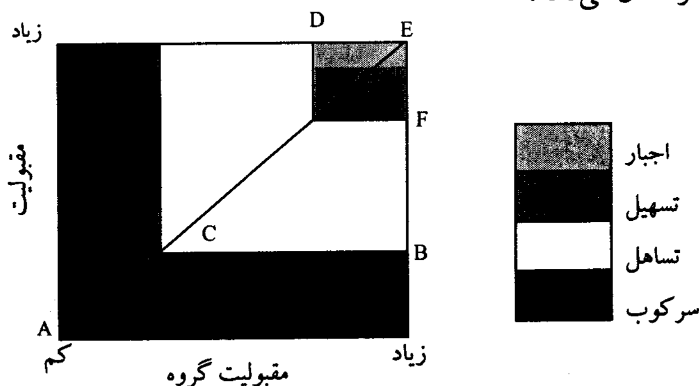
حکومت‌های سرکوبگر تسهیلاتی را نیز فراهم می‌سازند. آنها در حالی که هزینه برخی از کنشهای جمعی را برای پاره‌ای از گروهها افزایش می‌دهند، هزینه برخی دیگر از کنشهای جمعی را برای پاره‌ای دیگر از گروهها کاهش می‌دهند. آنها این کار را به دو شیوه متفاوت انجام می‌دهند: (الف) صرفاً با از میان برداشتن مشکلات انواع مشخصی از بسیج و / یا کنش جمعی و (ب) با فراهم آوردن انگیزه‌های مثبت برای انواع مشخصی از بسیج و / یا کنش جمعی. بنابراین تسهیل در وضعیت حاد به اجبار و عدم اختیار تبدیل می‌شود، یعنی بجای اینکه صرفاً پاداش دهنده انجام کاری باشد، به مجازات عدم انجام آن می‌پردازد. اما با توجه به مقصودی که در حال حاضر داریم می‌توانیم تسهیل و اجبار را به صورت یک پیوستار یکپارچه مدنظر قرار دهیم.

تساهل فضایی بین سرکوب و تسهیل است. یک حکومت معین ممکن است در مقابل ترکیبی از گروهها و کنش‌های جمعی اصلاً عکس‌العمل نشان ندهد: ساکنان یک محله شهری گردهم می‌آیند تا با نوشتن نامه‌ای به سردبیر وضعیت خانه سالمندان محله خود را شرح دهند و حکومت نه مانع آنها می‌شود و نه به آنها کمک می‌رساند؛ دانشجویان اعتصابی از کلاسهای درسی دوری می‌گزینند و پلیس آنها را نادیده می‌گیرد.

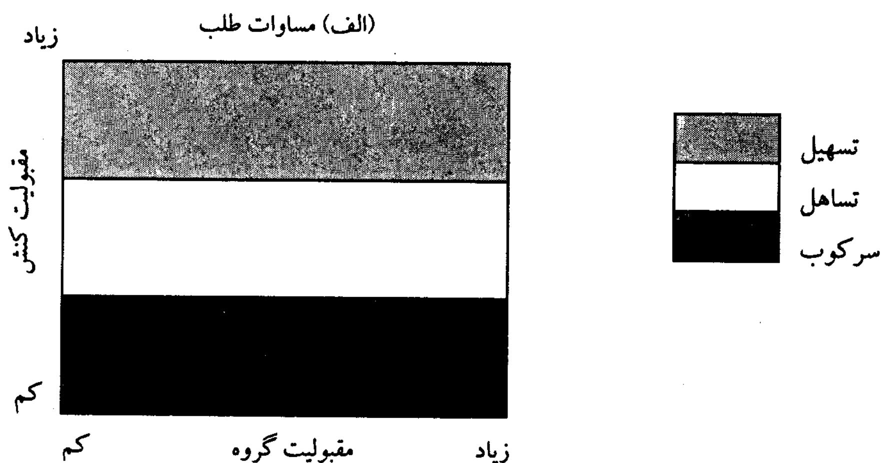
1- toleration

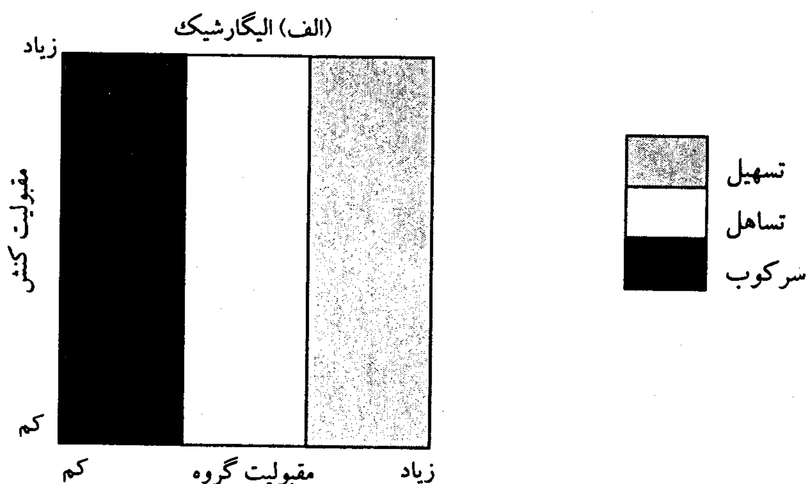
2- facilitation

از آنجایی که مقبولیت هر کدام از کنشها و گروهها از سوی یک حکومت معین را می‌توان براساس یک نظم ترتیبی بر روی یک پیوستار قرار داد، می‌توانیم محدودهٔ رفتار تساهل‌آمیز و سطح کلی سرکوبگری حکومت را نشان دهیم. شکل شماره ۱-٤ توصیفی ساده از سرکوب، تساهل و تسهیل ارائه می‌دهد. در این نمودار آرمانی شده، هر گروهی که مقبولیتی کمتر از حد D داشته باشد، گذشته از اینکه چه کاری انجام می‌دهد، مورد سرکوب قرار می‌گیرد. هر کنشی که مقبولیتی کمتر از B داشته باشد نیز گذشته از اینکه از سوی چه گروهی صادر شود سرکوب می‌گردد. بنابراین AC نشان دهنده میزان سرکوب است. هر گروهی که مقبولیتی بیش از E و هر کنشی که مقبولیتی بیش از F داشته باشد از حمایت حکومت برخوردار خواهد شد. EG میزان کلی تسهیل حکومت و CG میزان کلی تساهل حکومت را نشان می‌دهد.



شکل شماره ۱-۴: سرکوب، تساهل، تسهیل و اجبار





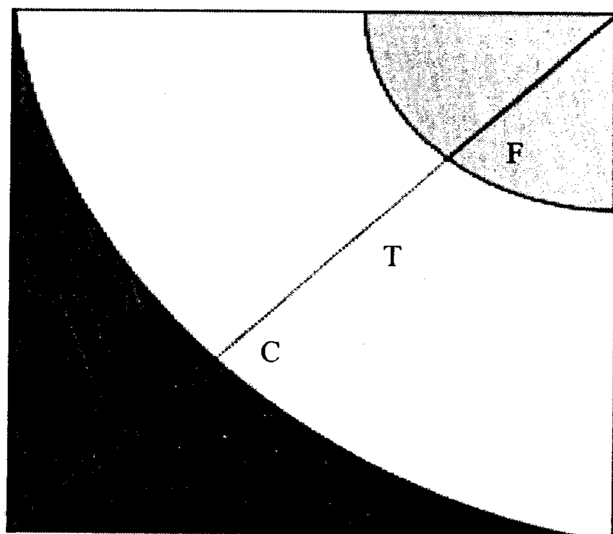
شکل شماره ۲-۴: سرکوب در حکومتهای مساوات‌طلب و الیگارشیک

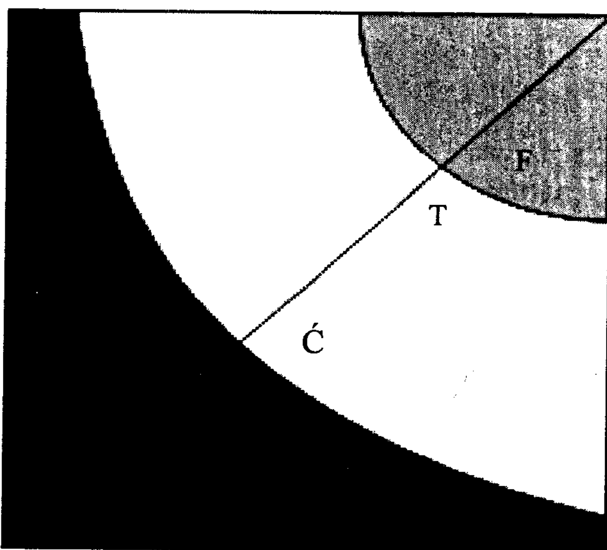
با این ابزار می‌توانیم دو نوع آرمانی از رژیمها را بسازیم که در شکل ۲-٤ نشان داده شده است: رژیم‌های مساوات طلب و الیگارشیک. در وضعیت حاد مساوات طلبی، مقبولیت گروه تفاوتی در احتمال آنکه حکومت، آن گروه را به خاطر نوع معینی از کنش مورد سرکوب یا تسهیل قرار دهد، ایجاد نمی‌کند. در وضعیت حاد الیگارشی، نوع کنش تفاوتی در احتمال

آنکه حکومت آن گروه معین را با میزان مشخصی از قدرت مورد سرکوب یا تسهیل قرار دهد، ایجاد نمی‌کند.

در آن جهان آرمانی که شواهد، آزاد، روشن و قابل اعتماد هستند می‌توانیم به مقایسه رژیمهای واقعی از این حیث بپردازیم. و بدین ترتیب ادعاهای مربوط به مواردی همچون تأثیرات ذاتی نظامهای پارلمانی بر سرکوب کنش جمعی را آزمون کنیم. شواهد واقعی نیز ابزاری برای قضاوت درباره فایده‌مندی مدل جامعه سیاسی که پیش از این ارائه شد در اختیار ما قرار می‌دهند. هر قدر تمایز میان اعضا و چالشگران بیشتر باشد، خط فاصل میان سرکوب و تساهل حدت بیشتری خواهد داشت و عمودی‌تر خواهد بود. در حوزه‌ای که حکومتها واقعاً مساوات‌طلب باشند و گذار از تساهل به سمت سرکوب تدریجی صورت گیرد، تقسیم مدعیان به اعضا و چالشگران گمراه کننده است.

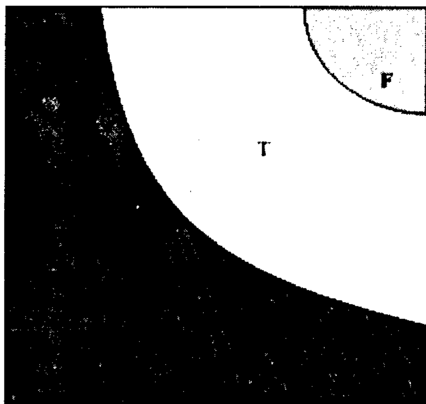
نمودار خطی‌ای که تاکنون مورد استفاده قرار داده‌ایم چندان واقع‌گرایانه نیست. بگذارید عدم واقعیت حاصل از نداشتن مناطق خاکستری، مدنظر قرار ندادن تزلزل و تردید حکومتها و عدم برخورداری از مانور تاکتیکی را نادیده بگیریم. حتی در صورت اطمینان زیاد نسبت به اینکه حکومت در چه زمانی به سرکوب، تساهل و تسهیل خواهد پرداخت و چه زمانی چنین نخواهد کرد، باز هم آنچه که شکل ۳-٤ به ما نشان می‌دهد شباهت بیشتری به واقعیت زندگی روزمره دارد. در هر دو مورد نشان داده شده در این نمودارها حتی نامقبول‌ترین گروهها می‌توانند از دوره‌های کنش بی‌ضرری که به روی آنها گشوده است برخوردار شوند. حتی مقبول‌ترین گروهها هم از برخی کنشها منع شده‌اند. اما مقبولیت کنش با توجه به مقبولیت گروه تنوع می‌یابد.



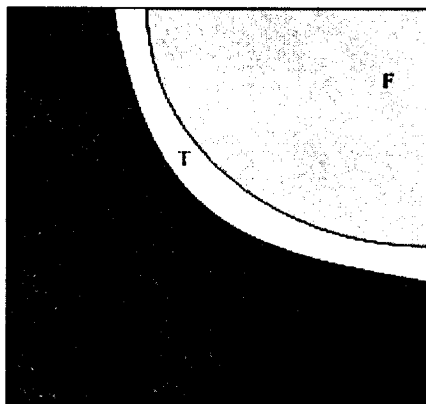


شکل ۳-٤: تساهل در مقابل سرکوب

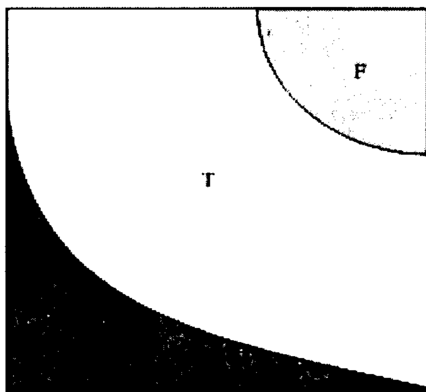
(A) سرکوبگر



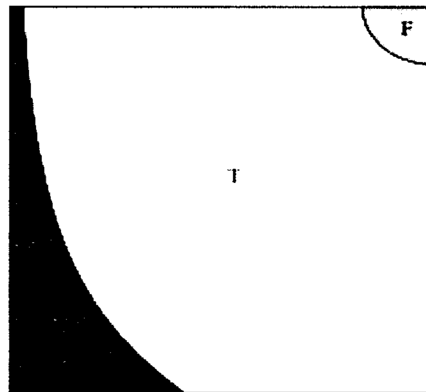
(B) توتالیتر



(C) متساهل



(D) ضعیف



شکل شمارهٔ ٤ـ٤: الگوهای سرکوب در انواع مختلف رژیمها

در این نمودارها اگرچه حکومتهای X و Y تقریباً به یک میزان تسهیلات کنش جمعی را فراهم می‌آورند، ولی Y به شکل قابل ملاحظه‌ای سرکوبگرتر از X است. Y از تساهل کمتری نسبت به X برخوردار است. می‌توانیم تفاوت میان سرکوبگری حکومتها را به صورت AC– نشان دهیم. این وسیله همچنین تحول در سرکوبگری یک حکومت در طی زمان را به تصویر می‌کشد: سؤال این است که چقدر C در طول خط اریب بالا یا پایین می‌رود.

این نمودار دارای یک محصول جانبی جالب است: بدین صورت که برخی از ادراکهای شهودی معیار را برای شناخت الگوهای سرکوب در انواع مختلف رژیمها مشخص می‌سازد. شکل ٤-٤ تفاوت‌های موجود میان رژیمهای سرکوبگر، توتالیتر، متساهل و ضعیف را بیان می‌کند. در این بیان ویژگی‌ها، رژیم سرکوبگر بسیاری از گروهها و کنشها را سرکوب می‌کند، حال آنکه تسهیلات اندکی برای آنها فراهم می‌آورد. یک رژیم *توتالیتر* ممکن است سرکوبگری اندکی داشته باشد ولی دامنه وسیعی از کنشها را تسهیل نماید. حتی به صورتی که آن تسهیلات را اجباری می‌سازد. در نتیجه، باریکه کنشهای مورد تساهل محدود می‌شود. رژیم *متساهل* آن باریکه میانی را وسعت می‌بخشد: شکل (C) این فرض را در خود دارد که رژیم متساهل برای انجام این امر باید برخی از کنشهای قوی‌ترین گروههای موجود در درون خود را متوقف سازد. و بالاخره اینکه، رژیم ضعیف نیز دارای نوار وسیعی از رفتار تساهل آمیز است، اما تسهیل اندکی فراهم می‌آورد و سرکوب خود را متوجه گروههای ضعیف می‌سازد در حالی که هیچ اقدام عملی در قبال کنش جمعی گروههای قوی انجام نمی‌دهد.

تا بدینجا صرفاً به بیان تعریفی دو بعدی از سرکوب پرداختیم. حال می‌توانیم با طرح این سؤال که چه ویژگی‌هایی، کنشها و گروهها را مقبول‌تر می‌سازد، به دنیای فرضیه‌های قابل آزمون روی آوریم. این سؤالات، سؤالاتی عملی هستند. پاسخهای تفصیلی آنها برحسب نوع مردم و حکومتی که درباره آن سخن می‌گوییم، تنوع می‌یابد. اما گذشته از هر چیز دیگری که بر مقبولیت یک کنش تأثیر می‌گذارد، مقیاس کلی کنش مطمئناً در این امر تأثیر دارد. هر قدر که مقیاس یک کنش جمعی به طور کلی بیشتر باشد، احتمال آنکه حکومت در مورد آن سرکوب بیشتری اعمال نماید بیشتر است. مقصود ما از «مقیاس» می‌تواند تعداد شرکت کنندگان، دوام، دامنه جغرافیایی، گستره سازمان، میزان نیروهای بسیج یافته یا ترکیبی از اینها باشد. از حیث مقبولیت گروه، قدرت کنونی گروه تنها عامل امیدبخش و تعیین کننده است. این امر به دو دلیل است: یکی اینکه قدرت اغلب به وجود آورنده حق است و دیگر اینکه قدرت کنونی مجموعی از انواع دیگر مقبولیت است. هر قدر که گروهی از میانگین قدرت بیشتری برخوردار باشد، مورد سرکوب کمتری قرار می‌گیرد. اگرچه این ارتباط در نگاه نخست واضح به نظر می‌رسد، ولی نه بدیهی است و نه بنا به تعریف، واقعی به نظر می‌رسد. در واقع، حکومتی که در آستانه یک وضعیت انقلابی قرار دارد، اغلب تمام توان سرکوب خود را

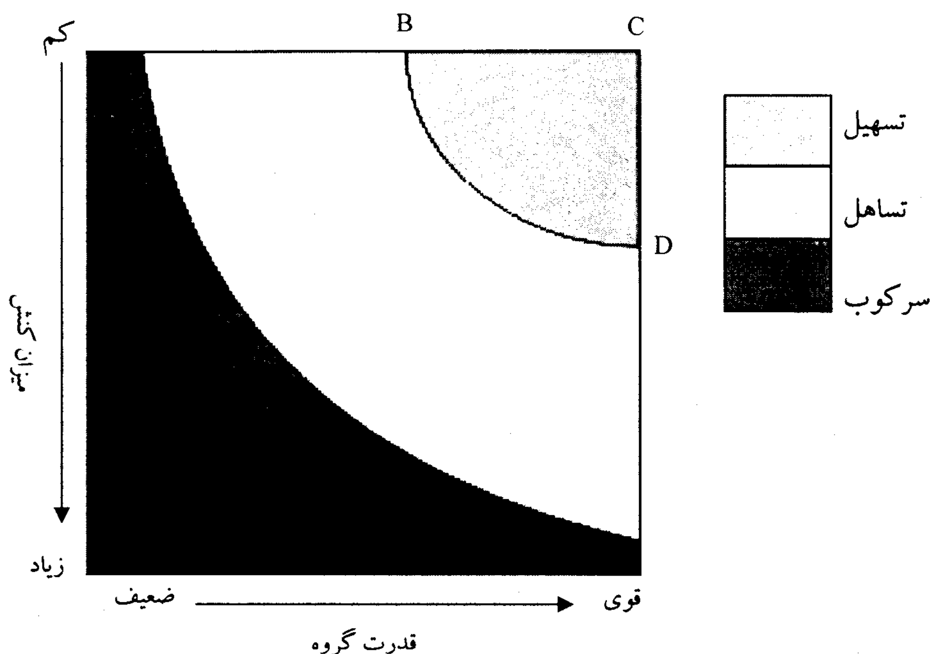
بر نیرومندترین رقیبان خود متمرکز می‌سازد و به ضعیفان آزادی می‌دهد. با وجود این، احتمالاً رابطه‌ای معکوس میان قدرت و سرکوب برقرار است.

تأثیر قدرت بر سرکوب و تسهیل، رابطه عمده ارائه شده در مدل اولیه بسیج ما را معکوس می‌سازد. در آن مدل، در معرض سرکوب یا تسهیل قرار گرفتن مدعی بر قدرت وی تأثیر می‌گذارد و نه بر عکس. اما مدل مکمل سرکوب / تسهیل به تصمیم حکومت برای سرکوب- یا در پاسخ به یک کنش جمعی و یا به عنوان الگویی از عکس‌العملها طی دورانی طولانی‌تر- می‌پردازد.

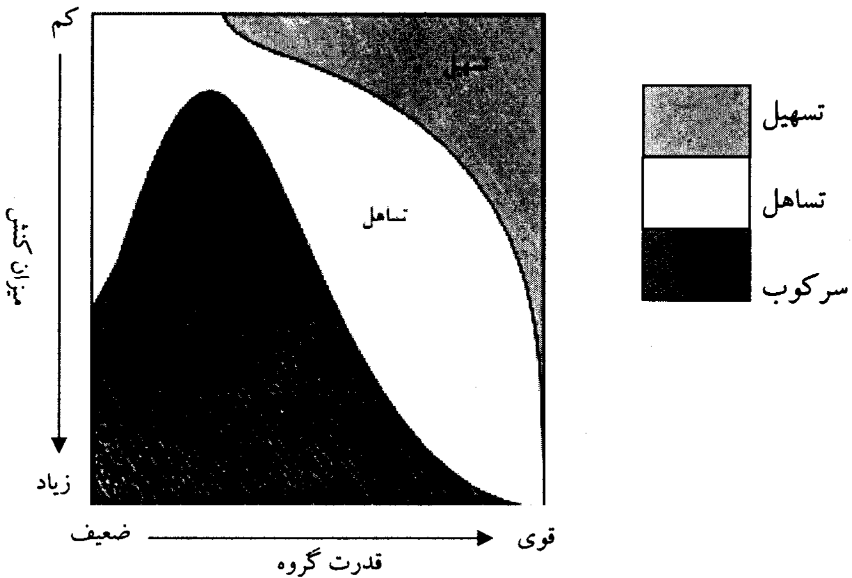
نمودار پیشین ما اکنون در شکل ٥-٤ تفسیر می‌شود. در این نقشه آرمانی شده، گروهی که ضعیف‌تر از A باشد هر قدر هم که میزان کنش آن اندک باشد، سرکوب می‌شود. حتی قوی‌ترین گروه هم اگر کنشی بیش از E انجام دهد سرکوب خواهد شد. هر گروهی که قوی‌تر از B باشد به خاطر کنشهای در مقیاس کوچک خود از حمایت فعالانه برخوردار می‌شود و قوی‌ترین گروهها برای تمامی کنشهایی که از C تا D انجام می‌دهند تسهیلاتی از حکومت دریافت خواهند کرد. عجیب و غریب بودن برخی از این دلالتها روشن می‌سازد که یک نقشه معتبر دارای فراز و نشیبهای بیشتری می‌باشد. به عنوان مثال بدون شک در هر نظام سیاسی خاصی، آستانه‌ای وجود دارد که گروههای پایین‌تر از آن ضعیف‌تر از آن هستند که دچار گرفتاری شوند؛ از آنجایی که آنها هیچ تهدیدی به وجود نمی‌آورند، کنشهای جمعی در مقیاس کوچک آنها نادیده گرفته می‌شود. به وجود آوردن نقشه‌ای واقعگرایانه‌تر، مشکل نظری و عملی قابل توجهی است.

شکل شماره ٦-٤ که آخرین نمونه از این مجموعه است، دقت نظرهایی را در باب توزیع معیار سرکوب و تسهیل در جمعیت‌هایی با حکومت‌های نسبتاً قوی ارائه می‌دهد. مقصود من این است که آن را در مورد دولت‌های عمده غربی طی دو یا سه قرن گذشته به کار برم. اکنون منحنی سرکوب نشان دهندهٔ این ایده است که گروههای دارای قدرت اندک بیش از گروههای فاقد قدرت تهدیداتی را متوجه حکومت و حامیان عمده آن می‌سازند. این حکومت فرضی تمام کنشها را جز کوچکترین کنشهای جمعی گروههای اندکی قدرتمند سرکوب می‌کند، حال آنکه آزادی عمل بیشتری به گروههای کاملاً بی‌قدرت می‌دهد. این شکل همچنین این ایده را در بردارد که با افزایش قدرت یک گروه خاص- مثلاً با همراه شدن آن

گروه با حکومت- دامنه کنشهای جمعی ممنوع برای آن نهایتاً تحلیل رفته تا به صفر می‌رسد. منحنی تسهیل به ما می‌گوید که حتی گروههای نسبتاً فاقد قدرت انگیزه‌هایی برای کنشهای جمعی بسیار مورد قبول کسب می‌کنند؛ نتیجه آن وضعیت فشرده شدن دامنه کنش جمعی گروههای اندکی قدرتمندی است که واقعاً تحمل می‌شوند: آنها یا نمی‌توانند به کنش جمعی بپردازند و یا مجبورند بدان مبادرت ورزند. در نتیجه، گروههای نسبتاً فاقد قدرت بیش از گروههای قدرتمند یا گروههای کاملاً فاقد قدرت خود را در دنیایی توتالیتر می‌یابند.



شکل شمارهٔ ٥ـ٤: سرکوب به عنوان تابعی از میزان و قدرت



شکل شمارهٔ ٦ـ٤: توزیع فرضی سرکوب حکومت به عنوان تابعی از میزان کنش جمعی و قدرت کنشگر

در منتهی الیه دیگر گستره قدرت، گروههای بسیار قدرتمند، تقریباً در هر کنش جمعی‌ای که انجام می‌دهند از حمایت حکومت برخوردارند. در وضعیت حاد، یعنی هنگامی که حکومت و قدرتمندترین گروه به شکل تجزیه ناپذیری درهم می‌آمیزند، حکومت از هر چیزی که آن گروه انجام دهد حمایت می‌کند. این الگوی اساسی در مورد حوزه‌های کوچکتر یا بزرگتر تساهل و مناطق کوچکتر یا بزرگتر سرکوب و تسهیل امکانپذیر است.

اگر این ادعا درست باشد، سرکوب و تسهیل باید مؤثر واقع شوند. به عنوان مثال نباید چنین باشد که مردمی که مدتی طولانی تحت رژیمی سرکوبگر بودند بتدریج چنان به خشم آیند که علیه رژیم سر به شورش بردارند. از سوی دیگر باید چنین باشد که تحولات مشهود در سیاست سرکوب یک حکومت- سخت‌گیری نسبت به کسانی که قانون خاصی را زیر پا می‌گذارند و یا آسان گرفتن بر آنها- باید باعث شود که در کنار کسانی که مستقیماً تحت تأثیر قرار می‌گیرند، بسیاری از گروهها نیز نسبت به کنش جمعی تشویق یا بی‌میل شوند؛ اخبار مربوط به این تحول باید به سرعت بر برآورد این گروهها درباره هزینه انواع خاصی از کنش جمعی و یا

شاید کنش جمعی به طور کلی، تأثیر بگذارد. اگر بخواهیم دقیق‌تر بگوییم، جابجایی‌هایی صورت گرفته در الگوی سرکوب و تسهیل باید دو تأثیر مرتبط با هم داشته باشند: کاهش یا افزایش سطح کلی کنش جمعی، دگرگونی در جاذبه نسبی شکلهای مختلف کنش جمعی.

به نظر من شواهد تاریخی بسیار نیرومندی درباره تأثیر سرکوب بر سطح کلی کنش جمعی وجود دارد. در وضعیت حاد، اروپای زمان ما نمونه‌هایی از اسپانیای تحت حکومت پریمو دریوا[1] و فرانکو، پرتغال تحت سالازار، آلمان تحت حکومت هیتلر، اتحاد شوروی تحت حکومت استالین و جانشینانش، ایتالیای دوره موسولینی، فرانسه دوره ویشی و نازیها ارائه می‌دهد که در تمامی این دوران کنش جمعی در این کشورها به شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته بود و تنها کنش جمعی مورد ابتکار دولت در جریان بود. به طور کلی، هنگامی که یک دولت اروپایی به طور موقت قدرت سرکوب کامل خود را علیه دشمنان داخلی به کار می‌برد (مانند هنگامی که دولت ایتالیا طی سالهای ۹٤- ۱۸۹۳ به فاشیستهای سیسیل حمله کرد) دشمنی دشمنان فرو می‌نشست.

نشان دادن تغییر جاذبه نسبی شکلهای مختلف کنش جمعی به واسطه سرکوب و تسهیل آسان است، اما به دشواری می‌توان آن را به صورت یک قانون کلی درآورد. «کانالیزه کردن» کنش جمعی توسط حکومت را می‌توان در ترجیح دادن انجمنهای همیاری بر اتحادیه‌های کارگری در قرن نوزدهم مشاهده کرد. حکومت‌های غربی به طور کلی مخالفت گردهم آمدن کارگرانی بودند که سعی در کنترل تولید داشتند. آنها کارگران را به سمت سازمانهایی به اعتقاد آنها سالمتر منحرف می‌کردند که معطوف به مصرف بودند. این تاکتیک در کوتاه مدت مؤثر واقع می‌شد: اتحادیه‌های کارگری تا زمانی که به صورت قانونی درآمدند، اعضای اندکی را به خود جذب می‌کردند. انجمنهای دوستانه و انجمنهای همیاری[2] ابتدا به جای پرداختن به امور شغلی، به امور رفاهی توجه داشتند. اما در بلند مدت به صورت هسته کنش علیه کارفرمایان و دولت درآمدند. بدیل کم هزینه‌تر نهایتاً به صورت بدیلی بسیار مؤثر درآمد.

1- Primo de Rivera

2- sicietes de secours mutuels

اینکه سرکوب تغییری را به وجود می‌آورد بدین معنا نیست که همیشه آنچه را که سرکوبگران در ذهن دارند عملی می‌سازد.

قدرت

بدین ترتیب فرضیه موقت این بحث اخیر به شرح ذیل است: میزان مورد سرکوب، تساهل یا تسهیل قرار گرفتن کنش جمعی یک گروه عمدتاً تابعی از دو عامل است: (۱) میزان کنش، (۲) قدرت گروه. هر قدر که میزان آن کنش بیشتر باشد، احتمال سرکوب آن بیشتر است؛ هر قدر که گروه قدرتمندتر باشد، احتمال سرکوب آن کمتر است. نمودارهای اخیر با مشخص ساختن تعاملات موجود میان میزان کنش و قدرت گروه به تصفیه آن فرضیه خام پرداخت، اما هسته آن فرضیه همچنان باقی است.

میزان کنش، ایده‌ای نسبتاً روشن است ولی قدرت چنین نیست. متأسفانه این واژه دارای دلالتهای متعددی است که روشن شدن معنای آن را دشوار می‌سازد. به نظر من تلاش برای به دست آوردن یک معنای اساسی و یا تعریفی فراگیر از این واژه، تلاشی بی‌نتیجه است. معنایی که من از این واژه در ذهن دارم، معنایی ساده و مبتنی بر عقل سلیم است. فرض کنید دو یا چند حزب داریم که با هم در تعامل هستند و هر کدام از این احزاب دارای منافعی در نتیجه این تعامل است. فرض کنید یکی از منافع یک حزب با منفعت حزب دیگری در این تعامل در تعارض است. قدرت آن حزب عبارت است از میزان غلبه یافتن منافع آن حزب بر دیگر احزابی که با آنها تعارض دارد.

دیگر کنشگران ممکن است از یک نفر تا مجموعی از تمامی دیگر اشخاص و گروهها باشند. بنابراین قدرت یک حزب مشخص همیشه به (۱) حزب دیگر یا مجموعه‌ای از احزاب؛ (۲) منفعت یا مجموعه‌ای از منافع؛ (۳) تعامل یا مجموعه‌ای از تعاملات وابسته است. کشاورزی که منافع دیگر اعضاء خانواده خود را لگدمال می‌کند، ممکن است در شورای ده هیچگونه پیشرفتی نداشته باشد؛ وی از قدرت وسیعی در داخل خانه برخوردار است، ولی نه در بیرون. یک واحد صنعتی که در مقابل اتحادیه‌ای شدن از حمایت وسیع دولت برخوردار است، گاه ممکن است به هیچ عنوان نتواند از تعرفه‌های حمایتی بهره‌مند شود؛ قدرت این واحد در مقابل نیروی کار بالا، ولی در صحنه تجارت بین‌الملل پایین است. گروهی از انقلابیون که سال

گذشته تأثیرگذار نبودند، امسال ممکن است انقلابی را آغاز کرده، به موفقیت دست یابند؛ آنها در تعاملات سال گذشته فاقد قدرت بودند، حال آنکه امسال به قدرت دست یافته‌اند. هنگامی که به بحث درباره این مطلب می‌پردازیم که آیا گروهی قدرتمند است یا نه، گهگاه ممکن است درباره واقعیتها توافق نداشته باشیم. اما معمولاً درباره اینکه چه احزاب، منافع و تعاملهایی را باید مدنظر قرار دهیم و اینکه چگونه باید آنها را ارزیابی کنیم. با هم تعارض پیدا می‌کنیم.

برخی اشخاص گهگاه مفهوم قدرت بالقوه را مطرح می‌سازند. قدرت بالقوه به توصیف این مطلب می‌پردازد که اگر یک حزب از تمامی ابزار موجود در نزد خود استفاده کند، تا چه میزان می‌تواند منافع خود را غلبه بخشد: به عنوان مثال اگر تمامی زنان از تمامی ثروت، ابزار، دانش و... موجود در نزد خود برای به اجرا درآوردن حقوق مربوط به اشتغال استفاده کنند. مشکلی که در مفهوم قدرت بالقوه وجود دارد این است که بر طبق این تعریف، به وضعیتی مشاهده ناپذیر اشاره می‌شود و همچنین این تعریف ما را به تصمیم‌گیری در بین دو وضعیت متفاوت وامی‌دارد: یکی فرض اینکه دیگر طرفهای موجود در این تعامل همچنان مانند قبل عمل می‌کنند (به عنوان مثال مردان در عکس‌العمل نسبت به زنان از تمامی ثروت، ابزار، دانش و... موجود در نزد خود استفاده نمی‌کنند) و دیگر نظریه‌پردازی درباره تمامی توالی‌های محتمل در این تعامل: بازی‌های جنگ. با وجود این، نمی‌توانیم قدرت بالقوه را به عنوان ایده‌ای نامناسب کنار بگذاریم، چرا که تهدید ضمنی یکی از طرفها مبنی بر استفاده از تمامی ابزار موجود، اغلب (و شاید همیشه) تأثیر ابزاری را که واقعاً مورد استفاده قرار می‌گیرد، مضاعف می‌سازد. تقسیم‌بندی دیگر، قدرت به عنوان تأثیر[1] را از قدرت به عنوان کارآمدی[2] متمایز می‌سازد. تمایز دقیقاً مشابهی نیز در بحث درباره بروندادهای سازمانی وجود دارد؛ به عنوان مثال رجوع شود به: (Yachtman & Seachore 1967). گروهی که موفق به انجام تمامی برنامه‌های خود شود، گذشته از هزینه‌هایی که می‌پردازد، مؤثر قلمداد می‌شود. بدین ترتیب، اگر آن گروه بتواند منافع خود را بر دیگر منافع متعارض غلبه و برتری بخشد، آن گروه

1- power- as- effectivveness

2- power- as- efficiency

از قدرت مؤثر خود استفاده کرده است. از سوی دیگر، گروهی که بتواند نسبت به ابزار موجود در نزد خود، بازده بالایی به دست آورد صرفنظر از ماهیت خاص آن بازده، *کارآمد* تلقی می‌شود. اگر بازده به دست آمده با منافع گروه همخوانی داشته و در مقابل منافع دیگر گروهها قرار داشته باشد، گروه از قدرت کارآمد بهره‌مند است.

تأثیر و کارآمدی، هر دو نسبت به منافع تعریف شده گروه معنا می‌یابند. اما یک گروه مؤثر ممکن است نسبتاً ناکارآمد باشد. «پرغیرت‌ها»ی مورد نظر ما به مدد تمایل به فدا کردن تقریباً همه چیز در راه رسیدن به اهداف خود، اغلب در آن چارچوب قرار می گیرند. به همین ترتیب، یک گروه کارآمد ممکن است نسبتاً غیرمؤثر باشد؛ نهایت کار «خسیسان» این وضعیت است. یک گروه بسیار غیرمؤثر گرایش به آن دارد که از طریق فرآیندی که آلبرت هیرشمن به تحلیل آن می‌پردازد، به بسیج زدایی پردازد: بدین صورت که ترکیبی از وفاداری + اعتراض جای خود را به خروج بدهد. یک گروه بسیار ناکارآمد، منابع بسیج یافته خود را تلف می کند و سپس یا (الف) به صورت گروهی غیرموثر درمی‌آید و یا (ب) حامیان خود را به گروه دیگری که به صورت کارآمدتر همان اهداف را دنبال می کند، واگذار می‌کند. گروههای واقعی به منظور بقا و کامیابی باید خود را بالای حداقلی از کارآمدی قدرت[1] و تأثیر قدرت[2] نگه دارند. تحلیلی که در ذیل می‌آید، ابزاری را برای پرداختن به هر دو جنبه قدرت در اختیار ما می گذارد.

طرفها

اجازه دهید به سه نقطه عطف خودمان بازگردیم: طرفها، منافع و تعاملات. بسیاری از متخصصان قدرت مایلند بین «حکومتها» یا «اقتدارها» از یک سو و تمامی طرفهای خارج از حکومت از سوی دیگر تمایز قائل شوند. به عنوان مثال ویلیام جیمسون از *قدرت* برای اشاره به تأثیر صاحبان اقتدار بر دیگر طرفها و از *نفوذ* برای اشاره به تأثیرات دیگر طرفها بر صاحبان

1- power- efficiency

2- power- effectiveness

اقتدار استفاده می‌کند (Gamson 1968) در شیوه تفکر من، تمایزهای میان طرفها، اقتدار و حکومت کاملاً نسبی است: اقتدار طرفی است که برخی از ابزار تمرکز یافته اجبار را در کنترل دارد؛ حکومت طرفی است که مهم‌ترین ابزار تمرکز یافته اجبار را در جمعیتی تعریف شده در اختیار دارد.

بنابراین، قدرت سیاسی، قدرت داشتن بر حکومتهاست. برآورد ما از قدرت سیاسی یک گروه بستگی به این دارد که کدامیک از طرفهای دیگر را مدنظر قرار دهیم. در یک سر طیف می‌توانیم تنها به آن گروه و حکومت نظر بیاندازیم. در این صورت، قدرت سیاسی گروه عبارت است از میزان غلبه یافتن منافع آن گروه بر منافع حکومت در هنگامی که این دو مجموعه از منافع در تعارض با هم قرار می‌گیرند. این نتیجه، مبهم و مغشوش است چرا که ما معمولاً مدعیان دیگری حامی حکومت را نیز در ذهن خود داریم و وضعیتی از انطباق کامل منافع طرفی معین و حکومت را در ذهن خود متصور می‌سازیم: مطمئناً نمی‌خواهیم بگوییم که آن طرف فاقد هرگونه قدرت سیاسی است!

یک راه‌حل افراطی برای این مشکل این است که تمامی مدعیان را مدنظر قرار دهیم. این راه‌حل از آن جهت افراطی است که مستلزم (الف) به شمار آوردن تمامی مدعیان دیگر و (ب) فراهم آوردن بلند بالایی از منافع آنها در مقابل منافع گروهی است که قصد سنجش میزان قدرت آن را داریم. راه‌حل بینابینی این است که مجموعه مدعیان موردنظر را محدود سازیم: یک رقیب، مجموعه محدودی از رقیبان قدرتمند، تمامی کسانی که با توجه به موضوعی خاص یا دوره خاصی از فعالیت حکومتی و مانند آن، خود را شناسانده‌اند.

مفهوم «جامعه سیاسی» با مشخص ساختن مدعیانی که دسترسی روزمره به حکومت دارند، گامی در این جهت برمی‌دارد. برای اینکه این مفهوم خاص از جامعه سیاسی، مفید واقع شود، باید شکافی در توزیع قدرت به وجود آید. این شکاف باید قدرت نسبتاً زیاد تمامی مدعیانی که دسترسی روزمره به حکومت دارند، (اعضاء جامعه سیاسی) را از قدرت نسبتاً اندک تمامی مدعیانی که فاقد این دسترسی روزمره هستند (چالشگران) متمایز سازد. این مفهوم همچنین دربردارنده شکافی در تاریخ حیات گروهی است که از چالشگران به سمت عضویت و یا از عضویت به سمت چالشگری حرکت کرده است. هر قدر که این فرآیندها مستمرتر و تدریجی‌تر باشند، مفهوم جامعه سیاسی ارزش خود را بیشتر از دست می‌دهد.

منافع

ما با سه راهه‌ای[1] روبرو هستیم که استیون لوکس ارائه کرده است. لوکس مفهوم بندی قدرت را به «تکثرگرا»،[2] «اصلاح‌گرا»[3] و «رادیکال»[4] تقسیم می‌کند. تمایز اساسی مبتنی بر ابزاری است که برای شناسایی منافع مناسب هر کنشگر مورد استفاده قرار می‌گیرد. در واژه‌شناسی لوکس، یک دیدگاه «تکثرگرا»، تنها منافعی را مدنظر قرار می‌دهد که گروهها در صحنه سیاسی آن را مفصل‌بندی کرده و بر آن تأکید می‌ورزند. یک مفهوم بندی «اصلاح‌گرا» از قدرت منافع دیگری را نیز که یک گروه مفصل‌بندی می‌کند، اما فرصتی برای اقدام براساس آن ندارد، اضافه می‌سازد. در یک تحلیل اصلاح‌گرا، یک گروه واقعاً قدرتمند نه تنها مواظب است که در یک تعارض آشکار در صحنه سیاسی، منافعش غلبه داشته باشد، بلکه همچنین به مدیریت این مطلب می‌پردازد که چالشهای به وجود آمده از سوی گروههای دیگر بر ضد منافع خود را از دستورالعمل عمومی خارج سازد. هر دو تحلیل تکثرگرا و اصلاح‌گرا، فهرست منافع مناسب، را به منافعی که گروه خود مفصل‌بندی کرده است محدود می‌سازند.

بنا به گفته لوکس، تحلیل «افراطی»، منافع واقعی یک گروه را صرفنظر از اینکه این گروه آن را مفصل‌بندی کرده باشد یا نه، مدنظر قرار می‌دهد. در فصل پیشین به این گزینه پرداختیم: (۱) استنباط منافع از اظهارات و کنشهای خود گروه (اظهارات و کنشها در صحنه عمومی از نظر تکثرگرایان و اظهارات و کنشها در هر حوزه‌ای از نظر اصلاح‌گرایان)؛ (۲) استخراج منافع از طرح کلی‌ای که منافع را به موقعیت اجتماعی مرتبط می‌سازد. در سنت مارکسیستی «موقعیت اجتماعی‌ای» که اهمیت دارد، رابطه گروه با ابزار تولید است.

به آسانی می‌توان مفهوم‌بندی اصلاح‌گرا را به عنوان جانشین مفهوم‌بندی تکثرگرا پذیرفت. رهیافت اصلاح‌گرا صرفاً منافع جدیدی را به منافع مورد قبول تکثرگرایان اضافه می‌کند.

1- trilemma

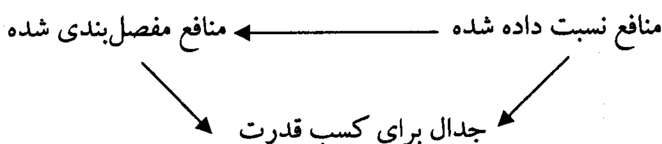
2- pluralist

3- reformist

4- radical

انتخاب میان رهیافت افراطی و دو رهیافت دیگر دشوارتر است. نتیجه‌ای که از آن حاصل می‌آید این است که برخی از منافع آشکاری که گروهها مفصل‌بندی و پیگیری می‌کنند، منافع واقعی نیستند. آنها خیالات واهی، آگاهی کاذب و امور پیش‌پا افتاده هستند. رهیافت افراطی همچنین به شناسایی منافعی می‌انجامد که خود کنشگران آنها را منافع خود ندانسته و نمی‌دانند. این رهیافت به پیش‌بینی برداشت کنشگران از جهان می‌پردازد.

قراردادن ارزیابی خود درباره منافع مناسب به جای ارزیابی بازیگران حاضر در صحنه، اطمینان و حتی گاه غرور و جسارت را از میان می‌برد. منافعی که گروه مفصل‌بندی و پیگیری می‌کند- خواه یک تحلیلگر خارجی آن را «واقعی» بداند یا نه- بر مبارزات واقعی برای کسب قدرت تأثیر قابل ملاحظه‌ای می‌گذارند. بنابراین باید با کمال احتیاط و فروتنی بدانها اولویت بدهیم. اما هیچ چیز مانع از طرح مشکل تجربی ذیل نمی‌گردد:



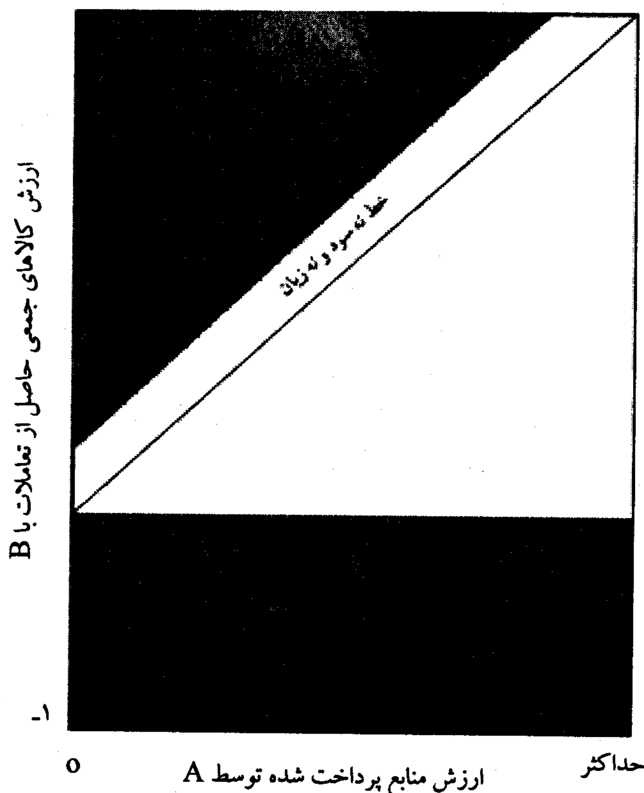
یعنی ممکن است است سؤال کنیم منافعی که بر اساس زمینه‌هایی کلی به یک گروه نسبت می‌دهیم تا چه میزان می‌توانند (الف) منافعی را که گروه مفصل‌بندی و پیگیری می‌کند و / یا (ب) مبارزه قدرتی که آن گروه در آن درگیر می‌شود پیش‌بینی کنند. تحلیل مارکسیستی می‌گوید که هر دوی آنها دارای قدرت پیش‌بینی هستند. رابطه یک گروه با ابزار مسلط تولید در طی دوره‌ای طولانی، تعیین کننده منافعی است که آن گروه مفصل‌بندی و پیگیری می‌کند.

رابطه گروه با ابزار تولید همچنین با تعیین دشمنان و متحدان احتمالی و شکل دادن به سازمان داخلی آن، به طور مستقیم بر جدال آن گروه برای کسب قدرت تأثیر می‌گذارد. مارکسیستها به هنگام تصمیم‌گیری درباره اهمیت نسبت دادن این تأثیرات مستقیم وضعیت طبقاتی به مبارزه قدرت و نیز اینکه تا چه میزان بر آگاهی طبقاتی به عنوان پیش نیاز کنش بادوام یا مؤثر تأکید ورزند، اختلاف‌نظر دارند. اگر بتوانیم راه‌حل معقولی برای اندازه‌گیری میزان آگاهی طبقاتی پیدا کنیم، این نیز به صورت یک مسئله تجربی درخواهد آمد.

تعاملات

پس از پرداختن به مجموعه خاصی از طرفها و منافع، اکنون وقت آن است که به مجموعه خاصی از تعاملات بپردازیم. آشکارترین محدوده، زمان است: کدام قدرت‌ها؟ قدرت امروزی، قدرت در امسال، قدرت طی دهه گذشته یا قدرت در زمانی در آینده؟ مجموعه‌های متفاوتی از تعاملات در اینجا مناسبت دارند. اگر بخواهیم تأثیر قدرت را مشخص سازیم، مطمئناً با این پیش‌فرض که اعمال قدرت در امروز به طور مستقیم و یا غیرمستقیم بر توزیع قدرت در فردا تأثیر خواهد گذاشت، در صدد آن هستیم که میان قدرت امروز و قدرت فردا تمایز قائل شویم. علاوه بر مشخص ساختن تعاملات از حیث زمانی، باید تصمیم بگیریم که آیا تمامی تعاملات را مدنظر قرار دهیم یا تنها برخی از موارد مهم آنها را (هر ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم میان استاندارد اویل و حکومت ایالات متحده، یا صرفاً درخواستهای رسمی برای تعدیل نرخ؟)

گاه با پرداختن صرف به عایدی‌هایی که یک گروه طی دوره‌ای از تعامل با دیگر طرفها، از آنها دریافت می‌کند و بدون تلاش برای پی‌جویی تأثیر هر تعامل واحد، از این مشکل اجتناب می‌ورزیم. اگر بخواهیم به زبان منطق سخن بگوییم، باید گفت که این یک ساده‌سازی ناخالص است. ما همچنان تمایل به این پیش فرض داریم که قدرتی که به صورت مجموعه مشهودی از تعاملات ظهور می‌یابد، دارای همبستگی قوی با قدرتی است که در تعاملاتی پنهان از چشم ما ظهور می‌یابند: بنابراین فکر کنید اگر ژ.پی. مورگان می‌توانست این امور را در ملاءعام انجام دهد، در خفای خود چقدر می‌توانست چنین کند! با وجود این، این همبستگی امری واقعی و موضوع دعواهای احتمالی است و پیش‌فرضی است که نمی‌توانیم پیوسته به صورت نامعین و غیرقطعی مطرح سازیم.



شکل ۷ـ٤: منافع و عایدیهای حاصل از کنش جمعی برای یک مدعی فرصت‌طلب

اندازه‌گیری قدرت

اکنون می‌توانیم از مدل ساده شدهٔ کنش جمعی به عنوان پیگیری کالاهای جمعی برای توصیف وضعیت قدرتی یک گروه استفاده کنیم. شکل شماره ۷-٤ مدل پیشین کالاهای جمعی را از دو جهت پالایش می‌کند. در اینجا عایدی‌ها و دستاوردها، احتمال امور نامطلوب

جمعی[1] یعنی دستاوردهای منفی از کنش جمعی را نیز شامل می‌شود. وضعیت ۱- می‌تواند نماینده انهدام کامل یک گروه باشد. این نمودار همچنین نماینده منافع نوعی از مدعیان است که پیش از این آنها را فرصت‌طلب نامیدیم، یعنی گروهی که هر نوع کالای جمعی‌ای را تا زمانی که نماینده دستاورد قابل ملاحظه‌ای نسبت به منابع پرداخت شده برای کسب آنها باشد، می‌پذیرد. با اضافه شدن احتمال وجود امور نامطلوب جمعی، این نمودار همچنین نشان می‌دهد که منافع مدعی به حوزه دفاع در مقابل این نتایج منفی نیز گسترش می‌یابد. حتی در مورد فرصت‌طلب همه چیز خوار[2] نیز کالاهای جمعی‌ای که اکنون مدنظر قرار می‌دهیم، کالاهایی حاصل از مجموعه مشخصی از تعاملات با مجموعه خاصی از طرفها هستند که به واسطه آنها می‌خواهیم قدرت آن مدعی را بسنجیم.

اجازه دهید به منظور ساده‌سازی، توجه خود را به تعامل دو طرف محدود سازیم. این محدودسازی شاید چندان که به نظر می‌آید مؤثر و جدی نباشد، زیرا یکی از «طرفهای» این تعامل ممکن است ماحصلی از تمامی دیگر طرفها باشد. می‌توانیم کنشهای طرفهای ثالث را به عنوان نفوذ و تأثیرگذاری بر نتایج مورد بحث در نظر بگیریم. بنابراین در اینجا نیز همانند گذشته، نمودار نمایندهٔ چند واقعیت مهم است:کنش جمعی نیازمند هزینه کردن منابع است؛ کالاهای جمعی به دست آمده دارای ارزشی از آن خود هستند؛ از آنجایی که منابع هزینه شده و کالاهای جمعی به دست آمده دارای ارزشهایی قابل مقایسه هستند، نتیجه تعامل می‌تواند سود، زیان و تساوی سود و زیان باشد. طرف A در بالای خط مورب بیش از آنچه هزینه کرده است، عایدی کسب می‌کند؛ و بنابراین سود می‌برد. در پایین خط مورب، طرف A کمتر از آنچه هزینه کرده است، عایدی کسب می‌کند؛ و بنابراین متضرر می‌شود. خط مورب خود خط نه سود و نه زیان است.

در هر تعامل واقعی، تعدادی از چیزها، نوع پاسخ B به کنش A را تحت تأثیر قرار می‌دهند. این چیزها عبارتند از منابع تحت کنترل B؛ تمایل و ظرفیت B مبنی بر مقاومت یا همکاری؛

1- collective bads

2- omivorous opportunist

علاقه طرفهای ثالث به منابع تحت کنترل B؛ و مانند اینها. به چند دلیل فرض موارد ذیل معقول به نظر می‌رسد:

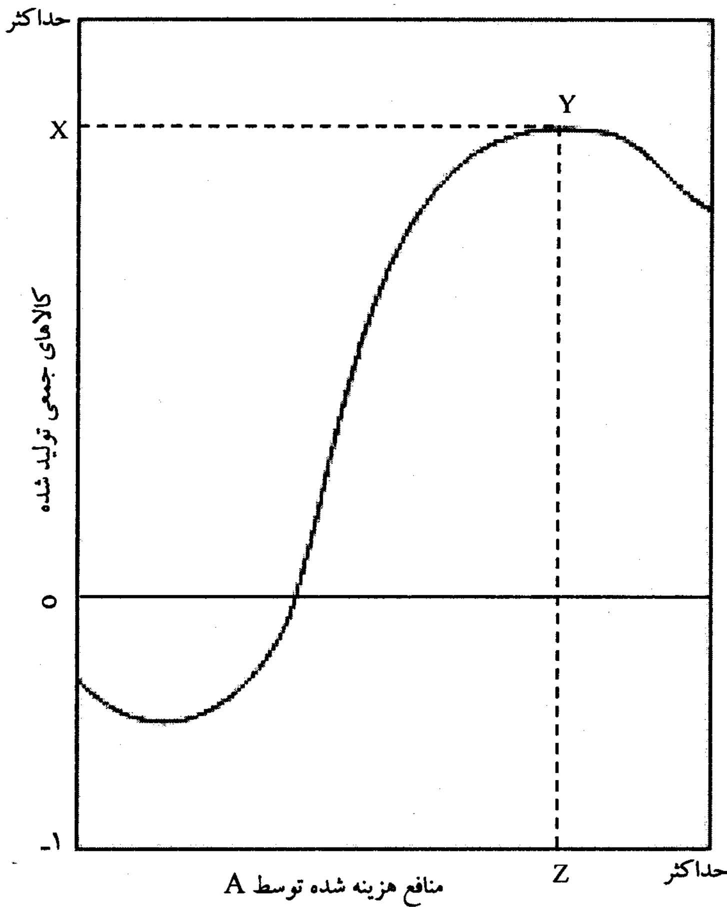
۱- مدعی‌ای که اصلاً به هیچ اقدامی مبادرت نمی‌ورزد، امور نامطلوب جمعی دریافت می‌کند.

۲- مدعی‌ای که در مقیاسی بسیار کوچک اقدام می‌کند، میزان بیشتری از امور نامطلوب جمعی را دریافت می‌دارد، زیرا دیگر طرفها به تلاشهای وی پاسخ منفی می‌دهند.

۳- فراتر از این نقطه، شخص مدعی در مقابل بروندادهای فزاینده کنش جمعی، بازده فزاینده‌ای دریافت می‌دارد، اما این نیز دارای محدوده خاصی است.

٤- نرخ نهایی بازده کنش جمعی بالاخره به صورت منفی درمی‌آید.

منحنی موجود در شکل ۸-٤ به توصیف آن تأثیرات فرضی می‌پردازد. نرخ بازده نهایتاً رو به کاهش می‌گذارد، چرا که منابع B پایان ناپذیر نیست، B در مقابل تهدید نسبت به بقای خود به دفاع می‌پردازد و نیز طرفهای سومی به هنگامی که دستاوردهای A به شکل مشهودی منافع آنها را در منابع تحت کنترل B تهدید می‌کند، به مداخله خواهند پرداخت. در تحت شرایط نشان داده شده در شکل ۸-٤ طرف الف که تحت فشار قرار ندارد و خونسردانه و محاسبه‌گرانه عمل می‌کند- یعنی فرصت طلب است- با هزینه‌کردن منابع Z، رساندن آن به وضعیت Y بر روی منحنی بازده‌ها و دریافت میزان X از کالاهای جمعی و رسیدن به دستاورد Y-X [منافع خود را] به حداکثر می‌رساند. منحنی بازده‌ها توصیفی ساده از قدرت A بر روی B ارائه می‌دهد.

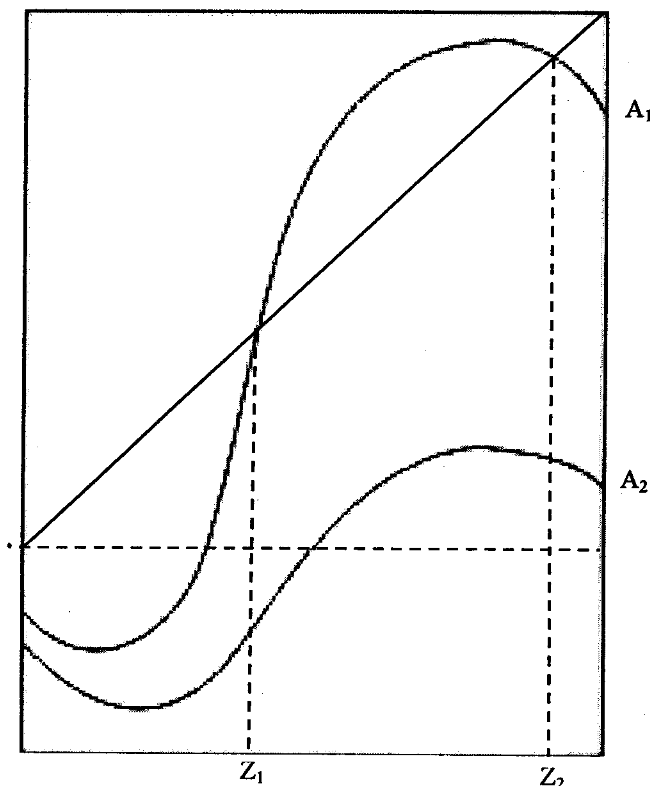


شکل شمارهٔ ۸ـ٤: جدول فرضی عایدی‌های حاصل از کنش جمعی

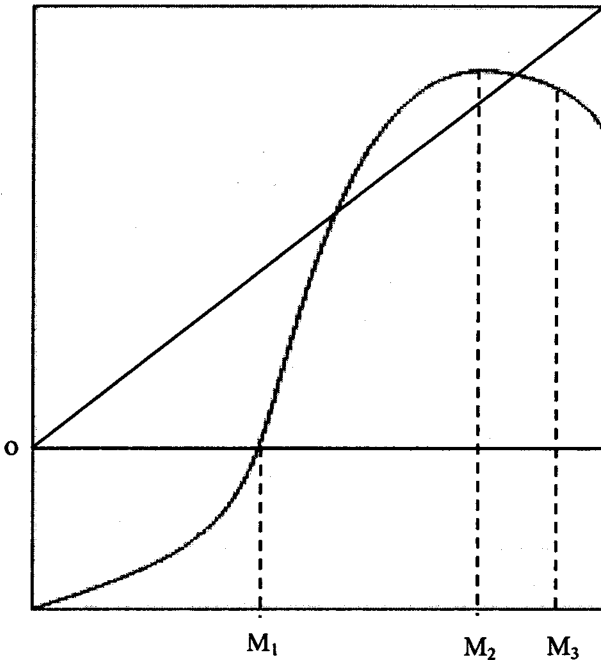
قراردادن خط منحنی روشن می‌سازد که برخی از گروهها ممکن است همیشه در وضعیت زیان دهی باشند، چرا که تمامی عایدی‌های آنها زیر خط نه سود و نه زیان قرار می‌گیرد. شکل۹-٤ این امکان را بیان می‌کند. در آنجا، طرف A2 امید اندکی دارد؛ منحنی آن بسیار پایین است. طرف A1 دارای وضعیت بهتری است؛بخشی از منحنی آن بالای خط نه سود و نه زیان قرار دارد. با توجه به این مجموعه از طرفها، منافع و تعاملات، طرف A1 دارای قدرتی بیش از طرف A2 است. طرف A1 به عنوان یک فرصت‌طلب، کنش خود را محدود به دامنه‌ای خواهد کرد که عایدی‌هایی بالای خط مورب یعنی از Z1 تا Z2 حاصل آید. یک طرف A2 فرصت طلب تنها تا بدان حد اقدام می‌کند که از امور نامطلوب جمعی اجتناب ورزد

و جدول عایدی‌های خود را بهبود بخشد.

اما فراموش نکنیم که A1 و A2 هیچکدام دارای منابعی نامحدود برای هزینه کردن نیستند. میزان منابعی که طرف A در حال حاضر تحت کنترل دارد (یعنی منابع بسیج یافته) میزان حرکت A را بر روی منحنی عایدی‌ها محدود می‌سازد. شکل ۱۰-٤ این محدودیت را مشخص می‌سازد. اگر منابع بسیج یافته در وضعیت M1 باشد، طرف A علی‌رغم موقعیت به لحاظ نظری مطلوب خود تنها بازنده است. اگر A بتواند منابع بیشتری بسیج نماید و سپس به اقدام مبادرت ورزد، این می‌تواند راهبرد مطلوبی باشد. در وضعیت M2 هزینه کردن تقریباً تمامی منابع موجود می‌تواند تغییری به وجود آورد. در وضعیت M3 همچنان مناسب است که چیزی در حدود M2 هزینه گردد و بقیه منابع برای زمانی دیگر ذخیره شود.



شکل شمارهٔ ۹ـ٤: جدولهای مربوط به سود و زیانها در بازده‌ها



شکل شمارهٔ ۱۰ـ٤: چگونه بسیج، کنش جمعی را محدود می‌سازد

این نمودار اخیر امکان دو پالایش را در تحلیل قدرت فراهم می‌آورد. اولاً، نقطه تقاطع منحنی با خط بسیج، نقطه نسبتاً مناسبی برای تخمین قدرت *بالقوه* است. این نقطه به ما می گوید که اگر طرف A بتواند تمامی منابع تحت کنترل خود را هزینه کند، چه تأثیری می‌تواند بگذارد. (شما ممکن است ترجیح دهید که به دنبال بالاترین نقطه بر روی منحنی که در سمت چپ خط بسیج قرار دارد بگردید و آن را قدرت بالقوه A بنامید). ثانیاً، تمایز میان تأثیر قدرت و کارآمدی قدرت در اینجا به وضوح قابل مشاهده است. تأثیر قدرت به این مطلب اشاره دارد که طرف A تا چه میزان می‌تواند از محور عمودی بالا رود یا بالا رفته است. کارآمدی قدرت به شیب منحنی عایدی در نقطه‌ای اشاره دارد که طرف A می‌تواند بدان برسد یا رسیده است. در هر دو مورد، این نمودار به ما می‌گوید که سطح کنونی بسیج طرف A، قدرت آن را به شدت محدود می‌سازد.

یک توصیف محتاطانه از قدرت A در جهان واقعی قسمت منحنی به سمت راست خط

بسیج را نادیده می‌گیرد. با توجه به این وضعیت جهان و این مجموعه از طرفها، منافع و تعاملات، قسمت منحنی به سمت چپ خط بسیج، قدرت طرف A را توصیف می‌کند.

قدرت و عضویت در جامعه سیاسی

جدال برای کسب قدرت، مدل بسیج را به مدل جامعه سیاسی پیوند می‌زند. جدال برای کسب قدرت دربردارنده به کارگیری منابع برای نفوذ بر دیگر گروههاست و قدرت، خود شامل این مطلب است که یک گروه منافع خود را بر منافع دیگر گروههایی که با آنها تعارض دارد، غلبه بخشد. جدال برای کسب قدرت *سیاسی* با اختصاص دادن منابع به نوعی خاص از سازمان یعنی حکومت سر و کار دارد. حکومت سازمانی است که منابع عمده و متمرکز اجبار را در درون یک جمعیت در اختیار دارد. مدعیان قدرت در درون یک جمعیت معین دربردارندهٔ تمامی گروههایی است که به صورت جمعی، از منابع برای نفوذ بر حکومت استفاده می‌کنند. ما در زندگی واقعی معمولاً به منظور حذف کاربردهای اندک، ناپایدار و متناوب منابع در خصوص حکومت، آستانه‌ای را برای جدال در نظر می‌گیریم. اما در نظریه می‌توانیم سخاوتمندانه همه را در بر گیریم.

در هر مقطع زمانی، برخی (و تنها برخی) از مدعیان از حقوق جمعی برای به کارگیری قدرت در حکومت بهره‌مند شده و شیوه‌هایی روزمره و عادی برای اعمال آن حق اندیشیده‌اند. آنها اعضا جامعه سیاسی هستند. مدعیان دیگر، چالشگران هستند. آنها به صورت غیرعادی و بدون آنکه به رسمیت شناخته شوند به معارضه و جدال می‌پردازند. عضویت در جامعه سیاسی امتیاز بزرگی را در اختیار یک گروه می‌گذارد. در کلی‌ترین حالت، باعث افزایش قدرت گروه می‌شود. به زبان نمودارهای ارائه شده در قسمت پیشین، عضویت در جامعه سیاسی باعث صعود منحنی عایدی‌های کنش جمعی و جدا شدن از جامعه سیاسی باعث نزول این منحنی می‌شود. به بیان انضمامی، این عضویت باعث فراهم آمدن امکان دسترسی جمعی به مشاغل، معافیت از مالیات، امکان بهره‌مندی از اطلاعات ممتاز و مانند اینها می‌شود.

هر جامعه سیاسی برای عضویت آزمونهایی را تدارک می‌بیند. تمامی جوامع سیاسی یکی از آزمونهای خود را توانایی بسیج یا مجبور کردن تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم قرار می‌دهند. افزون بر این، اعضاء در درون جامعه سیاسی نیز پیوسته یکدیگر را آزمون می‌کنند؛ شکستهای

پیاپی در آزمونهای جزئی باعث آزمونی کاملتر می‌گردد. آزمون کاملتر در وضعیت حاد خود به اخراج از آن جامعه سیاسی می‌انجامد. هر ورود یا خروج جدید باعث تعریف مجدد معیارهای عضویت در جهتی مناسب با ویژگیهای مجموعه اعضا حاضر می‌گردد. در این فرآیند، اعضا مایلند که به عنوان یک اصل، خود را با این معیارها منطبق سازند.

یک گروه به لحاظ نظری می‌تواند بدون جدال برای کسب قدرت به بسیج مبادرت ورزد؛ می‌تواند منابع جمعی خود را کاملاً برای امور تفریحی، در جستجوی روشنگری و یا برخی دیگر از اهداف غیرسیاسی بسیج نماید. یک کمون یا یک اجتماع دینی کناره گرفته از جهان بدین سمت حرکت می‌کند. اما در جهان مدرن، حکومتها ممکن است این حق را برای خود قائل باشند که منابع را از یک گروه بسیج‌گر دریغ دارند و یا به تنظیم و تعدیل آن بپردازند به گونه‌ای که بسیج، آن گروه را به سمت جدال با حکومت یا گروههای دیگر برای کسب قدرت سوق دهد تا حداقل بتواند حقوق اساسی خود را مبنی بر خروج از حاکمیت، تجمع و تجمیع منابع و انجام فعالیتهای ارزشمند حفظ کند. به عنوان مثال تحلیل اریک ولف از ورود اجتماعات دهقانی به انقلابها نشان می‌دهد که چگونه آنها به صورت منظم به بسیج پرداخته و سپس نه به منظور تغییر حکومت بلکه برای دفاع از خود به جدال برای کسب قدرت می‌پردازند.

تحلیل ولف همچنین به ما می‌گوید که ائتلافهای به وجود آمده توسط اجتماعات دهقانی با دیگر گروههای خارج از حکومت تا چه میزان در موفقیت آنها در مبارزه برای کسب قدرت اهمیت دارد. عدم ائتلاف = شکست انقلاب. در بسیاری از وضعیت‌ها، یک مدعی واحد به خودی خود از منابع کافی- مردمان متعهد، اسلحه، حقوقدانان با تجربه و پول کافی- برای نفوذ در حکومت برخوردار نیست. بنابراین ائتلاف با مدعی دیگری که دارای برنامه‌های همپوشان یا مکمل با حکومت است، می‌تواند قدرت مشترک مدعیان را برای اجرای آن طرحها افزایش دهد.

ائتلافها اغلب بین اعضاء جامعه سیاسی یا [گروههای] غیر عضو در جامعه سیاسی به وقوع می‌پیوندد. با وجود این، ائتلافهای میان اعضا و غیراعضا اغلب هنگامی تحقق می‌یابد که اعضا به دنبال اهدافی هستند که فاقد شرکای ائتلافی در درون جامعه سیاسی است و منابع بسیج یافته توسط گروههای غیر عضو می‌تواند در این امر مفید واقع شود. این امر هنگامی واقع می‌شود

که یک حزب با تطمیع یک قبیله و خرید رأی با وعده‌های مربوط به شغل و نفوذ از حمایت آن برخوردار شود. همچنین هنگامی تحقق می‌یابد که گروهی از روشنفکران ناراضی اما مستقر و جا افتاده پیمانی با یک جنبش جدید کارگری ببندند. این ائتلافها از اهمیت خاصی برخوردارند، زیرا آنها راه را برای عضوگیری جدید و یا اتحاد انقلابی باز می‌کنند.

ائتلاف میان اعضا و غیراعضا نیز حائز اهمیت است، زیرا اینگونه ائتلافها بر میزان خشونت حاصل از جدال برای کسب قدرت تأثیر می‌گذارند. در بیشتر اوقات، ائتلاف [چالشگر] با یک عضو، با توجه به عضویت یافتن چالشگر در جامعه سیاسی، باعث کاهش خشونت می‌شود. به عنوان مثال ائتلاف جنبشهای طرفدار حق رأی زنان و منع مشروبات الکلی در انگلستان و ایالات متحده با دیگر بخشهای استقرار یافته طبقه متوسط مطمئناً مانع از استفاده از زور علیه آن جنبشها شد. اما هنگامی که حاصل ائتلاف، به وجود آمدن دسته‌بندی‌هایی در جامعه سیاسی و ارائه ادعاهایی سنگین و سازش ناپذیر به حکومت باشد، ممکن است به میزان بالایی از خشونت جمعی بیانجامد. در واقع این یک وضعیت انقلابی است.

ردیابی تغییرات در عضویت جامعه سیاسی

قدرت سیاسی باز نماینده تعاملات موجود میان مدعیان و حکومتهاست. برای ردیابی تحولات عمده در قدرت سیاسی، می‌توانیم کار خود را از مدعیان و یا حکومت آغاز کنیم. به دنبال چه چیزی باید بگردیم؟ یک رهیافت ساده، اما اندکی مخاطره‌آمیز این است که به سراغ تاریخهای سیاسی، سالنامه‌ها، خاطرات و مانند آن رفته و بدین وسیله مشخص سازیم که آیا گزارش ناظران آگاه در مورد بازیگران عمده موجود در صحنه تغییر یافته است یا نه. ژان لاپونس[1] (۱۹۶۹) روایت پالایش یافته‌ای از این راهبراد را ابداع کرده است. وی ثبات یافتن عنوان و جایگاه احزاب در سیاست کانادا را شاخصی برای تحکیم و تثبیت بلوکهای مختلف رأی دهندگان در نظر می‌گیرد. یک حزب موفق، مانند لیبرالها، به هنگام کامیابی تمایل دارد که

1- Jean Laponce

عنوان فرعی خود را حذف کند و عنوان کوتاه و اولیه خود را حفظ نماید. طرفی که هنوز در حال جمع‌آوری نیروهای خویش است (و یا همچنین طرفی که از کار افتاده است) تمایل دارد که تحولاتی در خویش و عنوان خود به وجود آورد، چنانکه به ائتلافهای جدید و موقت مبادرت می‌ورزد.

این رهیافت امیدبخش است. امکان دیگری نیز وجود دارد و آن این است که الگوهای هزینه کردن حکومت را مورد بررسی قرار دهیم. اگر بودجه جدیدی برای ارائه خدمات به اقلیت‌های زبانی ظهور کند، می‌تواند نشانه آن باشد که چالشگری با بنیانی زبانی در حال وارد شدن به جامعه سیاسی است. اگر یک الگوی قدیمی از میان برود (مانند هنگامی که امتیازات خاص کهنه سربازان جنگ امریکا و اسپانیا در برنامه کلی مربوط به کهنه سربازان ادغام شد) می‌تواند گویای این مطلب باشد که آن بلوک در حال از میان رفتن است، تحولات عمده در هزینه‌های پرداختی به جنگ، آموزش و پرورش، یا رفاه ممکن است اشارات و دلالاتی به همین ترتیب داشته باشد، اگرچه چنانکه Fenno 1966 روشن می‌سازد برخی از این تحولات ممکن است گمراه کننده و برخی دیگر حاصل پویایی‌های درون خود حکومت باشند.

شاید ساختار واقعی سازمان‌ها- بخش کارگری برای رسیدگی به امور سازمان یافته کارگران و یا بخش امور کهنه سربازان برای رسیدگی به امور آنها- شواهدی از این نوع را در اختیار ما قرار دهد. اما در یک نظام پارلمانی رفتار پارلمان خود بیش از هر چیز دیگری منعکس کننده رقابت مدعیان است. آیا پرداختن به موضوعاتی که مشخصاً به یک مدعی مربوط می‌شود [در پارلمان] (خواه آن مدعی عضو پارلمان باشد یا نه) نشان دهنده اوج‌گیری یا زوال شانس سیاسی آن مدعی است؟ آیا ظهور شکافی قابل توجه در آراء مربوط به این موضوعات علامتی دال بر ظهور یک عضو است؟ آیا مقیاسی از این نوع وجود دارد:

- بحث درباره موضوعی که ارتباط روشن با یک مدعی دارد (مانند سرکوب کارگران یا اقلیت‌های نژادی سرکش)؛
- ارائه لوایح قانونی یا قطعنامه‌ها؛
- به رأی گذاشتن این لوایح و قطعنامه‌ها؛
- ظهور یک بلوک یا یک اتحاد مشخص در درون پارلمان با توجه به موضوعات مشخصاً مربوط به آن مدعی؛

• ظهور نماینده‌ای در درون پارلمان که علناً معرفی کننده مدعی خاصی باشد؛
• ظهور حزبی در درون پارلمان که صراحتاً معرفی کننده یک مدعی خاص باشد.

جف پیرسون با این ایده که برخی از اینگونه فرآیندها ممکن است در جریان باشد، به تحلیل آراء حاضر و غایب در مجلس نهم قانونگذاری فرانسه طی سالهای ۱۹۰۷- ۱۹۰۶ پرداخت. این سالها، سالهای متلاطمی در فرانسه بود. سوسیالیستها در پاییز سال ۱۹۰۵ بر سر موضوع حق تشکیل اتحادیه و اعتصاب معلمان، حمایت خود را از حکومت برگرفته بودند. انتخابات ژانویه سال ۱۹۰۶ سنا را بازسازی کرد و آرمان فالیه[1] را به عنوان رئیس‌جمهور جدید به صحنه آورد. موجی از اعتصاب که در معادن تمرکز یافته، اما بسیاری از کارگران کارخانه‌های شیمیایی و ذوب فلزات را نیز درگیر کرده بود، در ماه مارس به حرکت درآمد و در ماه مه به اوج خود رسید. حزب اتحاد سوسیالیستی[2] طی انتخابات مجلس در ماه مه برای اولین بار درگیر مبارزه‌ای انتخاباتی در سطح ملی شد؛ مسائل مربوط به ملی سازی خطوط راه‌آهن، برنامه‌های بازنشستگی و منافع عامه در بحث‌های انتخاباتی به شکل وسیعی بروز یافت. سال ۱۹۰۷ شاهد اعتراض انبوه تاکستان داران جنوب به دلیل بحران تولید بیش از نیاز بود. طی همین دوره، حکومت تصمیم اتخاذ شده در دو سال پیش از آن را مبنی بر محروم سازی کلیسای کاتولیک از آزادی به موقع اجرا گذاشت و مسئله دریفوس را که فرانسه را طی یک دهه مشغول خود ساخته بود تسویه کرد و بدان خاتمه داد. می‌توان با قضاوت از روی تاریخهای سیاسی آن زمان به شکل مستدل تأکید کرد که دو تحول عمده در عضویت جامعه سیاسی در حال وقوع بود: نیروی کار سازمان یافته در حال کسب جایگاه ثابت و استقرار یافتهٔ خود در ساختار ملی قدرت بود و کلیسای کاتولیک بخش مهمی از قدرت خود را از دست می‌داد.

تحلیل پیرسون تاریخ سیاسی آن زمان را بخوبی مورد طعن و تمسخر قرار می‌دهد. وی ۲۲۸ مورد از ۳۲۴ رأی حاضر و غایب را که در نشستهای پارلمان گرفته شده بود، مورد بررسی قرار

1- Armand Fallieres

2- Parti Socialiste Unifie

داد. (شماره‌هایی از *روزنامه رسمی* که مابقی ۹۶ رأی را گزارش کرده بود در آن زمان در دسترس پیرسون نبود) این آراء در سه مقوله قرار می‌گرفتند: آراء *قانونگذاری*[1] که سرنوشت قوانین ارائه شده برای تصویب را تعیین می‌کرد؛ آراء *دارای ضمانت قانونی*[2] که اقدامات صورت گرفته از سوی حکومت را تأیید یا رد می‌کرد؛ *سایر آراء* که مجموعه متنوعی از مسائل رویه‌ای، قطعنامه‌ها و دیگر اقداماتی که هیچکدام به تصویب یک قانون و یا سقوط حکومت منجر نمی‌شد، در برمی‌گرفت. پیرسون با استفاده از این مذاکرات و منابع دست دومی مانند کتاب بونفو با عنوان *تاریخ سیاسی جمهوری سوم*[3] به عنوان راهنما، هر کدام از آراء را برای یکی از گروههای خارج از مجلس- در صورت وجود- که آن رأی به آن مربوط می‌شد، کدگذاری کرد. نتیجه این کدگذاری در جدول شماره ۱-٤ آمده است.

پیرسون توانست گروههای مربوط به حدود نیمی از آراء مورد بررسی خود را شناسایی و مشخص سازد. برخی از مدخلها تردید انگیز هستند: به عنوان مثال حوزه‌های قانونگذاری یا ارتش به طور کلی؛ تردیدی که وجود دارد به مسائل مهمی در خصوص تعریف مدعیان قدرت به طور کلی و ساختار جدال برای کسب قدرت در درون نظام سیاسی فرانسه مربوط می‌شود. اما به طور کلی این فهرست، دقیقاً دربردارنده نام کنشگرانی است که انتظار می‌رود: مشروب سازان، کارگران پستخانه، کلیسای کاتولیک و مانند آن. موضوعات مطرح شده در حضور و غیابها نیز موضوعاتی هستند که فرانسه طی سالهای ۱۹۰۷- ۱۹۰٦ درگیر آنها بوده است. مجموع نتایج نیز گویاست. آراء «مطلوب» آرایی هستند که پیشنهاد به رأی گذاشته شده در آن، مؤید یا مروج منافع گروه مورد نظر باشد. قرار گرفتن به عنوان موضوع رأی‌گیری‌ای که واقعاً مورد تصویب قرار گرفته است، نشانه‌ای از قدرت یا حداقل نشانه‌ای از قدرت داشتن در دستگاه قانونگذاری است. اگرچه تعدادی از آراء کمتر از آن هستند که اعتماد آفرین باشند، جدول پیرسون نشان می‌دهد که در سالهای ۷- ۱۹۰٦ موقعیت قدرتی معدنچیان و

1- legislative roll- calls

2- sanctioning roll- calls

3- Histoire Politique de la Troisieme Republiqe

کارگران راه‌آهن در مقایسه با معلمان و کارگران پستخانه برتری داشت. این مطلب لازم است با شواهد دیگری تأیید شود. اما این تحقیق اولیه این امکان را نشان می‌دهد که بتوان اطلاعات نظام‌مندی درباره جدال برای کسب قدرت در سطح ملی را از روندهای گسترده قانونگذاری استخراج کرد.

استفاده از آراء حضور و غیاب و مذاکرات دارای محدودیتهای مشهودی است. این رهیافت بیشتر در مورد گروههایی مناسب است که دارای موقعیتی متغیر هستند و نه گروههای دارای منافع از دیرباز استقرار یافته و غیرمتغیر. این رهیافت فرض را بر این می‌گذارد که بخش قابل ملاحظه‌ای از امور عمومی در قوه مقننه انجام می‌گیرد. اگر برخی از مدعیان (مانند بانکداران و نظامیان) کار خود را از طریق قوای دیگر حکومت انجام دهند، این رویه کارکرد درست خود را از دست خواهد داد. در این صورت شاید باید به سراغ نوعی از تحلیل برویم که تودسک در مورد اشراف و مشاوران عمومی به کاربرد و بسیاری دیگر از محققان از آن در خصوص اعضاء کابینه، مأموران دولتی یا اعضاء قوه مقننه استفاده کردند: یعنی زندگینامه‌های جمعی شخص به شخص که به صورت ویژگی کل آن اشخاص تعمیم یافته باشد. شاید مفیدتر آن باشد که در مورد حکومت به دنبال ظهور و سقوط گروههای فشار، لابی‌گران حرفه‌ای و مانند اینها بپردازیم. اما بدین ترتیب ما به مطالعه بسیج و کنش جمعی بازگشت کرده و از مبحث اکتساب و از دست دادن قدرت فاصله می‌گیریم.

ویلیام روی ضمن پرداختن به ارتباط میان صنایع عمده و حکومت ایالات متحده از سال ۱۸۸۶ تا ۱۹۰۶ رویه‌هایی را ابداع کرد که فرآیندهای بسیج و فرآیندهای قدرت را به صورت شسته و رفته و بدون درهم آمیختن آنها، با یکدیگر پیوند می‌زد. اثر وی روی نفوذ صنایع مختلف بر تعامل میان حکومت ایالات متحده و دیگر کشورها تمرکز دارد. وی آن نفوذ را از طریق تناوب و انواع ذکر صریحی که از آن صنایع در مکاتبات میان وزارت خارجه و مأموران سفارتخانه‌ها در خارج از کشور آمده است، فهرست‌بندی می‌کند. این فهرست ناقص است؛ برخی از انواع مهم نفوذ ممکن است در مکاتبات نیامده باشد، چرا که یا بسیار مخاطره‌آمیز هستند و یا چندان روزمره می‌باشند که که از دید نویسنده پنهان مانده‌اند. با وجود این، ایده بنیادین این پژوهش- یعنی اینکه داشتن قدرت بدین معناست که حوزه منافع شما مهم شمرده شود- دارای اعتبار و شیوه به اجرا درآوردن آن نیز ابتکاری و زیرکانه است.

روی می‌کوشد از طریق سه دسته متفاوت از ویژگی‌های صنایع، تغییرات به وجود آمده در میان آنها را در طی زمان مورد بررسی قرار دهد: (۱) موقعیت کارخانه‌ها در شبکه صنعتی، مخصوصاً با ارزیابی هیأت مدیره‌های به هم پیوسته و روابط میان پرسنل صنعتی با حکومت و سازمانهای اجتماعی؛ (۲) ویژگیهای «عینی» یک صنعت مانند اندازه، تعداد کارخانه‌ها و درآمد حاصل از تجارت خارجی؛ (۳) بسیج و کنش جمعی در درون یک صنعت که به وسیله شدت همکاری اقتصادی و تمرکز در میان کارخانه‌ها انتشارات و انجمن‌های تجاری، میزان لابی‌ها، مداخله سیاسی در امور اجرایی و مانند اینها نشان داده می‌شود.

طرح تحقیق روی، کاملاً ما را به نقطه‌ای نمی‌رساند که بتوانیم عایدی‌های متفاوت صنایع را در قبال منابعی که در اختیار حکومت قرار داده‌اند، اندازه‌گیری کنیم؛ بنابراین فاقد آن مقیاس آرمانی قدرتی است که پیش از این مطرح شد. این تحقق گام مهمی در این مسیر برمی‌دارد. افزون بر این، امکان آزمون جزئی ارزشمندی درباره تمایز مطرح شده میان چالشگران و اعضای جامعه سیاسی فراهم می‌آورد. اگر «جامعه سیاسی» نیرومندی وجود داشته باشد، باید گسستی در پیوستار نفوذ به کار گرفته شده وجود داشته باشد؛ این گسست و وقفه شبیه آستانه‌ای است که در زیر آن صنعتی قرار دارد که عضو جامعه سیاسی نیست و بدین دلیل از اهمیت اندکی برخوردار است.

از سوی دیگر، اگر این پیوستار به آرامی از صفر به سمت قدرت نامحدود حرکت کند، مفهوم یک جامعه سیاسی محدود گمراه کننده خواهد بود. به همین ترتیب این مفهوم نیازمند گسستی در ارتباط میان سطح کنش جمعی و میزان نفوذ است که نشان دهنده عایدی بسیار بالایی است که اعضاء جامعه سیاسی از سرمایه‌گذاری خود دریافت می‌کنند. در هر حال، اگر رابطه قابل ملاحظه‌ای میان بسیج در بخش صنعت و نفوذ سیاسی آن وجود نداشته باشد، مدل جامعه سیاسی ارائه شده در اینجا درست نمایی خود را از دست خواهد داد.

جدول شماره ۱ـ٤: گروههای مشخص شده در رأی‌گیری حضور و غیاب مجلس نمایندگان فرانسه در سالهای ۷ـ۱۹۰۶ تعداد آراء حضور و غیاب

گروه	موضوع	قانونگذاری	صدور حکم	سایر موارد	جمع کل	درصد مطلوب	درصد مطلوب و تصویب شده
معلمان	حق کارمندان دولت برای اعتصاب جهت افزایش دستمزد بدون مجازات از سوی حکومت	۰	۷	۱	۸	۵۰	۰
کارگران پستخانه	حق کارمندان دولت برای اعتصاب جهت افزایش دستمزد بدون مجازات از سوی حکومت	۶	۰	۳	۹	۸۹	۱۱
کارگران راه‌آهن	رهایی از وابستگی اجباری به اقتصاد تحت مدیریت کارفرمایان	۲	۰	۰	۲	۱۰۰	۵۰
معدنچیان	حداکثر کار هشت ساعت در روز کمک هزینه اضطراری بیکاری	۱	۰	۰	۱	۱۰۰	۱۰۰

کارگران ریسندگی	کمک هزینه اضطراری بیکاری	۰	۰	۱	۱	۱۰۰	۰
مشروب‌سازان	پایان دادن به بحران تولید بیش از حد ۱۹۰۷ و تضمین آینده	۲۲	۰	۲	۲۴	۸۳	۳۰
مشروب‌سازان	مجازات تظاهرکنندگان ژوئن سال ۱۹۰۷ در جنوب	۰	۷	۲	۹	۴۴	۰
تاجران و دلالان مشروب	مواظبت و کنترل آنها برای جلوگیری از اضافه کردن آب به مشروبها	۱	۰	۰	۱	۱۰۰	۱۰۰
نیروی پشتیبانی	هنگ منظمی که از سرکوب تظاهرات سر باز زد	۲	۱	۰	۳	۳۳	۰
نیروی پشتیبانی	استفاده از نیروهای وظیفه برای برداشت محصول	۳	۰	۰	۳	۱۰۰	۳۳
ارتش به طور کلی	حمایت از دریفوس و پیکار	۴	۰	۰	۴	۲۵	۲۵
ارتش به طور کلی	افزایش جیره و مواجب	۳	۰	۰	۳	۶۷	۳۳

ارتش به طور کلی	کاهش خدمت اجباری به یک سال	۵	۲	۲	۹	۳۳	۳۳
خرده‌فروشان	مالیات‌بندی و تحت نظم درآوردن فروش شکر به مشروب‌سازان محلی	۲	۰	۰	۲	۵۰	۰
کارگران به طور کلی	تأسیس وزارت کار	۱	۰	۱	۲	۱۰۰	۱۰۰
کارگران به طور کلی	قانونی کردن تعطیل ملی یکشنبه‌ها	۳	۰	۰	۳	۶۷	۳۳
کارگران به طور کلی	الغای مالکیت خصوصی	۰	۲	۰	۲	۵۰	۰
حوزه‌های قانونگذاری چپگرا	نمایندگی تناسبی نهادی در تمامی انتخابات	۰	۰	۲	۲	۵۰	۰
طبقات پایین	تحمل نسبی بار مالیات	۱	۴	۰	۵	۲۰	۰
کشاورزی	امکانات ضروری	۱	۰	۰	۱	۱۰۰	۰
راه‌آهن خصوصی	به تصرف دولت درآمدن	۱	۰	۵	۶	۶۷	۱۰۰
کلیسای کاتولیک رم	حق مالکیت فارغ از مالیات	۴	۵	۴	۱۳	۲۳	۰

جمع موارد طبقه‌بندی شده		۶۲	۳۰	۲۱	۱۱۳	۵۷	۷
غیر قابل طبقه‌بندی				۰	۱۱۵		۱۹
جمع‌آراء حضور و غیاب					۲۲۸		

تا بدینجا، تبیین ارائه شده، فرآیند ورود و خروج را بصورتی بسیار آرام و نظام‌مند نشان می‌دهد: یعنی به صورت انگلیسی‌های بی‌احساسی که در صف ایستاده و دفترچه‌های جیره‌بندی خود را در دست گرفته‌اند. ولی در عالم واقع، این وضعیت فرصتی برای بزرگترین مبارزاتی است که مردم در آن شرکت می‌جویند. اگر هر جامعه سیاسی دارای آزمونهایی برای عضویت باشد، این مطلب بدین معنا نیست که تمامی چالشگران دارای فرصتهای برابری برای شرکت در آن آزمونها باشند و یا آنکه تمامی رهبران مدعی تمایلی برابر برای انجام این تلاش داشته باشند.

احتمال اینکه یک مدعی جدید، ابزار کسب قدرت تجویز شده توسط اعضاء جامعه سیاسی (مانند جمع‌آوری آراء کافی برای انتخاب یک حزب، فداکاری مردم در جنگ، ارائه مواد غذایی ذخیره شده و خریدن کارگزاران حکومتی) را بپذیرد، به تناسب و تجانس مفاهیم عدالت در درون آن با همین مفاهیم به وجود آمده در عملیات آن جامعه سیاسی بستگی دارد. هنگامی که این مفاهیم بسیار نامتجانس باشند، احتمال آن می‌رود که چالشگر از ابزار نامنظمی استفاده کند. یعنی در ارتباط خود با حکومت و اعضاء جامعه سیاسی از ابزاری استفاده کند که بندرت برای این منظور مورد استفاده قرار می‌گیرد. یک مثال انضمامی در این خصوص، اقدام انقلابیون گواتمالایی به ربودن مأموران دولتی و فرستاده‌های امریکایی برای آزادسازی اعضاء خود از زندان بود. مورد دیگری که باز هم در امریکای لاتین اتفاق افتاد، برپایی تظاهرات خشونت‌آمیز از سوی اتحادیه‌های کارگری در پرو برای فشار آوردن بر دولت مرکزی و دستیابی به خواسته‌هایشان بود. (Payne 1965)

بنابراین ایده یک جامعه سیاسی، خلاصه‌ای از رابطه‌های میان سرکوب، قدرت و کنش

جمعی است. اعضاء جامعه سیاسی نسبت به چالشگران از قدرت بیشتری برخوردارند و کمتر مورد سرکوب قرار می‌گیرند. چالشگران از طریق کنش جمعی به عضویت جامعه سیاسی درمی‌آیند و اعضاء نیز با استفاده از کنش جمعی در مقابل از دست دادن قدرت به دفاع از خود می‌پردازند. این مدل یک ساده‌سازی بسیار کارآمد است. اما مدل جامعه سیاسی فاقد یک عنصر اساسی است و آن منافع است. این مدل، راهنمایی برای فرصتها و تهدیدهای تأثیرگذار بر منافع هر گروه خاص ارائه نمی‌دهد. بدون برخورداری از ایده‌ای درباره مفصل‌بندی منافع و موقعیت قدرتی، نمی‌توانیم ایده روشنی در خصوص میزان تفاوت منش چالشگران و اعضاء از یکدیگر داشته باشیم.

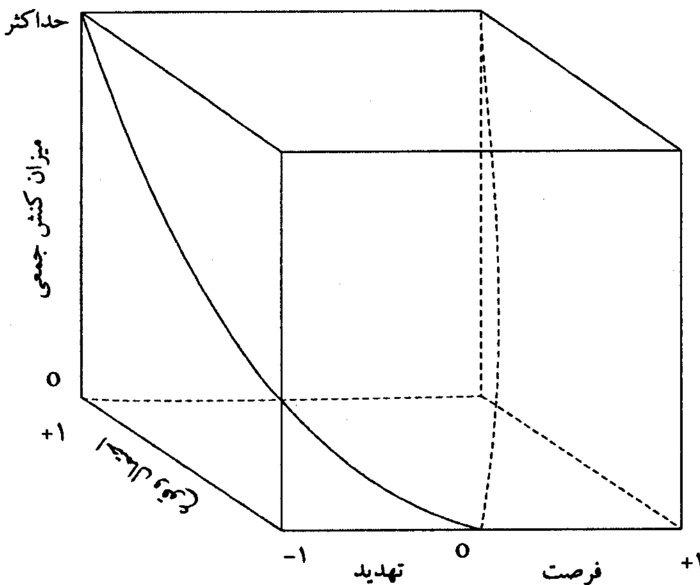
فرصت / تهدید

فرصت دو سویه است. در سوی فرصت، این وضعیت را داریم که هر قدر دیگر گروهها، شامل حکومتها، در مقابل ادعاهایی جدید- در صورت موفقیت‌آمیز بودن- آسیب‌پذیرتر باشند، امکان تحقق منافع مدعی افزایش می‌یابد. در سوی تهدید، به میزانی که دیگر گروهها تهدید به ارائه ادعاهایی کنند، در صورت موفقیت‌آمیز بودن، امکان تحقق منافع مدعی را کاهش می‌دهد. تحلیل فرصت / تهدید مشابه تحلیل قدرت است: این تحلیل در ذات خود تمامی اموری را که ممکن است بر وضعیت مناسب کنشگر تأثیر گذارد و آن را مختل سازد، دربرمی‌گیرد. ما تنها با مراجعه به مجموعه‌های مشخصی از منافع، طرفها و تعاملات باید به این مطلب بپردازیم.

یکی از تفاوتهای مهم میان تحلیلهای قدرت و فرصت / تهدید به ادراکات و انتظارات مربوط می‌شود. در تحلیل قدرت می‌توانیم به اختیار خود از آنها چشم‌پوشی کنیم: بنابراین قدرت به داد و ستدهای مشهود میان طرفها اشاره دارد. در مورد فرصت / تهدید، ما چاره‌ای نداریم جز اینکه مدلی را به وجود آوریم که نشان دهد چگونه کنشگر به اطلاعات مربوط به محیط توجه می‌کند. اجازه دهید برای لحظه‌ای فرض را بر این بگذاریم که مدعی‌ای که به تعاملات متناوب با دیگر گروهها می‌پردازد، صرفاً در مقابل جریان آن تعاملات عکس‌العمل نشان می‌دهد. یک مدعی به صورت فردی به جریان تعاملات خود با هر گروه مشخص و به صورت جمعی به جریان تمامی تعاملات پاسخ می‌دهد. مدعی‌ای که با حملات روزافزونی به منافع خود روبرو شود، انتظار حملات بیشتری دارد؛ مدعی‌ای که حکومت را در مقابل ادعاهای خود پاسخگو بیابد، انتظار پاسخگویی بیشتری خواهد داشت. لازم است بعد از این به نگاه یک مدعی به تعاملات موجود میان دیگر گروهها نیز پرداخته، به عنوان مثال به این مطلب

توجه نماییم که هرگاه حکومت در برخورد خود با یک گروه معین، از خود علایمی از ضعف نشان دهد، دیگر مدعیان، این علامت را به عنوان تهدید یا فرصتی برای منافع خود تلقی خواهند کرد. همچنین باید پذیرفت که تعامل راهبردی معمولاً در بردارنده فریب و درک نادرست است. اجازه دهید این مطالب پیچیده و جالب را به فرصتی دیگر وانهیم.

شکل شماره ۱۱- ٤ فرصت / تهدید را به دو بعد تقسیم می‌کند: (۱) میزان تحول مورد انتظار در تحقق منافع یک مدعی؛ این محور از ۱- (محو کامل منافع) آغاز می‌شود و به صفر (عدم تغییر) و سپس به ۱+ (تحقق کامل منافع) می‌رسد؛ (۲) احتمال آنکه این تحول به وقوع پیوندد (الف) اگر مدعی در خصوص تهدیدها، اقدامی انجام ندهد، (ب) اگر گروه در مورد فرصت‌ها به اقدامی مبادرت ورزد. این نمودار به ما می‌گوید که هر قدر ارزش مطلق آن کمیت (احتمال وقوع × میزان تغییر) بیشتر باشد، کنش جمعی مدعی نیز گسترده‌تر خواهد بود. در این برداشت ساده، پاسخهای مدعی به تهدیدها و فرصت‌ها دقیقاً مقارن و مساوی است: هر کدام از آنها افزایش یابد، کنش جمعی مدعی نیز افزایش خواهد یافت. دو منحنی به آرامی تقعر می‌یابند تا نماینده گرایشی ملایم به کنش جمعی باشند که با سطوح بالاتر تهدید یا فرصت، سرعت بیشتری خواهد یافت.



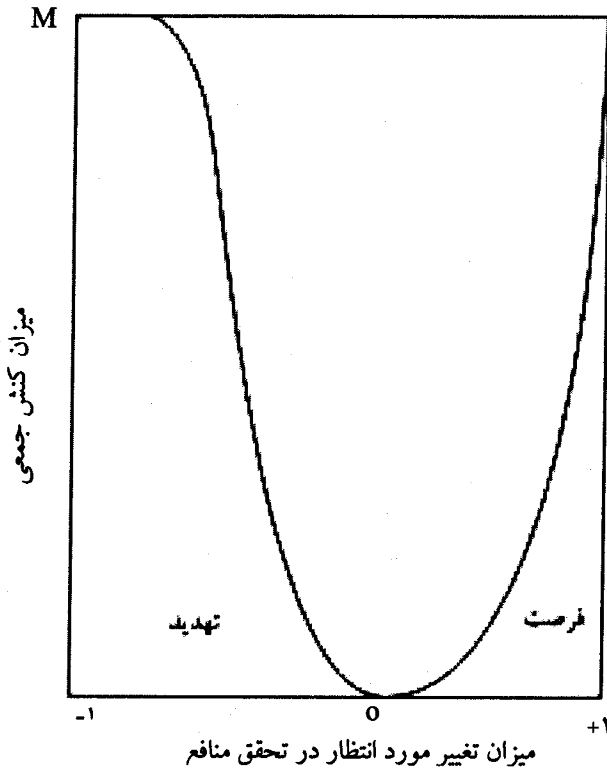
شکل ۱۱-٤: کنش جمعی به عنوان تابعی از تهدیدها و فرصتها

یک پاسخ نامقارن و نامساوی به تهدید و فرصت، پذیرفتنی‌تر از یک پاسخ مقارن و مساوی است. با فرض احتمال برابر وقوع، میزان معینی از تهدید، بیش از «همان» میزان از فرصت، باعث بروز کنش جمعی می‌شود. به طور کلی، برای پاسخ به فرصت، در مقایسه با پاسخ به تهدید، نیاز بیشتری وجود دارد که الگوی سازمان و بسیج یک گروه تغییر یابد؛ یک گروه می‌تواند از طریق امور روزمره و استقرار یافته خود به تهدید پاسخ گوید. اجتماعات روستایی اروپا برای گردهم آمدن و رهایی یافتن از شر مالیات گیران ناخواسته، از شبکه‌های ارتباطی محلی استفاده می‌کردند.

آنها برای فرستادن نماینده‌ای به پایتخت برای تقاضای تغییر میزان مالیات، مشکل بیشتری داشتند. افزون بر این، هنگامی که دیگران سعی در گرفتن چیزهایی دارند که یک گروه در اختیار دارد، گروهها به طور کلی ارزش آن چیزها را بالا می‌برند. به همین میزان احتمال می‌رود که از دست رفتن زمینهای مشترک موجود در یک روستا بیش از کسب همین میزان از زمین مشترک اهمیت داشته باشد. و بالاخره اینکه تهدیدها زودتر از فرصت‌ها تعمیم می‌یابند. یک گروه هنگامی که با تهدیدی علیه یکی از منافع خود روبرو می‌شود احتمال زیادی وجود دارد که این تهدید را علامتی از تهدید بر ضد تمامی منافع خود قلمداد کند، ولی هنگامی که فرصتی برای افزایش یکی از منافع خود به دست آورد، کمتر اتفاق می‌افتد که آن را علامتی از فرصت برای دامنه وسیعی از منافع خود تلقی کند.

البته اینها حقیقت‌هایی[1] استقرار یافته نیستند، بلکه فرضیه محسوب می‌شوند. شکل شماره ۱۲-٤ آنها را به صورت خلاصه ارائه می‌دهد: این شکل به ما می‌گوید که میزان کنش جمعی بیشتر تابعی از تهدید است تا تابعی از فرصت. بر طبق این شکل، در سمت تهدید، بیش از آنکه تهدید به نقطه‌ای برسد که به معنای نابودی باشد، به مدد سطح قابل ملاحظه بسیج توسط گروه، کنش جمعی به حد اعلای خود می‌رسد. هر قدر که تأخیر در نظر گرفته شده، بیشتر باشد، این عدم تقارن نیز بیشتر خواهد بود. طی دوره‌ای طولانی‌تر، بسیج تدافعی در پاسخ به تهدید تأثیری سریع‌تر و بیشتر از بسیج تهاجمی و تدارکی در پاسخ به فرصت بر جای می‌گذارد.

1- verities



شکل شمارهٔ ۱۲ـ٤: تأثیر غیرمقارن تهدید و فرصت بر کنش جمعی

من معتقدم که این عدم تقارن باعث به وجود آمدن محافظه‌کاری عمیقی در هر جامعه سیاسی خواهد شد. اعضاء جامعه سیاسی در مقابل تغییراتی که تحقق منافع آنها را تهدید می‌کنند، مقاومت می‌ورزند و این مقاومت حتی بیش از پی‌جویی تغییراتی است که منافع آنها را افزایش می‌دهد. آنها سرسختانه در مقابل از دست دادن قدرت و مخصوصاً در مقابل اخراج از جامعه سیاسی به مبارزه برمی‌خیزند. آنها علیه پذیرش گروههایی که منافعشان با منافع آنها تعارض دارد در جامعه سیاسی اقدام می‌کنند.

اعضاء موجود معمولاً تقاضاهای خود را به مدعیانی که ورود آنها به جامعه سیاسی، نظام را به صورتی جدی مورد چالش قرار می‌دهد، تحمیل می‌کنند. ماکس هایریش به تضاد شدید در عکس‌العمل کارمندان دانشگاه کالیفرنیا به دو حادثه به یک اندازه اهانت‌آمیز که تقریباً همزمان در سال ۱۹٦۵ به وقوع پیوست، اشاره می‌کند: مبارزه برای تعیین انسان زشت دانشگاه (که

گروه برادری آلفا اپسیلون پی با کاندیدارتوری دوشیزه پوسی گیلور آن را برد) و واپسین مراحل جنبش سخنرانی آزاد، که اکنون عنوان جنبش سخنرانی کثیف[1] را یافته بود. در آن هنگام، جنبش، عهده‌دار پست کردن و به نمایش آوردن علائم و تابلوهایی بود که فقط بر روی آنها نوشته شده بود FUCK. هایریش دربارهٔ گفتگو با یک عضو هیأت علمی دانشکده که فعالانه به مخالفت با جنبش سخنرانی کثیف برخاسته بود و نسبت به «راهپمایی موهن» اخیر که گروهی از هواداران این جنبش سازماندهی کرده بود، عصبانی بود، گزارش می‌دهد:

> هنگامی که از وی پرسیدم چرا نسبت به این مطلب عصبانی است ولی از حرکتهای موهن بروبچه‌های گروه برادری عصبانی نیست، پاسخ داد: این دو با هم فرق دارد. آنها گروهی از بچه‌های گروه برادری بودند که هیجانات خود را نشان می‌دادند. می‌دانید که وقتی اوضاع آرام شد، آنها به وضعیت اولیه خود به عنوان اعضاء محترم جامعه باز می‌گردند. اما گروه دوم با هدف قانون شکنی به حرکت درآمده‌اند و عدم آن دارند که جامعه را متلاشی سازند.
> (Heirich 1971: 3:63)

در واقع طی سالهای ۱۹٦٤ و ۱۹٦٥ این جنبش رنگارنگ بسرعت بسیج و بسیج‌زدایی می‌کرد؛ این جنبش با آزمودن قواعد مربوط به تجمع و سخنرانی در برکلی و یا حمایتی که از آنها در آسیب پذیرترین محدودیت‌ها به عمل می‌آمد و سپس با ادعای مشروعیتی برای کنش خود، پیشنهادهایی مکرر و تشنج آفرین در خصوص کسب قدرت در درون ساختار دانشگاه ارائه دادند. به رسمیت شناخته شدن حقوق مورد ادعای گروه در واقع به معنای اعتراف و پذیرش ادعای گروه مبنی بر عضویت در جامعه سیاسی دانشگاه و بنابراین به معنای جابجایی معیارهای عضویت به طور کلی بود. همیشه در اینگونه تحولات، چیزی جدی وجود دارد.

در نتیجه، مردم به گونه‌ای استثنایی آماده‌اند که بر سر موضوع ورود افراد به جامعه سیاسی و خروج از آن بجنگند. چنانکه آرتور استینچ کومب[2] (۱۹٦٥) می‌گوید، مخصوصاً احتمال آن

1- Filthy Speech Movement

2- Arthur Stinch combe

وجود دارد که رهبران سازمانها به هنگام احساس اختلاف فاحش میان آنچه به دست می‌آورند و آنچه می‌پردازند، ابزاری نامحدود را به کار برده، بدانها مشروعیت بخشند و یا آنها را تحمل کنند. این عدم توافق خشم‌انگیز دقیقاً با آنچه سازمان می‌پردازد، سر و کار می‌یابد. این موضوع به حقوق و عدالت مربوط می‌شود. این وضعیت دلالتهای نیرومندی برای مکان، زمان‌بندی و پرسنل مبارزه‌های عمده برای کسب قدرت دارد.

اثر اخیر ویلیام جیمسون (۱۹۷۵) به شکلی مؤثر به برخی از جنبه‌های مبارزه برای کسب قدرت می‌پردازد. جیمسون و همکارانش به مطالعه پنجاه و سه «گروه چالشگر» در ایالات متحده طی سالهای ۱۹٤۵- ۱۸۰۰ پرداختند. (در این فهرست کمونیست‌های آنارشیست و جامعه ملی شهری،[1] پسران متحد ولکان،[2] شب نوردان تنباکو[3] و کمیته سازماندهی کارگران فولاد در کنار هم قرار داشتند). این پژوهش به بررسی دو نوع عمده از نتایج این چالشها می‌پردازد:

- پذیرش یا عدم پذیرش گروه توسط حداقل یکی از ستیزه‌گران آن به عنوان سخنگوی مشروع منافعی که ادعای نمایندگی آن را دارد.
- اکتساب یا عدم اکتساب امتیازاتی جدید برای اعضاء خود.

پذیرش گروه، بنا به تعریف جیسمون، چنانکه بیش از این گفته شد تا حدودی با ورود به جامعه سیاسی همپوشانی دارد. چنانکه انتظار می‌رود، پذیرش و اکتساب امتیازات جدید با یکدیگر ارتباط دارند: هشتاد درصد گروههایی که مورد پذیرش قرار گرفتند، امتیازات جدیدی نیز دریافت داشتند، حال آنکه تنها بیست و یک درصد از آنهایی که نتوانستند مورد پذیرش قرار گیرند، حائز امتیازات جدید شدند.

مهمتر آنکه، گروههای که مورد پذیرش قرار گرفتند از حیث شکل و راهبرد با سایرین

1- the National Urban League

2- the United Sons of Vulcan

Vulcan ربع النوع رومی آتش است. م.

3- Tobacco Night Riders

تفاوت داشتند: به طور کلی، این گروهها خواستار جانشینی گروههای دیگر نبودند، حول موضوعی واحد سازمان یافته، نسبتاً بزرگ بودند، به جای تکیه بر جاذبه‌های مغشوش برای همبستگی، از انگیزه‌های گزینش شده برای مشارکت اعضاء خود استفاده می‌کردند و دیوانسالار بودند. بدین ترتیب، نتایج به دست آمده بسیار شبیه به ادعاهای مربوط به گروههای فشار سازمان یافته است. اما احتمال بسیار زیادی می‌رود که چالشگران موفق نیز برای کسب قدرت به خشونت و دیگر موارد فشار و اجبار توسل جسته باشند. دریافت کنندگان منفعل خشونت نرخ بسیار اندکی برای موفقیت داشتند. اگر این مطلب درست باشد که سازمان کارساز است، ولی همواره چنین نیست که صبر و مدارا کار ساز باشد. نتایج بدست آمده توسط جیمسون با بحث کلی مطرح شده در اینجا همخوانی دارد.

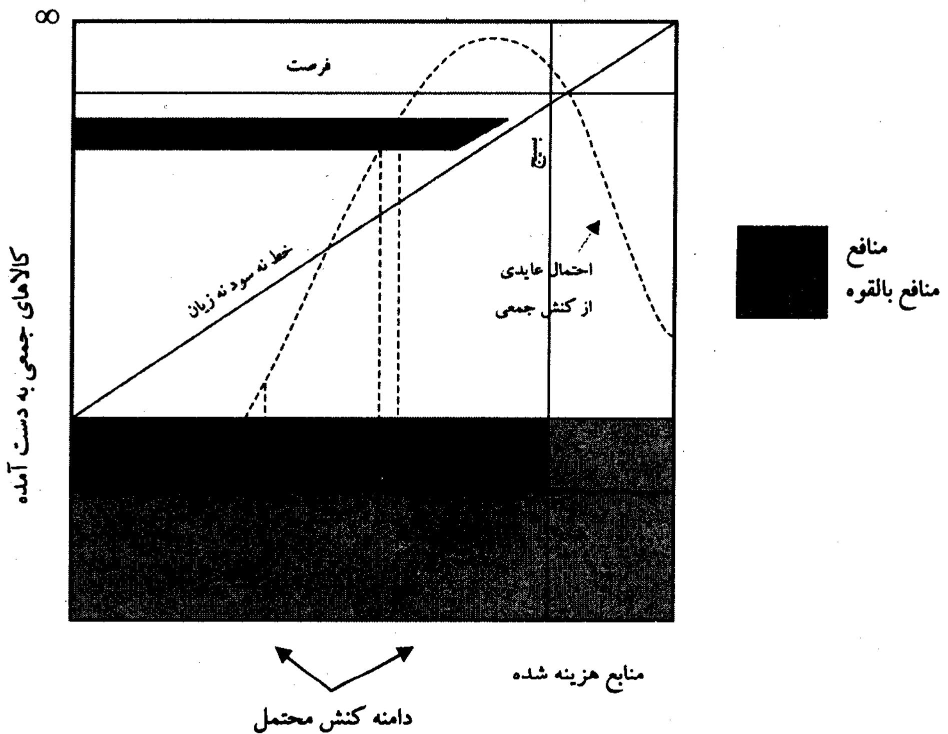
دنیای جیمسون، دنیایی به شدت ضددورکهایمی است. این دنیا از دو جهت با تصویری که دورکهایم از کنش جمعی ارائه می‌دهد، تفاوت دارد: (۱) کنشگران اهداف خود را بر مبنای راهبردها و تاکتیک‌ها تعریف می‌کنند، و این بدان معنا نیست که آنها همیشه بهترین راهبرد را برمی‌گزینند و یا اینکه اهداف آنها همیشه سازگار و دست‌یافتنی است؛ (۲) تنها با نگریستن به گروههای چالشگر نمی‌توان کنشها و نتایج آن کنشها را تبیین کرد؛ این کنشها و نتایج حاصل *تعامل* میان چالشگران و دیگر گروههاست. به بیانی که ما در اینجا به کار برده‌ایم، این کنشها و نتایج حاصل تعامل منافع، سازمان و بسیج از یک سوی و سرکوب / تسهیل، قدرت و فرصت / تهدید از سوی دیگر است.

تأثیر متقابل بسیج و فرصت

اجازه دهید همچنان بر مدل بسیج تمرکز داشته باشیم. می‌توانیم تعالیم دو فصل گذشته را در دو نمودار تبلور بخشیم. تمایزهای پیشین میان چهار نوعی مدعی (پرغیرتها، عادی‌ها، خسیسان و فرصت‌طلبان) را به یاد آوریم. مدعیان عادی، منافع خود را در دامنه محدودی از کالاهای جمعی تعریف می‌کنند و در صورتی که کنش آنها دربردارنده خسارتی باشد، تمایلی به عمل ندارند. در شکل ۱۳-۴ و ۱۴-۴ یک مدعی عادی آرمانی شده را در دو وضعیت متفاوت مشاهده می‌کنیم. در شکل نخست، ادعای غالب بر این است که مدعی ممکن است به کنشی جمعی مبادرت ورزد. در شکل دوم، اگر ادعاها درست باشد، مدعی نباید به اقدامی دست

بزنند.

در شکل ۱۳-٤ مدعی عادی در حال حاضر دارای انگیزه‌های بالایی برای کنش جمعی است. فرصت کنونی حوزه باریک منافع گروه را در برمی‌گیرد، حال آنکه تهدید کنونی دربردارنده امکان خسارت قابل ملاحظه است، هر چند که دربردارنده ۱- نابودی کامل نباشد. اگر آنها تنها محدودیتهای موجود در طی عملیات باشند، انتظار می‌رود که مدعی هم در جهت تبدیل به سرمایه‌کردن فرصت‌های خود و هم دفاع از خود در مقابل تهدیدهای مربوط به خسارت اقدام کند.



شکل ۱۳ـ٤: طرح آرمانی شده شرایط کنش یک مدعی متوسط

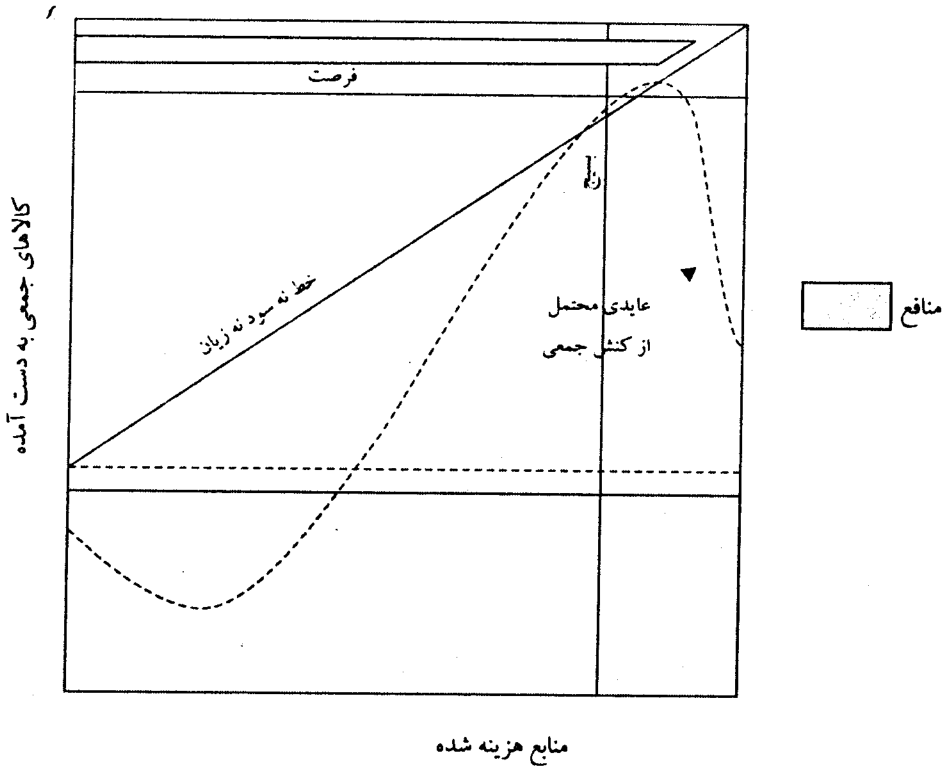
اما محدودیت دیگری نیز وجود دارد و آن بسیج است. در این طرح، سطح بسیج مدعی به اندازه کافی زیاد است که امکان کنش را از طریق دامنه فرصت و منافع کنونی فراهم آورد. با

وجود این، موقعیت قدرتی گروه، در صورت بسیج بیشتر، امکان به دست آوردن کالاهای جمعی بیشتر را نیز می‌دهد؛ قسمت نقطه‌چین منحنی به سمت راست خط بسیج، آن احتمالات نظری را توصیف می کند؛ همچنین نشاندهنده آن است که از حیث نظری اگر گروه بر فشار کنش جمعی بسیار بیفزاید، عایدی گروه رو به کاهش خواهد گذاشت. فراتر از نقطه‌ای معین، این انتظار وجود دارد که سرکوب باعث کاهش عایدی گروه از کنش جمعی گردد.

در این نمودار، سرکوب نشان داده نشده است، ولی تأثیرات آن موجود است. ما ضمن وفاداری به مدل بسیج آن را به عنوان یکی از عوامل ایجاد کننده شکل و مکان کنونی منحنی عایدی محتمل و نیز محل کنونی خط بسیج در نظر می گیریم. سازمان نیز به عنوان متغیری که از طریق منافع و سازمان عمل می‌کند، به همین ترتیب پنهان مانده است. اما قدرت در اینجا وجود دارد. منحنی عایدی محتمل، خلاصه‌ای ساده شده از موقعیت قدرتی کنونی مدعی ارائه می‌دهد. در واقع، چند جنبه متفاوت از قدرت مدعی در اینجا وجود دارد که عبارتند از: کارآمدی قدرت در نرخهای عایدی کالاهای جمعی برای منابع هزینه شده در دو حوزه از محتمل‌ترین کنشها؛ اثر بخشی قدرت در نسبت منافعی از آن (در اینجا صددرصد) که مدعی توان تحقق بخشیدن به آن را دارد؛ قدرت بالقوه، نقطه اوج خط عایدی محتمل است.

بنابراین، در نمودار نخست، ترکیب کنونی منافع، بسیج، قدرت و فرصت / تهدید ما را وامی‌دارد که از مدعی انتظار داشته باشیم که در دو نوع و دو سطح از کنش جمعی درگیر شود: کنشی با حجم پایین برای رویارویی با تهدیدات مربوط به خسارت و کنشی با حجم بالاتر برای بهره‌مند شدن از امتیازات فرصتی و دستیابی به منافع گروهی. شکل شماره ١٤-٤ مدعی‌ای را در وضعیتی متفاوت به ما نشان می‌دهد. این وضعیتی تجویزی برای بی‌عملی است.

چرا؟ زیرا تمامی چهار متغیر عمده اکنون در وضعیتهایی متفاوت قرار دارند. تهدید / فرصت را در نظر بگیرید: دامنه کالاهای جمعی مطلوب مدعی بالای محدوده تعیین شده توسط فرصتهای کنونی قرار می گیرد و تهدید به خسارت کنونی نیز بسیار اندک است. به بیان دیگر، مدعیان دیگری وجود ندارند که در مقابل ادعاهای این مدعی متوسط برای تحقق اهداف تعریف شده خود، آسیب‌پذیر باشند. بندرت مدعی دیگری یافت می‌شود که تهدیدات قابل پذیرش علیه تحقق منافع آن مدعی را ارائه دهد.



شکل ۱۴-۴: طرح آرمانی از شرایط بی‌عملی یک مدعی متوسط

بسیج نیز به همین ترتیب مانعی در مقابل ظرفیت مدعی عادی برای کنش جمعی ایجاد می‌کند. سطح بسیج کنونی، کنش محتمل مدعی را تا بدان حد محدود می‌کند که زیان خالص تقریباً قطعی است.

منحنی عایدی‌های محتمل مدعی از کنش جمعی نیز مطلوب نیست. این منحنی به سختی از خط نه سود و نه زیان می‌گذرد و آن نیز تنها در منطقه‌ای است که (الف) به دلیل تحت پوشش بسیج بودن در حال حاضر غیرقابل دسترسی است، (ب) به منطقه منافع خاص مدعی نمی‌رسد. شیوه دیگر بیان این رابطه چنین است: اهداف گروه «چندان بالا» است که احتمالی برای کنش در حال حاضر وجود ندارد. تغییری در هر کدام از چهار متغیر می‌تواند احتمال کنش جمعی را افزایش دهد. سازمان دهنده‌ای که بخواهد یک مدعی عادی بیچاره‌ای را در وضعیت بهتری قرار دهد، باید بکوشد تا سطح بسیج آن را افزایش دهد و با تاکتیک‌هایی مانند تشکیل ائتلاف،

بر قدرت آن بیفزاید. همچنین برای اینکه منافع مدعی را در محدوده امکانپذیرها قرار داد، می‌توان این منافع را تعریف مجدد کرد. یک شریک قدرتمند در ائتلاف ممکن است برای آسیب پذیر ساختن دیگر مدعیان با حکومت در مقابل ادعاهای خود (و بالا بردن فرصتهای خویش) به مانور دادن مبادرت ورزد. هر کدام از این تلاشها در صورت موفقیت‌آمیز بودن، احتمال کنش جمعی مدعی را افزایش می‌دهند.

میزان کنش جمعی در کوتاه مدت بستگی زیادی به میزان کنترل جمعی گروه مورد نظر بر منابع، در گذشته دارد. بیشتر نظریه‌های بدیل یا بسیج را چنان تابع آنی منافع متغیر می‌دانند که بسیج دیگر نمی‌تواند به عنوان یک متغیر مستقل عمل کند و یا معتقدند که گروههای بسیج نایافته تحت بسیاری از شرایط می‌توانند به سرعت به صورت مؤثر به بسیج مبادرت ورزند و این اعتقاد، هر گونه رابطه کلی میان بسیج در زمان گذشته و کنش جمعی در حال حاضر را از بین می‌برد.

طرح رأی دهی ساده طبقاتی تابع استدلال اول است؛ آراء بلوکی به عنوان معلول آنی عوامل متغیر تهدید کننده منافع طبقاتی، کاهش و افزایش می‌یابند. تبیین منحنی J جیمز دیویس از شورشها تابع استدلال دوم است؛ دیویس مدعی است مردمی که دوره‌ای طولانی از رضایت فزاینده نسبت به منافع خود و سپس زوال ناگهانی آن رضایت را تجربه کنند، گرایش به بسیج و اقدام همزمان پیدا می‌کنند. بحث ارائه شده در اینجا به ما می‌گوید که تأثیر تهدیدات متغیر وجود دارد، اما آنی نیست، زیرا سرعت و شدت عکس‌العمل یک طبقه بستگی به بسیج پیشینی آن دارد. این بحث بدین صورت به استدلال نخست پاسخ می‌گوید.

این بحث به بیان این مطلب می‌پردازد که عکس‌العمل سریع در مقابل زوال، تنها ویژگی گروههای بسیار بسیج یافته است و نیز در هر حال، گروههایی که دست به شورش می‌زنند در مقابل واقعیت کلی محرومیت عکس‌العمل نشان نمی‌دهند، بلکه شورش آنها عکس‌العملی در مقابل این واقعیت خاص است که ادعاهای مطرح شده توسط گروههای دیگر، در صورت تحقق یافتن، ممکن است حقوق و امتیازات آنها را خدشه‌دار سازد. این بحث نیز پاسخی به استدلال دیویس است. سایر بحث‌های بدیل اهمیت هزینه‌های کنش جمعی را اندک فرض کرده یا نادیده می‌گیرند.

اگر مدل بسیج را به عنوان بهبودی در تحلیلهای پیشین کنش جمعی در نظر بگیریم، هنوز هم از برخی ضعفهای قابل ملاحظه رنج می‌برد. این مدل فاقد زمان است. تمرکز بر وضعیت

آنی کنشگران جمعی، این تحلیل را بسیار ساده می‌سازد. بعلاوه، پرداختن به تأثیرات متقابل را- مانند تأثیراتی که قدرت را به کنش جمعی پیوند می‌دهد- دشوار می‌سازد: آنچنان که از این مدل برمی‌آید، موقعیت قدرتی کنونی مطمئناً بر احتمال کنش جمعی تأثیر می‌گذارد؛ و آنچه که در این مدل ناگفته مانده است، این می‌باشد که کنش جمعی کنونی نیز بر موقعیت قدرتی آینده تأثیر می‌گذارد. افزون بر این، فقدان زمان باعث از میان رفتن ابهامات و تردیدهای مربوط به تعامل راهبردی می‌شود. مهمترین کاری که این مدل برای ما می‌تواند انجام دهد این است که به ما کمک کند، مجموعه‌ای مبهم از اخبار را به چارچوبهایی پی‌درپی که هر کدام دارای منطق خاص خود هستند، تقلیل دهیم.

مدل بسیج در ذات خود کمی است. این مدل به جای پرداختن به کیفیتها، به مقادیر کنش جمعی، منابع و کالاهای جمعی می‌پردازد. بعلاوه این مدل تنها در مورد ساده‌ترین وضعیت‌ها کاربرد دارد، مگر آنکه بتوانیم راهی برای ایجاد تعادل کمی میان انواع مختلف کنش جمعی، منابع و کالاهای جمعی پیدا کنیم. ما با بحث درباره سرکوب و تسهیل به مقایسه انواع مختلف مدعی و گونه‌های متفاوت کنش جمعی توجه کردیم. اما به طور کلی توجه ما معطوف به تغییرات کمی بود بدون آنکه آنها را در مدل بسیج وارد سازیم.

ما با انتخابی مهم روبرو هستیم. می‌توانیم شیوه گام به گام اکتشاف و ساخت مدلهای بسیج و جامعه سیاسی را ادامه دهیم و یا جهشی بلند به سمت دنیای زمان و تغییر کیفی کنیم. امیدوارم بسیاری از خوانندگان این کتاب راه نخست را برگزینند: یعنی برای پرداختن مؤثر به موضوع زمان، کیفیت و تعامل راهبردی، مدل‌های بسیج و جامعه سیاسی را مورد بازنگری قرار دهند و سپس به موشکافی درباره شواهد پرداخته، نحوه عملکرد این مدلها را مورد بررسی قرار دهند. من خود نیز تصمیم به چنین کاری- البته در جایی دیگر- دارم. سه فصل آتی به راه دوم می‌پردازد. در این فصول به کاربرد این مدلها در خصوص مشکلات عمده تاریخی مطالعه کنش جمعی پرداخته می‌شود. در فصل پنجم به تغییرات به وجود آمده در شکلهای غالب کنش جمعی مستمر در کشورهای غربی به دنبال تحولات صنعتی در مقیاس وسیع، رشد شهرها، شکل گیری دولتهای قدرتمند ملی و گسترش سرمایه‌داری پرداخته می‌شود. فصل ششم به ارتباط میان کنش جمعی و خشونت جمعی می‌پردازد. در فصل هفتم، شورش و انقلاب مورد بحث قرار می‌گیرد. و در پایان نگاه دیگری به منطق کلی کنش جمعی می‌اندازیم.

۵

شکلهای متغیر کنش جمعی

شکلهای جدال قدرت

مردم واقعی برای کنش جمعی گرد هم نمی‌آیند. آنها برای ارائه دادخواست خود به پارلمان، سازماندهی مبارزات تلفنی، تظاهرات در خارج از سالن شهر، حمله به سمبلهای قدرت و دست زدن به اعتصاب با یکدیگر ملاقات می‌کنند. مدل انتزاعی بسیجی که در اینجا مورد استفاده قرار داده‌ایم دارای محاسن بسیاری است، اما واقعیت بنیادین را مشوه می‌سازد. نخست اینکه کنش جمعی به طور کلی با موضوع تعامل با دیگر گروههای مشخص شامل حکومت‌ها سر و کار دارد. کنش جمعی بندرت دربردارندهٔ اقداماتی مجزا [از سایر اقدامها] است. مردم معمولاً برای تأثیرگذاری بر ساختارهایی انتزاعی مانند جوامع سیاسی و بازارها دست به اقدام نمی‌زنند؛ آنها می‌کوشند مردمان مشخص دیگری را وادارند که به کارهای مشخص مبادرت ورزند. در نتیجه، تبیینی از کنش جمعی که بر ظرفیتها و تمایلات یک مشارکت‌کننده در یک زمان معین- یا متوسط ظرفیتها و تمایلات تمامی مشارکت کنندگان- متمرکز باشد، ما را ناامید می‌سازد.

ثانیاً، درست همانند هنر هر عصر که تعداد معدودی از شکلهای مشخص را به خود می‌گیرد، کنش جمعی نیز معمولاً شکلهای تعریف شده‌ای به خود می‌گیرد که برای مشارکت کنندگان مفهوم و ملموس است. بدین دلیل، جستجو برای یافتن شکلهای فراگیر (مانند شکلهایی که گاه برای حرکتهای توده‌ای و انقلابها پیشنهاد می‌شود) و فرض نامحدود بودن ابزار به کار رفته برای اهداف گروهی هیچکدام ره به جایی نمی‌برد. به همین دلیل، مطالعه شکلهای انضمامی کنش جمعی مستقیماً ما را به تفکر درباره زمینه‌های فرهنگی ظهور شکلها

هدایت می‌کند. بیشتر لذت و ماجراجویی در مطالعات تاریخی کنش جمعی حاصل وجود مجموعه‌ای غنی از این مواد است: باید دانست که چرا و چگونه پاریسیها در سال ۱۷۸۹ سرهای بریده را بر روی نیزه به نمایش گذاشتند و چرا و چگونه جوانان برکلی در کالیفرنیا در سال ۱۹۶۹ پارکی را به اشغال خود درآوردند.

کنار هم نهادن این دو موضوع، راه را برای طبقه‌بندی اولیه شکلهای کنش جمعی می‌گشاید. این طبقه‌بندی بر ماهیت تعامل میان دیگر گروهها و گروهی که در صدد طبقه‌بندی کنش آن هستیم تأکید می‌ورزد. به بیان دقیق‌تر، این طبقه‌بندی بسته به ادعاهایی است که کنشگران جمعی در کنش خویش بر آن تأکید می‌ورزند. این ادعاها به سه دسته رقابتی،[1] واکنشی[2] و ابتکاری[3] تقسیم می‌شوند. این طبقه‌بندی، پیگیری اهداف مشترکی را که هیچ ادعایی را در خصوص گروههای دیگر مطرح نمی‌سازد، شامل نمی‌گردد: اهدافی مانند تجدید قوا، تأملات و دوری جستن [از فشارها]. در واقع، این طبقه‌بندی بیشتر در مواردی کاربرد دارد که آن ادعاها بیانگر تعارض منافع در بین طرفها باشد. من به هنگام مطالعه تکامل شکلهای تعارض در اروپای غربی به چارچوبهایی در این زمینه دست یافتم و آن را به عنوان تجربه‌ای اروپایی بیان می‌کنم.

در کنشهای رقابتی کنشگران مدعی منابعی می‌شوند که گروههای دیگری نیز به عنوان رقیب، حریف یا حداقل مشارکت کننده در همان بستر مدعی آنها هستند. به عنوان مثال Charivari (یعنی «Shivaree» امریکایی)[4] را در نظر بگیرید. تنها در سالهای اخیر است که تاریخدانان اروپایی شروع به کشف پایگاه عمده رقابت و کنترلی کرده‌اند که این آداب و

1- competitire

2- reactive

3- proactive

۴- شاریواری یا شیواری به معنای غوغا و جنجال است و مراسمی بود که در قرون گذشته در اروپا و امریکا رواج داشت.

رسوم ظاهراً احمقانه براساس آن بنا یافته بود. جان گیلس[1] (۳۰:۱۹۷۴-۳۱) به توصیف برداشتی معیار درباره آن می‌پردازد:

در یک شاریواری روستایی نوعی، مرد زن‌مرده‌ای که بتازگی ازدواج کرده بود ممکن بود به واسطه غوغای جمعیت، پیکره‌ای از همسر درگذشته‌اش که از پنجره بالا می‌آمد و پیکره‌ای از خود وی در حالی که برعکس بر الاغ نشانده و در منظر همسایگان در خیابان می‌گرداندند به خود آید. ادای دین به خدایگان بی‌نظمی و اغتشاش ممکن بود عذابهای جوانی را فرونشاند، اما در همان حال صدای وجدان روستا تأثیر خود را می‌گذاشت. ازدواج دوم همواره بیشترین خشم را برمی‌افروخت و بر عکس، ازدواجهای خویشاوندی جوانان، فرصتی برای تفریح و خوشحالی گروه جوانانی با همان سن و سال بود. در آن مورد، کارکردهای شاریواری معکوس می‌شد و آن زوج با جمعیتی پر سر و صدا که آنها را تا حجله همراهی می‌کردند، روبرو می‌شدند. جشن عروسی و مشارکت دیرنشینان در آن، نمادی از مقصود اصلی آن گروه جوان بود که آیین طولانی مدت گذار از دوره بلوغ به سمت ازدواج را نشان می‌داد.

انگلیسی‌ها اغلب چنین سنتی را موسیقی نخراشیده[2] می‌نامیدند. این مراسم در بیشتر اوقات به صورتی محدود اما پرسروصدا و ناهنجار انجام می‌شد و در آن بوقها را به صدا درمی‌آوردند و بر قابلمه‌ها می‌کوفتند. شاریواری هنگامی که بیش از یکی دو شب به طول می‌انجامید و دهها جوان به آن می‌پیوستند برای بینندگان (و بدون شک شنوندگان) به صورت یک «بی‌نظمی» جلوه می‌کرد.

شکل دقیق شاریواری در مناطق مختلف اروپا با یکدیگر تفاوت داشت. ای.پی.تامسون چهار نوع آن را در اروپا شناسایی کرده است:

1- John Gillis

2- Rough Music

الف) کافیل پرن[1] (اصطلاح ولزی به معنای اسب چوبی) که در بسیاری از مناطق ولز با آیینهای ربکا همراه بود.

ب) «چوب سواری»[2] که معمولاً در مناطق پایین اسکاتلند و شمال انگلستان انجام می‌شود.

ج) رژه اسکیمینگتون[3] یا اسکیمتی[4] که همچنان تا قرن نوزدهم در غرب و برخی از مناطق جنوبی دوام آورد؛ و بالاخره

د) موسیقی ناهنجار و نخراشیده بدون رژه، که مردم در طی آن اغلب آدمک قربانیان را می‌سوزانند؛ این آداب و رسوم در اغلب جاها رواج دارد اما بیشتر در مناطق میانی و جنوب یافت می‌شود. (Thompson 1972: 287-8)

علاوه بر شیواری شکلهای دیگری از این کنش نیز در فرهنگ عامه امریکایی وجود دارد، اگرچه به صورت روزمره از آنها استفاده نمی‌شود. این اقدامات عبارتند از بیرون راندن شخص از شهر بر روی ریل قطار، رژه و سوزاندن آدمک و مانند آن.

مبتکر نوعی این شاریواری‌ها اغلب گروههای مختلف سنی روستایی بودند. سازمان و کارکرد گروههای سنی در نقاط مختلف اروپا تفاوت قابل ملاحظه‌ای با یکدیگر داشت (به عنوان مثال برای آشنایی با الگوهای مربوط به مناطق فرانسه رجوع شود به Varagnac 1974) آنها اغلب مسئولیت برگزاری مراسم روزه[5] و دیگر مراسم را عهده‌دار بودند. گاه جفت و جور شدن زوجهای جوان را برای ابراز محبت و علاقه کنترل می‌کردند. گروههای سنی روستا همچنین با جوانان روستاهای مجاور حتی تا سرحد مرگ می‌جنگیدند. آنها اغلب به صورت جمعی در مراسم عمومی شرکت می‌جستند و گاه برای تمسخر کسانی که قوانین آنها را زیر پا

1- Coffyl pren

2- Riding the Stang

3- Skimminngton

4- Skimmety

5- Lenten bonfires

گذاشته بودند و یا برای هشدار به آنها شکلکهایی از خود در می‌آوردند. تمامی این فعالیتها مؤید اولویت آنها در خصوص زنان دم بخت و نیز آیین‌های همسر گزینی در روستاهایشان بود. این فعالیت‌ها در حوزه محدود خود بسیار جدی بود.

شاریواری، جنگ روستایی و مراسم شکلک درآوردن گروههای جوان، انواع مختلفی داشت. دعواهایی بین گروههای دانش‌آموز، دسته‌های مختلف سربازان، سربازان و غیرنظامیان و بین گروههای قومی و دینی درمی‌گرفت. شایع‌ترین مبارزات، به گروههای پیشه‌ور رقیب مربوط می‌شد که مانع از برگزاری مراسم یکدیگر می‌شدند و به چالش با پیشدستی یکدیگر در جمع‌آوری عده و برگزاری تجمعات می‌پرداختند. این اشکال کنش برای مردم قرن بیستم تا حدودی پیش پا افتاده و عجیب و غریب بنظر می‌رسد. ما در این قرن شاهد جنگ‌های بزرگ و جنایتهای توده‌ای بوده‌ایم و سیاست «جدی» را دارای گستره‌ای ملی و بین‌المللی می‌دانیم. حوادث مورد بحث در واقع معمولاً کوچک، کوتاه مدت و محلی بودند. آنها بندرت با جنبشهای انقلابی و یا شورشهای بزرگ پیوند می‌خوردند. با وجود این، تلفاتی به صورت کشته و زخمی بر جا می‌گذاشتند. آنها در وضعیتهای بحرانی به منازعاتی عمده تبدیل می‌شدند و شکلهای مهمی از کنشهای جمعی بودند.

برخی از شکلهای رقابت جمعی، مانند مضحکه‌های آیینی[1] در مقوله عمده دوم یعنی کنش جمعی واکنشی قرار می‌گیرند. (همچنین می‌توانیم آنها را واکنشهای جمعی بنامیم) این کنشها دربردارنده تلاشهای گروهی برای تأکید مجدد بر ادعاهای استقرار یافته در هنگامی است که شخص دیگری آنها را به چالش گرفته یا در آنها اختلال ایجاد می‌کند. ای.ژ.هابزبام در صحبت خود در باب اشغال اراضی روستاییان در پرو معاصر اشاره دارد که آنها به سه شکل بودند: سکونت بدون اجاره در زمینهایی که هیچکس ادعایی در مورد آنها نداشت (و یا تنها حکومت مدعی آن بود)، تصرف زمینهایی که اشغالگران، پیش از آن ادعایی در مورد آنها نداشتند و شخص دیگری مدعی آن بود، تملک مجدد زمینهایی که از دست اشغالگران خارج شده بود. (Hobsbawm 1974: 120-121)

1- ritualized mockery

مورد سوم، یک نمونه آشکار واکنشی است: واکنش شخص سلب مالکیت شده. آن نوع اشغال مجدد اراضی در اولین مراحل شورش زاپاتا طی دوره تمرکز یافتن زمینها در دستان بورژواها و اشراف در قرن نوزدهم بروز کرد و نشاندهنده تثبیت موقعیت زمینداران بورژوا در جاهایی بود که اجتماعات منسجم دهقانی نیز حضور داشتند. در یک سناریو استاندارد اروپایی، گروهی از روستاییانی که از دیرباز در مزارعی مشترک به چرای گاوها، جمع‌آوری هیزم و برداشت محصول اشتغال داشتند، با یک زمیندار یا مقام محلی (یا به احتمال زیاد هر دو) روبرو می‌شدند که با کسب حق مالکیت، مزارع را پرچین‌بندی کرده بودند. روستاییان معمولاً نسبت به پرچین‌بندی هشدار می‌دادند. اگر هشدارها مورد بی‌توجهی قرار می‌گرفت، آنها به پرچینها و پرچین‌بندان حمله می‌کردند. آنها این اقدام را مبتنی بر حقوق خود انجام می‌دادند و همچنان برای آن اعتبار قائل بودند.

همپوشانی این وضعیت با رقابت جمعی مشخصاً هنگامی ظهور یافت که انتقام گیرانی با لباس مبدل اقدام به شکستن پرچین‌ها و اشغال مزارع کردند، چنانکه در جنبش دموازل[1] در دهه ۱۸۳۰ در پیرنه این امر به وقوع پیوست (رجوع شود به: Merriman 1975) در واکنشهای جمعی دیگر، این همپوشانی از حداقلی از برجستگی برخوردار بود، چرا که در هر دو مورد، کنشگران مشترکاً به صورتی کم و بیش خودآگاهانه نقش مقامات وظیفه ناشناس را مفروض می‌گرفتند و گروههایی که واکنش نشان می‌دادند، اغلب همان همبستگی‌های محلی بودند: گروههای جوان، اصناف و مانند آنها.

خطوط کلی و بنیادین مربوط به اشغال اراضی در مجموعه شورشهای غذا، ماشین شکنی، شورش علیه مالیات و کنشهای محلی دیگری که در اروپا بر ضد سربازگیری انجام می‌گرفت قابل انطباق است:

تمامی این کنشها مستقیماً علیه شخص یا اشخاصی انجام می‌گرفت که جمعیتی محلی را به صورتی غیرعادلانه، از منابعی ارزشمند محروم ساخته بودند، یا کوشیده بودند محروم سازند.

1- Demoiselles Movement

ایوز ماری برس[1] با توسعه بخشیدن به تحلیل جامع خود از شورش کروکوانتز[2] در جنوب فرانسه چنین مطرح ساخته است که هسته مرکزی شورشهای روستایی در اروپای قبل از قرن نوزدهم، مقاومت اجتماعات روستایی بسته و به هم پیوسته در مقابل تلاشهای خارج از اجتماع خود برای تعدی به حقوق و امور روزمره‌اشان بود. وی در مورد فرانسه قرن هفدهم، چهار موقعیت عمده برای شورش را از هم متمایز می‌سازد: قیمت بالای مواد غذایی، اسکان دادن نیروهای نظامی، جمع‌آوری مالیات و تحمیل مالیات به کشاورزان. برس معتقد است که در تمامی این موارد، «شورش به عنوان سازمانی فوق‌العاده برای دفاع در مقابل تعدیات مالی، راهبرد مردمان ضعیف و کوچک بود.» (Berce 1974:II 680- 681)

بنا به گفته برس، با زوال همبستگی جمعی، شورش هماهنگ روستاییان از میان رفت. بسیار پس از آن بود که کشاورزان و کارگران کشاورزی مجدداً در عرصه کنش ظهور و بروز یافتند: آنها اکنون حول محور گروههایی دارای منافع خاص و آینده‌نگر تجمع یافتند. اگرچه (چنانکه برس خود نیز می‌پذیرد) این طرح مشارکت‌کنندگان و انگیزه‌هایی ناهمگون در شکلهای قدیمی‌تر معارضه را همگونی می‌بخشد، ولی دارای تضادی ذاتی بین شکلهای واکنشی و مبتکرانه کنش جمعی است.

کنشهای جمعی مبتکرانه بر ادعاهای گروهی‌ای که پیش از این اعمال نشده‌اند تأکید می‌ورزد (همچنین می‌توانیم آنها را نمونه‌هایی از ابتکار جمعی[3] بخوانیم). اعتصاب به خاطر رسیدن به دستمزد بالا یا شرایط کاری بهتر نمونه‌هایی روزمره از آن است. دست کشیدن دلخواهانه از کار برای به دست آوردن یک هدف احتمالاً از زمانی که مردم برای اولین بار برای یکدیگر کار کردند وجود داشته است. ناتالی دیویس (۱۹۷۵: ۱-۱٦) به توصیف اعتصابهای سازمان یافته در شهر لیون در قرن شانزدهم می‌پردازد. اما تنها در قرن نوزدهم بود که به صورت شیوه معمول برای اقدامات عمومی درآمد. با گسترش کار مزدوری در

1- Yves- Marie Berce

2- croquants

3- collective proaction

سازمانهایی بزرگتر از خانواده، تعداد و مقیاس اعتصابها نیز گسترش یافت.

در بیشتر کشورهای اروپایی، طی پنجاه تا صد سال اعتصاب به صورت امری متداول اما غیر قانونی باقی ماند، امری که گاه مورد پیگرد قانونی قرار می‌گرفت. گاه با دخالت نیروهای مسلح شکسته می‌شد، گاه تحمل می‌گشت و همیشه محکوم و ممنوع بود. بیشتر حکومتهای غربی، تحت فشار کارگران سازمان یافته و نخبگان پارلمانی آنها، بین سالهای ۱۸۶۰ و ۱۹۰۰ اعتصاب را قانونی ساختند. از آن زمان، وضعیت‌هایی که سرکوب را تشدید می‌کرد (وضعیت اضطراری حکومتهای زمان جنگ و رژیمهای فاشیستی) عادتاً حق اعتصاب را ملغی ساخته و تمامی رژیمها پیوسته در خصوص اینکه چه کسی حق اعتصاب دارد و چگونه، با کارگران و کارفرمایان به بحث پرداخته‌اند. اما به طور کلی، از آغاز قرن بیستم، اعتصاب به عنوان ابزاری برای کنش به صورت گسترده در دسترس بوده است.

ممنوعیت اعتصابات از سوی حکومت‌ها در آمارهای مربوط به اعتصابها نشان داده شده است؛ تاریخ این اعتصابها در کشورهای غربی از دهه ۱۸۸۰ تا ۱۸۹۰ است. ظاهر آنها منعکس کننده ارائه تعریفی معیار و عمومی از اصطلاح «اعتصاب» و شکل گیری یک دیوانسالاری برای نظارت و کنترل استفاده از آن است. میشله پرو[1] (۱۹۷٤) مدعی است که در فرانسه با استقرار یافتن دیوانسالاری در دهه ۱۸۹۰ اعتصاب بسیاری از کارکردهای معنی دار، فضای فستیوالی و پتانسیل انقلابی خود را از دست داد. اعتصاب به واسطه رقابت به صورت شیوه‌ای بسیار قابل دسترس‌تر و کم‌خطرتر برای ارائه تقاضاها درآمد.

طی قرن نوزدهم، چند شکل دیگر ابتکار جمعی به وجود آمد. تظاهرات، میتینگ سیاسی حمایت شده و انگیزه تظلم خواهی با ظهور سیاست انتخاباتی توده‌ای آغاز شد. پذیرش فرضیه‌های مطرح شده توسط یک کمیته قیام نیز طی قرن نوزدهم تعمیم یافت. اگرچه پیوند وثیقی با سیاست انتخاباتی برقرار نبود. اظهارنظر رسمی[2] نظامی از همین چیزهاست. از سوی دیگر، اعتصاب عمومی، بست نشستن و کاهش قیمت محصولات اضافی توسط کشاورزان به

1- Michelle Perrot

2- pronunciamento

منظور اعتراض، در ذات خود مخلوقات قرن بیستم هستند. شکلهای ابتکاری کنش جمعی طی دو قرن گذشته شیوع یافته‌اند.

این گونه عنوان دادن به شکلها دارای دو نوع دلالت است: نخست اینکه، اگرچه ما با وضعیتهایی سروکار داریم که مدعیان در آن به تعامل می‌پردازند، ولی ما خود تعاملات را طبقه‌بندی نمی‌کنیم. به طور کلی، اگر یک گروه در ابتکاری جمعی درگیر شود، حداقل یکی از طرفین در انفعال جمعی درگیر شده است: به عنوان مثال یک گروه از نظامیان ناراضی می‌کوشیدند به یک کودتا دست بزنند. و گروه حاکم می‌کوشید تا از خود در مقابل کودتا دفاع کند. زمینداران دسته‌ای تشکیل می‌دهند تا اجاره را بالا ببرند و روستاییان گردهم می‌آیند تا در مقابل افزایش اجاره مقاومت کنند، تنها رقابت جمعی است که معمولاً برابر و یکسان است: یک طرف ممکن است تدبیری بیندیشد که موقعیت مشهودی در یک مراسم عمومی به دست آورد و این در حالی است که طرف دیگر نیز به همین اقدام مبادرت می‌ورزد.

دلالت دوم: به بیان صریح، یک میتینگ یا اعتصاب عمومی ممکن است بر هر کدام از این سه نوع منطبق باشد: رقابتی، واکنشی یا ابتکاری. همچنان که یک شاریواری ممکن بود خطاکاری را به استهزا گرفته و یا به تشویق یک فرد نیکوکار بپردازد، مردم ممکن است به تظاهرات به نفع چیزی یا علیه چیزی دیگر بپردازند و یا همزمان به نفع چیزی و علیه چیز دیگری تظاهرات کنند. طبقه‌بندی به عنوان رقابتی، واکنشی یا ابتکاری بستگی به ادعاهایی دارد که ابراز می‌شود و نه شکل کنش. اشغال زمین به شیوه سکونت یافتن بر آن و سلب مالکیت از صاحبان آن به گونه‌ای که توسط هابزبام توصیف شده است، بیش از اشغال مجدد اراضی از دست رفته دارای ماهیت ابتکاری است. کارگران اغلب در دفاع از حقوق شغلی مورد تهدید دست به اعتصاب زده‌اند. آن اعتصابها واکنشی بود.

با وجود این همبستگی کلی‌ای برقرار است. به طور کلی، تظاهرات و اعتصاب ابزاری ممتاز برای ادعاهای جدید بوده‌اند. این ابزار در جاهایی که مردمان عادی درصدد ارائه تقاضاهای جدید بودند، مطرح شده‌اند و بیش از آنکه برای اجتناب از ضرر و زیان مناسب باشند، مناسب تلاشهایی برای کسب دستاورد هستند. به طور کلی، شورش علیه مالیات شورشهای برای غذا و حوادثی مشابه به هنگامی فوران کرده است که مردم عادی به دفاع از حقوق خود در مقابل حملات برخاستند و این حرکتها کمتر به عنوان ابزاری برای ابراز ادعاهای جدید مدنظر قرار

گرفتند. به طور متوسط، تظاهرات و اعتصاب، ابتکاری هستند، حال آنکه شورشهای غذا و مالیات واکنشی می‌باشند.

در اروپای چند صدسال گذشته، این سه نوع کنش جمعی پیاپی جایگزین یکدیگر شده‌اند. در قرون پانزدهم و شانزدهم میلادی، بنظر می‌رسد که کنشهای رقابتی غلبه داشته‌اند. از قرن هفدهم تا قرن نوزدهم، شکلهای واکنشی گسترش بیشتری یافت حال آنکه شکلهای رقابتی ثابت مانده و یا شاید رو به زوال گذاشتند. در قرون نوزدهم و بیستم، غلبه یافتن ابتکار جمعی آغاز شد، شکلهای واکنشی رو به کاهش نهاد، حال‌آنکه شکلهای جدیدی از رقابت جمعی به منصه ظهور رسید. اگر اسناد و سوابق را به درستی بخوانیم درمی‌یابیم که در سده‌های هفدهم و هیجدهم، اروپایی‌ها در دفاع از حقوق مورد تهدید قرار گرفته، بیش از پیشینیان خود به کنش جمعی مبادرت ورزیدند، در حالی که آنها در قرن بیستم به طور مشخص به سمت کنشهایی در حمایت از ادعاهایی رفتند که پیش از آن مغفول مانده بود.

به نظر من دو دلیل برای این تحولات پیاپی وجود دارد: (۱) طی دوره مابین سالهای ۱۶۰۰ و ۱۸۵۰ کارگزاران بازارهای بین‌المللی و دولتهای ملی، بیش از دوران قبل و بعد از خود بر ادعاهای جدید (و ابتکاری) در خصوص منابعی که در آن زمان تحت کنترل خانوارهای بیشمار، اجتماعات گروههای برادری و دیگر سازمانهای در مقیاس کوچک قرار داشت، اصرار می‌ورزیدند. سازمانهای دارای مقیاس کوچک کراراً با مبارزه بر ضد مالیات، سربازگیری و قوام یافتن مالکیت بر اراضی و تعدادی دیگر از تهدیدات علیه موجودیت سازمانی خود عکس‌العمل نشان دادند. بالاخره ساختارهای بزرگ پیروز شدند، نبرد رو به خاموشی گرایید و شکلهای واکنشی از میان رفتند. (۲) منابع لازم برای بقای گروه به شکل فزاینده‌ای تحت کنترل سازمانهای بزرگ مخصوصاً حکومتها قرار گرفت، سازمانهایی که این منابع را تنها تحت فشار ادعاهای جدید، توزیع می‌کردند.

ممکن است عامل سومی نیز وجود داشته باشد: (۳) کاهش کلی هزینه‌های بسیج و کنش جمعی طی سده‌های نوزدهم و بیستم. چنین کاهشی ممکن است حاصل انباشت جمعیت در سکونتگاهها و سازمانهای بزرگ، شکل‌گیری ارتباطات و گسترش انتخابات به عنوان شیوه‌ای

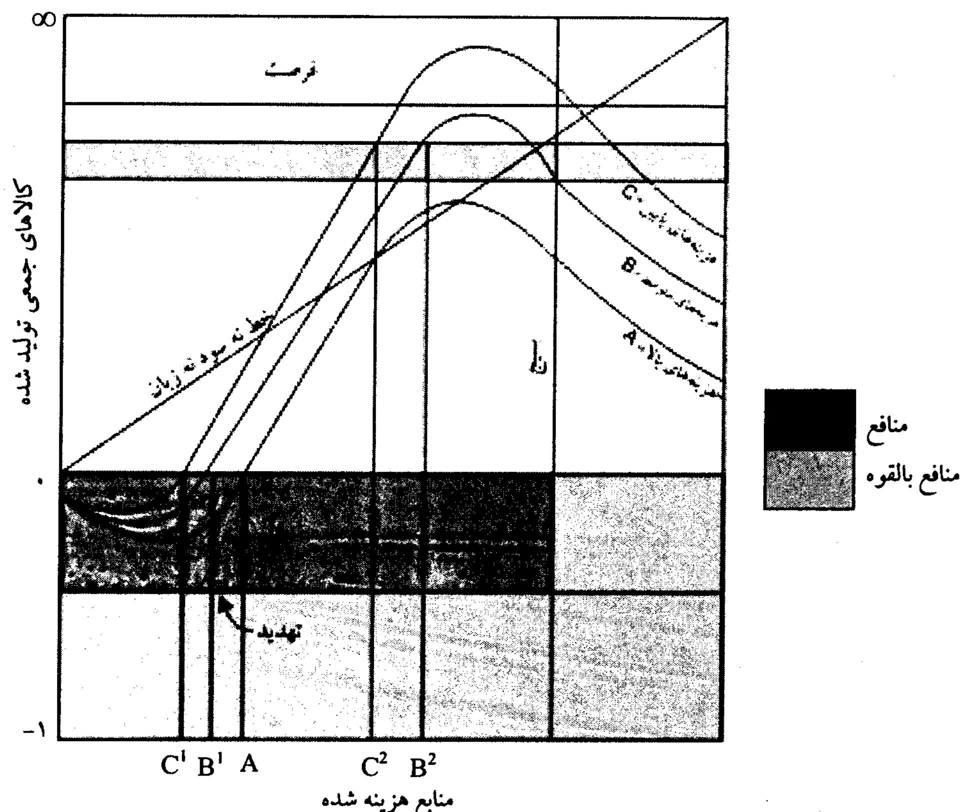
برای انجام امور عمومی باشد. این تحول تقریباً شبیه مجموعه تحولاتی است که کارل دویچ آنها را بسیج اجتماعی می‌نامد و آمیتای اتزیونی آن را امکانپذیر ساختن جامعه خودگردان[1] و فعال معرفی می‌کند. اما اگر تحلیل ارائه شده در فصل پیشین درست باشد، تنها می‌توانیم انتظار داشته باشیم که این تحولات، سطح کنش جمعی را ارتقا بخشد و این در صورتی است که رابطه میان مدعیان و منافع آنها تغییر یابد. در مورد مجموعه ثابتی از منافع و سطح معینی از فرصت / تهدید، کاهش کلی در هزینه‌های بسیج و کنش جمعی ممکن است سطح کنش جمعی را تنزل بخشد.

شکل شماره ۱-۵ چگونگی وقوع این امر را نشان می‌دهد. (این شکل مشکل یک غیرتمند- یعنی مدعی‌ای که درصدد دستیابی به دامنه محدودی از کالاهای جمعی است و برای دستیابی به آن کالاها حاضر است بدان چیزی دست یازد که دیگران آن را خسران می‌دانند- را بیان می‌کند اما به همین میزان در مورد مدعیان خسیس و عادی نیز کاربرد دارد. فرصت طلبان نیز- چنانکه خواهیم دید- مشکل دیگری را به وجود می‌آورند.)

در تحت هزینه‌های بالا (منحنی A برای عایدی‌های مورد انتظار کنش جمعی) مدعی مورد نظر ما صرفنظر از سطح بسیج و مجموعه فرصتهای موجود برای خود، نمی‌تواند به منافع خود دست یابد؛ تمامی آنچه را که در این مورد می‌توانیم انتظار داشته باشیم، کنشی تدافعی برای جلوگیری از تهدیدهاست: کنش جمعی به میزان A بر روی محور منابع هزینه شده. در تحت هزینه‌های متوسط (منحنی B)، مدعی می‌تواند با قرار دادن کنش خود در دامنه‌ای از B_1 تا B_2، همزمان به تمامی منافع خود در کالاهای جمعی جدید دست یابد و از تهدیدها ممانعت به عمل آورد. (مدعی در صورت غیرتمند بودن، با فراتر رفتن از B_2- البته نه خیلی زیاد – علاقه‌ای به کسب عایدی قابل اکتساب بیشتر بر روی مقیاس منابع هزینه شده ندارد). اما ببینید در صورتی که هزینه‌ها بسیار پایین باشد چه اتفاقی می‌افتد: منحنی C در اینجا عملی می‌شود. در این مورد، سطح کنونی فرصت و بسیج در واقع به مدعی ما فرصت می‌دهد که از عایدی بسیار بالایی برخوردار شود. اما از آنجایی که منافع تعریف شده مدعی در همان سطح باقی می‌ماند، مدعی

1- self- directed

می‌تواند با کنشی کمتر از آنچه برای هزینه‌های متوسط لازم بود به همان اهداف دست یابد. در اینجا دامنه ایده‌آل کنش جمعی از C_1 تا C_2 امتداد دارد. کاهش هزینه‌ها، سطح مورد انتظار کنش جمعی را پایین می‌آورد.



شکل ۱-۵: تأثیرات فرضی هزینه‌های اندک کنش جمعی بر یک شخص پرغیرت

مطمئناً، رابطه میان مدعیان و منافع آنها ممکن است با کاهش هزینه‌ها به گونه‌ای منظم تغیی یابد. آشکارترین بدیل، بدیلی است که از دیرباز توسط روبرت میخلز مطرح شد. میخل می‌گوید: یک حزب سیاسی انقلابی.

دولتی در درون دولت است، که هدف خود را برای نابودسازی دولت

> موجود جهت جایگزین ساختن نظم اجتماعی جدیدی با ماهیتی متفاوت به جای آن پی می‌گیرد. این حزب برای کسب این هدف ذاتاً سیاسی، از سازمان سوسیالیستی‌ای بهره می‌گیرد که توجیه محض آن را می‌توان در آمادگی صبورانه اما نظام‌مند آن برای ویران‌سازی سازمان دولت در شکل موجود آن یافت.
>
> حزب ویرانگر چارچوب انقلاب اجتماعی را سازماندهی می‌کند. بدین دلیل، حزب پیوسته می‌کوشد که موقعیت خود را مستحکم سازد، ساز و کار دیوانسالارانه خود را گسترش بخشد، و توان و دارایی خود را ذخیره کند. (Michels 1949: 384-385)

بنابراین به گفته میخلز قانون آهنین الیگارشی- که بر طبق آن هر مبارزه موفقی به ایجاد گروهی از نخبگان حاکم می‌انجامد- بر انقلابهای دموکراتیک و نیز تمامی دیگر انقلابها انطباق دارد.

قانون آهنین الیگارشی اگر به زبان مورد استفاده ما در این کتاب ترجمه شود دو شکل به خود می‌گیرد: نخست اینکه، فرآیند بسیج به خودی خود منافع تعریف شده گروه را دگرگون می‌سازد؛ آنهایی که بسیج مدعی را هدایت و رهبری می‌کنند، برای حفظ سازمانی که به وجود آورده‌اند و برای همانند کردن منافع خود با منافع کلی گروه به کسب تمایلات و ابزار لازم می‌پردازند. دوم اینکه، کاهش هزینه‌ها باعث افزایش شکاف میان سطح بسیج گروه و منابعی که برای کسب آن اهداف لازم است، می‌شود. این امر، مازادی را به وجود می‌آورد. افزایش مازاد ممکن است به لحاظ منطقی به بسیج زدایی منجر شود. اما بنا به گفته میخلز، این امر باعث تشویق اعضای الیگارشی می‌شود که منابع در دسترس خود را به سمت اهدافی که آنها خود مطلوب می‌شمارند، جهت دهند. در وضعیت حاد، منافع جدیدی که به ظهور می‌رسد، حتی شامل منافعی که مدعی را در ابتدای امر به وجود آورد نمی‌شود. در وضعیت حاد، شخص غیرتمند به یک فرصت طلب تبدیل می‌شود که آماده است برای دستیابی به مجموعه متنوعی از کالاهای جمعی دست به اقدام بزند و حاضر است برای رسیدن به بهترین عایدی قابل دسترس به اعتصاب مبادرت ورزد، اما حاضر نیست در مقابل خسارتهای محتمل اقدامی انجام دهد. «سازمانهای جنبش اجتماعی» در امریکای معاصر آنگونه که توسط مک‌کارتی و زالد

تحلیل شده‌اند (۱۹۷۳) به این کاریکاتور نزدیک می‌شوند.

در مقابل تأثیرات فرضی بهبود ارتباطات، استقرار انتخابات آزاد و مانند اینها بر کاهش هزینه‌ها، لازم است که به اهمیت چیزی دیگر بها دهیم: افزایش اقدام سرکوبگرانه و کارآمدی سرکوب از سوی حکومت و دیگر سازمانهای بزرگ. هزینه‌های اصلی، کاهش ولی هزینه‌های تحمیل شده از سوی دیگران افزایش می‌یابد. حدس می‌زنم که هزینه‌های اصلی کاهشی بیش از افزایش هزینه‌های تحمیل شده داشته باشند. اما با آگاهی‌ای که در حال حاضر داریم، این قضاوت، مخاطره‌آمیز و غیرقابل بررسی است.

چنته[1] کنشهای جمعی

در هر دوره‌ای، چنته کنشهای جمعی قابل دسترس برای یک جمعیت به شکل حیرت‌انگیزی محدود است. حیرت‌انگیز از این حیث که راههای بیشماری وجود دارد که مردم بتوانند از طریق آنها منابع خود را برای رسیدن به اهدافی مشترک به جریان اندازند. و حیرت‌انگیز با فرض راههای بسیاری که گروههای واقعی در دوره‌های مختلف برای برآوردن اهداف مشترک خود اتخاذ کردند.

به عنوان مثال بیشتر امریکایی‌ها در قرن بیستم می‌دانند که چگونه دست به تظاهرات بزنند. آنها می‌دانند گروهی که مدعی به راه انداختن تجمعاتی در مکانهای عمومی است و خود و تقاضاها یا شکایتهای خود را به صورتی آشکار بیان می‌کند و اقدام مشترک خود را متوجه اشخاص، دارایی‌ها یا نمادهای گروهی دیگری می‌سازد، به دنبال کسب نفوذ است.

بیشتر امریکایی‌ها در درون آن قواعد کلی می‌دانند که چگونه و به چند شکل مختلف به تظاهرات شامل راهپیمایی توده‌ای، تجمع همراه با سخنرانی و اشغال موقت اماکن دست بزنند.

افزون بر این، شرایط خاصی وجود دارد که در آن، بیشتر امریکایی‌ها با پیوستن به یک تظاهرات واقعی دانش خود را به صورت واقعی به کار می‌اندازند. امریکایی‌هایی که این مجموعه کنشهای پیچیده را از طریق مشارکت شخصی نیاموخته‌اند، بهرحال تظاهرات را به

1- repertoire

صورت مستقیم دیده‌اند، درباره آن خوانده‌اند و آن را از تلویزیون مشاهده کرده‌اند. در چنته امریکایی‌های قرن بیستمی شکلهای متنوعی از تظاهرات وجود دارد و این گذشته از تجربیات قرن بیستمی کانادایی‌ها، ژاپنی‌ها، یونانی‌ها، برزیلی‌ها و بسیاری از مردمان دیگر است. این چنته همچنین دربردارنده مجموعه متنوعی از اعتصابها، دادخواهی‌ها، سازماندهی گروههای فشار و تعداد دیگری از راهها برای مفصل‌بندی شکایتها و تقاضاهاست.

از سوی دیگر، علی‌رغم شیوع هواپیماربایی در سالهای اخیر تعداد اندکی از امریکایی‌ها می‌دانند که چگونه یک هواپیماربایی را سازماندهی کنند؛ و حتی تعداد کمتری از آنها، هواپیماربایی را به صورت جدی به عنوان راهی برای برآورده ساختن اهداف جمعی خود تلقی می‌کنند. هواپیماربایی در همه جا تنها در چنته تعداد اندکی از گروههاست. ماشین شکنی که زمانی پیوسته اتفاق می‌افتاد، اکنون از چنته خارج شده است. شاریواری و آوازه‌خوانی[1] و جنگ بین روستاها نیز به همین وضعیت دچار شده‌اند. تنها فوتبال است که همچنان یادآور شکل قدیمی رگزنی و خونریزی است.

تقریباً هیچکس اکنون با شکل کنشی که زمانی در اروپا مرسوم بود، آشنایی ندارد: شورشی که در آن یک گروه موجود و در حال عمل مانند یک ارتش یا یک اجتماع گردهم آمده، مقامات را کنار می‌زند و به جانشین (که به خوبی آگاه است پس از اتمام کار ممکن است به خاطر مزاحمتهایش به حال تعلیق درآمده یا به وضعیت بدتری دچار شود) مأموریت می‌دهد که مجموعه‌ای از شکایت‌ها و خواسته‌ها را برای مقام بالاتر تهیه کند و قاطعانه بایستد تا به تقاضاها پاسخ داده شود و یا خود کاملاً از بین برود. پس از این اقدام، اوضاع به حالت عادی بازمی‌گردد و قدرت به مقامات پیشین بازگردانده می‌شود. شورشهای پیاپی ارتشیان پیروز اما بدون دستمزد مانده اسپانیا را در هلند اواخر قرن شانزدهم به خاطر آورید: آنها مرتب فرماندهی با عنوان electo برای خود انتخاب می‌کردند؛ آنها اعلام کردند تا زمانی که تقاضاهای آنها مبنی بر پرداخت دستمزد و دیگر امتیازات برآورده نشود از فرمان هیچکس دیگری تبعیت نخواهند کرد. آنها گاه به جنگ- حتی جنگ قهرمانانه- البته تحت فرماندهی

1- serenade

خود ادامه می‌دادند و گاه هنگامی که مشخص می‌شد که به تقاضاهای آنها ترتیب اثر داده نمی‌شود دست به غارت می‌زدند. آنها همیشه برای اقداماتی که طی دوره شورش انجام داده بودند تقاضای عفو می‌کردند و معمولاً به خواسته خود می‌رسیدند. پادشاه اسپانیا به ارتشیان بسیار اهمیت می‌داد (Parker 1973)

همچنین زیارت رحمت[1] را که عنوانی است برای قیام بزرگ یورکشایر در سال ۱۵۳۶ بر ضد هنری هشتم به خاطر آورید. این قیام علیه سلب مالکیت صومعه‌ها از سوی پادشاه و دیگر اقدامات وی برای افزایش درآمدهای سلطنتی صورت گرفت. دهها هزار نفر از «عوام» دست به قیام زدند و نجیب‌زادگانی را به عنوان کاپیتان خود برگزیدند و وکیل شهر لندن، رابرت اسک[2] به عنوان کاپیتان ارشد تعیین شد. آنها بالاخره بیشتر منطقه شمال را تحت کنترل خود درآوردند. اما وعده‌های مبهم و کذب دوک نورفولک[3] مبنی بر طرح مشکل مردم در نزد پادشاه، آنان را متفرق ساخت. رابرت اسک در ژوئیه سال ۱۵۳۷ در قلعه یورک به دار آویخته شد و دویست نفر دیگر از شورشیان به دست اعدام سپرده شدند. (Dodds and Dodds 1915) اصطلاح mutiny (یاغیگری) که به معنای شورش علنی بر ضد یک مقام است، همچنان بر آن شکل قدیمی کنش دلالت دارد. اما اکنون ما از این واژه تقریباً به طور کامل در مقوله‌ای نظامی استفاده می‌کنیم. ما نمی‌توانیم تشخیص دهیم که این واژه زمانی راهی هر چند مخاطره آمیز برای برون رفت از یک وضعیت غیرقابل تحمل بود.

هواپیماربایی، یاغیگری، ماشین شکنی، شاریواری، جنگهای روستایی، شورش علیه مالیات، شورش غذا، خودکشی جمعی، لینچ کردن، انتقام‌جویی خانوادگی[4] جملگی در دورانی به چنتهٔ کنش جمعی استاندارد برخی از گروهها تعلق داشتند. مردم به صورت عادی آموخته‌اند که در هر موقعیت چگونه هر کدام از این روشها را به کار گیرند. مردم در هر زمان یکی از این

1- Pilgrimage of Grace

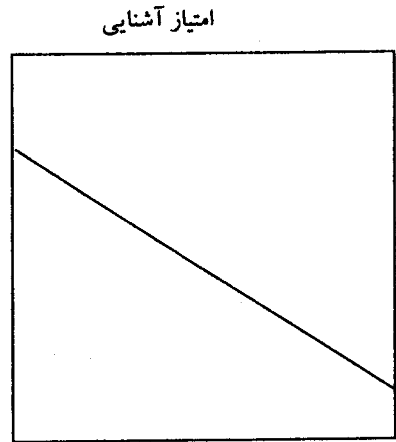
2- Robert Aske

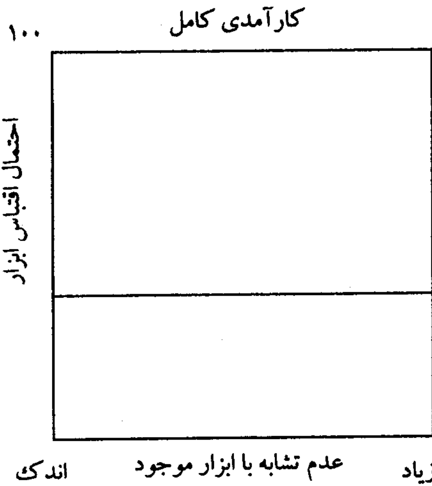
3- the Duke of Norfolk

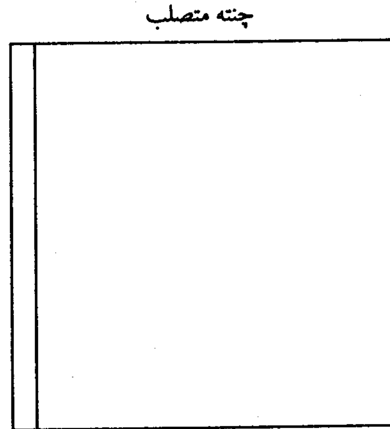
4- vendetta

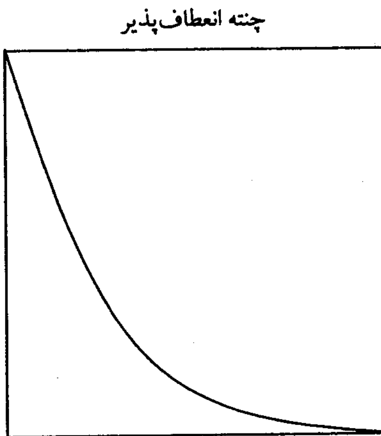
راهها را به عنوان راههای مشروع و ممکن برای اقدام در خصوص یک نارضایتی یا خواسته برآورده نشده تشخیص داده‌اند. بیشتر این شکلهای کنش در امریکای کنونی به لحاظ فنی امکانپذیر هستند. با وجود این، بندرت اتفاق می‌افتند یا اصلاً به وقوع نمی‌پیوندند. مهمتر اینکه، هیچ گروه قابل ملاحظه‌ای در امریکا که دارای نارضایتی یا خواسته فشارآوری باشد، این شکلها را بدیل مناسبی برای تظاهرات، اعتصاب، دادخواست دادن یا تشکیل گروه فشار در نظر نمی‌گیرد. این شکلها در چنته کنش جمعی کنونی امریکا نیستند.

برای مشخص ساختن معنای چنته، پرسش این سؤال به درک ما کمک می‌رساند: یک گروه تا چه میزان ابزاری را که پیش از این مورد استفاده قرار داده است همچنان برای همان منظور به لحاظ نظری قابل دسترس می‌داند؟ پاسخ دادن به این سؤال در عالم واقعی کاری دشوار است. دانستن دو چیز دشوار است: (۱) چه شکلهای دیگری از کنش واقعاً «در دسترس» یک گروه است. (۲) مناسبت و کارآمدی ابزاری که گروه واقعاً مورد استفاده قرار می‌دهد و ابزاری که به لحاظ نظری در دسترس است. اما دو گونه از تجربیات طبیعی اغلب برای کسب اطلاعات در باب این موضوع کفایت می‌کنند. نخست اینکه گروههای مشابه در وضعیتهای همسان گاه از ابزار کنش جمعی کاملاً متفاوتی استفاده می‌کنند. به عنوان مثال می‌توان دید که در دهه ۱۹۵۰ کارگران حمل و نقل سوئدی شکایتهای خود را به سازمانهای دولتی ارائه می‌دادند حال آنکه همکاران بریتانیایی آنها دست به اعتصاب می‌زدند. دوم اینکه ابزار کنش جمعی از یک گروه به گروه دیگر نیز سرایت می‌کند. به عنوان مثال در ایتالیای سال ۱۹۱۹ اعتصاب نشسته پدیده‌ای نوین بود. اما در اوت ۱۹۲۰ نیم میلیون کارگر کارخانه‌های خود را به اشغال درآوردند. با توجه به این اتفاقات، می‌توانیم با مقایسه گزینه‌های پیاپی گروههای مشابه و با مشاهده نوآوری‌ها و درهم‌آمیزی ابزار کنش اهمیت چنته‌ها را مورد ارزیابی قرار دهیم.









شکل ۲-۵: چهار مدل مربوط به آمادگی برای اقتباس ابزار جدید کنش جمعی

شکل ۲-۵ چهار نتیجه ممکن از اینگونه مقایسه‌ها را ارائه می‌دهد. در هر مورد با گروهی سر و کار داریم که آماده است به شرایطی مشابه شرایط پیشین خود به کنش جمعی بپردازد. ما

تمامی ابزاری را که به لحاظ نظری یا عملی «در دسترس» گروه قرار دارد شناسایی می‌کنیم و سپس آنها را از حیث شباهت به ابزاری که گروه پیش از این به کار برده است، می‌چینیم. در مدل کارآمدی کامل،[1] شباهت داشتن با ابزارهای آشنا تفاوتی به وجود نمی‌آورد؛ تنها مسئله‌ای که باقی می‌ماند مناسبت داشتن ابزار با اهداف است: این مدل نشاندهنده وضعیتی حاد است: در واقع ممکن است کارآمدتر آن باشد که از ابزارهای آشنا استفاده کنیم زیرا این آشنایی به اجرای بهتر می‌انجامد. مدل امتیاز آشنایی[2] این احتمال را مدنظر قرار می‌دهد؛ این مدل در مورد احتمال اقتباس آشناترین تا ناآشناترین ابزار، شیب آرامی ارائه می‌دهد. این مدل دلالت بر این دارد که آشنایی صرفاً یکی از چند عاملی است که بر انتخاب ابزاری خاص از میان تمامی ابزاری که به لحاظ نظری در دسترس هستند، تأثیر می‌گذارد. مدل سوم توصیف کننده چنته انعطاف‌پذیر[3] است. در این مورد، گروه تمایلی زیاد به سمت ابزاری دارد که قبلاً استفاده کرده است، اما کاملاً راه را بر نوآوری نبسته است. و بالاخره مدل چنتهٔ متصلب[4] به توصیف گروهی می‌پردازد که تنها به انتخاب ابزار آشنا می‌پردازد و از این راه نیز باز نمی‌گردد. هر جایی که این مدل کاربرد داشته باشد، انتظار نوآوری چندانی وجود ندارد و این نوآوری صرفاً در مقاطعی خاص و به هنگام بحران بروز می‌کند.

اگر مدل کارآمدی کامل یا امتیاز آشنایی اعمال گردد، سخن گفتن از چنته‌های کنش جمعی گمراه کننده خواهد بود. تنها در موارد سوم و چهارم است که این سخن، ماحصلی مفید از واقعیت است.

بدین ترتیب برای درک سودمندی این مفهوم، ما یک آزمون تجربی در اختیار داریم: رفتار قابل مشاهده کنشگران جمعی تا چه حدی به هر کدام از چهار مدل نزدیک است. فرضیه من این است که چنته انعطاف‌پذیر شایع‌ترین مورد برای گروههای سازمان یافته است. هر قدر

1- sheer efficiency

2- advantage- of- familiarity

3- flexible repertoire

4- rigid repertoire

که گروه از سازماندهی کمتری برخوردار باشد، احتمال بیشتری وجود دارد که مدل امتیاز آشنایی توصیف‌گر رفتار آن باشد. ما ممکن است به صورتی منطقی فرض را بر این بگذاریم که یک مدعی- مخصوصاً عضو یک جامعه سیاسی- که برای مدتی طولانی در یک موقعیت قدرتی باقی مانده است، تمایل دارد که از چنته انعطاف‌پذیر به چنتهٔ متصلب انتقال یابد. در اینجا عمل روزمره شدن آغاز می‌شود. از سوی دیگر متصور ساختن مدعی‌ای که برای مدتی طولانی حامی الگوی کارآمدی کامل باشد، دشوار است.

یک چنته انعطاف‌پذیر امکان تغییر مستمر و تدریجی ابزار گروه را فراهم می‌سازد. این تغییر ممکن است از طریق تقلید از دیگر گروهها و یا از طریق نوآوری تحقق یابد. تقلید از دیگر گروهها هنگامی بیشترین امکان وقوع را دارد که اعضای یک گروه مدعی دریابند که مدعی دیگری از ابزار جدیدی و یا بتازگی از ابزار قدیمی به صورت موفقیت‌آمیز استفاده می‌کند. بدون شک این یکی از دلایل عمده است که «امواج» اعتصابات یا تظاهرات به وقوع می‌پیوندند: این واقعیت که نوع معینی از یک گروه با یک تاکتیک کار خود را پیش می‌برد، این انتظار را گسترش می‌دهد که کارفرمایان یا حکومتها در مقابل همان تاکتیک در دست دیگر گروههای مشابه، آسیب‌پذیر باشند.

نوآوری، نادرتر و تبیین آن نیز دشوارتر است. مطمئناً یکی از فرآیندهای عمده بسط دادن مرزهای شکلهایی از کنش است که هم اکنون در یک چنته وجود دارد. به عنوان مثال در اوایل قرن نوزدهم می‌توانیم شاریواری فرانسوی را در شکل و شمایلی جدید ببینیم. دیگر هدف آن، برخورد با بی‌غیرتی، ازدواجهای ماههای مه- سپتامبر و زوجهایی که مجردهای منطقه را به مراسم ازدواج خود دعوت نکرده بودند، نبود.

بسیاری از شاریواری‌های مخالفت مردمان محلی با مقامات یا نامزدهای سیاسی خاصی را به صورت دراماتیک درآورد. به همین ترتیب، تصنیفهای تمجیدآمیز نیز به شخصیتهای سیاسی‌ای که دارای حمایت مردمی بودند تسری یافت. نیمه اول قرن نوزدهم در فرانسه، نقطه اوج مراسم شاریواری و تصنیفها بود. این نهاد سپس راه را برای تظاهرات، راهپیمایی، ضیافت عمومی و میتینگهای رسمی باز کرد.

وطن‌پرستهای امریکایی که از زمان بحران لایحه تمبر بسیج شده بود، سنتهای قدیمی انگلیسی مانند استفاده از قیر و پر[1] و یا بیرون راندن شخص هرزه و خاطی بر روی ریلهای قطار را اقتباس کردند. اکنون این اقدامات خجالت‌انگیز با محاکمات مردمی تمسخرآمیز همراه شده بود و در مورد وفاداران به حکومت استعماری و دیگر دشمنان ساکنان مستعمرات به اجرا درمی‌آمد. هم در فرانسه و هم در امریکا، شکل کنش و هدف آن تغییر یافت. اما در هر دو مورد کنش اساسی همچنان بخشی از آن چنته مردمی بود.

چنته مردمی کنش جمعی به طور کلی در بردارندهٔ تنها تعداد انگشت‌شماری از بدیهاست. این چنته معمولاً تغییری تدریجی دارد و برای مردمی که درگیر آن هستند روشن و طبیعی است. به یک زبان ابتدایی شباهت دارد: برای کاربران آن مانند روز روشن است و برای کسانی که خارج از آن قرار دارند بسیار ظریف، ماهرانه و غیرقابل درک است. بنابراین چگونه چنین چنته‌ای به ظهور می‌رسد؟ چگونه تغییر می‌یابد؟ پاسخ به این سؤال حداقل دربردارنده این عناصر است:

۱- استانداردهای حقوق و عدالت مسلط در میان مردم؛

۲- امور روزمره مردم؛

۳- سازمان داخلی مردم؛

٤- تجربه انباشت یافته حاصل از کنشهای جمعی پیشین؛

٥- الگوی سرکوب در جهانی که مردم به آن تعلق دارند.

اجازه دهید به تفکر درباره هر کدام از این عناصر بپردازیم.

الگوهای مسلط حقوق و عدالت بر قابل پذیرش شدن اجزاء تشکیل دهنده انواع مختلف و ممکن کنش جمعی حاکم است. آنها الزاماً بر شکل خاصی از کنش حاکمیت ندارند. به عنوان مثال گروهی که معتقد است تولید کنندگان یک کالا یا خدمات در مصرف آن دارای اولویت هستند، احتمال بیشتری می‌رود که در مقابل مقاومت اجبارآمیزی که در مقابل سلب مالکیت از آن کالا و خدمات صورت می‌گیرد، چشم‌پوشی کنند. این امر بنیان ضمنی شورش غذا و

۱- شیوه‌ای قدیمی برای مجازات که شخص خاطی را قیراندود می‌کردند و بر روی قیرها پر مرغ می‌ریختند.م.

شورشهای ضدمالیات در اروپای مدرن است. هنگامی که دولت ملی به صورت دارنده حقوق و گاه تضمین کننده آن در می‌آید، کنش جمعی صورتی ملی به خود می‌گیرد.

امور روزمره مردم از این جهت حائز اهمیت است که بر شکلهای ممکن و محتمل کنش تأثیر می‌گذارد. اعتصاب هنگامی امکانپذیر می‌گردد که تعداد قابل ملاحظه‌ای از مردم در مکانی واحد گردهم آمده به کار مشغول باشند. جابجایی قابل ملاحظه کنش جمعی از گردهمایی‌های روزمره مانند بازارها و فستیوالها به سمت تجمعات تعمدی مانند تظاهرات و اعتصابات حاصل پراکندگی سکونتی گروههای شغلی و دیگرانی بود که دارای منافعی مشترک بودند. آنها دیگر به صورت تصادفی گردهم نمی‌آمدند تا از روی اتفاق به صحبت درباره آلام و آرزوهای خود بپردازند. در آن فرآیند، مشارکت زنان اروپایی در کنش جمعی به شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش یافت؛ دنیاهای جدا افتادهٔ سیاست و سازمان کارگری در تیول مردان درآمد.

در شهرهای اروپایی و امریکایی، این فرآیند جداسازی سه مرحله خشن را طی کرد. در مرحله نخست، تمایز اندکی میان خانه و محل کار وجود داشت. به عنوان مثال، پیشه‌وران در مغازه‌های خود و در کنار خیابان زندگی می‌کردند و گرد هم می‌آمدند. رشد کارخانه‌ها و کارگاههای بزرگ تمایزی میان خانه و محل کار به وجود آورد. اما این ترتیبات نوعی برای کارگران بدین صورت رقم خورد که به صورت دسته‌جمعی و قدم زنان مسیر بین محل سکونت و مغازه، اداره و یا محل استخدام خود را بپیمایند. بدین ترتیب محلات متمایز طبقات کارگر شکل گرفت. این محلات از حیث اندازه، کوچ و از حیث حرفه متمایز بودند. بین محل کار و خانه، مکانهایی برای تجمع به وجود آمد که در هر کدام آنها گروه مشخصی از کارگران رفت و آمد داشتند. مکانهایی مانند میخانه، کافه، ساختمان اتحادیه و کلوپهای اجتماعی. با بزرگتر شدن محلهای کار و دورتر افتادن آنها از محل سکونت، فاصله میان خانه و محل کار طولانی‌تر شد و محلات کارگر نشین، بزرگتر و در عین حال از حیث نوع حرفه ساکنان، نامتجانس‌تر شدند. گردآمدن کارگران با دوستان همکارشان در نزدیکی محل کار هر روز دشوارتر از روز گذشته شد.

این تحولات در زندگی روزمره کارگران به طور کلی باعث افزایش هزینه بسیج مشاغل خاص شد. بنابراین سطح کنش جمعی آنها در محل کار رو به کاهش گذاشت. در عین حال،

این تحولات ممکن است هزینه بسیج طبقه کارگر شهری را به طور کلی کاهش داده باشد. این احتمال نیازمند تحقیقات بیشتر است. اما آنچه برای بحث کنونی ما حائز اهمیت است، این می‌باشد که شکل کنش جمعی طبقه کارگر در پیوند با تغییر شکل شهر، رو به تحول گذاشت. نخستین مرحله از مراحل عامی که ذکر شد (دوره‌ای که تمایزی میان خانه و محل کار وجود نداشت و یا اندک بود) نشاندهندهٔ چنته‌ای از کنشهای در مقیاس اندک است که مستقیماً براساس ساختار شغلی بنا شده بود: دادخواهی از رهبران حرفه‌ها، دسته به راه انداختن، درگیری پیاپی بین گروههای شغلی رقیب و مانند اینها. در مرحله میانی که دربردارنده کارگاههای بزرگ و سکونتگاههای همجوار و نامتجانس بود، ما شاهد ظهور اعتصابها، لیست سیاه کارفرمایانی که همکاری نمی‌کردند، محروم سازی از حقوق اجتماعی و تنبیه کارگران نافرمان و مانند اینها هستیم. در مرحله کارخانه‌های بزرگ و تمایز شدید میان خانه و محل کار، میتینگهای تعمدی، راهپیماییها، تظاهرات و اعتصابات غلبه یافت.

در این مجموعه تحولات، به سختی می‌توان تأثیرات تغییر امور روزمره را از تأثیرات دومین عامل ما یعنی تغییر در سازمان داخلی گروهها متمایز کرد. امور روزمره و سازمان داخلی در اینجا با هم تداخل دارند. این سه مرحله تقریباً با سازمان شغلی محض، سازمان مشاغلی پرولتاریایی و ساختار پرولتاریایی تمام عیار ارتباط دارند. وجود دسته‌های مذهبی تجلی خاص همبستگی در مرحله نخست است، در مرحله دوم، این همبستگی مبتنی بر جامعه دارای منافع متقابل و در مرحله سوم، اتحادیه کارگری دیوانسالار است. این جابجایی‌های به وجود آمده در سازمان، در تغییر امور روزمره تعامل دارد و شکلهای متفاوتی از کنش جمعی را امکانپذیر و ممتاز می‌سازد.

تجربه‌های پیشین نیز حائز اهمیت است. این تجربیات دربردارنده موفقیت یا شکست مدعیان و یا مشاهدات مدعی از [شکست یا موفقیت] دیگر گروههای مشابه است.

بعلاوه، بسیاری از اعتصابها در خصوص پرولتاریایی شدن بود. اگرچه موضوع مستقیم اعتصابها، مربوط به دستمزدها، ساعات و شرایط کار بود ولی مبارزات عموماً به سمت تلاش کارفرمایان برای کنترل هر چه بیشتر ابزار تولید و بنابراین کنترل بیشتر استفاده کارگران از

نیروی کارشان هدایت می‌شد.

برنارد ماتز[1] در تحلیل شفاف خود از «نظام‌های پاداش» به بحث درباره جنبش گسترده قرن نوزدهمی از حیث شکلهای مختلف جبران وظایف[2] گرفته تا شکلهای متفاوت جبران زمان- تلاش[3] می‌پردازد. نمونه روشنی از جبران وظایف، مجموعه نظام‌های قراردادی (Marchandage) است که در آن یک خانواده یا گروه کاری تلاش می‌کند تا تعداد معینی از اشیاء تمام شده را با استانداردهای معین و قیمتی مورد توافق تولید کند. بیشتر تولیدات معدنی، کارهای چوب و نساجی در آن زمان تحت ترتیبات قراردادی صورت می‌گرفت. در واقع، شبه کارخانه‌های اولیه اغلب دربردارندهٔ اجتماعاتی از پیشه‌وران کم و بیش مستقل بودند که ابزار و مواد اولیه خود را در کارگاهی مشترک گردهم آورده بودند. (میشل هاناگان نمونه‌ای از سازندگان سوهان نجاری را در نزدیکی سن اتین در قرن نوزدهم ارائه می‌دهد که بسته به میل شخصی و سطح فعالیت تجاری، گاه در خانه کار می‌کردند و گاه در مغازه خود به فعالیت می‌پرداختند).

جبران زمان- تلاش شکلهای مختلفی به خود می‌گیرد. اما دو مورد از آشکارترین آنها، دستمزد ساعتی و مقاطعه‌کاری است. مقاطعه‌کاری[4] تفاوت زیادی با کار موظفی[5] دارد: کارفرما به لحاظ ماهیت، مواد اولیه، ابزار و محل کار را در مالکیت خود دارد و مکان، زمانبندی و امور روزمره کار را کنترل می‌کند؛ بعلاوه «قطعه» مورد نظر معمولاً محصولی نهایی نیست، بلکه قطعه کوچکی از آن است. معاصرترین شکلهای انگیزه‌های تولید در این چارچوب قرار می‌گیرد. آنها فرض را بر وجود یک نیروی کار پرولتاریایی می‌گذارند، حال آنکه کار موظفی و قراردادی فرض را بر وجود کارگرانی می‌گذارند که کنترل قابل

1- Bernard Mottez

2- task Compensátion

3- time- effort Compensation

4- piecework

5- taskwork

ملاحظه‌ای بر ابزار و شرایط تولید دارند.

چنانکه ماتز اشاره دارد، یک کارسالار[1] قرن نوزدهمی که می‌خواست گروهی از کارگران نسبتاً ماهر را در واحد تولیدی نسبتاً بزرگی گردآورد، چاره‌ای نداشت جز اینکه شکلی از جبران وظیفه را بپذیرد. اما هنگامی که انباشت سرمایه صورت گرفت، هنگامی که میزان تولید افزایش یافت و نوآوری در فناوری و نظام شغلی امکان عادی سازی، تفکیک و رمزگشایی از وظایف مولد عمده را فراهم آورد، توجه کارفرمایان بیش از پیش به سمت برنامه‌ریزی قبلی و نظارت بر کل فرآیند تولید جلب شد. این امر شامل جبران زمان- تلاش نیز می‌شد.

به طور کلی، کارگران هرگاه که امکان یافته‌اند در مقابل کل فرآیند مقاومت ورزیده‌اند. این بدین معنا نیست که آنها محافظه‌کارانی ساده‌اندیش بوده‌اند؛ اگرچه آنها به طور متوسط ترتیبات شغلی‌ای را که می‌شناختند و به گونه‌ای توان مدیریت آن را داشتند بر آنچه نمی‌شناختند ترجیح می‌دادند، ولی مقاومت آنها گاه شکل تقاضاهایی رادیکال برای سازماندهی مجدد کار و زندگی اجتماعی به خود می‌گرفت: واژه «سوسیالیسم» خود در اصل نماینده دیدگاهی در باب نظم اجتماعی است که در آن تولید کنندگان سرنوشت خود را در اختیار دارند. اعتصابات به عنوان وسیله عمده‌ای برای عکس‌العمل صنعتگرانی که در مخاطره پرولتاریایی شدن بودند و نیمه پرولتاریاهایی که در خطر از دست دادن کامل کنترل خود بر نیروی کارشان بودند، در آمد.

اگر تحلیل من درست باشد، اعتصاب به عنوان ابزاری واکنشی به چنته کنش جمعی کارگران اروپایی وارد شد، اما بعداً به صورت ابزار عمده‌ای برای ابتکار جمعی درآمد. در این فرآیند، اعتصاب روزمره شد. یکی از علائم این امر، قانونی شدن آن است. بیشتر کشورهای غربی طی نیمه دوم قرن نوزدهم شکلی از اعتصاب را قانونی کردند. بریتانیا در سال ۱۸۲٤ آغازگر این جریان بود. بدنبال آن در سال ۱۸٦۱ ساکسونی بدین کار اقدام کرد. فرانسه در سال ۱۸٦٤، بلژیک در سال ۱۸٦٦، پروس به سال ۱۸٦۹ و اطریش در ۱۸۷۰ اعتصاب را قانونی کردند. علامت دیگر، ابداع گزارش آماری منظم است: دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰ شاهد ارائه

1- entreprneur

آمارهای سالانه اعتصابات در بسیاری از کشورهای غربی از جمله ایالات متحده بود. علامت سوم رشد دیوانسالاریهای حرفه‌ای ویژه نظارت، نظم بخشیدن، گزارش و گهگاه فرونشاندن اعتصابات است. این مأموران، مستخدمان و کارگران سازمان یافته تعاریف استانداردی از اعتصاب و محروم سازی از شغل ارائه دادند. آنها قواعدی مربوط به شیوه رفتار مناسب با طرفهای اعتصاب ارائه دادند و ابزاری را برای ثبت و اعلام پایان اعتصاب و نتایج آن فراهم آوردند. آنها به همراه دادگاهها، پلیس و دیگر مأموران دولتی مکان مشخصی را برای اعتصاب در چنته روزمره کنش جمعی تدارک دیدند. مطمئناً این قواعد از جهات مهمی فاقد استحکام و اطمینان بود و با تغییر موازنه قوا تغییر می‌کرد و بیشتر قواعد، محصولات جانبی مبارزه‌ای شدید بودند. بدین صورت است که چنته‌های کنش جمعی معمولاً تغییر می‌کنند.

بیوگرافی جمعی میشل پرو[1] از حدود ۳۰۰۰ اعتصابی که از سال ۱۸۷۰ تا ۱۸۹۰ در فرانسه اتفاق افتادند، دوره مهمی از روزمره شدن اعتصاب را دربرمی‌گیرد. این کتاب یک کشکول است: کشکولی انباشته از فولکلور، لفّاظی و تاکتیکهایی برای اعتصاب که در کنار اینها مشاهداتی را درباره زمینه و موضوعاتی که کارگران به خاطر آنها اعتصاب می‌کنند بیان می‌دارد. اما مهمترین موضوع کتاب این است که دهه ۱۸۹۰ اعتصاب را رام کرده و آن را همانند الماس تراشیده و شکل داد، اعتصابی که پیش از آن حالتی بسیار خودانگیخته داشت و دلمشغولیهای آنی کارگران را به صورتی کاملاً مستقیم بیان می‌کرد. رشد اتحادیه‌های کارگری بزرگ و متمرکز از دیدگاه پرو باعث شد که خلاقیت، خودانگیختگی و شاید پتانسیل انقلابی اعتصابها کاهش یابد. در نهایت برخی تردیدها همچنان باقیست: دهه ۱۸۹۰ مجموعه عظیمی از فعالیتهای اعتصابی را به همراه آورد که برون ریز جلوه‌های انقلابی در مراسم روز [اول] ماه مه و اعتصابهای بزرگ از دوران اوج سندیکالیسم آنارشیستی بود. افزون بر این، سازمانهای کوچکتر کارگری قبل از سال ۱۸۹۰ در شکل‌گیری فعالیتهای اعتصابی محلی نقش مهمی داشتند. با وجود این، ملاحظه اصلی همچنان پابرجاست: در واقع از طریق ابزار وجود اتحادیه‌ها، کارگران، حکومت و کارفرمایان، اعتصابها استاندارد شدند.

1- Michelle Perrot

تبلور اعتصابات در قرن نوزدهم از حیث فهرست عوامل مؤثر در تولید چنته کنش جمعی که پیش از این ذکر شد، چنین بنظر می‌رسد:

۱- *استانداردهای مسلط حقوق و عدالت*: دیدگاه صنعتگران مبنی بر اینکه سهیم بودن کارگر، به او حق می‌دهد که بر محصول و شرایط استفاده از آن کنترل داشته باشد. این دیدگاه در مقابل دیدگاه بورژوازی قرار دارد که معتقد است مالکیت سرمایه، حق مالکیت نامحدودی ارزانی می‌دارد.

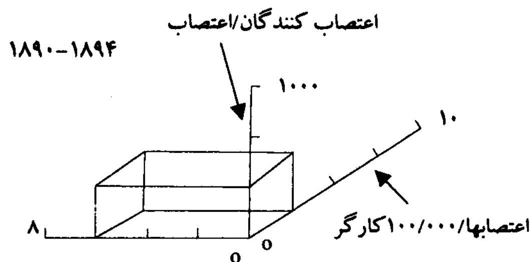
۲-*امور روزمره مردم*: تمرکز فزاینده کارگران در فروشگاههای بزرگ و مانند اینها.

۳- *سازمان داخلی مردم*: ترکیب ته نشست‌های سازمان شغلی، فشار کارفرمایان به سمت پرولتاریایی شدن و افزایش تمایز محل سکونت کارگران.

٤- *انباشت تجربه در خصوص کنش جمعی*: موفقیت آشکار اعتصابهای صنعتگران و شکست درخواستهای مقامات دولتی و ولینعمتهای آنها.

۵- *الگوی سرکوب*: آمادگی روزافزون حکومتها برای تحمل شکلهای محدود فعالیت اعتصاب‌آمیز.

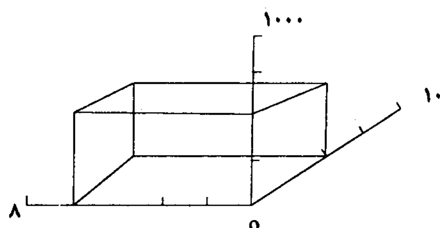
هیچکدام از این موارد، تبیین کننده علل *ابداع* اعتصابها، که به قبل از قرن نوزدهم بازمی‌گردد، نمی‌باشند، اما خود ابداع مناسبی برای نشان دادن عوامل مؤثر در ظهور اعتصابات در قرن نوزدهم به عنوان اقدام استاندارد کارگران در کشورهای غربی است.



متوسط روزها=٦

اعتصاب کنندگان / اعتصاب=۲۵۰/۵

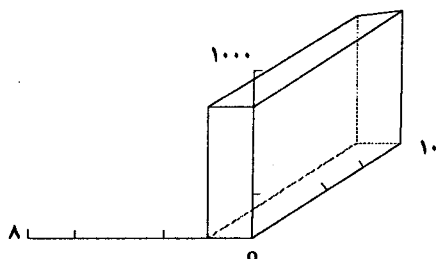
اعتصابها/۱۰۰/۰۰۰=۲/۲



متوسط روزها=۷

اعتصاب کنندگان / اعتصاب=٤٧٧/٢

اعتصابها/۱۰۰/۰۰۰=٤/٩



متوسط روزها=۱

اعتصاب کنندگان / اعتصاب=٧٤٧/٢

اعتصابها/۱۰۰/۰۰۰=۹/۲

نمودار ۳-۵: تغییر شکل اعتصابهای فرانسه ۱۹٥٤-۱۸۹۰

اعتصاب در قرن بیستم نیز همچنان دچار تحول شد. شکل شماره ۳-۵ چند بعد از این تغییر را در فرانسه از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹٥٤ نشان می‌دهد. نمودارهای سه بعدی نشاندهندهٔ متوسط زمان، تعداد شرکت کنندگان در هر اعتصاب و نرخ اعتصابها از حیث تعداد اعتصابها در هر سال از هر صدهزار کارگر به عنوان نیروی کار است. حجم این نمودار سه بعدی تقریبی از روزهای اعتصاب در سال را به دست می‌دهد. بنابراین شکل سه بعدی برآیند ترکیبی از طول زمان، اندازه و تناوب اعتصابهاست. اعتصابهای فرانسه در دهه ۱۸۹۰ نسبتاً اندک و نامتناوب بودند، اما مدت زمانی طولانی دوام می‌آوردند. در دهه ۱۹٥۰ این اعتصابها به طور متوسط بزرگ و متناوب اما کوتاه مدت بودند. این تغییر کلی در شکل سه بعدی در کشورهای غربی امری

شایع بود. (Shorter and Tilly 1974: chap.12) این مطلب از جمله، منعکس کننده جابجایی از فروشگاههای کوچک، سازمان صنعتگری و اتحادیه‌های محلی به سمت کارخانه‌های بزرگ، کارگران کاملاً پرولتاریا و اتحادیه‌های در مقیاس بزرگ بود.

در حالی که این تحولات کاملاً عام و کلی بودند، الگوهای ملی اعتصاب، تفاوت قابل ملاحظه‌ای با هم داشتند. بسیاری از نظریه‌پردازان انتظار داشتند که با «بلوغ» صنعتی شدن، اعتصابها به کلی از میان بروند، ولی این امر تحقق نیافت؛ پس از جنگ جهانی اول به طور کلی، تناوب، اندازه و حجم اعتصابها افزایش یافت و پس از جنگ جهانی دوم یا در سطح بالا باقی ماند و یا از آن هم بالاتر رفت. با وجود این، تعارضات مهم همچنان پابرجا بود.

یکی از جالب‌ترین این تعارضات، کشورهای اسکاندیناویایی را از بقیه غرب جدا می‌کند. در جایی که سطح اعتصابات در جاهای دیگر از نو افزایش می‌یافت، در کشورهای اسکاندیناوی رو به کاهش بود. مقایسه‌ای که یوان لیند از معارضات صنعتی در بریتانیا و سوئد قرن بیستم به عمل می‌آورد، عنصر مهمی از این تعارض را مشخص می‌سازد. در نگاه نخست، یافته‌های او در الگویی قرار می‌گیرند که ما در اینجا به تفصیل درباره آن سخن گفتیم. تحلیلهای سلسله زمانی اعتصاب در هر دو کشور نشاندهنده روابط نیرومندی میان سطح معارضات صنعتی و میزان بسیج کارگران است که با عضویت در اتحادیه‌ها و یا درآمد اتحادیه‌ها سنجیده می‌شود. اما این یافته‌ها پیچیده‌تر از آن چیزی هستند که به نظر می‌رسند. این رابطه در بریتانیا مثبت است: هر قدر که سطح بسیج بالاتر باشد، اعتصاب بیشتر است. در سوئد این رابطه منفی است. یعنی با افزایش سطح عضویت در اتحادیه‌ها، اعتصابهای سوئد به آرامی رو به کاهش گذاشت.

این تمام مطلب نیست. یک تحلیل سلسله زمانی ماهانه در بریتانیا نشان می‌دهد که اقدامات سرکوبگرانه جنگ جهانی اول تأثیر کاهنده اندکی بر سطح کلی اعتصاب داشت (راه را بر تأثیرات متغیرهای دیگری مانند قیمت‌ها و بیکاری گشود) و تمایل زیادی را برای مذاکرات داوطلبانه با کمک حکومت و داوری الزام‌آور- به عنوان بدیلی برای اعتصاب فراهم آورد. اما تحلیل مشابهی درباره جنگ جهانی دوم چنین نتیجه‌ای را ارائه نمی‌دهد. در آنجا، علی‌رغم غیرقانونی بودن اعتصاب و ایجاد داوری اجباری در ژوئن سال ۱۹٤۰، اعتصابها عمدتاً در واپسین ماههای جنگ به وقوع پیوست. این اعتصابها علی‌رغم افزایش پیگردهای قانونی

اعتصابها و محروم سازی از شغل از پنجاه مورد در سال ۱۹۴۱ به ۵۸۲ مورد در سال ۱۹۴۲ و تا ۱۲۷۹ مورد در سال ۱۹۴۳ به وقوع پیوستند. (Lind 1973:156)

این تعارضات مشکل آفرین هستند. برخی از جریانات به اندازه کافی روشن هستند. در بریتانیا، علی‌رغم وجود حزب کارگر، نیروی کار سازمان یافته پیوند مستمر، صمیمانه و قابل اتکایی با این حزب برقرار نکرد. این در حالی است که در سوئد سوسیال دموکراتها تعهدی طولانی مدت نسبت به نیروی کار سوئد داشتند: در سوئد هر قدر که نیروی کار قدرتمندتر می‌شد، امکان حل مناقشات آنها نیز از راههایی غیر از اعتصاب، مانند مذاکره، قانونگذاری و فشار حکومت بر کارفرمایان، افزایش می‌یافت. با ورود نیروی کار بریتانیا به جامعه سیاسی،[1] اتحادیه‌های کارگری چندگانه به میزان قابل ملاحظه‌ای از استقلال دست یافتند؛ هیچ سازمان کارگری مرکزی‌ای قدرت نیافت که به نمایندگی از تمامی اعضایش به مذاکره بپردازد و یا اعضای خود را مجبور سازد که بر طبق قراردادهای خود عمل کنند. یک فدراسیون بسیار متمرکز در سوئد قدرت زیادی از حیث مذاکره و اجبار به دست آورد. تحت این شرایط، عضویت در جامعه سیاسی باعث تشویق به اعتصاب در بریتانیا شد و در سوئد فشار سیاسی روزمره و عادی به صورت بدیلی جذاب‌تر در مقابل اعتصاب درآمد.

تحلیل دیوید اشنایدر از منازعه صنعتی در ایتالیا، فرانسه و ایالات متحده نیز به همین ترتیب به مدل پیچیده‌تری از حفظ قدرت اشاره دارد. هنگامی که اشنایدر مدلهای استاندارد اقتصادی در خصوص اعتصابهای سالانه از اواخر قرن نوزدهم تا حوالی سال ۱۹۷۰ را بررسی کرد، دریافت که آنها در دوره قبل از جنگ جهانی دوم در هر سه کشور و در ایتالیا از زمان جنگ فاقد قدرت پیش‌بینی رضایت‌بخش هستند (هر چند که نمی‌شد آنها را نادیده گرفت)؛ در مورد ایالات متحده، قدرت پیش‌بینی یک مدل کاملاً اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم بسیار بهبود یافت. یک مدل کاملاً سیاسی (که در آن عضویت در اتحادیه، حضور دموکراتها در کنگره، حزب رئیس‌جمهور و وجود انتخابات ملی نشان داده شده باشد) مناسبت بیشتری با مشاهدات صورت گرفته در تمامی موارد بجز ایالات متحده پس از جنگ جهانی دوم دارد.

1- polity

چنانکه می‌توان انتظار داشت، سنتزی از مدلهای اقتصادی و سیاسی مناسب‌ترین و دقیق‌ترین پیش‌بینی‌ها را در اختیار ما می‌گذارد. حتی در آن صورت نیز متغیرهای سیاسی بجز در مورد تجربه ایالات متحده در سالهای اخیر، دربردارنده بخش عمده‌ای از ارزش تبیین گرانه هستند. فرضیه پیشنهادی اشنایدر این است که برنامه جدید[1] [روزولت] و تعدیلهای صورت گرفته طی جنگ جهانی دوم پیوندهای موجود میان نیروی کار سازمان یافته امریکایی و حکومت را ثبات و استحکام بخشید. این برنامه چنان پیوندها را استحکام بخشید که تلاشهای پیش از آن برای تأثیرگذاری بر حکومت از طریق اعتصاب و مانند آن رو به کاهش گذاشت. دولت توانست با دادن تضمینهایی مبارزات و مشاجرات موجود میان کارفرماها و کارگران سازمان یافته را محدود سازد. نقش دولت در ایتالیا و فرانسه مشروط‌تر باقی ماند و قدرت نیروی کار سازمان یافته ضعیف‌تر و دارای تغییرات بیشتری شد.

مناسبترین مدلهای ترکیبی اشنایدر مشابه مدلهایی است که ادوارد شورتر و من در ارزیابی نوسانهای سالانه اعتصابات فرانسه بیان سالهای ۱۸۸۵ و ۱۸٦۵ کارآمدتر از همه یافتیم (Shorter & Tilly 1974, esp.chapter 4) اشنایدر با روشن ساختن تأثیر رابطه نیروی کار با حکومت، فرمول‌بندی ما را ارتقا و بهبود می‌بخشد. ارزیابی او از تحولات از این حیث مشابه مقایسه‌ای است که لیند میان بریتانیا و سوئد به عمل آورده است.

داگلاس هیبز نیز در بررسی اعتصابهای قرن بیستم در بلژیک، کانادا، دانمارک، فنلاند، فرانسه، ایتالیا، ژاپن، هلند، نروژ، سوئد، انگلستان و ایالات متحده به چشم‌اندازهای مشابهی دست یافته است (Hibbs 1976) در نتیجه‌گیری کلی وی چنین آمده است:

> *فعالیت اعتصابی یکی از تجلیات مبارزه مستمر برای دستیابی به قدرت میان طبقات اجتماعی بر سر توزیع منابع و عمدتاً ولی نه همیشه بر سر درآمد ملی است. تز عمده این تحقیق این است که تحولات بلندمدت در حجم منازعه صنعتی به میزان زیادی با تحولات صورت گرفته در حوزه مبارزه توزیعی قابل تبیین است.* در میان ملتهایی که در آنها احزاب سوسیال دموکراتیک و

1- New Deal

> کارگری در دهه ۱۹۳۰ قدرت را به دست گرفتند و «دولت رفاه» مدرن را به وجود آوردند اعتصاب به شکل قابل ملاحظه‌ای کاهش یافته است. در این کشورها بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد ملی به بخش دولتی وارد شده و از طریق *فرآیند سیاسی* تخصیص می‌یابد. منازعه سیاسی میان احزاب چپ‌گرا و راست‌گرا در عرصه انتخاباتی... جانشین منازعه صنعتی میان نیروی کار و سرمایه در بخش خصوصی شده... و به صورت ساز و کار نهایی توزیع درآمد ملی درآمده است. در مقام مقایسه می‌توان گفت در کشورهایی که پیوسته کم و بیش تحت حاکمیت احزاب بورژوای راست یا میانه قرار داشتند، بخش خصوصی همچنان بر *تخصیص* و همچنین *تولید* منابع سلطه دارد. بازار اقتصادی هنوز هم جایگاه عمده منازعه توزیعی در این کشورهاست و در نتیجه، سطح متوسط اعتصاب طی سه چهارم قرن یا بیشتر همچنان ثابت مانده است (ایتالیکها در متن اصلی آمده است Hibbs 1976: 26-7)

با سنتز کردن یافته‌های لیند، اشنایدر و هیبز به یک تقسیم‌بندی سه جزئی می‌رسیم: (۱) کشورهایی که در آنها بازار محل منازعه توزیعی است و رابطه نیروی کار و مدیریت حکومت نسبتاً با ثبات است؛ در آنجا تغییرات بازار تأثیر شدیدی بر سطح اعتصاب می‌گذارد؛ (۲) کشورهایی که در آنها تصمیمهای مربوط به تخصیص [منابع] عمدتاً تحت کنترل سیاسی قرار دارد؛ در آنجا اعتصاب یا وجود ندارد و یا اندک است و منازعات توزیعی واقعی طی انتخابات یا دیگر رقابتهای سیاسی صورت می‌گیرد؛ (۳)کشورهایی که در آنها جایگاه تصمیمات مربوط به تخصیص [منابع] خود موضوع بحث است؛ در آنجا نوسانات کوتاه مدت سیاسی تأثیر شدیدی بر اعتصابات می‌گذارد. شکل فعالیت اعتصابی- به عنوان مثال شیوع اعتصاب اعتراضی یک روزه- بدون شک در مقام مقایسه دارای تنوعاتی است.

تمامی این تحلیلها از اهمیت زیاد بسیج، حداقل در جاهایی که نیروی کار در قالب اتحادیه درآمده‌اند، پرده برمی‌دارند. تمامی این تحلیلها نشان می‌دهند که سهل الوصول‌ترین راهی که طی آن نوسانات کوتاه مدت اقتصادی به اعتصاب می‌انجامند نه از طریق تحمیل سختی‌ها، بلکه از طریق چشم‌اندازهای به وجود آمده در خصوص فرصتهایی برای درمان رنجها و برآوردن آرزوهای بلندمدت است. این تحلیلها و دیگر مطالعاتی که در سالهای اخیر به عمل آمده‌اند،

این مطلب را به یقین مبدل کرده‌اند که تمایل کلی به اعتصاب با گسترش فعالیت‌های اقتصادی افزایش و با محدودسازی آن کاهش می‌یابد. (به عنوان مثال رجوع شود به: Knowles 1952, Weintraub 1966, Ashenfeltelrand, Keable & Volkmann 1972, Skeels 1971, Vander Kamp 1970, Johnson 1969) هیچکدام از این تحلیلها اهمیت چندانی به مکملها یا عوامل تسهیل کننده‌ای مانند اقدام دولتها برای کاهش هزینه اعتصاب کارگران نمی‌دهند.

مقایسه الگوهای مختلف ملی دو مشکل جالب را برای ما روشن می‌سازد. نخست اینکه اعتصاب تنها یکی از چند ابزار کنشی است که پیش روی کارگران قرار دارد. در دوره‌های مختلف، فشار سیاسی، خرابکاری و کارشکنی، تظاهرات و اشغال کارگاهها و کارخانه‌ها به صورت بدیلهای جذابی برای اعتصاب درآمده‌اند. چنتهٔ کنش جمعی کارگران پیوسته انباشته از اقلامی غیر از اعتصاب نیز بوده است. افزون بر این، اینکه یک مبارزه خاص واقعاً وقفه‌ای در کار ایجاد کند بستگی به رفتار دیگر گروهها دارد: در درجه اول مدیریت، اتحادیه‌ها و در بسیاری از موارد حکومت. بنابراین حداکثر می‌توان گفت که سطح اعتصاب شاخص ناقصی از کنش جمعی طبقه کارگر به طور کلی است. تبیین مناسب فعالیت اعتصابی باید دربرگیرنده ارزیابی گزینه‌های موجود در میان شکلهای بدیل کنش جمعی و ارزیابی فرآینده مذاکره و گفتگو نیز باشد.

دومین مشکل این است که شکل پیوندهای میان نیروی کار سازمان یافته و حکومت تأثیر شدیدی بر فعالیت اعتصابی می‌گذارد. به میزانی که سازمانهای کارگری در درون دولت قدرت یابند و کنش جمعی کارگران را به طور کلی تحت کنترل خود درآورند، اعتصاب به صورت فعالیتی نسبتاً پرهزینه برای انجام امور درمی‌آید. هر قدر که تهدید یا وعده حکومت مبنی بر دخالت در اعتصابها کاهش یابد، کارگران آزادی بیشتری می‌یابند تا آهنگ فعالیت اعتصابی خود را با وضعیت اقتصادی همنوا سازند. تهدید یا وعده مداخله حکومت به ساختار قدرت در میان نیروی کار، مدیریت و حکومت بستگی دارد.

انتخابات، تظاهرات و نظامهای سیاسی

درسی که در اینجا می‌آموزیم کلی‌تر است. مدل ساده جامعه سیاسی که پیش از این مطرح

شد، نقطه آغاز مفیدی را در اختیار ما می‌گذارد، اما این مدل اهمیت ائتلافهای سیاسی و ابزار کنشی را که سازمان سیاسی موجود فراهم می‌آورد، را نادیده می‌گیرد. استفاده از انتخابات برای انجام امور عمومی نمونه‌ای عمده در این خصوص است. دانشمندان سیاسی از دیرزمان دریافته‌اند که ایجاد انتخابات ملی الزام‌آور به رشد احزاب سیاسی مدد می‌رساند. این امر نه تنها بدین دلیل است که حکومتها تمایل دارند انتخابات و احزاب را هم زمان قانونی سازند، بلکه بدین دلیل نیز می‌باشد که رقابتهای انتخاباتی امتیازات آشکاری را در اختیار منافع سازمان یافته در درون احزاب قرار می‌دهد. من معتقدم که تأثیر نظامهای انتخاباتی بر الگوی کنش جمعی حتی از عمومیت بیشتری نیز برخوردار است. مقایسه تاریخهای کنش مستمر جمعی در ایتالیا، آلمان، فرانسه و انگلستان (Tilly,Tilly and Tilly 1975) پیوند نزدیکی را میان نهاد انتخابات ملی و استفاده از تمامی انواع انجمنهای رسمی به عنوان وسیله‌ای برای کنش جمعی نشان می‌دهد. گسترش زیاد کلوپها، حلقه‌ها و اتحادها در انقلابهای فرانسه، آلمان و ایتالیا در سال ۱۸۴۸ (که در آنها گسترش حق رأی و افزایش اهمیت سیاسی انتخابات بخش اصلی فعالیت انقلابی را تشکیل می‌داد) نشاندهنده این پیوند است. تجربه کشورهای مشابه نیز این فرضیه را قابل درک می‌سازد که رشد انتخابات باعث تبلور و گسترش تظاهرات به عنوان شکلی از کنش جمعی می‌شود.

در پاسخ به این پرسش که چرا این وضعیت حادث می‌شود باید علت را در تأثیری چتری جستجو کرد: چتر قانونی‌ای که برای حمایت از فرآیند انتخابات گسترده شده و آن را در مرکز خود قرار می‌دهد تا از باران در امان باشد، دارای حاشیه‌ای ناهموار است. در حاشیه آن نیز پناهگاهی برای دیگران وجود دارد. قانونی دانستن یک انجمن یا مجلس انتخاباتی باعث می‌شود که انجمنها یا مجالسی که کاملاً انتخاباتی نیستند- یعنی تنها انتخاباتی نیستند و یا در *حال حاضر* انتخاباتی نمی‌باشند- هم ادعای قانونی بودن کنند. قانونی کردن، هزینه‌های بسیج و کنش جمعی یک گروه را کاهش می‌دهد. این اقدام همچنین یک مدل با پرستیژ و قابل دسترس را برای کنش به معنای عام در اختیار می‌گذارد. در ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ شاهد اعطای اکراه‌آمیز مشروعیت به حزب بلک پنتر، حزب دموکراتیک آزادی می‌سی‌سی‌پی و حزب صلح و آزادی هستیم.

کارگزاران حکومتی گهگاه کوشیدند تا تمامی این سازمانها را به ستوه آورده از گردونه

حیات خارج سازند. اما در آن حالت ائتلافهایی ضمنی میان آن سازمانها و «لیبرالهای سفید» به وجود آمد که دارای منافعی نیرومند در معنای گستردهٔ فعالیت سیاسی قابل قبول بود. این ائتلافها عرصه را بر حکومت تنگتر ساختند تا بتواند حقوق سازماندهی، عضوگیری، تجمع، اتحاد، تبلیغ و تظاهرات این شبه احزاب را که البته احزاب استقرار یافته از آن برخوردار بودند، محدود سازد. با وجود این، این اقدام یک بازی قدرت خالص نبود. این واقعیت که جنبشهایی با فعالیتها و اهداف مهم، در کنار برنده شدن در انتخابات تصمیم گرفته بودند که خود را در قالب احزاب سیاسی سازماندهی کنند به آنها نیرویی حمایتی داد که جنبشهای مشابه آنها که خود را در قالب اجتماعات مستقل، واحدهای نظامی یا شبکه‌های توطئه‌ای سازماندهی کرده بودند فاقد آن بودند. آنها مطمئناً با این کار از مخاطرات مربوط به همکارگزینی،[1] نفوذ[2] و نظارت آسان در امان می‌مانند. در اینجا معمای همیشگی گروه مبارزی وجود دارد که شکافی حمایتی[3] را در نظام حقوقی می‌یابد: مقاومت نیرومند با احتمال ویران شدن یا سازگاری و تطابق با احتمال جذب یا از میان رفتن.

چرا باید تظاهرات به عنوان پیامد رشد انتخاباتی افزایش یابد؟ چرا که شکل بنیادین آن مشابه تجمعات انتخاباتی است و بدین دلیل که ابزاری مؤثر برای نشان دادن قدرت ستیزه‌جویان است و گاه بر نتایج یک انتخابات تأثیر می‌گذارد.

تظاهرات بدین شکلی که ما می‌شناسیم در بیشتر کشورهای غربی طی قرن نوزدهم وارد چنتهٔ استاندارد کنشهای جمعی شد. با وجود این، در انگلستان و امریکا می‌توانیم شکلی از آن را بیابیم که قبل از سال ۱۸۰۰ تبلور یافت. انگلیسیها طی قرنها در روزهای خاصی مانند روز گای فاکس (پنجم نوامبر) به تعدادی زیاد گردهم می‌آمدند. آنها اغلب طی اینگونه مراسم، دیدگاههای جمعی خود را درباره قهرمانان، افراد شرور و احمق زمان خود ابراز می‌کردند. آنها در این مراسم مجسمه‌ها، پلاکاردها، و تابلوهایی را به نمایش درمی‌آوردند. دارزدنها و تشییع

1- cooptation

2- infiltration

3- protective cleft

جنازه‌ها، خروج از زندان، جشن تولدهای سلطنتی و اعلام پیروزی‌های نظامی جمعیتهایی را به دنبال خود می‌کشید و گاه تقاضاها، همدردی‌ها یا شکایتهایی در این مراسم مطرح می‌شد. در تمامی این موارد، مقامات فرصتهایی را فراهم می‌آوردند و تا حدودی تجمعات را محدود می‌کردند. رقابتهای انتخاباتی به آسانی در این الگو قرار می‌گرفت و تجمع طرفداران کاندیداهای مختلف نیازمند میزانی از حمایت بود.

توده‌ها در یک تظاهرات تمام عیار استقلال بیشتری به دست می‌آوردند و خود به انتخاب موقعیتها و شکل تجمع دست می‌زدند. پس از سال ۱۷۵۰ ارائه یک دادخواست به مجلس یا مقامات محلی هزاران نفر را در حمایت از موضعی مشترک گردهم می‌آورد. شورش مشهور گوردون در سال ۱۷۸۰ با یک میتینگ و راهپیمایی حول محور ارائه دادخواستی از سوی انجمن پروتستانها به پارلمان آغاز شد. حدود ۴۴۰۰۰ نفر این دادخواست را امضا کرده بودند و این دادخواست علیه لایحه آزادسازی کاتولیکها در همان سال ارائه شده بود. لرد جورج گوردون چهار ستون بزرگ از تظاهر کنندگان را به سمت مجلس عوام هدایت کرد. آنها هسته مرکزی جمعیت عظیمی بودند که در میدان پارلمان شکل گرفته و همانجا بست نشسته بودند. در اواخر شب «بخشی از این جمعیت به سمت اقامتگاه خصوصی سفیر ساردینی در خیابان دوک و بخشی دیگر به سمت اقامتگاهی همجوار سفارت باواریا در خیابان وارویک به راه افتادند. مکان نخست که محل رفت و آمد نجیب‌زادگان کاتولیک انگلیسی بود سوزانده شد؛ هر دو محل غارت و چپاول شدند و آنچه در آنها وجود داشت در خیابان سوزانده شد.» (Ruele 1971: 221-222)

تجمعات انتخاباتی همراه با تظاهرات پا به عرصه وجود گذاشت. در پایان مبارزه انتخاباتی قهرمان مردمی جان ویلکس در سال ۱۷۶۹:

> طرفداران ویلکس به صورت چند دسته سواره به گشت زنی در خیابانهای شهر لندن پرداختند و سپس به برنتفورد رفته رأی خود را به صندوق ریختند. یکی از این دسته‌ها از خیابان ژرمین به راه افتاد و پیشاپیش آن شش یا هفت پرچم (اعلامیه حقوق بشر، مگناکارتا و...) حرکت داده می‌شد. و تمامی این پرچمها نماینده انجمنهای مختلفی بودند که آقای ویلکس در آنها عضویت داشت (Rude 1862:69)

پارلمان پس از انتخاب ویلکس از تأیید اعتبارنامه وی با اکثریت خودداری کرد. این واقعیت باعث عرض دادخواست شدیدی البته این یا در سطح ملی شد. بسیاری از دادخواستها و عرض حالها در خلال تجمعات اعتراضی به پارلمان یا کاخ شاه ارائه می‌شد. طرفداران ویلکس طی مبارزه مکرر وی با حکومت راهپیمایی اعتراضی انبوهی را ترتیب می‌دادند تا نیروی فزاینده خود را به نمایش بگذارند.

این ابداع گام بلندی به سمت ایجاد تظاهرات به عنوان شکل متمایزی از کنش جمعی بود. دو تحول دیگر، این دگرگونی را تکمیل می‌کرد: حذف دادخواست به عنوان مستمسکی برای نشان دادن قدرت و تسری دادن تظاهرات فراتر از حرکتی صرفاً در مقابل پارلمان و پادشاه. در مبارزاتی که میان رادیکالهای لندن و پادشاه در دهه‌های آخر قرن هیجدهم صورت گرفت، این تحولات آغاز شد.

در دهه ۱۷۹۰، انجمنهای رادیکال لندن و شهرهای دیگر تظاهرات بزرگ و مستمری را ترتیب دادند. بنا به نوشته ای.اف. تامسون، در شهر شفیلد:

> تظاهراتی در پایان نوامبر برای جشن گرفتن پیروزی ارتش فرانسه در والمی برگزار شد و در شفیلد رجیستر... هفته نامه‌ای که حامی اصلاح طلبان بود، گزارش داد، جمعیتی حدود پنج یا شش هزار نفر، گاو بریانی را در میان هیجان و شلیک توپ در خیابانها می‌گرداندند. در این حرکت جمعی، کاریکاتوری که نشانگر بریتانیا بود- برک[1] سوار بر خوک- و مجسمه‌ای که قسمت بالای آن نشاندهنده حاکم اسکاتلند و پایین تنهٔ آن الاغ بود و ستون آزادی که به زمین افتاده بود به نمایش درآمده بود... (Thompson 1963: 104)

طی سال ۱۷۹۲ در مستعمره‌های بریتانیا در امریکای شمالی تظاهرات به صورت شیوه استانداردی برای بیان خواسته‌های عمومی درآمد. مقاومت امریکاییها در مقابل قانون تمبر در سال ۱۷۶۵ همانند نبردهای تحقیرآمیز بر سر ویلکس در انگلستان باعث شد که تظاهرات از حالت یک تجمع غیرقانونی خارج شود و به صورت ابزاری عادی برای فشار سیاسی درآید. در

1- Burke

چهاردهم اوت دو مجسمه به درخت بزرگی در یکی از خیابانهای استراتژیک بوستون آویخته شد که یکی نماینده اندرو الیور مسئول توزیع تمبر و جمع‌آوری مالیات بود و دیگری چکمه بزرگی بود که شیطان را در آن قرار داده بودند. جمعیتی که گرد آمده بودند اجازه نمی‌دادند مجسمه‌ها پایین آورده شوند.

> شبانگاه تعدادی از مردان مجسمه آقای تمبر را پایین آوردند و آن را روی تابوتی گذاشتند و در میان هلهله و هورای جمعیت، در شهر گرداندند. (Hoerder 1971:153)

نارون بزرگی که مجسمه‌ها به آن آویزان شده بود، بعداً به درخت آزادی معروف شد. این درخت مدلی برای هزاران درخت آزادی مقدس در امریکا بود. درخت آزادی بعداً به صورت نماد اصلی فرانسه انقلابی درآمد. در بسیاری از تواریخ قانون تمبر به عنوان سرآغاز انقلاب امریکا شمرده می‌شود. با گسترش و شدت یافتن جنبش انقلابی، تظاهرات جایگاهی مهم و بادوام در چنتهٔ کنش جمعی امریکاییها پیدا کرد.

بحث موردی در باب تظاهرات درسی کلی به ما می‌آموزد. اشکال، تناوب و اشخاص شرکت کننده در کنش جمعی اساساً بستگی به ساختار موجود حکومت و سیاست دارند. هنگامی که به پالایش مدل ساده حکومت، جامعه سیاسی و مدعیان می‌پردازیم، باید به قواعد خاص عضویت در جامعه سیاسی، الگوی موجود سرکوب و تسهیل و حقوق مورد ادعای مدعیان مختلف توجه داشته باشیم. مدل اولیه ما تنها درجه و علت اهمیت داشتن این متغیرها را مشخص می‌سازد.

به عنوان مثال در مورد مسأله حقوق سیاسی، ادعایی که تاکنون مطرح شده است طرفدار حق رأی، حق دادخواست، حق تجمع، انتشار و مانند آن است و این دیدگاه (الف) بدون آنکه دربردارنده اصلی کلی باشد، ادعایی خاص را درباره مدعی تعریف شده‌ای در یک حکومت معین مطرح می‌سازد، (ب) و در نتیجه نشان می‌دهد مبارزه میان مدعیان بسیج یافته و حکومت به منصه ظهور رسیده است.

بنابراین این ایده شایع که مجموعه استانداردی از حقوق سیاسی بتدریج از گروه کوچکی از نخبگان به کل جمعیت سرایت کرد، ایده‌ای گمراه کننده است. البته نمی‌توان گفت این ایده، اشتباه است چرا که به طور کلی سهم مردمی که در مقابل حکومتها دارای ادعاهایی در

مورد رأی دادن، دادخواست، تجمع و انتشار هستند در سطوح مختلف نخبگان و مردم عادی افزایش یافته است و از زمان رشد خود محدود نشده است. با وجود این، چنین ایده‌ای گمراه کننده است، زیرا در حکومتهای دیگر (بویژه حکومتهای محلی) مردمان عادی نیز چنین ادعاهایی داشته بودند و این ادعاها چنین فرآیندی را پیموده است و نیز زیرا که هر اقدامی در جهت گسترش [حقوق] معمولاً در پاسخ به تقاضای مطرح شده از سوی برخی از مدعیان شناخته شده یا ائتلافی از مدعیان صورت گرفته است.

این واقعیت که این حقوق دربردارنده ادعاهایی قابل اجرا در مورد حکومت توسط گروههایی خاص هستند، این ابهام را مرتفع می‌سازد که حقوق اولیه‌ای مانند حق تجمع یا عرض دادخواست را می‌توان از چالشگرانی (فاحشه‌ها، هزاره‌گرایان، فاشیستها و همجنس بازان) که ویژگی‌های شخصی، اهداف یا فعالیتهایشان مورد قبول دیگران نیست، دریغ داشت.

دریغ داشتن حقوقی از چالشگران تنها باعث به خطر افتادن حقوق اعضای کنونی جامعه سیاسی می‌شود و آن هنگامی است که ویژگیها، سازمان، اهداف یا فعالیتهای چالشگر، مشابه برخی از اعضا باشد و یا هنگامی که ائتلافی میان چالشگران و اعضا به وجود آید.

تمامی پژوهشهای ما درباره شکلها و تناوب کنش جمعی نهایتاً ما را به مسأله قدرت بازمی‌گرداند. نگاهی نزدیک به شکلهای رقابتی، واکنشی و ابتکاری کنش، انفکاک شایع میان اعتراض «ماقبل سیاسی» و «سیاسی» را از میان می‌برد. بررسی دقیق مقوله فعالیت اعتصابی، جداسازی تعارضات «اقتصادی» و «سیاسی» را از یکدیگر به چالش می‌کشد. دقتی از سر تفکر در باب تظاهرات، شاریواری و شورش غذا، تردیدهایی بنیادین در مورد امکان ارائه طبقه‌بندی از کنشهای توده‌ای خود انگیخته، معنادار، دارای انگیزه آنی و ناپایدار ایجاد می‌کند- اگرچه در این دقت اهمیت خلاقیت، نوآوری، هیجان و نمادگرایی موجود در محدوده‌های بوجود آمده در چنته کنش جمعی و ساختار قدرت موجود تأیید می‌شود.

۶

خشونت جمعی

جنجالهای بریتانیایی‌ها به عنوان نوعی از خشونت جمعی

روزنامه تایم در ژوئن ۱۸٦۸ نوشت: «ما همه می‌دانیم روز کاندایداتوری چگونه است.»

> مأمور مربوطه ابتدا از هر دو طرف می‌خواهد که سخنان ملایم وی را گوش کنند و بسیار خوب است اگر وی بدون هلهله و فریادهای تمسخرآمیز حاضران به پایان چند جمله معدودی که بیان می‌کند برسد. پس از آن سخنی گفته نمی‌شود غوغایی بی‌پایان مسلط می‌شود؛ پیشنهاد دهندگان، تأیید کنندگان و کاندیداها در نمایشی واهی و خیالی سخن می‌گویند و یا احساسات خود را برای گزارشگران بیان می‌کنند؛ سرهایی می‌شکند، از دماغهایی چندی خون به راه می‌افتد و قضاوت انتخاب کنندگان تا روز بعد که روز رأی دهی است در معرض دستکاری‌های شدیدی قرار می‌گیرد. (Richter 1971:21)

چنانکه دانلد ریشتر[1] ابراز می‌دارد، هوکردنها و جنجالهایی که مرتباً در انتخابات قرن نوزدهم بروز می‌کرد، خوشنامی بریتانیای عصر ویکتوریا و نیز این عقیده را که اصلاح انتخاباتی + مراقبت منظم پلیسی= آرامش مدنی، خدشه‌دار می‌سازد. انتخابات بریتانیا در قرن نوزدهم- و نیز بسیاری دیگر از جنبه‌های حیات عمومی در بریتانیا- دستخوش خشونت بود.

1- Donad Richter

ریشتر نتیجه می‌گیرد که «آشوب‌طلبی عمومی و مقاومت مقامات دولتی طی قرنها استقلال و سخت‌گیری سیاسی به صورت یک منش و ویژگی پایدار در بریتانیا درآمده بود.» (Richer:28) عقیده ریشتر در این باب همانند احساسات مقامات بریتانیا در قرن نوزدهم است: آنان خود را در مقابل مردمی ذاتاً قانون شکن می‌دیدند که می‌بایست آنها را کنترل کرد، آموزش داد و متمدن ساخت.

مشکل این نوع تبیین ماهیت شناسانه خشونت در این است که اینگونه تبیین‌ها یا همه چیز را تبیین می‌کنند و یا هیچ چیز را. همه چیز را از این حیث که هیچ کنش خشونت‌آمیزی وجود ندارد که نتوان این تبیین را بر آن بار کرد و بنابراین راهی برای اثبات اشتباه بودن آن وجود ندارد. و اینکه هیچ چیز را تبیین نمی‌کنند از این حیث است که اینگونه تبیین‌ها نهایتاً به توصیفی از آنچه که باید تبیین شود تقلیل می‌یابند. اما بررسی‌های به جا مانده از خشونت انتخاباتی بریتانیا در قرن نوزدهم ما را امیدوار می‌سازد که بتوانیم از این همانگویی رهایی یافته، روابط منظمی را میان الگوی خشونت جمعی و ماهیت مبارزه‌های کنونی بر سر حقوق و قدرت بیابیم.

ریشتر خود اطلاعات ارزشمندی درباره خاستگاههای آشوب‌طلبی انتخاباتی در بریتانیا در اختیار ما می‌گذارد. وی گزارش می‌دهد که:

> شایع بود که کارگزاران نامزدها- گاه بدون اطلاع آنها- افرادی گردن کلفت و چاقوکش را از مناطق مختلف اجیر می‌کردند تا رأی دهندگان رقیب و قلدر را بترسانند. یکی از شاهدان عینی که در مقابل کمیته پارلمان به تحقیق درباره انتخابات سال ۱۸۶۸ پرداخته بیان می‌کند که در بریستول کارگزاران لیبرال لندن باندهای «ستونهای پرنده» را متشکل از ۲۰۰ تا ۳۰۰ نفر از اطراف بریستول استخدام کرده بودند. آنها به صورت شبه نظامی سازماندهی شده و به چوب و چماق مسلح بودند. آنها در روز رأی گیری در جایگاههای رأی دهی حاضر می‌شدند و رأی دهندگان محافظه‌کار را بیرون می‌راندند. (Richter 1965:180)

به طور کلی، طرفداران یک نامزد خاص- خواه اجیر شده بودند یا نه- اغلب انتخابات را به صورت یک تعطیلی درمی‌آوردند. آنها لباسهایی رنگارنگ می‌پوشیدند، برای سلامتی

قهرمان خود به شادنوشی می‌پرداختند و رقیب وی را هو می‌کردند. این رفتار ممکن است نشاندهنده «آشوب طلبی و مقاومت در مقابل مقامات باشد» اما همچنین پیوندی آشکارتر از آنچه که روزنامه تایمز بیان می‌کند، میان خشونت و مبارزات سازمان یافته برای کسب قدرت وجود دارد.

دو سال قبل از انتخابات سال ۱۸۶۸، حکومت توری که تازه به قدرت رسیده بود از طریق دیزرائیلی اعلام کرد که در نشست بعدی الزاماً به اصلاح پارلمان نخواهد پرداخت. انجمن طرفداران اصلاحات در ۲۳ ژوئیه سال ۱۸۶۶ مردم را به میتینگی در هاید پارک دعوت کرد. در این میتینگ فرصتی برای وقوع آنچه که فرانسیس شپرد آن را «تنها خشونت قابل ملاحظه» می‌خواند فراهم آمد و به صدور لایحه اصلاحات در سال ۱۸۶۷ منجر شد:

> صاحب منصبان حقوقی پادشاه به این نتیجه رسیده بودند که پادشاه حق آن را دارد که دروازه‌ها را ببندد و وزیر کشور، اسپنسر والپول اکنون تصمیم گرفته بود که از این حق استفاده کند. رهبران انجمن [طرفداران اصلاحات] با وجود آگاهی از این مطلب تصمیم گرفتند به سمت هاید پارک راهپیمایی کنند و در صورت ممانعت از ورود به پارک، راهپیمایی خود را به سمت میدان ترافالگار ادامه دهند. اعلامیه‌هایی در این خصوص بین تعداد زیادی از مردم توزیع شده بود. هنگامی که رهبران حرکت به ماریل آرک (دروازه مرمر ورودی هاید پارک) رسیدند، دروازه را بسته یافتند و متوجه حضور انبوه پلیس شدند. هنگامی که کمیسر پلیس، سرریچارد مین خواسته جمعیت را رد کرد، آنها به سمت میدان ترافالگار حرکت کردند. اما گروههای دیگری همچنان در حال رسیدن بودند. دیگر کنترلی بر امور نبود و بزودی گروه انبوهی از انسانها به صورت فشرده در مقابل نرده پارک ایستاده بودند. نرده‌ها و دیواره‌های سنگی پارک کهنه و قدیمی بودند و شکافهایی بین آنها وجود داشت. علی‌رغم مقاومت پلیس هزاران نفر از مردم خود را به داخل پارک رساندند. گروهی از نیروهای گارد ویژه کوشیدند مردم را از پارک بیرون برانند ولی جز با شلیک گلوله این کار میسر نمی‌شد. پس از چند ساعت، با تاریک شدن هوا جمعیت داوطلبانه متفرق شدند. (Sheppard 1971:341)

این حوادث به استثناء موارد هورا کشیدن نمونه‌ای از یک خشونت جمعی در مقیاس وسیع بود: گروهی از مردم به کنشی مبادرت می‌ورزد و مستقیماً یا غیرمستقیم ادعایی را مطرح می‌سازد؛ گروهی دیگر به چالش با آن ادعا می‌پردازد؛ و آنها وارد مبارزه می‌شوند. گروهی که ضدادعا را مطرح می‌کند اغلب یک نیروی سرکوب تخصصی- پلیس، نیروهای نظامی، نیروی اجتماعی یا پارتیزانی- است که به نیابت از طبقات مسلط عمل می‌کند. شکی نیست که برخی از تظاهرکنندگان در سال ۱۸٦٦ عصبانی، برخی مست و برخی فاقد نظم و ترتیب بودند. شکستن نرده‌ها و گلاویز شدن با پلیس از نتایج جانبی بازی ادعا و ضدادعاست. و این ساختار استاندارد خشونت جمعی است.

خشونت: مفهوم و واقعیت

برای روشن شدن مطلب باید برخی از مشکلات مفهومی جدی را مرتفع سازیم. «خشونت» اغلب به صورت کشکولی است که اشیاء متنوعی مانند اعتراض، نظامی‌گری، اجبار، ویرانگری یا مشت گره کردن برای ترساندن یا محکوم کردن را دربرمی‌گیرد. چنانکه هنری بینن[1] ابراز می‌دارد، «خشونت دربردارنده حداعلای اغتشاش است و ما اغلب از واژه خشونت برای اشاره به نیروی نامشروع استفاده می‌کنیم (Bienen 1968:4) گراندی و واینشتاین[2] (۱۹۷٤:۱۱۳) مجموعه‌ای از تعاریف رقیب را از خشونت بر روی یک پیوستار ارائه می‌دهند که از باریک و دقیق تا گسترده امتداد دارد:

- دقیق و باریک: آنگونه استفاده از قدرت فیزیکی که به واسطه نظم هنجاری‌ای که مشروع قلمداد می‌شود، ممنوع شده باشد.
- متوسط: هرگونه استفاده از قدرت فیزیکی
- گسترده: تمامی محرومیت‌ها از حقوق تصریح شده بشریت

این دو اشاره دارند که به طور کلی مدافعان اقتدار مستقر تعاریف دقیق و باریک و مخالفان

1- Henry Bienen

2- Grundy & Weinstein

آنها تعاریف گسترده را ترجیح می‌دهند. بین این دو گروه «لیبرال دموکراتها قرار می‌گیرند که خشونت را به عنوان هرگونه استفاده از قدرت فیزیکی تعریف می‌کنند، زیرا آنها می‌خواهند انقلاب علیه رژیمهای اقتدارگرا را که سازوکاری برای تغییر صلح‌آمیز فراهم نمی‌آورند، توجیه کنند.» (Grundy and Weinstein 1974:113)

اما ما بنا به دلایلی عملی و سیاسی تعریف حد وسط را برمی‌گزینیم. تعریف دقیق خشونت به عنوان نیروی غیرمشروع بحث درباره قلمرو مناسب اقتدارها را به سمت توصیف پدیده مورد تحقیق هدایت می‌کند و این شیوه، چشم‌انداز امیدبخشی را برای آغاز بحث در اختیار ما نمی‌گذارد. تعریف گسترده خشونت به گونه‌ای که شامل تمامی موارد نقض حقوق بشر باشد نه تنها نیازمند توافق بر سر ماهیت آن حقوق است، بلکه این پدیده را به چنان حوزه گسترده‌ای از روابط اجتماعی می‌کشاند که مطالعه نظام‌مند آن تقریباً غیرقابل تصور می‌شود. اگر ما توجه خود را به کنشهایی انسانی که اشخاص و اهدافی را ویران می‌سازند محدود کنیم، حداقل فرصت آن را خواهیم داشت که نظمهای موجود در ظهور این کنشها را مشخص سازیم.

این محدودسازی حتی نیازمند متمایز ساختن بیشتری است. خشونت بدین معنا موارد زیر را شامل می‌شود:

- بریدن انگشتان؛
- جنایتها؛
- بازیهای هاکی؛
- شورشها؛
- فرسایش عادی خودروها یا جاده‌هایی که در آنها آمد و شد می‌شود؛
- صرف مواد زیان بخش؛
- سیگار کشیدن.

انسان آشکارا وسوسه می‌شود که ویژگیهایی را مربوط به تمایلات کنشگران به این مطالب اضافه کند: آنها تمایل به ویرانگری دارند، عصبانی هستند، به دنبال کسب قدرتند و یا چیزهایی دیگر. مشکل تکیه زیاد بر تمایلات این است که تمایلات بسیار درهم آمیخته‌اند و بررسی آنها دشوار است. قضاوتی که دیگران درباره تمایلات شرکت کنندگان در منازعات می‌کنند معمولاً دربردارنده نظریه‌های ضمنی علیت و مسئولیت است. حتی در هنگامی که دانش کامل

داریم نیز تمایلات اغلب در هم آمیخته و متنوع هستند و اغلب در طی مرحلهٔ کنش تغییر می‌یابند و یا به واقعیت نمی‌پیوندند. ما باید در بحث از تمایلات بپرسیم تمایلات چه کسی و چه هنگام.

افزون بر این، خشونت بندرت به صورت انفرادی انجام می گیرد. اغلب به صورت حاصل تمایل مخالفان رشد می‌یابد. تمایلات چه کسانی را باید مورد بررسی قرار دهیم: تمایل گروه کوچکی از تظاهرکنندگانی که در مقابل پارلمان گردهم می‌آیند، اکثریت بزرگتری که تماشاچی هستند و نهایتاً به سمت کنش کشیده می‌شوند، یا پلیسی که ابتدا در مقابل معترضین آرام می‌ایستد و سپس برای متفرق ساختن آنها به مبارزه برمی‌خیزد؟ بنابراین تمایلات هم در نظریه و هم در عمل معیاری متزلزل برای متمایز کردن خشونت از غیرخشونت هستند.

هانا آرنت در مقاله مشعشع خود در باب خشونت تمایزی بنیادین میان قدرت و خشونت قائل می‌شود. قدرت از نظر وی عبارت است از «توانایی انسان نه تنها برای اقدام، بلکه برای اقدامی هماهنگ». اما مشکلاتی که ما با آنها دست و پنجه نرم می کنیم تنها در یک واقعیت بروز می‌یابد: آرنت هیچگاه خشونت را تعریف نکرد. این نزدیکترین رهیافت بود:

> خشونت به واسطه ماهیت ابزاری خود برجستگی می‌یابد. خشونت از جنبه پدیدارشناسانه به قدرت نزدیک است، زیرا ابزار خشونت، همانند دیگر ابزار، برای افزایش قدرت طبیعی طراحی شده و مورد استفاده قرار می گیرند تا جایی که در آخرین مراحل توسعه، خود جایگزین آن هدف می‌شوند (Arendt 1970:46)

نحوه پرداختن آرنت به قدرت و خشونت به عنوان وضعیتی متمایز در فلسفه سیاسی- یعنی وضعیتی که در اصول آن می‌توانیم به صورت منطقی نظامی حکومتی را بیابیم و می‌توانیم کنشهای عمومی را توجیه یا محکوم کنیم- روشنگرانه است. اما این نحوه پرداختن به موضوع به عنوان راهنمایی برای مشاهده مردمان در حال کنش دارای نقیصه‌ای مهلک است و آن تکیه بر ویژگیهایی از کنش جمعی است که مشاهده‌کنندگان و مشارکت‌کنندگان با شدت و حدت هر چه تمامتر درباره آن مشاجره دارند. این امر دقیقاً بدین علت است که این ویژگیهای کنش، ویژگیهایی هستند که توسط برخی مورد توجیه قرار می گیرند و از سوی عده‌ای دیگر محکوم می‌شوند. توجیه و محکوم کردن موضوعات مهمی هستند اما وظیفه ما در اینجا این نیست.

هیچگونه بدیل سهل الوصولی نیز در دسترس نیست. ممکن است بکوشیم موارد استفاده از زور را در حیات اجتماعی به عنوان «عادی» یا «مورد انتظار» یا «مشروع» تعریف کنیم و انحراف از آنها را خشونت بنامیم. این رهیافت نه تنها نیازمند ارزیابی (دشوار) وضعیتهای عادی و مورد انتظار است، بلکه خشونت اعمال شده توسط سرکوبگران حرفه‌ای مانند پلیس، سربازان، اعضای مافیا و کتک‌زنهای حرفه‌ای را از این تعریف خارج می‌سازد. از یک سو، اگر ما توجه خود را به میزان آسیبهای وارد آمده به افراد و اشیاء معطوف کنیم با مشکل تعیین این مطلب روبرو هستیم که این آسیبها تا چه میزان مستقیم و یا مادی بوده است. آیا اقدام یک شرکت در انبار کردن زباله‌ها که بیماری‌ها را گسترش می‌دهد در این حوزه قرار می گیرد؟ آیا فشار روانی حاصل از اسارت و بردگی را می‌توان در این مقوله گنجاند؟

من این پیچیدگی‌های ملال‌آور را بیان می‌کنم تا تأکید ورزم که در وضعیت دانش کنونی، هرگونه تعریفی که ارائه می‌شود از برخی جهات خودسرانه و دلخواهانه است و از برخی جهات دیگر قابل بحث و مناقشه. مردم درباره اینکه چه چیزهایی را خشونت می‌نامیم اختلاف‌نظر دارند. بعلاوه، اختلاف آنها به میزان زیادی حاصل تفاوت دیدگاههای سیاسی آنهاست. گرایش من بیشتر به سمت آن چیزی است که تری ناردین[1] مفهوم بندی خشونت براساس «صدمه وحشیانه» می‌نامد: هرگونه تعامل قابل مشاهده‌ای که اشخاص یا اشیایی در طی آن علی‌رغم مقاومت، گرفتار می‌آیند یا دچار آسیبی فیزیکی می‌شوند. (مقاومت مستقیم یا غیرمستقیم به شکل حمله به اشخاص، ایجاد موانع ایستادن در راه و متوقف ساختن افراد یا اشیاء مورد نظر و مانند آن در این تعریف وارد می‌شوند تا مواردی مانند خود ویرانگری، مهمانی‌ها و مجالس انس، قطع عضوهای آیینی، نوسازی شهری و یا دیگر ویرانی‌های جمعی که در آنها تمامی طرفها کم و بیش نسبت به آن آسیب موافقت دارند، مستثنی گردند و به طور خلاصه بر حضور منافع رقیب مهر تأیید زده شود)

تمایزات دیگر از آنجا آغاز می‌شود: جمعی در مقابل فردی، بسته به تعداد طرفهای دخیل در تعامل؛ بازی‌ها در مقابل غیربازی‌ها، بسته به میزان موافقت مشارکت‌کنندگان برای آغاز کار

1- Terry Nardin

در جهت کسب مجموعه بدیلی از نتایج با پیروی از برخی از قواعد استاندارد؛ مستمر در مقابل غیرمستمر، بسته به طول دوره مشاهده و اینکه چه میزان زمان باید بگذرد تا یک کنش به پایان خود برسد و مانند اینها.

برخی از چهره‌های خاص خشونت

هنگامی که خشونت بدین صورت تعریف شود، نتایج جالبی از بررسی نزدیک سوابق حوادث خشونت‌آمیز حاصل می‌آید. مطالعه ما درباره هزاران مورد برخورد خشونت‌آمیز حادث شده در اروپای غربی از سال ۱۸۰۰ نشاندهنده گرایشهای نیرومند متعددی است که بر درک ما از ریشه‌های خشونت تأثیر می‌گذارد.

اولاً، بیشتر خشونتهای جمعی- به معنای تعاملاتی که آسیبهای مستقیم به اشخاص یا اشیاء وارد می‌کنند- از کنشهایی برمی‌خیزید که ذاتاً خشونت‌آمیز نیستند و اساساً مشابه تعداد بیشتری از کنشهای جمعی‌ای هستند که در همان زمان و مکان بدون خشونت اتفاق می‌افتند. روشنترین مثال در این خصوص، تظاهرات است: یک گروه قدرت و قاطعیت خود را در مقابل مردم، کارگزاران دولت و یا احتمالاً در مقابل دشمنان به نمایش می‌گذارد. اکثریت عظیمی از تظاهرکنندگان بدون وارد کردن آسیب مستقیمی به اشخاص و اموال، عبور می‌کنند، اما نسبت اندکی از این موارد به برخورد خشونت‌آمیز میان پلیس و تظاهرکنندگان و یا حمله به اموال و املاکی از سوی تظاهرکنندگان ختم می‌شوند. هنگامی که چنین مواردی اتفاق می‌افتد، معمولاً از واژه جدیدی- یعنی «شورش»- برای توصیف آن حادثه استفاده می‌کنیم و بدین ترتیب ارتباط آن را با حوادث غیرخشونت‌آمیز مبهم می‌سازیم. در اروپای مدرن، تظاهرات به چنان شیوه شایعی برای انجام امور سیاسی بدل شده است که حتی میزان اندکی از نتایج خشونت‌آمیز کافی است که تظاهرات را به متناوب‌ترین جایگاه برای خشونت جمعی بدل سازد. اعتصاب، جلسات پارلمانی، میتینگ‌های عمومی و جشنها از چنین الگویی پیروی می‌کنند: اکثریت عظیمی از آنها بدون خشونت برگزار می‌شوند و موارد خشونت‌آمیز در اساس تفاوتی با بقیه ندارند.

دومین ویژگی مهم خشونت جمعی که در اسناد و سوابق اروپای مدرن برجستگی دارد، مداخله زیاد کارگزاران دولت، بویژه مأموران سرکوب مانند پلیس و سربازان است. بدون

تردید این امر بستگی به حجم [شرکت کنندگان] دارد: هر قدر مردم کمتری درگیر شوند، احتمال کمتری وجود دارد که مأموران سرکوب در آنجا حضور یابند. اما این بدین معنا نیست که هر قدر حجم خشونت بیشتر باشد، احتمال بیشتری دارد که پلیس قدم به میدان بگذارد. چرا که تجربه اروپای مدرن نشان می‌دهد که نیروهای سرکوبگر خود ثابت قدم‌ترین آغازگران و اقدام کنندگان به خشونت جمعی بوده‌اند.

تقسیم کاری نیز وجود دارد: نیروهای سرکوبگر بیشترین ضرب و جرح و قتل را انجام می‌دهند، حال آنکه گروههایی که آنها درصدد کنترلشان هستند بیشترین آسیبها را به اشیا وارد می‌سازند.

این تقسیم کار حاصل امتیازی است که نیروهای سرکوبگر از حیث برخورداری از اسلحه و دیسیپلین نظامی دارا هستند؛ و همچنین حاصل تاکتیکهای شایع تظاهرکنندگان، اعتصاب کنندگان و دیگر شرکت‌کنندگان در کنشهای جمعی است، که می‌کوشند به صورت نمادین قوانین و ممنوعیتهایی را که اعمال آنها در حوزه وظایف کارگزاران حکومت است، بشکنند و نیز حاصل توالی حوادثی است که در آنها تظاهرکنندگان به کنشهایی غیرقانونی ولی غیرخشونت‌آمیز دست می‌زنند و نیروهای سرکوبگر فرمان می‌یابند تا با هر وسیله لازم آنها را بازدارند. این وسایل اغلب خشونت‌آمیز هستند.

خشونت در امریکا

از آنجا که تاکنون هیچکس مطالعه مفصلی درباره امریکای لاتین، امریکای شمالی، آفریقا یا آسیا انجام نداده است، به دشواری می‌توان گفت که چگونه می‌توان این تصمیمات را در مورد آنها انطباق داد. شواهد پراکنده‌ای که امروزه در دسترس قرار دارند، نشان می‌دهند که این تعمیمات به صورت گسترده‌ای در مورد کشورهای معاصری که دارای حکومت‌های قدرتمند هستند قابل انطباق است. جرومی اسکولنیک[1] (1969:258) در خلاصه بخشی از تحلیلهای خود

1- Jerome Skolnick

درباره اعتراض در امریکای معاصر می‌گوید که «اگر نفس سازمانهای کنترل اجتماعی را در ایجاد خشم و گاه ایجاد شورش نادیده بگیریم دچار گمراهی شده‌ایم. چنانکه کمیسیون کرنر[1] بیان می‌دارد، «چندان غیرمعمول نیست که آغاز و پایان یک شورش با خشونت پلیس باشد.»

مروری روزشمارانه بر خشونت‌های بوجود آمده در اثر برخورد میان نیروی کار و مدیران در امریکا نشان می‌دهد که پلیس، نیروهای نظامی و گاردهای [انتظامی] کارخانه‌ها در بلندمدت بیشترین میزان کشتار و ضرب و جرح را انجام داده‌اند و نقطه آغاز، نوعی کنش جمعی غیرقانونی، اما غیرخشونت‌آمیز از سوی کارگران- مانند راهپیمایی، بست‌نشینی، تظاهرات، اعتصاب و فرستادن نمایندگان- بوده است. تافت و راس[2] در بررسی شرایط غیرمعمولی در «خشونت‌کارگری» در امریکای قرن نوزدهم که در آنها حداقل هفتصد نفر کشته شدند گزارش می‌دهند که:

> رهبران و اعضای اتحادیه‌ها پیوسته در مواجهه با مخالفان انعطاف‌ناپذیر دریافتند که هیچ چیز، نه اقناع مسالمت‌آمیز و نه سران حکومت، نمی‌تواند کارفرمایان را وادار سازد که حق آنها را به رسمیت بشناسند. ناکامی و ناامیدی کارگران اعتصابی، آنها را وادار می‌کرد که در مقابل اعتصاب شکنان با خشم عکس‌العمل نشان دهند. بسیاری از خشونت‌ها به دنبال تلاش اعتصاب‌کنندگان برای جلوگیری از ورود اعتصاب شکنان و مواد اولیه به داخل کارخانه بروز می‌کرد. چنین اقدامی که مشخصاً غیرقانونی بود، فرصتی را برای اقدامات قهرآمیز پلیس فراهم می‌آورد. کارفرمایان در بلندمدت از تجهیزات بهتری برای کسب موقعیت برخوردار شده بودند. استفاده از زور توسط اعتصاب کنندگان امری غیرقانونی بود اما اقدام پلیس و گارد کارخانه در حمایت از حقوق کارفرماها بود (Taft and Ross 1969: 289-290)

چنین الگوی کلی‌ای پیوسته در مجموعه خشونت جمعی امریکای معاصر تکرار می‌شود:

1- Kerner Commission

2- Taft & Rass

گروهی به یک اقدام غیرقانونی و / یا به لحاظ سیاسی غیرقابل پذیرش مبادرت می‌ورزند، نیروهای انتظامی درصدد کنترل گروه برمی‌آیند، برخوردی خشونت‌آمیز اتفاق می‌افتد، «شورشیان»- این عنوانی است که گروه به عنوان برخورد خشونت‌آمیز با پلیس یا نیروهای نظامی کسب می‌کند- بیشترین تلفات را متحمل می‌شوند. ریچارد روبنشتاین[1] با بررسی برخوردهای متوالی و طولانی مدت میان چالشگران و صاحبان قدرت در امریکا ملاحظات مهمی را ابراز می‌دارد:

> در ابتدا یک چیز روشن است: گروههایی که بدون مشارکت در شورش، تروریسم چریکی یا قیام غیرقانونی به موفقیت نایل شده‌اند الزاماً با استعدادتر، سخت‌کوش‌تر یا «امریکایی» تر از کسانی که به سطوح بالاتری از خشونت توسل جستند نمی‌باشند. مقاومت گروههای قدرتمندتر در مقابل تحول یکی از مبارزات اساسی است؛ مبارزه دیگر رقابت میان ویژگیهای برون گروه[2] و نیازهای یک نظام سیاسی- اقتصادی در حال تغییر است. (Rubenstein 1970: 15-16)

وی سپس در ادامه بحث خود سیالیت ترتیبات اقتصادی و سیاسی پیش‌روی مهاجران سالهای ۱۹۲۰- ۱۸۸۰ را در مقابل صورتبندی ائتلاف حاکم جدید در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹٤۰ که در برابر جابجایی مقاومت کردند، قرار می‌دهد: «از آنجایی که این گروهها بیشتر طرفدار اسطوره پیشرفت مسالمت‌آمیز و مجازات علیه خشونت هستند، وجود این ائتلاف و اعمال قدرت از طریق یک دیوانسالاری فدرال و بسیار متمرکز به ظهور گروههای بدون قدرت و وابسته کمک می‌کند» (ص ۱۷) از دیدگاه روبنشتاین، پیامد امر این است که آخرین تلاشها برای کسب قدرت با مقاومت قاطعانه‌ای روبرو شده و این پیشنهاد پرهیزگارانه را به بار می‌آورد که اعضای گروههای درگیر به جای ویران سازی نظام از طریق کوششهای جمعی برای کسب منافع از آن، بکوشند به صورت منفرد وارد نظام شوند.

1- Richard Robenstein

2- out- group

تحلیل روبنشتاین هم دربردانده ایده‌ای درباره چگونگی عملکرد نظام امریکاست و هم درکی را درباره تحولات نظام امریکا از دهه ۱۹۳۰ ارائه می‌دهد. این تصویر کلی، مشابه تصویری است که ویلیام جیمسون از سیاست امریکا با عنوان «عدم بازنمود ثابت و پایدار» ارائه می‌دهد: «... نظام سیاسی امریکا به صورت عادی در این جهت عمل می‌کند که مانع از ورود کامل رقیبان اولیه به صحنه سیاسی شود» (Gamson 1968:18) این توصیف قابل انطباق بر تمامی نظامهای سیاسی است: سؤالات واقعی از این قرارند: چه میزان مانع وجود دارد؟ و میزان تفاوت و تنوع آنها در نظامها و زمانهای مختلف چقدر است؟

این مطلب ما را به بخش دوم هدایت می‌کند آیا نظام امریکا از دهه ۱۹۳۰ دچار انسداد شده است؟ برای پرداختن جدی به این مسأله، لازم است اطلاعاتی دقیق‌تر از آنچه امروز داریم، درباره سرنوشت چالشگران پی‌درپی داشته باشیم. تحقیق جیسمون هیچگونه گرایش فزاینده‌ای را به سمت شکست در میان چالشگران اخیر نشان نمی‌دهد. بلکه تحقیقات وی به تعداد اندکی می‌پردازد، و در سال ۱۹٤۵ به پایان رسید. روشن نیست که چالشگران اخیر- دانشجویان ضدجنگ، سیاهان سازمان یافته، فعالان همجنس گرا، شاغلان در صنایع هواپیماسازی نامزدهای احتمالی فهرست پس از دهه ۱۹٤۰ وی هستند- با مقاومتی بیش از آنچه که اتحادیه‌های شغلی، جلوگیری خواهان[1] [از نوشابه‌های الکلی] یا بردگی ستیزان[2] در قرن نوزدهم با آن مواجه شدند، روبرو شده باشند. احتمالاً در طی زمان تنوعات و تغییراتی وجود داشته و در بلندمدت شاهد حضور جریانی هستیم. مطمئناً هر دوی این موارد چندان دقیق و ظریف هستند که نمی‌توان آنها را از طریق مقایسه‌هایی اندک و بدون تأمل نشان داد.

کنش سیاسی و درگیر شدن در خشونت

روبنشتاین در چارچوب اصطلاحاتی که پیش از این بیان کردیم چنین ابراز می‌دارد که اعضای جامعه سیاسی، که عمدتاً از طریق کارگزاران دولتی عمل می‌کنند، همبستگی یافته‌اند تا در

1- prohibtionists

2- Abolitionists

مقابل ادعاهای چالشگران به تازگی بسیج یافته مقاومت ورزند. برجسته‌ترین موردی که وی به آن می‌پردازد، سیاهان سازمان یافته هستند. این تحلیل به طور کلی بر ستیز گذشته و حال کشاورزان گندمکار، زنان، معتقدان به مبارزه با مشروبات الکلی، دانشجویان و کارگران سازمان یافته انطباق می‌یابد. در این موارد و بسیاری از موارد دیگر، پذیرش ادعاهای جمعی یک گروه به شکل قابل ملاحظه‌ای باعث تخصیص یافتن مجدد منابع تحت کنترل جامعه سیاسی و تعریف مجدد قواعد مربوط به عضویت به نفع چالشگران بیشتر می‌شود و ائتلافهای احتمالاً موجود در داخل و خارج جامعه سیاسی را تغییر می‌دهد. در چنین مواردی، خط فاصل عمده میان خشونت و ستیز برای کسب قدرت دربردارنده توالی مکرری است که در آن اعضای گروه چالشگر صراحتاً ادعاهایی دربارهٔ برخی مکانها، اشیاء، امتیازات، حمایتها یا دیگر منابعی که به طور کلی متعلق به خود می‌دانند، مطرح می‌کنند، و کارگزاران حکومت (با حمایت اعضای جامعه سیاسی) در مقابل ادعاهای آنها با استفاده از زور مقاومت می‌ورزند. ابتکار از یک سو و واکنش جمعی از سوی دیگر.

اما ارائه تصویری کامل از این فرآیند که ستیز و خشونت را با هم پیوند دهد، نیازمند تمایزی میان چالشگران و اعضایی است که در حال خروج از جامعه سیاسی هستند. اعضایی که موقعیت خود را از دست می‌دهند احتمال بیشتری دارد که درصدد آن برآیند که ادعاهای انحصاری خود را در خصوص برخی از منابع خاص- یک مکتب و یک لباس متمایز، یک منبع درآمد و معافیت مالیاتی- مطرح کنند. این افراد نمی‌توانند حمایت دیگر اعضا و کارگزاران حکومت را برای حفظ آن ادعاها به دست آورند. آنها تحت چنین شرایطی سعی می‌کنند خود، آن ادعاها را به اجرا گذارند و دیگران را از ادعا در خصوص آن منابع بازدارند.

بنابراین دو توالی متفاوت در خصوص اعضای رو به زوال یک جامعه سیاسی ممکن است ایجاد کننده خشونت جمعی باشد. اولین توالی شبیه وضعیت مدعیان جدید عضویت در جامعه سیاسی است که در آن، کارگزاران حکومت در مقابل ادعای عضو جدا شده برای حفظ حقوق پیشین خود در مورد منابعی خاص مقاومت می‌ورزند. توالی دوم عضو جدا شده را در پی به دست آوردن منابع مورد نزاع به میدان مبارزه می‌آورد: در این نقطه که عضو قدیمی در پی جایگزینی نیروهای خود به جای نیروهای غیرقابل اعتماد حکومتی است جنبشهای پارتیزانی، ارتشهای خصوصی و دار و دسته‌های آدمکش وارد کنش می‌شوند.

جنبش منطقه‌ای مقاومت علیه یک دولت متمرکز معمولاً چنین شکلی به خود می‌گیرد (رجوع شود به Hechter 1975) شورشهای غذا در اروپای عصر کلاسیک نیز که در آنها اعضای یک اجتماع به جدال و مشاجره علیه حق افراد در زمان کمبود غذا برای انبار کردن غلات و یا بارگیری آنها به جاهای دیگر می‌پرداختند و از طریق نقش سنتی مقامات رسمی دست به اقدام می‌زدند (سیاهه‌برداری غلات موجود، انبار کردن آنها در مکانهای عمومی، و فروش آنها به قیمتی که در محل تعیین می‌شد و معقول و عادلانه تلقی می‌شد) نیز این نوع بودند (رجوع شود به C.Tilly 1975, L.Tilly 1971) و بالاخره اینکه انواعی از جنبشهای فاشیستی که در مخالفت با ادعاهای تهدید آمیز طبقه کارگر بسیج یافته شکل می‌گیرند از این دسته‌اند.

توالی‌های مربوط به مدعیان جدید و اعضای رو به زوال بر این معنا دلالت دارند که خشونت سیاسی حول محور تازه واردان به جامعه سیاسی و خارج شوندگان از آن گرد می‌آید. هنگامی که عضویت [در جامعه سیاسی] دارای ثبات باشد، خشونت جمعی شیوع کمتری می‌یابد. تنها دلیل مهم گردآمدن خشونت حول این محور این است که نیروهای سرکوبگر حکومتی گرایش به این دارند که علیه مدعیان جدید و اعضای رو به زوال دست به اقدام بزنند.

برخی از شواهد مربوط به پیوندهای میان خشونت جمعی و مبارزات در حاشیه جامعه سیاسی را می‌توان در تحلیل دی ورنت[1] درباره انتخابات آلمان در سپتامبر ۱۹۳۰ و ژوئیه ۱۹۳۲ یافت. این دو دوره، دوره‌های مهمی در ظهور نازیها و از میان رفتن کمونیستها از صحنه حیات سیاسی آلمان بودند. از جمله کارهای ورنت، جمع‌آوری و دسته‌بندی «حوادث سیاسی»ای بوده است که دو ماه قبل از انتخابات در مجله کولبنش زایتونگ[2] گزارش شده است. حوادثی را که وی برشمرده است انواع ذیل را دربرمی‌گیرد: (۱) فعالیتهای سیاسی غیرخشونت‌آمیز و سازمان یافته مانند رقابتهای انتخاباتی؛ (۲) اقدامات تروریستی و یا کمین‌گذاری‌هایی که مشخصاً آماجهایی سیاسی داشتند؛ (۳) جنگها و خشونتهای جمعی‌ای که در آنها حداقل یک

1- Dee Wernette

2- Kolnische Zeitung

گروه با وابستگی‌های سیاسی شناسایی شده‌اند؛ (٤) اقدامات سرکوبگرانه توسط دولت، مانند بازرسیهای پلیس، دستگیری‌ها و بازجویی‌ها.

چنانکه جدول شماره ۱ نشان می‌دهد، بخش قابل ملاحظه‌ای از این حوادث شامل ترور و خشونت جمعی هستند. مهمتر اینکه، با حادتر شدن مبارزات، این نسبتها افزایش می‌یابند: در سال ۱۹۳۰ بیست و هفت درصد از حوادث به خشونت جمعی، نه درصد به ترور و هشت درصد به حمله به اموال و املاک مربوط می‌شد، حال آنکه در آمار و ارقام مربوط به سال ۱۹۳۲، خشونت جمعی پنجاه و هفت درصد، ترور بیست و پنج درصد و حمله به اموال و املاک سیزده درصد بود. (البته چارچوبهای ارائه شده در این جدول تمامی موارد را دربرنمی‌گیرد). شرکت کننده اصلی و هدایت کننده در حوادث خشونتبار عمدتاً نازی‌ها، کمونیست‌ها و پلیس بودند. مکانهای اصلی خشونت جمعی، مناطق عمده‌ای بودند که کمونیستها در آنجا بیشترین قدرت را داشتند: مناطق برلین، کلن، دوسلدورف و مانند آنها- مناطقی که نازیها در آنجا مبارزات خود را برای ریشه‌کن کردن کمونیستها متمرکز کرده بودند. در واقع شایع‌ترین حوادثی که اتفاق می‌افتاد، درگیری‌های میان نازی‌ها و کمونیستها و حمله هر کدام از آنها به اموال و املاک طرف دیگر بود. خشونت جمعی مستقیماً از مبارزه برای کسب جایگاهی در جامعه سیاسی آلمان بروز می‌کرد.

مقصود من این نیست که توالی‌هایی را که توصیف کردم تنها مواردی است که خشونت جمعی را به وجود می‌آورند، بلکه این توالی‌ها منظم‌ترین و قابل اتکاترین موارد هستند. زودرنجی‌های روزمره در میان اعضای مستقر در یک جامعه سیاسی، میزان معینی از خشونت جمعی را به وجود می‌آورد، اما این میزان محدود است و آنها را می‌توان به عنوان خطاهایی بخشودنی در نظر گرفت. درگیری‌های متعارف میان دسته‌ها، اجتماعات، گروههای جوانان یا مدارس گهگاه با الگوی خشونت حاصل از «زودرنجی» مطابقت دارند، اما اغلب چیزی غیر از آن هستند؛ آنها همچنین در مقیاسی کوچک و در درون محدودیتهایی بزرگ به وقوع می‌پیوندند. جنجالهای از روی مستی، انتقام‌جویی‌های خصوصی و شخصی، دیوانگی‌هایی که در جشنها و شادمانی‌ها به وجود می‌آید و خرابکاری‌های ناشی از انگیزه‌های آنی جملگی گهگاه به حجمی خطرناک می‌رسند. بعلاوه، تفاوت درگیری‌های متعارف، آشوبگری‌ها، انتقام‌جویی‌ها و مانند اینها بدون شک بسته به برداشتهای مختلفی که در جوامع درباره شرف،

وظیفه و همبستگی وجود دارد، متنوع هستند. با وجود این باید گفت که در جمعیت‌هایی که تحت کنترل دولتها قرار دارند، چنین شکلهایی از خشونت، تنها نسبت اندکی از خشونت‌جمعی اتفاق افتاده را تشکیل می‌دهند و تحولشان چندان تدریجی است که در بررسی روند خشونت جمعی در آن جوامع چندان به چشم نمی‌آیند. منبع عمده تغییر در خشونت جمعی، عملیات جامعه سیاسی است.

جدول ۱ـ٦: درصد تمامی حوادث سیاسی قبل از انتخابات سپتامبر ۱۹۳۰ و ژوئیهٔ ۱۹۳۲ در آلمان که دربردارنده انواع مختلف کنش هستند.

نوع کنش	درصد در سال ۱۹۳۰	درصد در سال ۱۹۳۲
کنش غیرخشونت‌آمیز معطوف به انتخابات	۳۳	۱۵
دیگر کنشهای غیرخشونت‌آمیز	۴	۱۷
اقدام به ترور	۸	۲۵
حمله به اموال و املاک	۹	۱۳
خشونت جمعی	۲۷	۵۷
بازرسی‌های پلیس	۶	۱۰
دستگیری‌ها	۱۷	۲۲
گزارشهای مربوط به محاکمات	۱۹	۵
توقیف سازمانها	۲	۷
توقیف فعالیتها	۸	۹
تعداد کل حوادث	۳۱۶	۵۶۹

همچنین مقصود من این نیست که بیشتر خشونتهای جمعی در فضایی از سکوت حسابگرانه جریان می‌یابند. بلکه واقعیت چیز دیگری است. هم کسانی که برای اکتساب حقوقی براساس اصول کلی مبارزه می‌کنند و هم کسانی که به دنبال دفاع از امتیازات خود براساس آداب و رسوم و حق تقدم هستند، هر دو رنجیده خاطر و اغلب خشمگین هستند. لحظات رویارویی

خطرناک (چنانکه لوییس جیرارد[1] درباره انقلاب‌های فرانسه در سالهای ۱۸۳۰ و ۱۸۴۸ بیان می‌کند و تقریباً همه، آن را درباره حوادث ماه مه سال ۱۹۶۸ در فرانسه ذکر می‌کنند) پیوسته فضایی از جشن، نشاط و رهایی از محدودیت‌های روزمره را به بار می‌آورد. بیرون آمدن تعداد زیادی از افراد خشمگین و تسویه کردن حسابهای قدیمی، تحت پوشش کنش جمعی و با نام اصل برتر انجام می‌گیرد. استدلالی که تا بدینجا مطرح شده است، منکر آن نتیجه‌گیری شایع است که خشم، نشاط یا عصبانیت علت کنش جمعی است.

اگر این استدلالها درست باشند، درسی متناقض نمایانه به پژوهشگران می‌دهند: برای درک و تبیین کنشهای خشونت‌آمیز، باید کنشهای غیرخشونت‌آمیز را بشناسیم. هر مطالعه‌ای که تنها به حوادث خشونت‌آمیز بپردازد، با محصول دو مجموعه متفاوت از عناصر تعیین کننده سر و کار پیدا می‌کند: (۱) عناصر تعیین کننده کنش جمعی به طور کلی، خواه تولید کننده خشونت باشند یا نه؛ (۲) عناصر تعیین کنندهٔ پیامدهای خشونت‌آمیز کنش جمعی. ما در تبیین اعتصابها با چنین مشکلی روبرو شدیم: در حالی که گروهی از کارگران از برخی جهات انتخاب می‌کنند که اعتصاب کنند یا نه، اعتصاب صرفاً یکی از چند راههای بدیلی است که با رنجها و شکایتها ارتباط می‌یابند: کم‌کاری، فشار سیاسی، خرابکاری[2] و غرولند و شکایت نیز از موارد امکانپذیر است. بدین دلیل است که نمی‌توان سطح نارضایتی را از تناوب اقدامات اعتصابی استنتاج کرد. افزون بر این، تحقق یافتن واقعی یک اعتصاب محصول گمانه‌زنی‌ها و تعاملات راهبردی درباره نقش حداقل دو مدعی است؛ هنگامی که یکی از طرفین بسیار قدرتمندتر و صاحب انگیزه بیشتری نسبت به دیگری است، احتمال آن وجود دارد که شکایتها فروکش کند یا پیش از آنکه به اعتصاب برسد، در نطفه خفه شود.

اشنایدر و کلی[3] (۱۹۷۶) دریافتند که اعتصابهای ایتالیا از سال ۱۸۷۸ تا ۱۹۰۳ در صورتی که بزرگتر و طولانی‌تر بودند و / یا به جای معطوف شدن به سمت سازماندهی اتحادیه به

1- Louis Girard

2- sabotage

3- Snyder and Kelly

سمت تقاضاهای مربوط به دستمزد معطوف می‌شدند، از احتمال خشونت بیشتری برخوردار بودند. برخلاف ادعاهای بسیاری که معتقدند نارضایتی و شکایت بلافاصله به اعتصاب می‌انجامد، آنها هیچ رابطه‌ای میان تناوب خشونت در اعتصابها و نرخ رشد صنعتی یا تغییر در دستمزدها نیافتند. برخلاف یافته‌های شورتر و تیلی (۱۹۷۱) درباره فرانسه، آنها دریافتند که اعتصابهای خشونت‌آمیز به طور متوسط نسبت به اعتصابهای غیرخشونت‌آمیز کمتر موفقیت‌آمیز بوده‌اند. اینها نتایج مهمی هستند. آنها در درجه اول بر لزوم جداسازی عناصر تعیین کننده کنش جمعی (در این مورد، تصمیم به اعتصاب) به طور کلی از عناصر تعیین کننده پیامدهای خشونت‌آمیز کنش جمعی تأکید دارند.

ما در اولین مقوله از عناصر تعیین کننده، اقلامی مانند تناوب نقض حقوق مستقر، سطوح بسیج مدعیان مختلف قدرت، هزینه‌های کنونی شکلهای مختلف کنش که هم اکنون در چنته است، و مانند آن را می‌یابیم. در مقوله دوم شاهد حضور یا غیاب ضدتظاهرکنندگان[1]، تاکتیکهای نیروهای سرکوب، طول دوره‌ای که طرفهای مخالف در برخورد مستقیم با یکدیگرند و مانند اینها هستیم. هر کدام از این دو گاه تغییر می‌یابند، حال آنکه دیگر موارد کم و بیش یکنواخت هستند: تظاهرات تناوب بیشتری می‌یابند، اگرچه درصد تظاهراتی که موجد جنگ خیابانی است یکنواخت است؛ مقامات نسبت به اعتصاب‌کنندگان خشن‌تر می‌شوند، اگرچه گرایش به اعتصاب تغییری نمی‌یابد. هر کدام از این دو تفاوت خشونت جمعی را تغییر می‌دهند. یک تبیین مناسب سطوح خشونت باید حداقل این دو جزء را از هم متمایز سازد.

تنها بخش کوچکی از مجموع جریان کنش جمعی به وجود آورنده خشونت است. کنش‌جمعی‌ای که به وجود آورنده خشونت است، توجه بسیاری را به خود جلب می‌کند زیرا (۱) هزینه‌های آنی شرکت کنندگان بیشتر، مشهودتر و دراماتیک‌تر از کنش جمعی غیرخشونت‌آمیز است؛ (۲) حوادث مورد نظر اغلب با مداخله مقامات دولتی همراه است؛ مقامات بدین دلیل دخالت می‌کنند که می‌بینند منافعشان- یا منافع هم پیمانانشان- توسط

1- counterdemonstrators

کنشگرانی دیگر مورد تهدید قرار گرفته است. بطور کلی خشونت حاصل انگیزه، احساسات، نگرش یا عقیده یک گروه نیست. بلکه در بیشتر اوقات از تعامل راهبردی میان گروهها حاصل می‌آید.

در تجربه مدرن غرب، مکانهایی که شاهد بیشترین خشونت جمعی بوده‌اند، مکانهایی بوده‌اند که تجمعاتی مستمر در آنها صورت می‌گرفته است: اجتماعاتی از مردمی که ادعاهای جمعی مشهودی را مطرح کرده‌اند و در تعارض با منافع دیگر گروهها بوده است. گردهمایی‌های ستیزه‌جویانه‌ای مانند تظاهرات، اعتصابات، به اصطلاح شورش غذا و اعتراضهای مالیاتی به طور کلی و در ذات خود خشونت‌آمیز نیستند. در واقع بیشتر آنها بدون خشونت اتفاق می‌افتند.

نمونه‌های خشونت‌آمیز تظاهرات، اعتصاب، شورش غذا و اعتراضهای مالیاتی طبقه متمایزی از حوادث را تشکیل نمی‌دهند. آنها معمولاً در میان مجموعه‌ای از حوادث کاملاً مشابه خود اتفاق می‌افتند، با این فرق که در آن حوادث غیرخشونت‌آمیز هیچگونه آسیبی به اشخاص وارد نمی‌آید و اموالی به زور گرفته نمی‌شود. این حوادث در بیشتر موارد عضو زنجیره‌ای از حوادث هستند که در آنها دیگر طرفها در مقابل ادعای مطرح شده مقاومت می‌ورزند. امکان مقاومت دیگر طرفها هنگامی بیشتر است که مدعی فاقد امتیاز قدرت باشد یا ادعاهای مطرح شده بقای دیگران را تهدید کند. اما حوادث خشونت‌آمیز و غیرخشونت‌آمیز از یک نوع کلی به میزان کافی در کنار هم قرار می‌گیرند چنانکه ما می‌توانیم حوادث خشونت‌آمیز مشهود را برای ردیابی جزر و مد تجمعات ستیزه‌جویانه به طور کلی مورد استفاده قرار دهیم.

زمینه‌های متغیر خشونت‌جمعی

تقسیم‌بندی رقابتی، واکنشی و ابتکاری ابزار مناسبی را برای جمع‌بندی بزرگترین جریانهای تحول زمینه‌های عمده خشونت جمعی در کشورهای غربی طی چهار یا پنج قرن گذشته در

اختیار ما می‌گذارد. دو فرآیند عمده بر بقیه سلطه داشته است: (۱) ارتقای دولتهای ملی به موقعیتهایی برتر در مجموعه متنوعی از فعالیتهای سیاسی؛ (۲) تأسیسی[1] شدن هر چه بیشتر مدعیان عمده قدرت در سطوح محلی و ملی. در سال ۱۵۰۰، هیچ دولت ملی تمام عیاری که برتری بی‌شائبه‌ای بر دیگر حکومتهای داخلی سرزمین خود داشته باشد در غرب وجود نداشت. انگلستان شاید نزدیکترین مورد محسوب می‌شد. اما انگلستان سال ۱۵۰۰ تنها پانزده سال از قتل فجیع ریچارد سوم به دست هنری تودور[2] در بوسورث فیلد را پشت سر گذاشته بود. هنوز یاد شورشهای گسترده و مردمی لامبرت زیمنل[3] و پرکین واریک[4] در اذهان زنده بود و هنوز راه زیادی برای اتحاد با اسکاتلند باقی مانده بود. انگلستان همچنان پناهگاه لردهایی بود که دسته‌هایی از نیروهای مسلح را در کنترل خود داشتند. بخش عمده‌ای از حکومت را ائتلافهای دستخوش تغییر و تحول و رقیب تشکیل می‌دادند که این ائتلافها از نجیب‌زادگان متعدد و همراهان آنها تشکیل می‌شد و در رأس بزرگترین ائتلاف، بزرگترین نجیب‌زاده یعنی پادشاه قرار داشت. هنری تودور که عنوان هنری هفتم یافته بود، امر عظیم دولت سازی را آغاز کرد که پس از وی هنری هشتم و الیزابت ادامه دهنده آن بودند.

یک قرن و نیم پس از سال ۱۵۰۰، یک جنگ بزرگ داخلی باعث طرح مجدد این سؤال شد که آیا یک دستگاه سلطنتی متمرکز که تئودورها و سپس استوارتها ایجاد کرده بودند، سازمان سیاسی مسلط در انگلستان خواهد بود. در واقع دولتی که در سال ۱٦۸۸ به ظهور رسید، مرزهایی متفاوت از مرزهای دولتی داشت که تئودورها و استوارتها ساخته بودند. قدرت و خودمختاری پارلمان بسیار فراتر از آن چیزی بود که یک ناظر معمولی انگلستان در سال ۱٦۰۰ یا ۱٦۲۰ می‌توانست به شکل معقول انتظار داشته باشد.

در سال ۱۵۰۰ بیشتر دولتها با چالشهایی جدی از داخل و خارج سرزمین خود علیه

1- associational

2- Henry Tudor

3- Lambert Simnel

4- Perkin Warbeck

سیطره‌اشان روبرو شدند. تنها اقلیت کوچکی از صدها حکومت کم و بیش خودمختار در دو قرن بعد از روند دولت‌سازی دوام آوردند. بیشتر قدرت در جوامع سیاسی دارای مقیاس کوچکتر- و نه ملی- متمرکز بود: اجتماعات، دولت- شهرها، شاهزاده نشینها و ایالتهای نیمه خودمختار. بیشتر مدعیان قدرت در آن جوامع سیاسی ذاتاً دارای ساختاری جماعتی بودند: برادران هم‌پیشه، خانواده‌ها، اجتماعات دهقانی. شکلهای مسلط خشونت جمعی نشاندهنده آن اوضاع و احوال هستند: جنگ میان حکومتهای رقیب، جدال میان گروههای پیشه‌ور، نبردهای میان جوانان کمونهای همجوار، حمله یک گروه مذهبی به گروه مذهبی دیگر.

ظهور دولت [جدید]، قدرت (و اغلب بقای) تمامی جوامع سیاسی کوچک را مورد تهدید قرار داد. آنها به مقاومت پرداختند. دولت‌سازان مبارزه برتری جویانه خود را تنها در مقابل مقاومت خشمگینانه شاهزادگان، کمونها، ایالتها و اجتماعات دهقانی بردند. بنابراین طی چند قرن، شکلهای عمده خشونت جمعی از درون جنبشهای واکنشی بخشهای مختلف جمعیت کلی رشد یافت: مدعیان قدرتی که دارای پایگاه جماعتی بودند در مقابل از دست دادن عضویت خود در جوامع سیاسی و در واقع در مقابل ویرانی جوامع سیاسی‌ای که قدرت آنها در آنجا نهفته بود به مبارزه پرداختند. مقاومت جمعی در مقابل سربازگیری، مالیات، صدور پروانه و تمامی انواع زورگیری‌های دولت نشاندهنده این شیوه واکنشی خشونت جمعی است.

تجربه یک قرن یا بیش از یک قرن بیشتر کشورهای اروپای غربی نشان می‌دهد که متناوب‌ترین شکل جنبش خشونت‌آفرین، بیش از آنکه دولت را آماج حمله قرار دهد، بازار را مورد حمله قرار می‌داد. آن جنبش، شورش غذا بود. این نام گمراه کننده است: این مبارزات اغلب بر سر غلات خام درمی‌گرفت تا مواد خوراکی و در بیشتر موارد به نقطه خشونت فیزیکی نمی‌رسید. شورش غذا در اروپای کلاسیک دارای ۳ نوع عمده بود: کنش کیفری[1]، که در آن، جماعتی از مردم به اشخاص یا اموال و دارایی‌های شخصی که اعتقاد بر این بود که احتکار یا سودجویی کرده است حمله می‌کردند؛ *محاصره و راه‌بندان*،[2] که در آن گروهی از مردمان محلی مانع از بارگیری مواد غذایی به خارج منطقه خود می‌شدند و مجبور می‌ساختند

1- retributive

2- blockage

که آن مواد در محل انبار شده یا همانجا به فروش رسد؛ شورش *قیمت*،[1] که در آن مردم غذاهای انبار شده یا غذاهایی را که به فروش گذاشته شده بود در اختیار گرفته، با قیمتی که خود مناسب تشخیص می‌دادند به فروش می‌رساندند و پول آن را به مالك یا تاجر آن تحویل می‌دادند.

در مستندترین موارد- یعنی در انگلستان و فرانسه سده‌های هیجدهم و نوزدهم- محاصره تناوبی بیش از شورش قیمت و بسیار فراتر از کنش کیفری داشت. در آن دو کشور، شورش غذا در دوره‌ای از قرن نوزدهم عملاً از میان رفت. بعداً مسئله تأمین غذا گهگاه باعث برانگیخته شدن کنشهای جمعی دراماتیکی شد، اما تقریباً همیشه این کنشها به صورت تظاهراتی بود که در آن تولید کنندگان درباره قیمت پایین شکایت داشتند یا مصرف کنندگان از قیمت بالا اعتراض می کردند.

زمان ظهور و افول شورش غذا روشن کننده برخی مطالب است. در انگلستان و فرانسه و بخشهایی دیگر از اروپای غربی، شورش غذا در پایان سده هفدهم به عنوان متناوب‌ترین شکل خشونتبار کنش جمعی به جای شورش مالیات نشست و در انگلستان بناگاه پس از سال ۱۸۲۰ و در آلمان و فرانسه درست پس از سال ۱۸۵۰ رو به افول گذاشت و در بخشهایی از اسپانیا و ایتالیا تا قرن بیستم دوام آورد.

این تقویم با تاریخ گرسنگی همخوانی ندارد؛ در واقع هنگامی که شورش غذا به صحنه آمد، قحطی‌های مرگبار و بزرگ اروپای قرون وسطی و عصر رنسانس در حال از میان رفتن بود و سهم سرانه عرضه مواد غذایی احتمالاً در اکثر مدت زمان این دوره رو به فزونی داشت. در عوض، سه تحول هم‌پیوند در این زمانبندی دخیل بودند: (۱) پرولتاریایی شدن جمعیت، که به معنای کاهش فاجعه بار نسبت خانوارهایی بود که مواد غذایی کافی برای معیشت اعضای خود تهیه می کردند و افزایش قابل ملاحظه تعداد خانوارهایی که برای بقای خود به بازار وابسته بودند؛ (۲) تجاری شدن تولید غذا، شامل ساخت بازارهای ملی و رواج این ایده که بازارهای ملی باید احتیاجات محلی را در اولویت خود قرار دهند و همچنین این ایده که عملیات بازار، قیمت عادلانه، مناسب و کارآمد را تعیین خواهد کرد؛ (۳) برداشته شدن

1- price riot

کنترلهای شدید پیشین بر توزیع مواد غذایی، که مردمان محلی را نسبت به موادغذایی تولید و فروخته شده در محل مدعی می‌ساخت و مقامات محلی را ملزم می‌کرد که به تأمین معاش فقیران بپردازند.

ای.پی.تامسون کل این فرآیند را زوال اقتصاد اخلاقی قدیم، یعنی جابجایی از *رابطه نانی*[1] به *رابطه پولی*[2] نامیده است. تا زمانی که همبستگی محلی و خاطراتی جمعی درباره ادعاهای پیشین محلی وجود داشت، مردم در مقابل این فرآیند مقاومت می‌ورزیدند. کنشهای توده‌ای محاصره، سیاهه برداری، انبار کردن، اعلان قیمت و برپایی فروش عمومی در جهت انتفاع محلی تا میزان زیادی انجام دهنده همان وظایفی بود که پیش از آن، مقامات محلی در برخورد با کمبودها و قیمت‌های بالا انجام می‌دادند. بخشداران و شهرداران اغلب با تسلیم شدن در مقابل این امر روزمره به صورت ضمنی این واقعیت را می‌پذیرفتند. هنگامی که آنها خود ابتکار را به دست می‌گرفتند، توده‌ها معمولاً دست از اقدام برمی‌داشتند.

مأموران محلی، نانواها، کشاورزان ثروتمند و مخصوصاً تجار غله معمولاً اهداف مستقیمی بودند که مورد توجه توده‌ها قرار می‌گرفتند. این مبارزه، ادعاهای بازار ملی را در مقابل ادعاهای جمعیت محلی به میدان نبرد می‌کشاند. بدین دلیل، جغرافیای شورش غذا منعکس کننده جغرافیای بازار غله بود: تمایل به تشکیل حلقه‌ای گرداگرد لندن، پاریس، پایتختی دیگر یا یک بندر بزرگ و متمرکز شدن بویژه در کنار رودخانه‌ها، کانالها و راههای عمده.

استیونسون درباره بحرانهای حاد انگلستان در سالهای ۹٦- ۱۷۹۵ و ۱۸۰۱- ۱۸۰۰ اشاره دارد: «نقشه [جغرافیایی] نشاندهنده ارتباط بسیار نزدیک آشوبهای بوجود آمده با شبکه ارتباطات مناطق تولید در اطراف لندن در این دو مرحله کمبود مواد غذایی است. برجسته‌ترین الگو به طور کلی مربوط به سالهای ۹٦- ۱۷۹۵ است که حداقل پنجاه آشوب غذایی در مراکز ارتباطی اعم از بنادر ساحلی، بنادر رودخانه‌ای یا کانالی و یا شهرهایی که ارتباط حمل و نقل آسانی با مراکز جمعیتی عمده داشتند صورت گرفت.» (Stevenson 1974:43) با وجود این، تصویر بازار در آینه کج و معوجی انعکاس یافته است، چرا که تجاری‌ترین مناطق در جوار

1- bread nexus

2- cash nexus

شهرهای بزرگ و قدیمی، نوعاً شورش غذا به خود نمی‌بینند. در آنجا، بازار از حقوق محلی برای تأمین مواد غذایی برخوردار است.

علی‌رغم اهمیت و برجستگی این بازار، شورش غذا همچنین بعضاً حاصل ظهور دولت ملی است. به طور کلی البته با تردیدهای فراوان و تنوعات و اطلاعاتی در نتایج) دولت سازان اروپایی سعی کردند هرسه فرآیند متضمن شورشهای غذا یعنی پرولتاریایی شدن، تجاری شدن و بی‌اثر شدن کنترلهای محلی را تقویت کنند. با قوام یافتن و تقویت مقامات حکومتی وابسته، جمعیت شهری و نیروهای کاری غیرکشاورزی، مدیران دولتها به شکل فزاینده‌ای در تقویت بازار دخالت کردند. چنانکه استیونسون درباره بحران انگلستان در سال ۱۷۹۵ می‌نویسد:

> اما حکومت مجبور بود که خود را به دور از تجارت داخلی ذرت نگه دارد و بکوشد که چرخه طبیعی غله را حفظ کند تا مراکز بزرگ شهری همچنان از عرضه غلات بهره‌مند باشند. حکومت در این زمینه‌ها از تسلیم شدن به درخواستهای مقامات محلی و دخالت در جریان عادی [حمل و نقل] غله خودداری کرد... به وزارت کشور گزارش شد که متوقف ساختن جریان حمل و نقل غله چنان گسترده شده است که آسیابان نیز تنها شبانه جرأت می‌یابند که غلات را به پایتخت بفرستند. حکومت برای آزادسازی چرخه حمل و نقل غله از این بازرسی‌ها، قانونی را مبنی بر منع متوقف سازی غلات به تصویب رساند و برای عاملان آن مجازات مادی و زندان در نظر گرفت. (Stevenson 1974: 41-42)

در آن بحران، بسیاری از مأموران محلی به دنبال آن بودند که مانع از خروج غلات از بازار خود شوند. اما طی سه دهه، بازار و دولت ملی مبارزه را برده بودند؛ تعداد اندکی از شهرداران و فرمانداران تصمیم به ایستادگی در مقابل اراده ملی گرفتند، و تعداد اندکی از انبوه مردمان گرسنه امید موفقیت در این کار را در سر خود پروراندند. یکی از شکلهای کنش جمعی انگلیسی از میان رفته بود.

بالاخره دو چیز به سلطه شکلهای واکنشی [کنش جمعی] پایان داد، اگرچه زمان تحقق آن در جاهای مختلف اروپا متفاوت بود. نخست اینکه دولت تقریباً در همه جا برنده میدان شد. ممکن است سؤال شود که پیروزی دولت در بخشهای دورافتاده از مناطق وسیعی مانند کانادا، استرالیا یا برزیل تا چه حد کامل بود و ممکن است این احتمال مطرح شود که ظهور

منطقه‌گرایی در بلژیک، بریتانیای کبیر و حتی فرانسه علائمی دال بر پایان کنترل دولت بود. با وجود این به طور کلی این دو کشور (بلژیک و بریتانیای کبیر) پس از ۱۷۰۰ شاهد تمرکز قابل ملاحظه منابع و ابزار سرکوب تحت کنترل دولتهای ملی بودند که به بهای کنار زده شدن کامل دیگر سطوح حکومت تمام شد. دوم اینکه، مجموعه کاملی از تحولات سازمانی که پیوند نزدیکی با شهری شدن، صنعتی شدن و گسترش سرمایه‌داری داشتند باعث کاهش نقش گروه جماعتی[1] به عنوان بنیان بسیج و به عنوان ذخیره قدرت شدند. نوعی از انجمن تأسیسی به صورت موتور متحرک کنش جمعی درآمد. ظهور شرکت‌های سهامی مشترک، احزاب سیاسی، اتحادیه‌های کارگری و کلوپها جملگی به این جریان کلی تعلق دارند.

پیروزی دولت و ظهور انجمنها در همکاری با هم باعث دگرگونی کنشهای جمعی‌ای که معمولاً خشونت به وجود می‌آوردند شد. سیاست در کشورها یکی پس از دیگری ملی شد؛ جامعه سیاسی کنترل دولت ملی را در اختیار گرفت؛ مبارزات شدیدی برای کسب قدرت در مقیاس ملی صورت گرفت. و مشارکت کنندگان در آن مبارزات اغلب در قالب انجمنهایی سازماندهی می‌شدند. اعتصاب، تظاهرات، توطئه حزبی، راهپیمایی سازمان یافته در پایتخت، جلسات پارلمانی و میتینگهای توده‌ای به صورت چارچوبهای معمول خشونت‌جمعی درآمدند. دولت در قالب نیروهای پلیس یا یکی از طرفین منازعه به صورت شرکت کننده با انگیزه‌ای در تمامی خشونت‌های جمعی درآمد.

بنابراین کشف این مطلب که خشونت جمعی محصول جانبی همان فرآیندهای سیاسی است که کنش جمعی غیرخشونتبار را به وجود می‌آورند، بدین معنا نیست که خشونت، محصول جانبی نادلچسبی است. آسیب وارد آمدن به اشخاص یا اشیاء اندکی به ما اطمینان می‌بخشد که حداقل یکی از طرفین کنش جمعی آن را جدی گرفته است. مهمتر اینکه خشونت، کنش جمعی را به صورت امری مشهود درمی‌آورد: مقامات دولتی، شرکت کنندگان و ناظران مایلند که کنشها، واکنشها و مشاهدات خود را تا حدودی ثبت و ضبط نمایند. بنابراین خشونت جمعی ردیاب مناسبی برای تحولات صورت گرفته در کنش جمعی به طور کلی است. مانند تمامی ردیابها، باید از آن با دقت استفاده کنیم.

1- communal group

۷

انقلاب و شورش

وضعیتهای انقلابی و پیامدهای انقلاب

ما در مسیر خود از بسیج تا انقلاب با اصطلاحات کلیدی بحث آشنا شدیم. منافع، قدرت و خشونت همگی مفاهیمی مجادله‌آمیز هستند نه تنها بدین خاطر که به واقعیتهایی پیچیده اشاره دارند، بلکه بدین دلیل که تعاریف بدیل هر کدام از آنها بر برنامه‌های سیاسی بدیلی نیز دلالت دارند. بدین دلیل است که استفن لوکس[1] از تعاریف «تکثرگرا»، «اصلاحگرا» و [واقعاً] «رادیکال» قدرت سخن می‌گوید. مطمئناً همین مطلب درباره آخرین واژه کلیدی ما یعنی انقلاب هم صدق می‌کند. واقعیت انقلابی، پیچیده است. و اینکه آیا کودتا، آدمکشی، ترور یا تحولات آرام و انبوه مانند صنعتی شدن در این حوزه قرار می‌گیرد یا نه مورد بحث و مشاجره قرار دارد. نه تنها به دلیل پیچیدگی جهان، بلکه بدین دلیل که در چارچوب گفتمان سیاسی غرب هنگامی که چیزی را انقلابی می‌خوانید، در واقع آن را به عنوان خوب یا بد شناسایی می‌کنید.

با وجود این، بیشتر تحلیلهای غربی انقلاب تعاریف خود را به واسطه دو نوع الزام محدود می‌کنند: (۱) با تأکید بر این امر که کنشگران و کنش نیازمند برخی استانداردهای لازم هستند- یعنی بر مبنای یک طبقه تحت ستم بنا یابند. برنامه‌ای جامع برای تغییر اجتماعی و یا مقیاسهایی

1- Stephen Lukes

دیگر برای جدیت داشته باشند (۲) تنها به مواردی می‌پردازند که در آنها قدرت واقعاً دست به دست می‌گردد به عنوان مثال پیتر کالورت[1] عناصر ذیل را در مفهوم‌بندی انقلاب مطرح می‌سازد:

(الف) فرآیندی که در آن هدایت سیاسی یک دولت به شکل فزاینده‌ای در چشم کل جمعیت یا بخشهای مهمی از آن جمعیت بی‌اعتبار می گردد....

(ب) تغییر حکومت (گذار) در یک نقطه زمانی مشخصاً تعریف شده با استفاده از نیروی مسلح، یا تهدید قابل اعتماد و مبنی بر استفاده از آن و به اصطلاح وقوع یک *حادثه*

(ج) برنامه‌ای کم و بیش منسجم برای تغییر نهادهای سیاسی یا اجتماعی دولت و یا هر دو. که پس از وقوع حادثه انقلابی - انتقال قدرت- توسط رهبری سیاسی پیگیری می‌شود.

(د) اسطوره‌ای سیاسی که به دنبال یک گذار انقلابی به رهبری سیاسی منزلتی کوتاه مدت به عنوان حکومت مشروع دولت می‌بخشد (Calvert (1970:4

بدین ترتیب وی ادامه می‌دهد که «به منظور بررسی کامل مفهوم انقلاب، لازم است که فرآیند، حادثه، برنامه و اسطوره را به طور مفصل و به عنوان پدیده‌هایی مجزا مطالعه کنیم.» (Calvert 1970: 4) وی مطالعه خود را به حادثه انقلابی محدود می‌سازد: انجام تغییرات در حکومت با استفاده از زور. این انتخاب، تعداد مواردی را که او باید بررسی کند، بسیار افزایش می‌دهد، چرا که بیشتر چنین حوادثی با معیارهای (الف)، (ب) و (ج) همخوانی ندارد. با وجود این، تأکید بر نیروی مسلح و انتقال واقعی قدرت باعث حذف بسیاری از نمونه‌هایی می‌شود که ناظران رقیب چیزی انقلابی در آنها می‌یابند: انقلاب صنعتی، انقلاب از بالا، اعتصاب عمومی افسانه‌ای سندیکالیستها و مانند اینها. از سوی دیگر، این تعریف دارای ماهیتی متصلب است که بسیاری از طرفداران انقلاب آن را نمی‌پذیرند؛ این تعریف تأکید ندارد که طرفی که قدرت را

1- Peter Calvert

به دست می‌گیرد، قبلاً سلب مالکیت شده، مترقی است یا حتی خشمگین است.

هیچکدام از تعاریف انقلاب گریزی از چنین مشکلاتی ندارند، زیرا هیچکدام از مفهوم سازان نمی‌توانند از چنین گزینه‌هایی اجتناب ورزند. با وجود این، با متمایز ساختن ساده *وضعیتهای انقلابی* و *پیامدهای انقلاب* می‌توانیم میزان مناسبی از زمینه مفهومی را روشن سازیم. مهمترین اختلاف نظر درباره تعریف مناسب انقلاب در جایی بین این دو بعد قرار می‌گیرد.

وضعیتهای انقلابی

چنانکه لئون تروتسکی سالها پیش گفت ویژگی تمایز بخش وضعیت انقلابی، حضور بیش از یک بلوک است که کنترل قابل ملاحظه‌ای بر بخش مهمی از دستگاه دولتی دارند:

> آمادگی تاریخی برای یک انقلاب، در دوره قبل از انقلاب وضعیتی را فراهم می‌آورد که در آن، طبقه‌ای که برای تحقق نظام اجتماعی جدید فراخوانده شده است، اگرچه هنوز به صورت ارباب و آقای کشور درنیامده است، در واقع سهم قابل ملاحظه‌ای از قدرت دولتی را در دست خود متمرکز ساخته است و این در حالی است که دستگاه رسمی حکومت همچنان در دست اربابان قدیمی است. این به معنای قدرت دوگانه آغازین در هر انقلاب است.
>
> اما این تنها شکل [ممکن] نیست. اگر طبقه جدید که به واسطه انقلابی ناخواسته به قدرت می‌رسد، در ذات خود طبقه‌ای قدیم و به لحاظ تاریخی متأخر باشد؛ اگر قبل از اینکه رسماً تاجگذاری کند و قدرت را به دست بگیرد از درون تهی شود؛ اگر به محض به قدرت رسیدن با دشمنی دارای بلوغ کافی که دست خود را برای کنترل دولت دراز کرده است مواجه شود؛ در این صورت به جای تعادل دو قدرتی ناپایدار، انقلاب سیاسی تعادل دیگری را که از پایداری کمتری برخوردار است تولید می‌کند. فائق آمدن بر «آنارشی» این حاکمیت دوگانه در هر گام جدیدی به صورت وظیفه انقلاب- یا ضدانقلاب- درمی‌آید. (Trotsky 1965:224)

در این عبارت، سایه روسیه در سال ۱۹۱۷ رو به تاریکی می‌گراید. با وجود این، از این نمونه خاص می‌توان ایده ارزشهای کلی را اخذ کرد. ایده حاکمیت دوگانه مورد نظر

تروتسکی تعدادی از ویژگیهای وضعیت انقلابی را روشن می‌سازد. پیتر امان[1] گامی پیش نهاده، تعریف انقلاب را به صورت تعریفی کارآمد بازسازی کرده است: از نظر وی، انقلاب هنگامی آغاز می‌شود که بیش از یک «بلوک قدرت» که توسط بخشی از مردم کشور، دارای مشروعیت و حاکمیت شناخته می‌شوند، ظهور کند، و هنگامی به پایان می‌رسد که تنها یک بلوک قدرت باقی بماند.

اقتباس امان از تروتسکی این امتیاز را دارد که ویژگیهای مشترک کودتاها، جنگهای داخلی و انقلابهای تمام عیار را بدون نیاز به دانستن اینکه پس از آنها چه اتفاقی می‌افتد، شناسایی می‌کند. همچنین این امکان را به وجود می‌آورد که هویت بلوکهای قدرت را از یکدیگر متمایز سازیم. در عین حال ضعف فرمول‌بندی تروتسکی را نیز شناسایی می‌کند: اصرار بر اینکه طبقه واحدی به وجود آورنده وضعیت انقلابی است. برینگتون مور در پرداختن به بزرگترین انقلاب‌های مدرن، با ردیابی *ائتلافهای طبقاتی* که رژیمهای قدیم را از هم گسستند، آن ضعفها را برطرف می‌کند. بدین ترتیب از نظر مور، ائتلافی از کارگران، بورژواها و دهقانان انقلاب فرانسه را تحقق بخشید، اگرچه کارگران و دهقانان به آسانی و به سرعت از صحنه خارج شدند. بعلاوه مور مدعی است که ماهیت وضعیت انقلابی به پیامد انقلابی شکل می‌بخشد. از دیدگاه مور، این واقعیت که بورژواها + دهقانان + کارگران، و نه ائتلافهای متفاوت، انقلابهای امریکا، انگلیس یا روسیه را ساختند، فرانسه را به سمت دموکراسی پارلمانی ضعیفی راند که در قرون نوزدهم و بیستم قوام یافت.

بنابراین دو محدودیت مطرح شده توسط تروتسکی غیرضروری به نظر می‌رسد: (۱) اینکه هر کدام از بلوکها دربردارنده طبقه اجتماعی واحدی است؛ (۲) اینکه در هر مقطع زمانی تنها دو بلوک قدرت وجود دارد. هر کدام از این محدودیت‌ها بیشتر موارد استاندارد انقلاب را حذف می‌کند که انقلابهای فرانسه، چین و مکزیک نیز از جمله آنهاست.

اگر ایده تروتسکی چنان گسترش یابد که بلوکهایی شامل ائتلافهای طبقاتی و / یا دیگر گروهها را دربرگیرد و امکان شکل‌گیری سه بلوک یا بیشتر را در زمان واحد میسر بداند از

1- Peter Amann

امکان بازسازی تحلیلی برخوردار می‌شود. در این صورت *حاکمیت چندگانه* به صورت مشخصه وضعیت‌های انقلابی در می‌آید. یک وضعیت انقلابی هنگامی آغاز می‌شود که حکومتی که قبلاً تحت کنترل جامعه سیاسی واحد و دارای حاکمیت قرار داشت، در معرض ادعاهای مؤثر، رقیب و کاملی از سوی دو یا چند جامعه سیاسی مجزا قرار می‌گیرد. این نوع حاکمیت هنگامی پایان می‌یابد که یک جامعه سیاسی حاکم و کنترل بر حکومت را اعاده کند.

این چندگانگی جوامع سیاسی در چهار وضعیت متفاوت به وقوع می‌پیوندد:

۱- اعضای یک جامعه سیاسی بکوشند تا جامعه سیاسی قبلاً متمایز دیگری را زیر سلطه خود درآوردند. هرگاه دو جامعه سیاسی در ابتدا مشخصاً دارای حاکمیت و استقلال باشند، می‌توانیم این تعارض را گونه خاصی از جنگ قلمداد کنیم. در واقع شرایطی مانند الحاق تگزاس به ایالات متحده یا واگذاری قدرت به رژیمهای مختلف کمونیستی در اروپای شرقی در پایان جنگ جهانی دوم در موقعیتی نامطمئن بین جنگ و انقلاب قرار می‌گیرد.

۲- اعضای یک جامعه مدنی قبلاً فرودست، مانند گروه مدعیانی که در یک حکومت منطقه‌ای قدرت را در دست دارند، اعمال حاکمیت کنند. در اینجاست که واژه‌های «شورش»[1] و «قیام»[2] بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود. با وجود این در سالهای اخیر چنین معمول شده است که نوعی از این حوادث را- مخصوصاً اگر پیامد آن استقلال باشد- انقلاب ضداستعماری یا ملی بنامند.

۳- مدعیانی که در جامعه سیاسی موجود عضویت ندارند در قالب یک بلوک به بسیج پرداخته، موفق شوند بر بخشی از دستگاه حکومتی کنترل یابند. علی‌رغم جذاب بودن این نوع برای رهبران جماعت سلب مالکیت شده، این وضعیت بندرت در شکل خالص خود به وقوع می‌پیوندد.

٤- شایعترین وضعیت، قطعه قطعه شدن یک جامعه سیاسی موجود به دو یا چند بلوک است، به گونه‌ای که هر کدام از آنها بخشی از حکومت را تحت کنترل خود داشته باشد. این

1- rebellion

2- revolt

قطعه قطعه شدن پیوسته با ظهور ائتلافهایی بین اعضاء مستقر جامعه سیاسی و غیرعضوهای بسیج یافته همراه است.

چگونه می‌توان آغاز حاکمیت چندگانه را تشخیص داد؟ این سؤال دشوارتر از آن چیزی است که در نگاه نخست به نظر می‌رسد. حضور یا گسترش مناطق خودمختار یا مقاومت به عمل آمده از سوی جماعت رعیت هیچکدام علامت قابل اعتمادی محسوب نمی‌شوند. تمامی حکومتها نوعی از مقاومت را برمی‌انگیزند و تمامی آنها کنترل ناقصی بر رعایای خود دارند. این نکته به تحلیل اخیر در باب سرکوب، تساهل و تسهیل مربوط می‌شود. بیشتر دولتها با چالشهای حاشیه‌ای مستمری در مقابل حاکمیت خود مواجه می‌شوند: از درون، راهزنان، اجتماعات دینی، اقلیتهای ملی یا جدایی‌طلبان سازش‌ناپذیر باعث شکاف و تشتت در حاکمیت آنها می‌شوند. و از بیرون، دولتهای نیرومند به درون آنها نفوذ می‌کنند و از حد و مرز خود پا را فراتر می‌گذارند. تمامی این شرایط خویشاوندی دوری با انقلاب دارند، اما آنها وضعیتهای انقلابی را به وجود نمی‌آورند. حتی ادعاهای رقیب جامعه سیاسی موجود که از طرف طرفداران رژیمهای از جا کنده شده، جنبشهای نظامی یا دولت‌های خارجی مطرح می‌شوند نیز شیوع دارند. این ادعاها به خودی خود وضعیت انقلابی نیستند.

مسأله این است که آیا بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت این ادعاها را می‌پذیرند. لحظه انقلابی هنگامی فرا می‌رسد که اعضای پیش از این راضی جمعیت خود را در مقابل تقاضاهایی بسیار نامناسب از سوی حکومت می‌بینند و مجموعه بدیلی را به وجود می‌آورند که مدعی کنترل حکومت است و یا خود را حکومت می‌داند... و آن جمعیت قبلاً راضی به اطاعت از آن مجموعه بدیل می‌پردازند. آنها علی‌رغم منع حکومت همچنان موجود پیشین مالیات می‌پردازند، نیروهای نظامی را تأمین می‌کنند، مقاصد مجموعه بدیل را برآورده می‌سازند، به نمادهای آن احترام می‌گذارند، وقت خود را در خدمت آن می‌گذارند، یا منابع دیگر آن را تأمین می‌کنند. حاکمیت چندگانه آغاز شده است. هنگامی که تنها یک جامعه سیاسی که کنترل کاملی بر حکومت دارد، باقی مانده باشد و هیچکدام از رقیبان توان سرکوب ادعای آن را نداشته باشد، وضعیت انقلابی پایان یافته است.

پیامدهای انقلابی

ساموئل هانتینگتون می‌نویسد که «یک انقلاب، تحول داخلی سریع، بنیادین و خشونتبار در ارزشها و اسطوره‌های مسلط یک جامعه، در نهادهای سیاسی آن؛ ساختار اجتماعی، رهبری و فعالیت حکومت و سیاستهاست. بدین ترتیب انقلابها از خیزشها، شورشها، قیامها، کودتاها، و جنگهای استقلال بازشناخته می‌شوند» (Huntington 1968:264). تعریف هانتینگتون بر پیامدها تأکید دارد، و نه فرآیندهای سیاسی‌ای که به آن پیامدها منجر می‌شوند. این پیامدها نادر هستند. بسته به اینکه چقدر دست و دلبازانه واژه‌های «سریع» و «بنیادین» را تفسیر کنیم، می‌توان مدعی شد که هیچ انقلابی تاکنون اتفاق نیفتاده است و به سختی می‌توان مدعی شد که تعداد موارد واقعی انقلابها از نیم دو جین فراتر رود. تعریف پیتر کالورت از انقلاب، که پیش از این بدان پرداختیم، کمتر از تعریف هانتینگتون نیازمند دقت است. در تعریف کالورت تنها لازم است که یک حکومت بی‌اعتبار گردد، گروه جدیدی آن حکومت را با زور در اختیار بگیرد، تازه رسیده‌ها برنامه‌ای برای تغییر ارائه دهند و اسطوره‌ای که انتقال قدرت را مشروعیت می‌بخشد، پا به عرصه وجود بگذارد. این شرایط نیز- به استثنای بی‌اعتبار شدن حکومت- پیامد هستند؛ تا زمانی که کلیت فرآیند [انقلاب] به سرانجام خود نرسیده است، راهی برای دانستن اینکه آیا انقلاب اتفاق می‌افتد یا نه وجود ندارد.

اکنون معیاری را ارائه می‌دهم که از معیار ارائه شده توسط کالورت آسانگیرتر باشد. پیامد انقلابی، جانشینی مجموعه‌ای از صاحبان قدرت به جای مجموعه‌ای دیگر است. این تعریف ساده نکات ارجاع زیادی را در اختیار ما می‌گذارد: قدرت داشتن بر ابزار تولید، قدرت بر نمادها و قدرت بر حکومت. اجازه دهید موقتاً قدرت داشتن بر حکومت را به عنوان نقطه ارجاع خود در نظر بگیریم. پیامد انقلابی، جانشینی مجموعه‌ای از اعضاء جامعه سیاسی به جای مجموعه‌ای دیگر است. روشن است که یک وضعیت انقلابی ممکن است بدون وجود پیامد انقلابی اتفاق بیفتد؛ در ساده‌ترین صورت اعضای موجود جامعه سیاسی پس از دوره‌ای از ادعاهای مؤثر، رقابت‌آمیز و از هر طرف تمام عیار چالشگران خود را مغلوب می‌سازند. حداقل به لحاظ منطقی این امکان وجود دارد که پیامد انقلابی بدون وضعیت انقلابی و از طریق افزایش یا کاهش تدریجی اعضای جامعه سیاسی صورت پذیرد.

به طور کلی چگونه جانشینی مجموعه‌ای از صاحبان قدرت به جای مجموعه‌ای دیگر اتفاق

می‌افتد؟ بخشی از پاسخ این مطلب بستگی به چشم‌انداز زمانی‌ای دارد که اتخاذ می‌کنیم. این مسأله در کوتاه مدت به تاکتیکها و توازن نیروها مربوط می‌شود. به عنوان مثال در تحلیل تروتسکی از انقلاب اکتبر، مشکلات تاکتیکی پیروزی بر پادگان پتروگراد و سپس اشغال کاخ زمستانی، بسیار بزرگ بنظر می‌رسد؛ به طور کلی دلمشغولیهای تروتسکی، کنترل یا خنثی سازی نیروی نظامی در دسترس را در مرکز شرایط کوتاه مدت برای انتقال قدرت قرار می‌دهد.

در میان مدت، به ملاحظاتی می‌رسیم که بر این کتاب سلطه یافته است: حضور مدعیانی بسیج یافته در ائتلافی مؤثر. تحلیل تروتسکی در میان مدت به دهقانانی که از طریق ارتش بسیج یافته‌اند کارگران سازمان یافته پتروگرادو مسکو و احزاب و فرآیندهایی که به واسطه آنها هر کدام ازآنها احزاب بسیج یافته و ائتلافهایی را تشکیل داده‌اند می‌پردازد. در این میان، سرکوب و تسهیل- به واسطه بی‌اعتبار ساختن و تضعیف رژیم تزاری با جنگ- حائز اهمیت هستند. در این میان مدت است که خلق یا ظهور یک وضعیت انقلابی در به وجود آمدن پیامدهای انقلابی سهیم بوده یا نقش اساسی دارد. بدون ظهور حاکمیت چندگانه، انتقال قابل ملاحظه قدرت غیرممکن و یا بسیار نامحتمل است.

در بلند مدت، منافع و سازمان آغاز سخن می‌کنند. در این کتاب، با نگاهی سریع و گذرا به پیامدهای پرولتاریایی شدن، توسعه سرمایه‌داری، دولت سازی، شهری شدن و صنعتی شدن، با چالش تحلیل بلند مدت تنها به صورت پراکنده و مقطعی روبرو شدیم. اما این نگاه سریع و گذرا به اندازه کافی گرافیکی است که بتواند اهمیت بنیادین منافع طبقه مورد تهدید را به ما نشان دهد. در بلند مدت، سازماندهی مجدد تولید باعث خلق کنشگران عمده تاریخی، منافع تجمیع یافته، تهدیدهای عمده علیه این منافع و شرایط اصلی انتقال قدرت می‌شود.

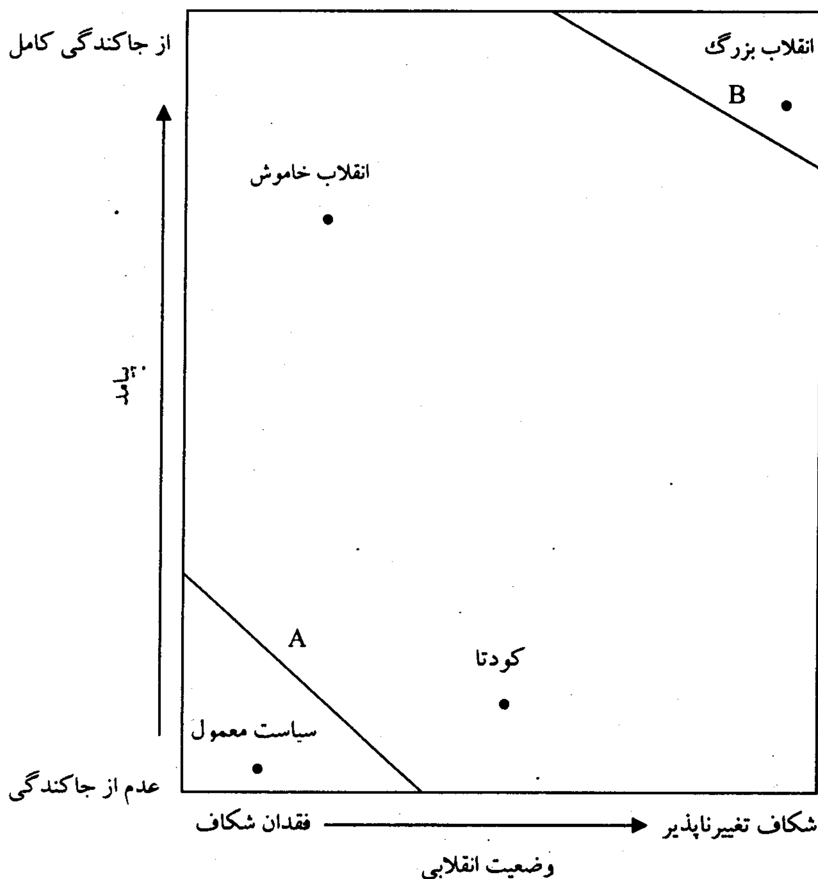
ترکیب شرایط و پیامدها

اگر ما مفاهیم خود را به پیوستار تبدیل کنیم، نتیجه بهتری از آنها می‌گیریم. یک وضعیت می‌تواند کم و بیش انقلابی باشد. مسأله اصلی این است: در نقطه زمانی مورد ارزیابی ما، حذف فاصله میان جوامع سیاسی بدیل تا چه میزان هزینه دربردارد؟ این فاصله تا چه زمانی تغییر ناپذیر است؟ باید سعی کنیم براساس اطلاعات قابل دسترس در نقطه زمانی داوری، نه در زمان فراهم

آمدن نتایج نهایی، به داوری بپردازیم. اگر بخواهیم درباره انقلابی کامل شده به قضاوت پردازیم، می‌توانیم براساس متوسط فاصله میان جوامع سیاسی، حداکثر فاصله، فاصله آغازین، یا تابع زمانی به طور کلی قضاوت کنیم. به هر حال، در یک سر طیف فقدان کامل حاکمیت چندگانه و در سر دیگر آن فاصله‌ای تغییرناپذیر قرار دارد. در بین این دو نیز تمایزاتی وجود دارد که حذف آنها برای طرفهای دعوا هزینه‌های متفاوتی در بردارد. این هزینه قطعاً شامل هزینه سرکوب برای سرکوب کننده و سرکوب شونده است. همچنین لازم است که مجموع پرداختها و منافع آینده نیز در این محاسبه وارد شود. در این صورت، هزینه تخمینی مشخصاً به دوره زمانی لحاظ شده بستگی دارد- و آشکارا دربرگیرنده ملاحظاتی از این نوع است که چه اتفاقی خواهد افتاد، اگر...

یک پیامد ممکن است کم و بیش انقلابی باشد. اکنون سؤال اصلی این است: اعضاء جامعه سیاسی موجود تا چه میزان به از جا کنده شدن کامل نزدیک می‌شوند؟ می‌توانیم کار خود را با یک شمارش ساده نفرات آغاز کنیم. می‌توانیم این نفرات را با توجه به میزان قدرتشان پیش از تغییر در نظر بگیریم، اما همچنان به شمارش تعداد نفرات دخیل وفادار باشیم. می‌توانیم سعی کنیم قدرت تمامی اعضای از قبل موجود را قبل و بعد از تغییر گمانه زنیم. به هر حال، در یک سر طیف، حفظ یا احیای وضع موجود قرار دارد، و در سر دیگر آن، حذف کامل اعضای پیشین جامعه سیاسی واقع است. و بین این دو درجات متفاوت از جاکنده شدن واقع است.

اکنون تصمیم درباره اینکه حادثه‌ای را انقلابی بنامیم چیزی شبیه نمودار ۱-۷ است. سروکار سیاست به طور معمول با میزان کمی از جاکندگی اعضای موجود جامعه سیاسی یا عدم از جاکندگی و نیز فاصله‌هایی کم هزینه میان جوامع مدنی بدیل است. کودتاها با فاصله‌هایی با هزینه بالا (البته نه از نوع تغییر ناپذیر) سروکار دارند، اما باعث از جاکندگی اندک اعضای موجود می‌شوند. انقلابهای ساکت، اگر اتفاق بیفتند، باعث از جاکندگی عمده‌ای شده، هیچگونه وضعیت انقلابی به وجود نمی‌آورند و یا میزان آن اندک است. انقلابهای بزرگ از هر دو جهت حاد هستند: فاصله شدید میان جوامع سیاسی بدیل و از جاکنده شدن اعضای موجود در مقیاس بالا. در نمودار ۱-۷، خط A نماینده تعریفی دست و دل بازانه از انقلاب است: تمام چیزهایی که در سمت راست این خط قرار دارند در زمره انقلاب محسوب می‌شوند. خط B تعریف محدود کننده‌تری ارائه می‌دهد: تنها انقلابهای بزرگ حائز چنین عنوانی می‌شوند.



نمودار ۱ـ۷: ترکیبات وضعیتهای انقلابی و پیامدهای انقلابی

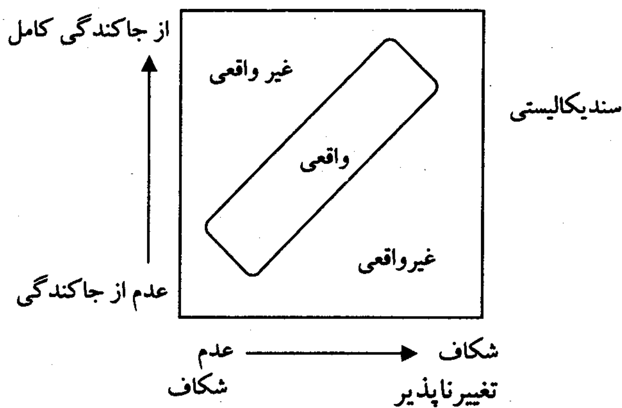
اگرچه این نمودار کاملاً معمولی است، ولی به ما کمک می‌کند که به توصیف دقیق برخی از مفاهیم نظری مهم بپردازیم. صاحبنظران انقلاب درباره امکان ترکیب شرایط انقلابی و پیامدهای انقلابی با هم اختلاف‌نظر دارند. اجازه دهید برای ساده سازی مجموعه پیچیده‌ای از اختلاف‌نظرها، آنها را در قالب سه نقشه آرمانی متشکل از ممکنها و غیرممکنها ارائه دهیم: «سندیکالیستی»، «مارکسیستی» و «برینتونی». این نقشه‌ها در نمودار ۲-۷ ارائه شده‌اند. ادعای سندیکالیستی در ساده‌ترین شکل خود از این قرار است: هرقدر که وضعیت انقلابی گسترده‌تر باشد، پیامدهای انقلابی نیز از شدت بیشتری برخوردار خواهند بود. این یک استدلال علّی

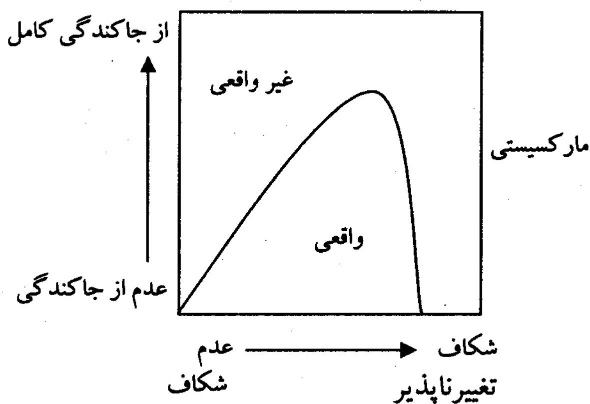
است و بیانگر این مطلب است که ایجاد یک فاصله تغییرناپذیر و قطعی بین جوامع سیاسی بدیل، در ذات خود باعث از جاکندگی کامل صاحبان قدرت می‌شود. همچنین بیانگر این مطلب است که: هر قدر وضعیت انقلابی از گستردگی کمتری برخوردار باشد، انتقال قدرت نیز محدودتر خواهد بود.

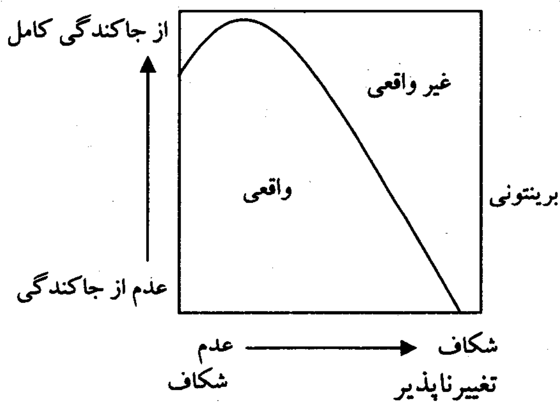
استدلال مارکسیستی (مخصوصاً آنگونه که توسط نظریه‌پردازان انقلابی‌ای مانند گرامشی و لنین مفصل‌بندی شده است) با این نظریه مخالف است. مارکسیستها مدعی هستند که در بسیاری از موارد یک وضعیت انقلابی نمی‌تواند پیامدهای انقلابی به وجود آورد. چرا که فاقد پیشگامان، حزب انقلابی نظم یافته، ائتلاف طبقاتی مناسب و مانند اینهاست. اما از یک جهت مهم با دیدگاه سندیکالیستها موافقند: هیچ انتقال قدرت انقلابی بدون وضعیتهای انقلابی گسترده اتفاق نمی‌افتد. بدین ترتیب یک راهبرد انقلابی دو بخشی ارائه می‌دهند: یک وضعیت انقلابی را به وجود آور (یا به دنبال آن باش)؛ ابزاری سیاسی برای کسب پیامدهای انقلابی سازماندهی کن.

کرین برینتون عامدانه دیدگاهی مخالف اتخاذ کرد. وی مدعی وجود محدودیتهایی داخلی در به وجود آمدن وضعیت انقلابی بود؛ از نظر وی عکس‌العمل در مقابل چنین وضعیتی امری اجتناب‌ناپذیر است. افزون بر این وی چنین مطرح می‌کند که رابطه میان وضعیت و پیامد منفی است: هر قدر که وضعیت انقلابی‌تر باشد، پیامد کمتر انقلابی خواهد بود. مردمی که به یک انقلاب بزرگ دست می‌یازند، به آسانی به از جاکندگی نقطه شروع بازمی‌گردند. اما از نظر برینتون، تدریجگرایان[1] منطقی‌تر تغییرات عمده‌ای در ساختار قدرت به وجود آورده‌اند. استدلالهای مطرح شده در میان سندیکالیستها، مارکسیستها و برینتونیها اکنون در دست ماست.

1- gradualists

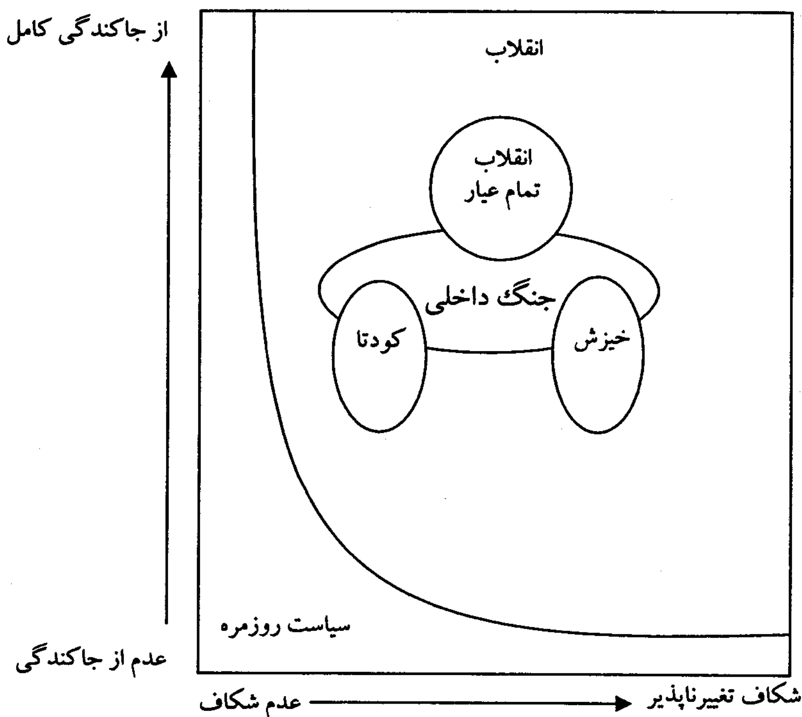






نمودار ۲ـ۷: نقشه‌های سندیکالیستی، مارکسیستی و برینتونی از واقعیت انقلابی

نمودار شماره ۳-۷ طبقه‌بندی تجدید نظر شده‌ای را از انتقال قدرت از حیث گستردگی وقوع وضعیتها و پیامدهای انقلابی ارائه می‌دهد. این نمودار به ما می‌گوید که با وسعت نظر به انقلاب بنگریم و حتی حداقلی از ترکیب وضعیت انقلابی و پیامد انقلابی را برای تحقق حادثه‌ای به نام انقلاب کافی می‌داند. نمودار تأکید دارد که پدیده‌هایی که ما آنها را «کودتاها»، «خیزش‌ها»، «جنگهای داخلی» و «انقلابهای تمام عیار» می‌نامیم، با هم همپوشی دارند ولی نه به طور کامل. هر کدام از آنها دارای دامنه خاصی از وضعیت‌ها و شرایط انقلابی هستند. اما تفاوتهای اساسی میان آنها، به هویتهای طرفهای دعوا در قبال انتقال قدرت مربوط می‌شود: در کودتا، اعضای جامعه سیاسی جانشین یکدیگر می‌شوند؛ در یک انقلاب تمام عیار، بیشتر یا تمامی طبقه سابقاً مسلط قدرت خود را از دست می‌دهند و مانند اینها.



نمودار ۳ـ۷: وضعیتها و پیامدها در انواع مختلف انتقال قدرت

اگرچه این نمودار صراحتاً به ما نمی‌گوید، ولی بیضی مربوط به «جنگ داخلی» تا وضعیت حاد انقلابی، یعنی شکاف (فاصله) تغییرناپذیر امتداد یافته است تا به ما یادآوری کند که یکی از پیامدهای شایع جنگ داخلی این است که سرزمینی که پیش از این تحت کنترل حکومت واحدی قرار داشت، برای همیشه به دو یا چند سرزمین مستقل تقسیم می‌شود. این نمودار نشان می‌دهد که بدون وضعیتهای حاد انقلابی، پیامدهای انقلابی حادی اتفاق نخواهد افتاد. اما منکر عکس آن است؛ وضعیتهای حاد انقلابی الزاماً باعث ایجاد پیامدهای حاد و انقلابی نمی‌شوند. بحث درباره تعاریف ما را به سمت بحث در باب معنای واقعی تعارض سیاسی و ساختار انقلاب هدایت می‌کند.

برخی از ارزشمندترین تحلیلها درباره انقلاب و شورش نه به شرایط کافی وقوع آنها، بلکه به جای دادن انواع مختلف گروهها در جایگاه مناسبی در نمودار می‌پردازند. برخی از تحلیلها بر بسیج پذیری انواع مختلف گروهها برای کنشهای مختلف تمرکز دارند: برای فعالیت انقلابی، سیاست معمول و مانند اینها. اریک ولف در مقایسه میان شورشهای کشاورزی قرن بیستم، بر توانایی نسبی برای بسیج دهقانان فقیر، متوسط و ثروتمند تأکید دارد، اگرچه مطالب مهمی نیز درباره نحوه تأثیرگذاری سرمایه‌داری رو به گسترش بر مناطق روستایی و بر منافع گروههای مختلف دهقان در درون آنها بیان می‌کند.

برخی از تحلیلها نیز توجه اولیه خود را به سمت ارتباط میان شکلهای مختلف کنش سیاسی و صورتبندی‌های متفاوت منافع معطوف می‌کنند و در عین حال مطالب نسبتاً اندکی درباره بسیج یا فرآیندهای سیاسی‌ای که به کنشها و پیامدهای خاصی منجر می‌شوند، می‌گویند. آنها معمولاً به صورت مقایسه شکلهای خاص کنش مردم در زمینه‌های ساختاری متضاد بیان می‌شوند: کتاب جفری پیج[1] با عنوان انقلاب دهقانی[2] نمونه‌ای برجسته در این خصوص است. پیج فرضیه‌های راهنمای خود را در این موارد خلاصه می‌کند:

الف: ترکیبی از غیرکشتگران و کشتگران وابسته به زمین که زمینشان منبع

1- Jeffery Paige

2- agrarian revolution

عمده درآمدشان است به شورش دهقانی منجر می‌شود...

ب: ترکیبی از غیرکشتگران وابسته به درآمد از سرمایه تجاری و کشتگران وابسته به درآمد زمین به جنبش اصلاح قانون تجاری منجر می‌شود.

ج: ترکیبی از غیرکشتگران وابسته به درآمد از سرمایه و کشتگران وابسته به درآمد از دستمزدها به جنبش اصلاحی کارگری منجر می‌شود.

د: ترکیبی از غیرکشتگران وابسته به درآمد از زمین و کشتگران وابسته به درآمد از دستمزدها به انقلاب منجر می‌شود. (Paige 1975: 70-71)

پیج سپس برای اعتبارسنجی این فرضیات دو نوع تحلیل را به هم پیوند می‌زند: مقایسه‌ای میان جنبشهای اجتماعی روستایی در ۱۳۵ بخش صادراتی ۷۰ کشور نسبتاً فقیر از سال ۱۹۴۸ تا ۱۹۷۰ و مطالعات موردی مفصل درباره پرو، آنگولا و ویتنام. شواهد به دست آمده استدلال وی را تأیید می‌کنند.

به نحوه استدلال توجه کنید: این استدلال منافع کشتگران و غیرکشتگران را درهم می‌آمیزد. ماهیت و میزان تعارض منافع را از ترکیب هر کدام استنتاج می‌کند، و از تعارض منافع، به پیش‌بینی شکل کنش سیاسی کشتگران می‌پردازد. معنای واقعی فرضیه دال بر این است که ترکیب زمین و دستمزد

> در برگیرنده شکلهایی از سازمان کشاورزی است که رفتار انعطاف‌ناپذیر کشتگران یکجانشین را با سازمانهای نیرومند کشتگری (به صورت کشت تعاونی) ترکیب می‌کنند. هنگامی که همزمان هر دو شرط موجود باشند، نتیجه محتمل انقلابی دهقانی است که در آن، یک جنبش چریکی نیرومند با پایگاه دهقانی که توسط یک حزب ناسیونالیستی یا کمونیستی سازمان یافته است، می‌کوشد طبقه بالای روستایی و نهاد دولت را از بین ببرد و جامعه جدیدی به وجود آورد. (Paige 1975: 358-9)

پیج سپس تمایزات بیشتری در ارتباط با همبستگی‌های جنبشهای انقلابی ملی‌گرایانه و جنبشهای انقلابی سوسیالیستی مطرح می‌کند. اگرچه پیج در نمونه‌های مطالعاتی خود نسبت به بسیج، کنش جمعی و تعامل راهبردی حساس بوده و سعی می‌کند در این باره اطلاعاتی ارائه دهد، ولی در نظریه بنیادین خود به پیش‌بینی کنش از طریق منافع می‌پردازد. در عوض در اینجا

ما منافعی را مفروض می‌داریم و با فرآیندهای سیاسی سروکار داریم که از منافع سازمان یافته و متعارض به انقلاب منجر می‌شود.

علل نزدیک وضعیتهای انقلابی

اجازه دهید نگاه نزدیکتری به دلالتهای تعریف وضعیت انقلابی به عنوان حاکمیت چندگانه بیاندازیم. بنا به تعریف، سه علت نزدیک برای حاکمیت چندگانه وجود دارد:

۱- ظهور مدعیان، یا ائتلافی از مدعیان، که ادعاهای بدیل تمام عیاری را در خصوص کنترل حکومت- که در حال حاضر توسط اعضاء جامعه سیاسی اعمال می‌شود- مطرح می‌سازند.

۲- تعهد نسبت به آن ادعاها توسط بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم (مخصوصاً هنگامی که آن تعهدات در اصل مورد قبول واقع نشده باشد، بلکه در مقابل ممنوعیتها یا جهت‌گیری‌های مخالف حکومت، فعال شده باشد.)

۳- فقدان ظرفیت یا تمایل کارگزاران حکومتی برای سرکوب ائتلافهای بدیل و / یا تعهد نسبت به ادعاهای آنها.

از این منظر، علایم ظهور جامعه سیاسی بدیل، علایم مهمی دال بر وجود وضعیت انقلابی هستند. این علامتها ممکن است با شرایطی در ارتباط باشند که دیگر تحلیلها آنها را به عنوان شتاب‌دهنده‌های انقلاب مطرح می‌کنند: نارضایتی روزافزون، تعارض ارزشها، ناکامی، یا محرومیت نسبی. اما این ارتباط باید مورد تأیید قرار گیرد و نه اینکه آن را صرفاً مفروض بگیریم. حتی اگر ثابت شود که نارضایتی، تعارض ارزشها، ناکامی و محرومیت نسبی در ارتباط نزدیک با ظهور و از میان رفتن جوامع سیاسی بدیل، نوسان دارند- نتیجه‌ای که مرا متعجب خواهد ساخت- آنچه که باید مورد توجه و دقت قرار گیرد، تعهد بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت، صرفنظر از انگیزه‌های آنها، نسبت به ادعاهای تمام عیار بدیل مبنی بر کنترل حکومتی است که در حال حاضر این کنترل توسط اعضای آن جامعه سیاسی اعمال می‌شود.

بنابراین چرا در ایالات متحده با آغاز رکود پس از سال ۱۹۳۰ انقلاب به وقوع نپیوست؟ من مدعی دیدگاه خردمندانه خاصی در این خصوص نیستم. اما با فرض اینکه طبقه کارگر،

کاندیدای اصلی ضدبسیج محسوب می‌شود، در این خط استدلال، عناصری اینچنین برجسته می‌شوند: پایین بودن سطح اولیه بسیج؛ فقدان ائتلافهایی ناموافق در درون جامعه سیاسی؛ جابجایی ممنوعیت‌ها و محدودیت‌ها- حداقل به صورت نسبی- به گروههای بسیج نیافته‌ای مانند سیاهپوستان؛ دادن امتیازاتی که هزینه چندانی برای دولت ندارد (مانند دادن حق سازماندهی به اتحادیه‌های کارگری) به منظور تضمین وفاداری. فاشیستهای آلمان و ایتالیا با بسیج زدایی[1] طبقه کارگر راه دیگری را پیمودند. دیگر ملتهای جهان هزینه این بسیج‌زدایی را به صورت جنگ جهانی دوم پرداخت کردند.

برینگتون مور (۱۹۶۹) در مقاله‌ای که به دنبال اثر مقایسه‌ای عظیمش انتشار یافت چهار پیش شرط را برای انقلاب‌های بزرگ برمی‌شمارد:

۱- از میان رفتن کنترل واحد نخبگان بر ارتش، جامعه سیاسی و دیگر ابزار خشونت؛

۲- ظهور تعارضات شدید منافع در درون «طبقات مسلط»؛

۳- شکل‌گیری چالشهایی گسترده در مقابل شیوه‌های مسلط تفکر و تبیینهای مسلط برای توجیه رنجهای بشری؛

٤- بسیج یک توده انقلابی، که بیشتر از طریق اختلال ناگهانی در زندگی روزمره صورت می‌گیرد و با افزایش مشکلات و مصائب تشدید می‌شود.

دو شرط نخست در ذات خود شرایطی یکسان هستند: قطعه قطعه شدن جامعه سیاسی به بیش از یک ائتلاف، که هر کدام از آنها مدعی بالقوه کنترل تمام عیار حکومت هستند، و هر کدام ائتلاف بالقوه‌ای با چالشگرانی دارند که به سرعت در حال بسیج شدن می‌باشند. شرط شماره ۳ ممکن است هم در داخل و هم خارج از جامعه سیاسی اتفاق افتد، بدین صورت که کسانی که خارج از جامعه سیاسی قرار دارند، خشم و نارضایتی خود را نسبت به کنار گذاشته شدن خود ابراز می‌دارند و کسانی که در داخل قرار دارند، به شکایتهای آنها از طریق همدردی یا دستکاری کردن پاسخ می‌گویند.

بسیج یک توده انقلابی توصیف کننده ظهور سریع چالشگری جدید است. هیچ چیزی در

1- demobilization

تحلیل و تحقیقات تاریخی‌ای که انجام داده‌ام من را به این فرض راهبر نمی‌شود که بسیج باید ناگهانی و سریع و یا ناشی از وارد آمدن مصائب باشد. اما بسیج ناگهانی،[1] اگر اتفاق افتد، شانس چالشگری، آزمون و ائتلاف‌سازی ارزشمند را که متعلق به کسب روزمره قدرت است، کاهش می‌دهد و خشونت جمعی موجود را در یک دوره زمانی کوتاه متمرکز می‌سازد.

ما نقطه تمرکز تبیین و پیش‌بینی خود را به شکل قابل ملاحظه‌ای محدود کردیم. اکنون نوبت به مشخص ساختن و پیگیری اوضاع و احوالی است که در تحت آن، سه شرط مربوط به وقوع می‌پیوندند: (۱) ظهور مدعیانی که ادعاهای بدیل و تمام عیاری مطرح می‌سازند، (۲) تعهدات قابل ملاحظه نسبت به این ادعاها، (۳) ناتوانی حکومت در سرکوب. شرایط کوتاه مدت این پیامدها ممکن است کاملاً با تحولات بلندمدتی که آنها را امکانپذیر می‌سازند متفاوت باشند. اجازه دهید اکنون توجه خود را بر شرایط کوتاه مدت متمرکز سازیم.

بدیلهای جامعه سیاسی موجود

مقصود من از «ادعاهای بدیل و تمام عیار برای کنترل حکومت» به صورتی جالب توجه در مقاله‌ای که حدود یک سال پس از انقلاب اکتبر نوشته شده است، آمده است، یعنی زمانی که دیگر طرفهایی که به ائتلاف انقلابی پیوسته بودند، به خارج از قدرت رانده می‌شدند:

اما اکنون سیر حوادث جهانی و درسهای دشواری که از اتحاد تمامی تجار روسی با امپریالیسم انگلیسی- فرانسوی و امریکایی گرفته شده است، در عمل این مطلب را ثابت می‌کند که یک جمهوری دموکراتیک، جمهوری بورژوا- دموکراتیک است، و از منظر مشکلاتی که امپریالیسم پیش پای تاریخ نهاده است، زمانه آن سپری شده است. آنها نشان می‌دهند که هیچ بدیل دیگری وجود ندارد؛ یا حکومت شوروی در تمامی کشورهای مترقی جهان به پیروزی می‌رسد، یا ارتجاعی‌ترین امپریالیسم به پیروزی دست می‌یابد، سبعانه امپریالیسمی که گلوی ملتهای کوچک و ضعیف را می‌فشارد و تخم ارتجاع را در جهان

1- lightening mobilization

می‌پراکند، امپریالیسم انگلیسی- امریکایی که در استفاده از ظاهر یک جمهوری دمکراتیک استادی کامل دارد.

یا این یا آن.

هیچ راه میانه‌ای وجود ندارد؛ این دیدگاه تا همین اواخر دیدگاهی برخاسته از تعصب کور بلشویکها قلمداد می‌شد.

اما حقانیت خود را اثبات کرد (Lenın 1967:35)

این ادعاها از طرف حزبی مطرح شده است که قدرت را در آن زمان در دست داشت. اما خطاب به استراتژیستهای انقلابی در کشورهای دیگر است که آرزومند ادامه رهیافت انقلابیون روسی هستند.

چه هنگامی می‌توانیم انتظار ظهور مدعیانی (یا ائتلافی از مدعیان) را داشته باشیم که ادعاهای بدیل و تمام عیاری را در خصوص کنترل حکومتی که اکنون تحت کنترل اعضاء جامعه سیاسی است، داشته باشند؟ این سؤال اندکی گمراه کننده است، چرا که چنین مدعیانی تقریباً همیشه به صورت فرقه‌های هزاره‌ای، هسته‌های رادیکال، یا برکنار شده‌های از مناصب قدرت در میان ما حضور دارند. سؤال اصلی این است که چه هنگامی تعداد چنین مدعیانی افزایش می‌یابد و / یا دست به بسیج می‌زنند.

این افزایش تعداد و / یا بسیج از دو راه انجام می‌گیرد. نخست، رشد گروههایی که از ابتدا خود را نسبت به اهدافی که با قدرت مستمر اعضای جامعه سیاسی مغایرند، متعهد می‌دانند. گروههای واقعاً «دگر- جهانی»[1] و واگشت‌گرا[2] که به دنبال عقب‌نشینی کامل از زندگی کنونی هستند از صلاحیت کامل برخوردار نیستند، زیرا تا زمانی که بقیه جهان آنها را به حال خود وانهد، آنها اساساً می‌توانند در رفاه زندگی کنند. رادیکالهای واقعی، واپسگرایان واقعی، آنارشیستها و طرفداران حکومت دینی در این مجموعه قرار می‌گیرند.

دومین راه، رویگردان ساختن مدعیان از اهدافی که موافق با بقای جامعه سیاسی است به

1- other- worldy

2- retreatist

سمت اهدافی است که آن جامعه را ویران می‌سازد: ادعا در خصوص تمامی قدرت جامعه سیاسی، درخواست معیاری برای عضویت که تمامی منابع موجود را به پایان می‌رساند، یا مستثنی ساختن تمامی اعضای کنونی.

چرا و چگونه اولین نوع گروه- یعنی گروهی که از ابتدا نسبت به تغییر بنیادین ساختار قدرت متعهد است- به باقیمانده‌های یکی از راز و رمزهای زمانه ما شکل می‌بخشد. ماکس وبر معتقد بود که چنین گروههایی حول محور افرادی کاریزمایی که دیدگاههای بدیلی درباره جهان ارائه می‌دهند، شکل می‌گیرند، دیدگاههایی که به هرج و مرج کنونی معنا می‌بخشد. مارکس معتقد بود که گهگاه افراد اندکی مجال آن را می‌یابند که فارغ از جایگاه تعیین شده خود در ساختار طبقاتی موجود، نگاهی به ساختار کلی و فرآیند به وجود آورنده آن بیاندازند؛ آنها سپس می‌توانند دیدگاههای خود را به دیگرانی که همچنان گرفتار آن ساختار هستند تعلیم دهند، از زمان مارکس و وبر تاکنون مفهوم‌بندی‌ها و مقوله‌بندی‌های شجاعانه‌ای درباره تنوعات گروههای ذاتاً انقلابی ارائه شده است (رجوع شود به: Smelser 1963, Lipset and Raab 1970, Gamson 1968) اما ظهور و سقوط جنبشهای اعتراضی مختلف از جنگ جهانی دوم تاکنون نشان داده است که ما هنوز قدرت چندانی برای پیش‌بینی اینکه کجا و کی چنین گروههایی ظهور می‌کنند نداریم.

رویگردانی مدعیان از اهداف مورد نظر خود کمتر رازآمیز است، زیرا هنگامی شاهد وقوع آن هستیم که اعضای قدیمی موقعیت خود را در جامعه سیاسی از دست می‌دهند و چالشگران از دستیابی به قدرت بازداشته می‌شوند. مورد نخست، تاریخ مکرر فعالان جناح راست و مورد دوم وضعیت استاندارد فعالان جناح چپ است. مارکس خود تحلیلی کلاسیک از فرآیند رادیکال شدن، بدون نوعی سازش با نظام موجود و به سوی یک وضعیت انقلابی تمام عیار ارائه می‌دهد. استدلال وی دقیقاً این است که طی قربانی شدن مکرر تحت دموکراسی بورژوایی (قربانی شدنی که بدون شک از طریق منطق سرمایه‌داری دیکته می‌شود) کارگران از توهمات خود دور می‌شوند و به سمت مبارزه برخاسته از آگاهی طبقاتی روی می‌آورند، اینکه مارکس درباره تأثیرات قطب‌بندی کننده سرمایه‌داری صنعتی اغراق کرده و ظرفیت جذب کنندگی جوامع سیاسی را دست کم گرفته است چیزی از صحت پیش‌بینی وی درباره این روابط نمی‌کاهد. تا آنجا که به مارکس مربوط می‌شود، یک طبقه تازه تشکیل یافته و رشد

یابنده تنها نامزد برای چنین دگرگونی است. در واقع، این اصل کلی ظاهراً بر گروههایی مانند اقلیتهای ملی، گروههای سنی- جنسی، جمعیتهای منطقه‌ای، یا هر گروه بسیج گر دیگری که اقدامات مکرر و ناموفقی برای کسب قدرت انجام داده است صدق کند.

ساختن ایدئولوژیهای جدید، کیشهای جدید و نظریات جدید درباره چگونگی کار دنیا بخشی از این دو راهی است که به سوی وضعیت انقلابی ختم می‌شود: ظهور چالشگرانی جدید و تحول یافتن مدعیان موجود. بیشترین احتمال این است که شکل گیری ایدئولوژیهایی که مشکلات چنین مدعیانی را دربرمی گیرد و فرمول‌بندی می کند، بسیج آنها و تغییر جهت این بسیج را سرعت می‌بخشد؛ اینکه چه میزان ارزش مستقلی به نوآوری ایدئولوژیک داده شود، پازلی تکرار شونده در تحلیل انقلاب است.

نیاز به ایجاد ایدئولوژی‌ها یکی از دلایل عمده اهمیت استثنایی روشنفکران در جنبشهای انقلابی است. ملاحظات یک روشنفکر فرانسوی مارکسیست و پیشگام درباره راهبرد سیاسی کنونی مطلب را روشنتر می‌سازد:

> ظرفیت یک حزب انقلابی برای کسب هژمونی پیوندی مستقیم با میزان نفوذ آن در میان حرفه‌ها و حلقه‌های روشنفکری دارد. این ظرفیت هر چه بیشتر بتواند در عین احترام به استقلال دغدغه‌های ذهنی آنها پاسخگوی این دغدغه باشد و توجه پیشتازان آنها را به سمت «مدل بدیل» جلب کند، بیشتر در مقابل ایدئولوژی بورژوایی قرار می گیرد. میانجیگری پیشتازان انقلابی جزء جدایی ناپذیر در مبارزه و نابودسازی ادراک ایدئولوژی مسلط است. این پیشتازان همچنین برای این لازمند که به طبقات تحت سلطه، زبان و ابزاری برای بیان ببخشند تا آنها را نسبت به واقعیت تحت سلطه بودن و استثمار شدن آگاه سازند.
>
> (Gorz 1969: 241-2)

این آموزه‌ای مطلوب برای یک روشنفکر است تا به تبعیت از آن بپردازد. با وجود این مشابه واقعیتی نیرومند است: چنانکه برینگتون مور مطرح می‌سازد، برون ریز شدن تفکر جدیدی که اهدافی مغایر با استمرار جامعه سیاسی موجود را مطرح می‌سازد، احتمالاً تنها علامت قابل اتکای ما برای درک این مطلب است که شرط نخست تحقق وضعیت انقلابی برآورده شده است.

پذیرش ادعاهای بدیل

دومین شرط، تعهد بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم نسبت به این ادعاهاست. شرط اول و دوم همپوشانی دارند، زیرا تغییر دادن عقیده یک مدعی بسیج یافته به سمت ادعاهای بدیل تمام عیاری در خصوص کنترل حکومت همزمان ادعاهایی را به وجود می‌آورد و تعهداتی را در خصوص آنها ایجاد می‌کند.

با وجود این گسترش تعهد ممکن است بدون ایجاد هرگونه ادعای تمام عیار، از طریق (الف) بسیج هرچه بیشتر مدعیان درگیر و (ب) پذیرش این ادعاها توسط دیگر افراد و گروهها اتفاق می‌افتد. تحلیلهای نگرشی از نوع کارهای انجام شده توسط تدگر، جیمز دیویس، و نیل اسملسر در علت‌یابی قبض و بسط این نوع تعهد از بیشترین قدرت برخوردارند.

دو دسته از کنشهای حکومت می‌توانند به میزان زیادی تعهد به ادعاهای انقلابی را گسترش بخشند. اولین نوع این کنش‌ها، ناکامی ناگهانی حکومت در انجام وظایف خاصی است که اعضای مردم آنها را برای رفاه خود ضروری و اساسی می‌دانند. آنچه که مدنظر من است وظایف مربوط به ایجاد اشتغال، خدمات رفاهی، حمایت، دسترسی به عدالت و دیگر خدمات عمده حکومت است.

به عنوان مثال، ایتالیا علی‌رغم این واقعیت که جنگ جهانی اول را در حالی به پایان برد که در طرف «برنده» قرار داشت، در پایان جنگ، مجموعه‌ای از اینگونه بحرانها را تجربه کرد. بسیج‌زدایی ارتش، بیش از دو میلیون نفر را به سمت بازار کساد کاری روانه کرد. بی‌ثباتی و نبودن کنترل بر عرضه و قیمت کالاهای غذایی میلیونها نفر از مشتریان را آزرده ساخت و روستاییان (شامل سربازان بسیج‌زدایی شده) توزیع مجدد زمین را عهده‌دار شدند، زمینهایی که مدعی بودند در دوره جنگ دولت به آنها وعده داده بود. از میان رفتن تعهد حکومت راه را برای فاشیسم گشود. چپ و راست هر دو در مواجهه با ناتوانی حکومت در عمل به وعده‌هایش به بسیج پرداختند. در این هنگام رژیم ترجیح داد که گروهک[1] قویاً مسلح فاشیستی را در

1- Squadri

تلاششان برای از میان بردن مؤثرترین سازمانهای طبقه کارگر حمایت کرده یا در مقابل آنها تساهل در پیش گیرد. بدین دلیل (و نه هر دلیل دیگری مبنی بر مشابهت بنیادین پایگاههای اجتماعی آنها) توزیع جغرافیایی اولیه فاشیسم ایتالیا با توزیع و پراکندگی قدرت سوسیالیستها [در مناطق مختلف] مشابهت دارد: درّه پو،[1] شهرهای صنعتی شمالی و مانند اینها. در مورد راست باید گفت که ائتلاف راست افراطی کم و بیش در سرکوب بخشهای سازمان یافته چپ مؤثر بود. اما این امر دست فاشیستها را برای کنترل تقریباً خودمختارانه بخشهای عظیمی از ایتالیا بازگذاشت: حاکمیت چندگانه.

نمونه ایتالیای پس از جنگ از چند حیث حائز اهمیت است. زیرا نشاندهنده فرآیندی است که (هر چند با شدت کمتری) در دیگر مناطق اروپای آن زمان نیز شیوع داشت. این نمونه در قالب این الگوی کلی قرار می‌گیرد که بر طبق آن پایان جنگ (چه پیروزمندانه و چه غیرپیروزمندانه) به وجود آورنده بحران ناتوانی حکومت است. و بالاخره اینکه، این نمونه نشاندهنده این مطلب است که چگونه جنبشهای اعتراضی‌ای که خود مشخصاً دارای جهت‌گیری «چپ» یا «راست» نیستند راه را برای قدرت یافتن جناح راست (و درآن مورد، جناح چپ) باز می‌کنند.

دومین دسته کنش حکومتی که معمولاً تعهد بخشهای مهم جمعیت را نسبت به ادعاهای انقلابی افزایش می‌دهد، افزایش سریع یا غیرمنتظره تقاضای حکومت برای واگذاری منابع از سوی مردم است. افزایش مالیاتها روشنترین مثال در این خصوص است، اما سربازگیری، مصادره اراضی، غلات یا مزارع به نفع ارتش، و بیگاری گرفتن جملگی نقشی تاریخی در برانگیختن مخالفت ایفا کردند. گابریل آردنت[2] (۱۹٦۵) با استناد به شواهدی گسترده مدعی است که افزایش مالیات در طی تاریخ غرب مهمترین محرک منحصر به فرد شورش مردمی بوده است. افزون بر این وی اشاره دارد که شرایط و اوضاع و احوال خاص شورشهای مالیاتی در اروپا از سال ۱۵۰۰ آنچنان که بیشتر مورخان فکر کرده‌اند، موجود نبوده است. این شورشها

1- the Po Valley

2- Gabriel Ardant

علیه مالیاتهای جدید به جای آنکه آخرین دستاویز بینوایانی باشد که هرگونه افزایش مالیاتی آنها را نابود می‌سازد و یا اولین دستاویز احزاب امتیاز یافته‌ای باشد که اجازه نمی‌دادند مالی از دست آنها خارج شود، بیشتر در جاهایی بروز می‌کرد که اجتماعات خود را ناتوان از بازاریابی کالاهای خویش می‌یافتند تا بتوانند وجوه درخواست شده از سوی حکومت را پرداخت کنند.

مقصود آردنت از «ناتوان از بازاریابی» یا بدین معناست که اقتصاد محلی به میزان کافی تجاری نشده است و یا این است که بازار برای محصولات خاصی در آن اجتماع دچار انقباض شده است. اما اریک ولف در تحلیل خود از رابطه میان روستاییان و بازار چنین مطرح می‌سازد که «ناتوانی» به صورت کلی‌تر به هر گونه تقاضایی اشاره دارد که انجام وظایفی را که مردم را با اجتماع محلی پیوند می‌دهد، برای آنها غیرممکن می‌سازد و انجامشان آنها را به صورت انسانهای قابل احترام درمی‌آورد. از استدلال ولف مستقیماً چنین برمی‌آید که افزایش مالیات در مقابل تجاری شدن اندک یا کاهش تقاضا برای محصولاتی که هم اکنون کشاورزان به دنبال بازاریابی آنها هستند تأثیرات مخربی بر ساختار آن اجتماع دارد.

دیگر انواع اجتماعات با شکلهای متفاوتی از همین مشکل روبرو می‌شوند. پیامد امر این است که اقدام حکومت در افزایش سریع میزان منابعی که از مردم می‌گیرد- که در کشورهای غربی پیوسته به هنگام تدارک جنگ صورت گرفته است- بخشهایی از مردم را متقاعد می‌سازد که حکومت دیگر مشروعیت ندارد، حال آنکه مخالفان دارای مشروعیت هستند.

این جابجایی در وضعیت گاه بسیار سریع و بدون علائم هشدار دهنده به وقوع می‌پیوندد. این جابجایی مخصوصاً هنگامی احتمال وقوع دارد که یک مدعی یا گروهی از مدعیان در عکس العمل نسبت به تهدیدی علیه موقعیت خود- شامل اشغال، بحران اقتصادی، یا تلاش عمده‌ای از سوی زمینداران، دولت یا شخصی دیگر برای محروم کردن آنها از منابع مهم- دست به بسیج بزنند. روستاییان شمال انگلستان به مراسم طلب مرحمت می‌آمدند و در آنجا به خاطر تصاحب صومعه‌ها توسط هنری هشتم به مخالفت به او می‌پرداختند. همچنین دهقانان مکزیکی برای مقاومت در مقابل تهدید به اشغال سرزمین مشترکشان به هم پیوستند و یا روستاییان ژاپنی پیوسته در مقابل تحمیل مالیاتهای جدید به قیامهای خونینی دست زدند.

بسیج دفاعی صرفاً حاصل جمع نارضایتی‌های فردی در مقابل دشواری‌ها یا عکس‌العمل مکانیکی یک گروه در مقابل محرومیت نیست. چنانکه اریک ولف و دیگران نشان داده‌اند، به

طور کلی وقوع بسیج دفاعی بستگی زیادی به ساختار از قبل موجود قدرت و همبستگی در میان مردم مورد تهدید دارد. افزون بر این، چنین نیست که ماهیت آن اصالتاً یا «انقلابی» یا «ضدانقلابی» باشد؛ این امر عمدتاً بستگی به ائتلافهایی دارد که شورشیان بالقوه به وجود می‌آورند. این بسیج دفاعی سهل الوقوع‌ترین شکل یک وضعیت انقلابی است، زیرا اغلب بسیار سریع اتفاق می‌افتد و هم اینکه ائتلافهای جدیدی که میان یک گروه به سرعت بسیج یافته و مدعیان مستقر برای کسب قدرت به وجود می‌آیند می‌توانند به ناگهان تعهد قابل ملاحظه‌ای در قبال سیاست بدیل خلق کنند.

اگر این مطلب صحت داشته باشد، تأییدی برای این باور رایج است که انقلابها بیشتر هنگامی اتفاق می‌افتند که به دنبال دوره‌ای طولانی از بهبود وضعیت، ناگهانی رفاه مردم دچار مشکل و محدودیت شود. جیمز دیویس این ایده را تحت عنوان «فرضیه منجی J» مطرح کرده است و تدگر آن را به عنوان یکی از متغیرهای عمده در شرایط کلی مورد نظر خود برای شورش دانسته است: شکاف رو به گسترش میان انتظارات و دستاوردها. هرگونه تلاشی برای آزمودن این برداشتهای نگرشی از این نظریه با دشواری‌هایی همراه بوده است. به دشواری می‌توان تغییرات به وجود آمده در انتظارات و دستاوردهای جمعیت زیادی را در دوره زمانی طولانی اندازه‌گیری کرد. تمایل بیشتر تحلیلگران این است که در مطالعات خود کار را با مطالعه واقعیت انقلاب آغاز کنند، سپس به گذشته نگاه کرده، شواهدی دال بر محرومیت پیدا کنند و سپس به گذشته‌های دورتر توجه کرده، شواهد دیگری نشان دهنده بهبود وضعیت بجویند که الزاماً با همان خواسته‌ها، نیازها و انتظارات یکی نیست. رویه دوم این امتیاز را داراست که تقریباً همیشه نوعی مناسبت و هماهنگی میان داده‌ها و نظریه ایجاد می‌کند، و البته عیب آن در این است که آزمون قابل اعتمادی برای این نظریه محسوب نمی‌شود و بدین ترتیب این سؤال همچنان بدون پاسخ می‌ماند.

با فرض اینکه انقباضی سریع به دنبال انبساطی طولانی مدت باعث به وجود آمدن وضعیتهای انقلابی می‌شود، خط استدلالی که در اینجا پی‌گرفته می‌شود به تبیین جالب و بدیل پدیده منحنی J می‌انجامد. این تبیین می‌گوید که طی یک دوره بلندمدت افزایش منابع، حکومت تصمیم می‌گیرد که منابع را در میان مدعیان جدیدتری توزیع مجدد نماید و جامعه سیاسی گرایش پیدا می‌کند چالشگران را به شکل آسانتری بپذیرد، زیرا هنگامی که منابع

افزایش یابد، هزینه نسبی اعضای موجود کمتر می‌شود. به هنگام انقباض سریع، حکومت برای خود تعهدات بیشتری در قبال اعضای جامعه سیاسی ایجاد کرده است و بخشی از این تعهدات نیز در قبال مدعیانی جدید است که شاید عضو جامعه سیاسی نباشند اما بسیار محتمل است که ائتلافهایی با اعضای جامعه سیاسی تشکیل دهند. در این حالت حکومت بر سر دو راهی انتخاب از میان موارد ذیل قرار می گیرد: (۱) افزایش سرکوب علیه بخشهای آسیب‌پذیرتر مردم به منظور به دست آوردن منابع جهت باز توزیع آن یا (۲) شکستن تعهدات در هنگامی که این تعهدات برانگیزاننده کم‌خطرترین مخالفان است. هر کدام از این اقدامات ممکن است باعث بسیج دفاعی شود و بدین ترتیب احتمال وقوع انقلاب را افزایش دهد. مطمئناً چنین وضعیتی موجب ناکامی انتظارات فزاینده می‌شود. اما در این فرضیه پیوند اصلی میان منحنی J و وضعیت انقلابی که در روابط متغیر میان مدعیان و حکومت نهفته است در دوره گسترش یافتن منابع احتمال وقوع دارد.

در یک نگاه طولانی‌تر تاریخی، تحولاتی که اغلب باعث سریعترین جابجایی در تعهدات نسبت به حکومتهای موجود شده‌اند و جوامع سیاسی را به وجود آورده‌اند، فرآیندهایی هستند که تأثیری مستقیم بر خودمختاری واحدهای کوچکتر در درون قلمرو حکومت می گذارند: ظهور و سقوط دولتهای متمرکز، انبساط و انقباض بازارهای ملی، تمرکز یافتن و پراکنده شدن کنترل بر مالکیت، رفاه و کسادی، شهری شدن و روستایی شدن، صنعتی شدن و صنعت‌زدایی، قداست یافتن[1] و دنیوی شدن[2] به گونه‌ای پراکنده و فزاینده[3] اتفاق می‌افتند.

اگرچه دولت سازی، انبساط و انقباض بازارها و جابجایی در مالکیت نیز در بیشتر اوقات به صورتی فزاینده حادث می‌شوند، آنها مخصوصاً مستعد ایجاد رویارویی‌های شدید حقوق، امتیازات و اصول علمی یا اخلاقی هستند؛ یک جمع‌آوری کننده مالیات می‌خواهد گاو یک خانواده را بگیرد، یک تاجر تصمیم می‌گیرد مراتع روستا را بخرد، یک شاهزاده از عهده

1- sanctification

2- secularization

3- incremental

حمایت از رعایای خود در مقابل راهزنان برنمی‌آید. س.ن.آیزنشتات (۱۹۶۳) آسیب‌پذیری شدید امپراتوری‌های دیوانسالار را در مقابل گسترش بیش از حد و ویرانی در مرکز مورد بررسی قرار می‌دهد؛ در تحلیل وی، هر دوی این وضعیتها شورشهایی را به وجود می‌آورند که در آنها کارگزاران حاشیه‌ای امپراتوری می‌کوشند کنترل خودمختارانه‌ای بر اراضی، انسانها، سازمانها و ثروتهایی که ابتدا توسط امپراتوری بسیج شده‌اند به دست آورند. فرناند براودل[1] (۱۹۶۶) بر تناوب گسترش راهزنی و مبارزات مرتبط با آن برای کسب قدرت محلی به عنوان وضعیت زودگذر اروپای قرن نوزدهم به هنگام انقباض اشاره می‌کند. در تمامی این موارد، سخنگویان سازمانهای بزرگ و فرایندهای متمایل به مرکز خود را درگیر مبارزه با خودمختاری طلبان در مقیاس کوچک می‌یابند.

برای اینکه حاکمیت چندگانه و به دنبال آن وضعیت انقلابی پدید آید، لازم است که تعهد نسبت به یک مدعی بدیل، در مقابل ممنوعیت‌های وضع شده یا دستورات مخالف از سوی حکومت، فعال شود. لحظه‌ای که مردمی وابسته به یک ائتلاف بدیل بخشی از حکومت را تحت کنترل خود درمی‌آورند و مردم دیگری که پیش از این وابستگی به آن ائتلاف نداشتند، از فرامین آنها استقبال می‌کنند، علامتی دال بر آغاز وضعیت انقلابی است. پذیرش این دستورات مطمئناً در نتیجه اجبار، فریب یا گرایش [داوطلبانه] به جنبش اتفاق می‌افتد. اغلب ترکیبی از اجبار، فریب و گرایش داوطلبانه کارآیی دارد.

وجود یک سازمان منسجم وضعیت را از این حیث بسیار متفاوت می‌سازد. یک سازمان تحت کنترل درآوردن امور را در بادی امر تسهیل می‌کند، خبرها را منتشر می‌سازد و تعهداتی را که توسط افراد خاصی ایجاد می‌شود، فعال می‌سازد. اگر چنین باشد، لنین در مقایسه با سورل راهنمایی قابل اعتمادتری را در اختیار راهبرد انقلابی می‌گذارد؛ حزب توطئه‌گر موردنظر لنین که تحت هدایت نزدیک رهبران قرار دارد کاملاً در نقطه مقابل شورش خودانگیخته و تصفیه‌کننده‌ای قرار دارد که سورل به آن امید بسته است. اما وجود چنین سازمانی آغاز انقلاب را به تصمیم تعداد محدودی از انسانها وابسته می‌سازد- و بدین ترتیب به

1- Fernand Braudel

صورتی تناقض آمیز در معرض شانس و سلیقه قرار می گیرد.

در تحلیل نهایی، فعال ساختن تعهدات انقلابی از طریق بسط دادن به همان فرآیندهایی که تعهدات را به وجود می‌آورند، صورت می گیرد. سازمان توطئه‌گر صرفاً سازمانی است که فرصت افراد متعهد در قبال انقلاب را برای محاسبه زمان مناسب برای اعتصاب علیه حکومت افزایش می‌دهد. ناتوانی ناگهانی حکومت در انجام مسئولیتهای خود (چنانکه در خیزشهای آلمانیها به هنگام تلاشهای جدایی طلبانی در جنگ امپریالیستی سال ۱۹۱۸ به وقوع پیوست) و یا نقض حقوق پذیرفته شده مردم توسط حکومت (چنانکه در شورشهای سال ۱٦٤٠ در پرتغال و کاتولونیا علیه کاستیل پیش آمد. این شورشها به دنبال آن بروز کرد که الیوارس کوشید منابع بیشتری از ایالتهای تحت سلطه به دست آورده به مصرف جنگ خود با فرانسه برساند) همزمان می‌توانند باعث گسترش تعهد مردم نسبت به مخالفان انقلابی شده و این تعهد را فعال سازند.

در مواردی مانند شورش تایپینگها، هنگامی که یک مدعی به بسیجگری سریع پرداخته و ادعاهایی بدیل و تمام عیار برای کنترل حکومت داشته باشد، این امر به خودی خود به سرعت و به صورت اجتناب‌ناپذیر باعث گسست و مبارزه مسلحانه می‌شود. ضعف شدید قدرت سرکوب یک حکومت به دلیل جنگ، خدمت‌گریزی، یا فاجعه‌ای ناگهانی، همزمان امکان انقلاب را افزایش می‌دهد و انقلابیون را ترغیب می کند که از فرصت استفاده کنند؛ برآمدن سریع انقلاب فرانسه در سال ۱۸۷۰ و به دنبال شکست امپراتوری از پروس در این چارچوب قرار می گیرد.

بی‌عملی حکومت

شرط سوم عبارت است از ناتوانی یا عدم تمایل کارگزاران حکومت برای سرکوب ائتلاف رقیب یا تعهد نسبت به ادعاهای آنها. در این وضعیت سه مسیر امکانپذیر است: (الف) نابسندگی ابزار موجود برای اجبار؛ (ب) ناکارآمدی ابزار به کار رفته؛ (ج) خودداری از به کار بردن آنها.

حادترین موارد نابسندگی هنگامی اتفاق می‌افتد که توازن منابع اجبار بین حکومت و ائتلاف بدیل ناگهان به نفع ائتلاف تغییر یابد، بدین دلیل که ذخیره منابع حکومت (مثلاً به دلیل جنگ) تهی گردد، حکومت به بسیج ناگهانی منابع (مثلاً با بهره‌گیری از کمکهای خصوصی)

بپردازد، یا مدعی جدیدی با منابع اجبار وافر به ائتلاف بپیوندد (مانند هنگام پناهندگی نیروهای نظامی یا مداخله خارجی). اما تجمع شورشیان در مکانهایی دور از مراکز قدرت، داشتن نیروی اجبار، مستقر ساختن ائتلاف بدیل در ناحیه‌ای ناهموار و ناشناخته و اتخاذ تاکتیکهایی ناآشنا برای نیروهای حرفه‌ای حکومت نیز جملگی هزینه سرکوب را بالا می‌برند.

تدگر (۲۳۶-۲۳۵ :۱۹۶۹) ادعای جالبی در باب توازن نیروهای اجبار میان حکومت و مخالفان مطرح می‌کند. به نوشته وی، «هنگامی که نسبت رهیافتهای کنترل اجبارآمیز مخالفان در مقابل رژیم به نقطه برابری برسد، احتمال جنگ درون کشوری افزایش می‌یابد» (به جای «برابری» بخوانید «یک»؛ والتر کورپی[1] ادعای مشابهی را در قالب یک مدل کلی تعارض ارائه کرده است). گر مستقیماً به حجم احتمالی خشونت جمعی اشاره دارد؛ در ادامه این ادعا آمده است که هرگاه این توازن قویاً به نفع حکومت باشد، تنها شورشهایی پراکنده اتفاق می‌افتد؛ هرگاه این توازن قویاً به نفع مخالفان باشد، حکومت اهمیت خود را به عنوان یک نیروی اجبار از دست می‌دهد. این تحلیل حتی به صورتی پذیرفتنی‌تر در مورد احتمال وقوع انقلاب کاربرد دارد، زیرا یک ائتلاف بدیل با منابع عظیم اجبار ممکن است پس از لحظه‌ای کوتاه از حاکمیت چندگانه قدرت را به دست بگیرد، حال آنکه یک ائتلاف بدیل با منابع اندک اجبار هیچگاه نمی‌تواند حاکمیت چندگانه را آغاز کند.

تبیین *ناکارآمدی* در استفاده از ابزاری که در اصل بسنده هستند دشوارتر است؛ ناکارآمدی تقریباً همیشه در برگیرنده نابسندگی نیز هست. ویلیام لنگر[2] (۳۲۲-۳۲۱ :۱۹۶۹) مدعی است که اگر مقامات کشورهای اروپایی در سرکوب جنبشهای مردمی کوتاهی نکرده بودند انقلابهای اروپایی سال ۱۸۴۸ هرگز اتفاق نمی‌افتاد. بر طبق این نتیجه‌گیری، برای کسب اطمینان باید به ارزیابی توازن ابزار اجبار میان جنبشهای مردمی و حکومت و همچنین موانع سیاسی در مقابل سرکوب بپردازیم. پیش از انقلابهای سال ۱۸۴۸، حکومتها از حیث نیروی انسانی، سلاح، تدارکات و تکنیکهای اجبار مشخصاً از وضعیت بهتری برخوردار بودند. اما تعهد شدید

1- Walter Korpi

2- William Langer

بورژوازی جدید، که نقش قابل ملاحظه‌ای در حکومتهای اروپایی احراز کرده بود، نسبت به انواع خاصی از آزادیهای مدنی و جنبشهای متنوع طبقه کارگر، هر دو از دست حکومت خارج شده بود. از دیدگاهی کاملاً ابزاری، تمامی اینگونه ممانعتها «ناکارآمد» هستند. با وجود این اگر آنها را از بی‌لیاقتی آشکار رژیم مصر که در سال ۱۹۵۲ سرنگون شد یا سلطنت ترک که در سال ۱۹۱۹ حکومت را واگذار کرد متمایز نسازیم، تبیین درست این حوادث دچار مشکل و ابهام می‌شود.

خودداری از به کار بردن ابزار اجبار قابل دسترس موضوعی جالب‌تر از موضوع کمبودها و ناکارآمدی است، زیرا از فرآیند سیاسی نشأت می‌گیرد. اهمیت زیاد ائتلافهای میان اعضای مستقر جامعه سیاسی و چالشگران انقلابی این نکته را به خوبی نمایان می‌سازد. ایالات متحده در دهه ۱۹۶۰ شاهد شکل‌گیری پی‌درپی ائتلافهایی میان گروههای روشنفکران، سیاستمداران مخالف، جنبشهای آزادیبخش سیاهپوشان، دانشجویان و فعالان طرفدار صلح بود که برخی از آنها داخل جامعه سیاسی امریکا و برخی خارج از آن بودند. این ائتلافها از چنان تأثیری برخوردار نبودند که به انقلاب منجر شوند، اما به هنگام فعالیت به صورت پناهگاهی برای کسانی که بزرگترین چالش را علیه توزیع قدرت موجود عرضه می‌کردند، درآمدند.

اما با وجود دلالتهایی که این مثال در اختیار ما می‌گذارد، با اطمینان باید گفت که مهمترین ائتلافها طی دوره انقلاب چالشگران را به نیروهای نظامی پیوند دادند. انقلابهای مصر و ترکیه نزدیک منتهی‌الیه [پیوستار] قرار می‌گیرند، یعنی جایی که ادعاهای بدیل عمده برای کنترل حکومت از درون خود ارتش برمی‌خیزد؛ در هر دو مورد، سربازان بر یک ائتلاف سلطه یافته، سیاستمداران مخالف و جنبشهای مقاومت محلی را به هم پیوند دادند. در میانه این پیوستار حوادثی مانند انقلاب روسیه قرار دارند که در آنها ارتش فاصله زیادی برای برتری یافتن داشت. اما بخشهای قابل ملاحظه‌ای از ارتش پناهنده شدند، تجزیه شدند و یا از سرکوب برادران خود سرپیچی نمودند. هر قدر که ائتلافهای قبل از انقلاب بین چالشگران و واحدهای نظامی، گسترده‌تر باشند، احتمال وقوع این امر بیشتر است.

از این حیث و از جهاتی دیگر، جنگ رابطه‌ای مهم با انقلاب پیدا می کند. والتر لاکور[۱] (۵۰۱ : ۱۹٦۸) مطلب را بدین صورت بیان می کند:

جنگ ظاهراً عنصری تعیین کننده در ظهور وضعیت انقلابی در دوران مدرن است؛ بیشتر انقلابهای مدرن، اعم از موفق و فاقد نتیجه، در آستانه جنگ به وجود آمده‌اند (کمون پاریس در سال ۱۸۷۱، انقلاب روسیه در سال ۱۹۰۵، انقلابهای مختلف پس از جنگ جهانی دوم، شامل انقلابهای چین). این انقلابها تنها در کشورهای شکست خورده اتفاق نیفتادند. از جاکندگی کلی حاصل از جنگ، زیانهای مادی و تلفات انسانی فضایی را به وجود می‌آورند که به تحول رادیکال منجر می‌شود. بخش عظیمی از جمعیت مسلح شده‌اند؛ زندگی انسان ارزشی کمتر از دوران صلح دارد. در یک کشور شکست خورده، اقتدار رو به تجزیه می گذارد و نارضایتی حاد اجتماعی به دلیل پرستیز ملی زخم خورده انگیزه‌های بیشتری پیدا می کند (ترکهای جوان در سال ۱۹۰۸، نقیب و ناصر در سال ۱۹۵۲) رهبری قدیمی به واسطه شکست از اعتبار می‌افتد و تقاضا برای تغییر اجتماعی حاد و تأکید مجدد بر ملیت زمینه‌ای مناسب برای خود می‌یابد.

شکی نیست که این بیانیه از علت‌یابی بیش از حد در رنج است. این بیانیه همچنین به رابطه ضروری میان جنگ و توانایی سرکوب حکومت اشاره دارد.

اگرچه جنگ موقتاً منابع اجبار زیادی را تحت کنترل حکومت درمی‌آورد، این تضمین را به وجود نمی‌آورد که این منابع در مقابل تقاضاهایی که از آنها وجود دارد کافی باشند، به صورت کارآمد مورد استفاده قرار گیرند، یا حتی تحت کنترل کامل حکومت باشند. شکست و / یا بسیج‌زدایی مخصوصاً شرایط مناسبی را برای انقلاب فراهم می‌آورند زیرا وجود منابع اجبار قابل ملاحظه را با کنترل نامطمئن بر نحوه استفاده از آنها درهم می‌آمیزند.

جنگ از جنبه دیگری نیز حائز اهمیت است. به طور کلی، جنگها همیشه فرصتهای مناسبی را فراهم آورده‌اند که دولتها هزینه‌های تأمین منابع خود را از مردم دریافت دارند. سربازگیری

1- Walter Laqueur

تنها نمونه‌ای بدیهی از این موارد است. تقاضا برای مالیات، قرضه‌های اجباری، غذا، کار غیرنظامی، کالاهای صنعتی و مواد خام تابع همین الگوهاست. افزایش مطالبات اجباری [دولت از مردم] همیشه با مقاومت گسترده روبرو می‌شود، که کارگزاران دولت با حربه اقناع و زور به مقابله با این مقاومت برمی‌خیزند.

تودورها[1] علی‌رغم امتیاز برخورداری از املاکی گسترده که می‌توانستند مورد بهره‌برداری قرار دهند و وجود کلیسایی ثروتمند که می‌توانستند دارایی‌های آن را ضبط کنند، بر انگلستان تحت حاکمیت خود بشدت فشار می‌آوردند که به حمایت از نیروهای نظامی‌ای که در قرن شانزدهم وارد جنگ شد بپردازند. آنها در سالهای ۱۴۸۹، ۱۴۹۷، ۱۵۴۷، ۱۵۴۹، ۱۵۵۳ و ۱۵۶۹ با شورشهایی جدی روبرو شدند. سه شورش آخر کت،[2] ویات[3] و شورش شمال- حول محور موضوعات دودمانی تمرکز یافته و عمدتاً دربردارنده خیزشهایی بود که بزرگان محلی طراح آن بودند.

از سوی دیگر چهار شورش نخست، شورشهایی مردمی بودند؛ هر کدام از این شورشها با چنگ انداختن پادشاه بر منابعی که پیش از آن خارج از کنترل شاه بود آغاز شد. الگوی کلی این شورشها همان الگویی است که پیش از این درباره شورشهای مالیاتی ذکر شد: بسیج ناگهانی تمامی جمعیتی که به چالش با ناعادلانه بودن تقاضای پادشاه برای کسب نیروی انسانی، پول، یا کالا برخاستند.

علل نزدیک[4] پیامدهای انقلابی

اجازه دهید به شرایط کوتاه مدت و میان مدت پیامدهای انقلابی پرداخته، توجه به شرایط بلندمدت را به فرصتی دیگر وانهیم. به نظر می‌رسد که سه دسته از شرایط، علل نزدیک

1- the Tudors

2- Kett

3- Wyatt

4- proximate cause

نیرومندی برای انتقال قابل ملاحظه هستند: (۱) وجود یک وضعیت انقلابی: حاکمیت چندگانه؛ (۲) ائتلافهای انقلابی میان چالشگران و اعضای جامعه سیاسی؛ (۳) کنترل میزان قابل ملاحظه‌ای از نیروها توسط ائتلاف انقلابی.

اینکه شکل‌گیری یک وضعیت انقلابی بیشتر نشانگر[1] یک پیامد انقلابی است و یا علت آن، مسأله‌ای است که حل آن چندان آسان نیست. در یک نگاه بلندمدت، وقوع انقسام و انفکاک انقلابی در جامعه سیاسی بسته به همان شرایطی است که تعیین کننده انتقال عمده قدرت هستند: شکل‌گیری ائتلافی متشکل از مدعیان بسیج یافته‌ای که حول محور منافع خود سازمان می‌یابند و بخش قابل ملاحظه‌ای از مردم که مخالف اعضای مسلط جامعه سیاسی می‌باشند. در آن نگاه بلندمدت، اینکه آیا انتقال قدرت از طریق گسست جامعه سیاسی، تهدید به گسست یا جایگزینی تدریجی‌تری اتفاق افتد چندان اهمیتی ندارد. با وجود این، من این تعمیم را مطرح می‌کنم: هر قدر که وضعیت انقلابی گسترده‌تر باشد، احتمال انتقال وسیع قدرت بیشتر خواهد بود. این در واقع یکی از پیامهای ضمنی نمودار ۳-۷ است که به طبقه‌بندی انواع انتقال قدرت اختصاص دارد.

یک وضعیت انقلابی گسترده- شکافی بزرگ میان جامعه سیاسی موجود و یک ائتلاف بدیل مؤثر- احتمال انتقال گسترده قدرت را از چندین جهت افزایش می‌دهد. هر قدر که این وضعیت انقلابی گسترده‌تر باشد، برای گروههای سازمان یافته و یا بخشهایی از مردم دشوارتر خواهد بود که از تعهد یافتن نسبت به یکی از طرفین اجتناب ورزند. این تعهد باعث می‌شود که هر کدام از مدعی‌ها در آرامش یافتن اوضاع پس از انقلاب به صورت دشوارتری بتوانند اتحادهای چندگانه خود را بازسازی کنند. هرقدر که وضعیت انقلابی گسترده‌تر باشد، ائتلاف انقلابی از تجربه بیشتری برخوردار می‌شود که بتواند ابزار حکومت خود را مستقل از صاحبان کنونی قدرت بسازد. حزب، ارتش، یا کمیته انقلابی به صورت اسکلت (یا برنامه، یا هر دو) حکومت جدید درمی‌آیند. هرقدر وضعیت انقلابی گسترده‌تر باشد، ائتلاف انقلابی فرصت و توجیه بیشتری برای حمله به صاحبان قدرت و منابعشان پیدا خواهند کرد و بدین ترتیب بهتر

1- symptom

خواهند توانست شانس آنها را برای دستیابی مجدد به قدرت محدود سازند.

این تعمیمات چیز جدیدی نیستند. آنها بخشهای استانداردی از خرد انقلابی هستند. مائوتسه تونگ در دسامبر ۱۹٤۸ طی نوشته‌ای این مطلب را بدین گونه ارائه می‌دهد:

> جوش و خروش انقلاب چین همه قشرهای اجتماعی را وامی‌دارد که درباره نگرش خود تصمیم بگیرند. تحول جدیدی در توازن نیروهای طبقاتی چین در حال وقوع است. جمعیت زیادی از مردم در حال رهایی یافتن از نفوذ و کنترل کومین تانگ و پیوستن به اردوگاه انقلابی هستند؛ واپسگرایان چینی به تنگنای ناامیدی افتاده، منزوی شده‌اند و دست از هر اقدامی برداشته‌اند. همچنان که جنگ آزادیبخش خلق به پیروزی نهایی نزدیکتر می‌شود، تمامی مردم انقلابی و جمله دوستان مردم وحدت مستحکمتری خواهند یافت، و با رهبری حزب کمونیست چین، با عزم راسخ خواستار نابودی کامل نیروهای ارتجاعی می‌شوند و نیروهای انقلابی به طور کامل شکل می‌گیرند تا آنکه جمهوری خلق چین در مقیاس تمامی کشور بنیان نهاده شده و صلحی مبتنی بر وحدت و دموکراسی به دست آید (Mao 1961: 305)

تجربه چین در سالهای بعد تأیید کننده ارتباط کلی میان گستردگی وضعیت انقلابی و کامل بودن انتقال قدرت است.

ائتلاف میان اعضاء و چالشگران

اما دومین علت نزدیک انتقال قابل ملاحظه قدرت تا حدودی در نقطه مقابل علت نخست عمل می‌کند. علت دوم، شکل گیری ائتلاف میان اعضای جامعه سیاسی و مدعیانی است که ادعاهای تمام عیار بدیلی را درباره کنترل حکومت ارائه می‌دهند. این ارتباط در واقع دارای خطی منحنی است: اگر چنین ائتلافی وجود داشته باشد، شانس برد ائتلاف انقلابی را- بدین صورت که انتقال قدرتی صورت گیرد- کاهش می‌دهد. وجود یک ائتلاف احتمال میزانی از انتقال قدرت را افزایش می‌دهد. اما اگر ائتلافها گسترده باشند، آرامش پس از انقلاب بیشتر به سمت حفظ وضع موجود پیشین گرایش دارد. انقلابی هوشمندی که آرزوی انتقال قدرت عظیمی را در سردارد، حداقل لازم ائتلاف را با اعضای جامعه سیاسی موجود برقرار می‌سازد و شرکای

ائتلافی خود را مجبور می‌کند که پیوند خود را برای همیشه با دیگر اعضای جامعه سیاسی قطع کنند.

ماهیت چنین ائتلافی این است که عضو جامعه سیاسی منابع خود را با چالشگر معامله می‌کند مثلاً بدین صورت که مشاغل را واگذار می‌کند و در مقابل، حمایت انتخاباتی کسب می‌نماید. چنین ائتلافی همیشه مخاطره‌آمیز است. چالشگر همیشه در لبه باخت این داد و ستد قرار دارد، زیرا این منابع در داد و ستد میان اعضای جامعه سیاسی ارزشمند است و وی تمایل دارد که این منابع وسیع بسیج یافته را به جایی دیگر منتقل کند. با وجود این، هنگامی که به چالشگر اطمینان داده شود که از وی در مقابل سرکوب و از منابع در مقابل بی‌ارزش شدن، دفاع می‌شود، احتمال دارد که وی ائتلاف را بپذیرد. عضو [جامعه سیاسی] نیز هنگامی احتمالاً ائتلاف را خواهد پذیرفت که جامعه سیاسی دچار انشقاق باشد، یا هیچ شریک ائتلافی در درون جامعه سیاسی در دسترس نباشد، یا هنگامی که عضویت وی در جامعه سیاسی خطری برای منافع وی دربرداشته باشد.

یک تاکتیک انقلابی کلاسیک نیز ذیل عنوان ائتلاف چالشگر- عضو قرار می‌گیرد: نفوذ در سازمانی که هم اکنون جایگاه مستقری در ساختار قدرت دارد. لنین در سال ۱۹۰۱ چنین رهیافتی را به اتحادیه‌های کارگری اعلام می‌دارد:

> هر کارگر سوسیال دموکرات باید تا حد ممکن در این سازمانها خدمت کند و فعالانه کار کند. اما در عین حالی که این مطلب درست است، مطمئناً به نفع ما نیست که تنها سوسیال دموکراتها را واجد شرایط عضویت در اتحادیه‌های کارگری بدانیم، زیرا این مطلب گستره نفوذ ما در توده‌ها را محدود می‌سازد. اجازه دهید تا هر کارگری که نیاز به وحدت برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومتها را درک می‌کند به اتحادیه‌های کارگری بپیوندد. اگر اتحادیه‌ها نتوانند تمامی کسانی را که به حداقلی از درک دست یافته‌اند وحدت بخشند، و اگر به صورت سازمانهای *گسترده‌ای* در نیایند، دستیابی به اهداف اصلی اتحادیه‌های کارگری غیرممکن خواهد بود. هر قدر که این سازمانها گسترده‌تر باشند، تأثیرگذاری ما نیز بر آنها وسیعتر خواهد بود- نفوذی که نه تنها به خاطر شکل‌گیری «خود انگیخته» مبارزه اقتصادی، بلکه به خاطر تلاش

مستقیم و آگاهانه اعضای اتحادیه کارگری سوسیالیستی برای تأثیرگذاری بر رفقای خویش است (Lenin 1967:191)

در این موارد، اتحادیه‌های کارگری بطور معمول اعضای مستقر جامعه سیاسی مورد نظر هستند، حال آنکه سوسیال دموکراتهای مطرح شده در اینجا چالشگرانی خارج از جامعه سیاسی می‌باشند. لنین در همین پیام، با توصیه کنترل اتحادیه بزرگ، باز و قانونی از سوی حزب انقلابی مخفی، بسته و منظم سخن خود را به پایان می‌برد.

ظاهراً گروههای کوچک روشنفکری تمایل زیادی به شکل دادن به ائتلافهایی خارج از جامعه سیاسی دارند. آنها به داد و ستد آثار ایدئولوژیک، تبلیغات مورد نیاز چالشگران، مهارتهای رهبری و دسترسی به اشخاص رده بالا برای جلب انواع مختلف حمایت (شامل نیرو برای تظاهرات، قدرت انتخاباتی، دفاع در مقابل تهدید دیگر چالشگران و مانند اینها) می‌پردازند. تحلیلگران انقلاب از کرین برینتون گرفته تا برینگتون مور «ترک بیعت روشنفکران»[1] را نشانه اولیه مهمی برای وضعیت انقلابی می‌دانند. البته این «ترک بیعت» ممکن است دربردارنده پذیرش فردی ادعاهای تمام عیار و بدیل برای کنترل حکومت باشد. این ترک بیعت همچنین ممکن است به صورت رد تمامی ادعاها به شکلی کاملاً آنارشیستی درآید. اما از نظر من، جابجایی‌های صورت گرفته در تعهد روشنفکران که در تسریع وضعیت انقلابی دخیل است، دربرگیرنده ائتلافی میان چالشگران انقلابی و گروههای روشنفکری است که در جامعه سیاسی عضویت دارند. تمایل روشنفکران چپ گرای فرانسه به شکل دادن چنین ائتلافهایی- بدون چشم‌پوشی کامل از ادعاهای خودشان در خصوص قدرت و امتیازات- موردی افسانه‌ای است.

کنترل قابل ملاحظه نیروها

کنترل ابزار عمده و سازمان یافته اجبار در درون مردم در موفقیت یا شکست هر تلاشی برای

1- desertion of intellectuals

کسب قدرت نقشی اساسی دارد. این ابزار در درون تمامی دولتهای معاصر به معنای کنترل نیروهای نظامی است. اگرچه فرار نظامیان به هیچ عنوان شرط کافی برای به قدرت رسیدن شورشیان محسوب نمی‌شود، اگر حکومت بتواند پس از فرونشستن وضعیت انقلابی کنترل کاملی بر نظامیان بیابد، هیچگونه انتقال قدرتی در وضعیت انقلابی محتمل نیست. (Chorley 1943, Andreski 1968, Russell 1979)

دی.ای.اچ راسل این مسأله را در مورد چهارده شورش قرن بیستمی که هفت مورد از آنها موفق و هفت مورد دیگر ناموفق بوده‌اند بررسی می کند:

موفق	ناموفق
افغانستان ۱۹۲۹	اطریش ۱۹۳۴
آلبانی ۱۹۲۴	برمه ۱۹۵۳
بولیوی ۱۹۵۲	کلمبیا ۱۹۴۸
برزیل ۱۹۳۰	کوبا ۱۹۱۲
چین ۱۹۴۹	هندوراس ۱۹۳۳
کوبا ۱۹۵۹	ایتالیا ۱۹۴۹
مکزیک ۱۹۱۱	اسپانیا ۱۹۳۴

مقصود راسل از «شورش شکلی از مبارزه قدرت خشونت‌آمیز است که در آن با استفاده از ابزاری که دربردارنده خشونت است، رژیم تهدید به سرنگونی می‌شود.» (Russell 1974: 56) مقصود خانم راسل از شورش موفقیت‌آمیز، که وی آن را مساوی انقلاب می‌داند، شورشهایی است که در آنها شورشیان یا نمایندگان منتخب آنها موقعیتهای قدرت را در اختیار می گیرند. تمایزی که وی میان شورش و انقلاب قایل می‌شود مشابه تمایز میان وضعیت انقلابی و پیامد انقلابی است با این تفاوت که وی وقوع انقلاب بدون شورش را غیرممکن می‌داند. راسل در این چهارده مورد مقیاسی را برای عدم وفاداری نیروهای حکومتی ارائه می‌دهد. این مقیاس در جدول شماره ۱-۷ نشان داده شده است. چنانکه این جدول نشان می‌دهد، مقیاس عدم وفاداری دارای سه جزء است: میزان عدم وفاداری (D)، زمانبندی عدم وفاداری (I) و نسبت نیروهای

مسلحی که وفاداری خود را از دست داده‌اند (P) فرمول اصلی که سازگار با تعداد نیروهای مسلح مختلف و مراحل مختلف کنش آنهاست، محصول این سه جزء است: P×D*T راسل به همپوشانی میان توزیع مقیاسهای وفاداری در شورشهای موفق و ناموفق دست یافت. به عنوان مثال شورش برمه در سال ۱۹٥٤ با وجود حمایت گسترده نیروهای مسلح شکست خورد. مثال دیگر آنکه فرار نیروهای مسلح باتیستا در انقلاب موفق کاسترو در کوبا اندك و دیر هنگام بود. با وجود این، به طور متوسط شورشهای موفق دارای مقیاس عدم وفاداری بسیار بالاتری هستند. افزون بر این، در هیچکدام از موارد بدون برخی عدم وفاداری به صورتی قابل ملاحظه قبل از پایان شورش، موفقیت حاصل نشده است. این مورد اخیر بحث‌انگیزترین یافته راسل است: می‌توان به آسانی مدعی شد که این مطلب صرفاً نشاندهنده آن است که نیروهای مسلح نیز نهایتاً می‌بینند که باد انقلاب در کدام جهت در حال وزیدن است. اما از آنجایی که راسل صراحتاً زمانبندی عدم وفاداری را به صورت بخشی از کار خود ارائه می‌دهد، این نتایج کلی، قابل اطمینان بنظر می‌رسند.

جدول ۱ـ۷: مقیاس عدم وفاداری نیروهای مسلح ارائه شده توسط دی. ای. اچ. راسل

---

۱. میزان عدم وفاداری (D)

۰= جنگاوران راغب و مشتاق

۱= جنگاوران غیرراغب، مثلاً در حال حاضر تسلیم شده

۲= خنثی، مثلاً افراد آماده به خدمتی که بدون مقاومت فرار می‌کنند

۳= آنهایی که فعالانه به شورشیان کمک می‌کنند مثلاً سلاح در اختیار آنها می‌گذارند و اطلاعاتی دربارهٔ مانور نیروها و نقشه‌های جنگی به آنها می‌دهند.

٤= آنهایی که در جبهه شورشیان می‌جنگند

۲. زمان عدم وفاداری (T)

۰= هرگز (در آخرین ۵٪ مدت)

۱= نزدیك به پایان (در آخرین ٦ تا ۲۵ درصد مدت)

۲= تقریباً در سراسر میانه‌راه (از ۲٦ تا ۷۵ درصد مدت)

۳= نزدیك به آغاز (در اولین ٦ تا ۲۵ درصد مدت)

٤= از آغاز (در اولین صفر تا ۵ درصد مدت)

۳. نسبت نیروهای مسلح غیروفادار در یک زمان خاص (P)

۰= هیچ (صفر تا یک درصد)

۰/۵= اندکی (۲٪ تا ۱۰٪)

۱= برخی (۱۱٪ تا ۲۵٪)

۲= قابل ملاحظه (۲۶٪ تا ۵۰٪)

۳= اکثریت (۵۱٪ تا ۹۵٪)

٤= همه (۹٦٪ تا ۱۰۰٪)

نتیجه امر به صورتی کم و بیش مستقیم چنین خواهد بود که هر قدر منابع اجبار- شامل ارتشهای خصوصی، تسلیحات و بخشهایی از نیروهای مسلح ملی- که ابتدائاً تحت کنترل ائتلاف انقلابی قرار می‌گیرند، بیشتر باشند، احتمال انتقال قدرت بیشتر خواهد بود. به همین ترتیب، هر قدر که جابجایی منابع اجبار به سمت ائتلاف بدیل زودتر صورت گیرد، احتمال انتقال قدرت بیشتر خواهد بود. بسیج دیگر منابع نیز احتمالاً تأثیر قابل ملاحظه‌ای بر شانسهای کسب قدرت می‌گذارد، اما نرخ تأثیر آن کمتر از بسیج ابزار اجبار است. همچنین این نتیجه را می‌توان گرفت که حضور اعضای جامعه سیاسی موجود، در ائتلاف انقلاب شانس میزانی از انتقال قدرت را افزایش می‌دهد (اگرچه باعث کاهش شانس گرفتن *کامل* قدرت از اعضای جامعه سیاسی می‌شود) یکی به دلیل منابع دیگری که آنها وارد ائتلاف می‌کنند و دیگری به دلیل افزایش احتمال آنکه نظامیان در مواجهه با اعضای مستقر جامعه سیاسی، پناهنده شد، تردید یافته، یا بی‌طرف باقی بمانند.

جدول ۱-۷: مقیاس عدم وفاداری نیروهای مسلح ارائه شده توسط دی.ای.اچ.راسل

۱- میزان عدم وفاداری (D)

۰= جنگاوران راغب و مشتاق

۱= جنگاوران غیرراغب، مثلاً در حال حاضر تسلیم شده

۲= خنثی، مثلاً افراد آماده به خدمتی که بدون مقاومت فرار می‌کنند

۳= آنهایی که فعالانه به شورشیان کمک می‌کنند مثلاً سلاح در اختیار آنها می‌گذارند و اطلاعاتی درباره مانور نیروها و نقشه‌های جنگی به آنها می‌دهند.

٤= آنهایی که در جبهه شورشیان می‌جنگند
۲- زمان عدم وفاداری (T)
۰= هرگز (در آخرین ۵٪ مدت)
۱= نزدیک به پایان (در آخرین ٦ تا ۲۵ درصد مدت)
۲= تقریباً در سراسر میانه راه (از ۲٦ تا ۷۵ درصد مدت)
۳= نزدیک به آغاز (در اولین ٦ تا ۲۵ درصد مدت)
٤= از آغاز (در اولین صفر تا ۵ درصد مدت)
۳- نسبت نیروهای مسلح غیروفادار در یک زمان خاص (P)
۰= هیچ (صفر تا یک درصد)
۰/۵= اندکی (۲٪ تا ۱۰٪)
۱= برخی (۱۱٪ تا ۲۵٪)
۲= قابل ملاحظه (۲٦٪ تا ۵۰٪)
۳= اکثریت (۵۱٪ تا ۹۵٪)
٤= همه (۹٦٪ تا ۱۰۰٪)

توالی‌های انقلابی و خشونت جمعی

تا بدینجا سه علت نزدیک وضعیتهای انقلابی را بررسی کرده‌ایم: (۱) ظهور مدعیان، یا ائتلافهای مدعی که ادعاهای تمام عیار بدیلی را برای کنترل حکومت مطرح می‌کنند که در حال حاضر در اختیار اعضای جامعه سیاسی است؛ (۲) تعهد یافتن بخش قابل ملاحظه‌ای از جمعیت نسبت به این ادعاها؛ (۳) ناتوانی یا عدم تمایل کارگزاران حکومت برای سرکوب ائتلاف بدیل و / یا تعهد نسبت به این ادعاها. سه‌گانه دیگری علل نزدیک پیامدهای انقلابی را به صورت خلاصه بیان می‌کند: (الف) وجود وضعیت انقلابی؛ (ب) ائتلافهای انقلابی میان چالشگران و اعضای جامعه سیاسی؛ (ج) کنترل نیروی قابل ملاحظه توسط ائتلاف انقلابی. مجموع این موارد، مواد لازم برای پخت انقلاب را تشکیل می‌دهند.

برای خلاصه کردن دلالتهای این دستورالعمل می‌توان توالی آرمانی شده انقلاب را در

کنار هم نهاد:

۱- بسیج تدریجی مدعیانی که ادعاهای تمام عیاری را در باب کنترل حکومت مطرح می‌سازند و / یا قابل پذیرش برای اعضای جامعه سیاسی نیست؛

۲- افزایش سریع تعداد مردمی که این ادعاها را می‌پذیرند و / یا گسترش سریع ائتلاف شامل مدعیان غیرقابل قبول یا تمام عیار؛

۳- تلاشهای ناموفق حکومت (به دستور اعضای جامعه سیاسی) برای سرکوب ائتلاف بدیل و / یا پذیرش ادعاهای آنها ؛ این مورد ممکن است شامل تلاشهایی برای بسیج‌زدایی اجباری- ضبط، بی‌ارزش ساختن، یا پراکنده ساختن منابع موجود در زرادخانه مدعیان- باشد؛

٤- ایجاد کنترل مؤثر توسط ائتلاف بدیل بر روی بخشی از حکومت- بخشی از سرزمین، بخشی از دستگاه حکومت، یا بخشی از نیروهای آن؛

۵- مبارزات ائتلاف بدیل برای کسب یا گسترش آن کنترل؛

٦- بازسازی یک جامعه سیاسی واحد از طریق پیروزی ائتلاف بدیل، شکست خوردن آن، یا ایجاد یک شیوه زندگی[1] میان ائتلاف بدیل و برخی یا تمامی اعضای قدیمی؛ متلاشی شدن ائتلاف انقلابی؛

۷- اعمال مجدد کنترل حکومتی روزمره از طریق مردم

هدف من از بیان این توالی، ارائه «تاریخ طبیعی» جدیدی از انقلاب، به شیوه لیفورد پی. ادواردز یا کرین برینتون نیست، بلکه هدف من معرفی منطق درونی بحث پیشین است.

این منطق به شکل قابل ملاحظه‌ای با ایده شایعی که انقلاب را نوعی رها شدن تنش[2] می‌داند تفاوت دارد.

اگر مدل انقلاب به عنوان آزادشدن تنش درست باشد، می‌توان به طور معقول انتظار داشت که سطح خشونت جمعی به صورت پیوسته تا نقطه اوج- وضعیت انقلابی- بالا رود و سپس به

1- madus vivendi

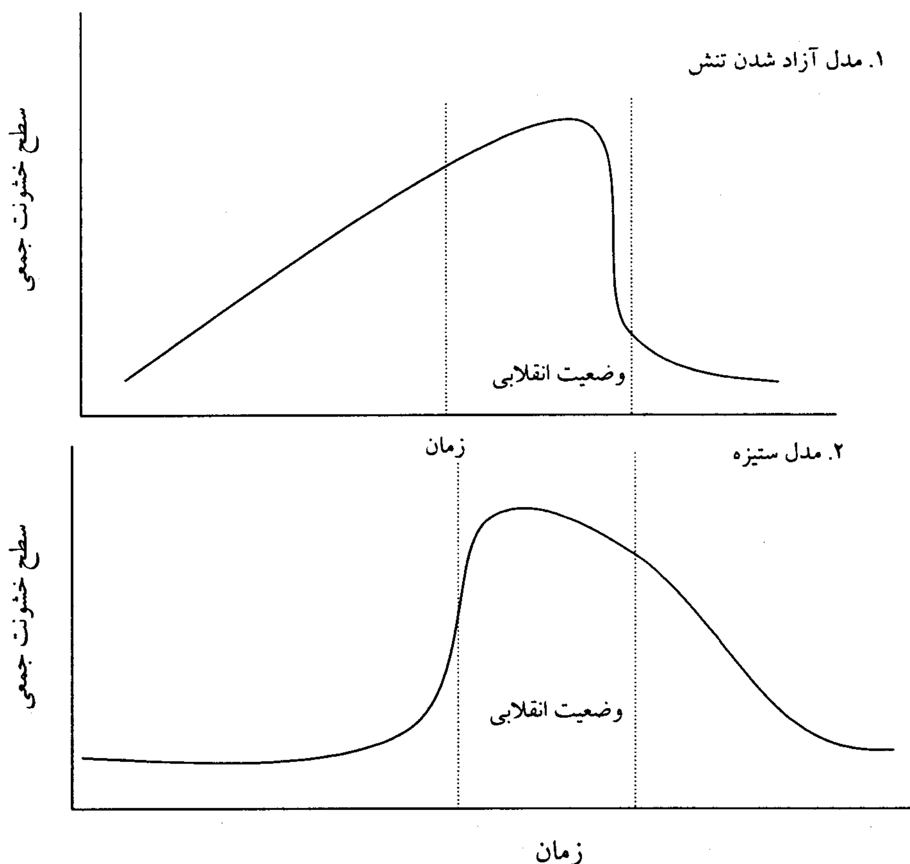
2- tension release

سرعت کاهش یابد. در آن نقطه احتمالاً تنش از هم می‌پاشد. مدل «ستیزه»[1] که من در اینجا پی‌گیری می‌کنم، توالی متفاوتی را مطرح می‌سازد. این مدل انحنای خشونت را قبل از انقلاب به روشنی پیش‌بینی نمی‌کند، زیرا این امر بستگی به الگوی بسیج و ستیزه‌ای دارد که به ایجاد حاکمیت چندگانه منجر می‌شود. با وجود این مدل ستیزه منکر ضرورت بروز خشونت قبل از انقلاب است.

از سوی دیگر، مدل ستیزه این احتمال را به وجود می‌آورد که هرگاه حاکمیت چندگانه آغاز شود، خشونت جمعی مدتها پس از آنکه تصمیم درباره این موضوع اساسی گرفته شد در سطوحی بالا ادامه می‌یابد، و بتدریج متوقف می‌شود. این تضاد به صورت نموداری در شکل شماره ٤-۷ نشان داده شده است. چندین دلیل برای این پیش‌بینی وجود دارد. اولاً، ظهور حاکمیت چندگانه، موقعیت به دست آمده توسط هر مدعی- اعم از عضو جامعه سیاسی و غیرعضو- را به صورت یک مسأله درمی‌آورد و بنابراین دور جدیدی از رقابت رودررو را میان مدعیان آغاز می‌کند. این رقابت در ذات خود به وجود آورنده خشونت جمعی است.

دوم اینکه، مبارزه یک جامعه سیاسی بر ضد رقیبان خود به سرحد جنگ می‌رسد: نبردی با ابزار نامحدود. از آنجایی که موضوع اصلی، کنترل کامل حکومت است، هزینه‌ها و مخاطرات بالا توجیه‌پذیر است و این هزینه‌ها و مخاطرات دربرگیرنده نابودی اشخاص و دارایی‌هاست.

1- contention



شکل ٤ـ۷: زمانبندی خشونت جمعی در مدلهای آزاد شدن تنش و ستیزه

سوم اینکه ائتلاف انقلابی به هنگام کسب کنترل بر دستگاه مرکزی حکومت ممکن است دچار انفکاک شود، و این انفکاک خود به وجود آورنده مبارزات بیشتری است که با خشونت سروکار دارد. ائتلاف انقلابی به چند دلیل دچار انفکاک می‌شود: کسب قدرت بیش از حفظ آن نیازمند توده‌های بسیج یافته است؛ با رسیدن به هدف مشترک کسب قدرت، تفاوت اجتناب‌ناپذیر برخی از اهداف عمده مدعیان درون انقلاب خود را نشان می‌دهد؛ آن دسته از مدعیانی که در لحظه انقلاب به سرعت بسیج یافته‌اند ممکن است به دلیل توسعه نیافتگی سازمان خود برای مدیریت نیروهای بسیج یافته به سرعت بسیج‌زدایی کنند و بدین ترتیب

موقعیت را در دورهای بعدی رقابت از دست بدهند.

چهارم اینکه جامعه سیاسی پیروز حتی پس از پایان حاکمیت چندگانه، همچنان با مشکل اعمال مجدد کنترل حکومتی روزمره بر مردم روبرو می‌شود. از آنجایی که حکومت به فعالیت [عادی] خود برای اخذ و توزیع منابع بازمی‌گردد، با مردمی مواجه می‌شود که تمایلی به پرداخت مالیات، واگذاری اراضی، فرستادن فرزندان خود به جنگ و اختصاص دادن وقت خود به امور محلی حکومت ندارند. و بدین ترتیب دور جدیدی از تحمیل خشونت‌آمیز و مقاومت خشونت‌آمیز آغاز می‌شود. هر جا که مکان اولیه انقلاب تنگ شود، این احتمال وجود دارد که خشونت جمعی به دیگر بخشهای جمعیت تسری یابد. بنابراین در یک نظام حکومتی متمرکز، شایع‌ترین توالی، مبارزه عظیم و قاطعانه در مرکز است که به دنبال آن مجموعه‌ای از نبردهای گسترده‌تر، اما با اهمیت کمتر در بقیه سرزمین به وقوع می‌پیوندد.

در این چارچوب، چند شرط ممکن است بر سطح کلی خشونت ایجاد شده به واسطه انقلاب تأثیر بگذارند. به طور کلی، هر قدر که تعداد مدعیان درگیر در مبارزه قدرت (با ثابت فرض کردن تعداد مردم درگیر) بیشتر باشد، سطح خشونت بالاتر خواهد بود، زیرا احتمال دارد که تعداد رقابتهای رودررو برای کسب موقعیت میان مدعیان به صورتی گویا به همراه تعداد مدعیان افزایش یابد. هرقدر که نوسان کنترل اعمال شده توسط ائتلافهای مختلف بر بخشهای مختلف حکومت بیشتر باشد، سطح خشونت نیز بیشتر خواهد بود، یکی بدین دلیل که بدست آوردن کنترل به خودی خود مقاومت خشونت‌آمیز را به دنبال می‌آورد و دیگر اینکه هر تحولی در کنترل زمینه را برای رقابت بیشتر برای کسب موقعیت فراهم می‌سازد.

بالاخره اینکه، ماهیت ابزار سرکوبی که تحت کنترل حکومت قرار دارند قویاً بر میزان خشونت تأثیر می‌گذارد. این پیوندها آشکار اما پیچیده هستند: استفاده از سلاحهای مرگبار برای کنترل یک تجمع باعث افزایش میزان مرگ و میر از طریق خشونت جمعی می‌شود تقسیم کار میان متخصصان امر به صورت نظم داخلی (پلیس) و جنگ (ارتش) احتمالاً باعث کاهش آن می‌شود، این رابطه با توانایی کلی حکومت برای سرکوب احتمالاً به صورت خط منحنی است (در جایی که حکومت از توانایی بالایی برای سرکوب برخوردار است آسیب اندکی به اشخاص و دارایی‌ها وارد می‌شود و در جایی که حکومت توانایی ناچیزی برای سرکوب دارد نیز این آسیب اندک است)، در جایی که تسلیحات حکومت و مخالفان به

برابری نزدیک شود، احتمالاً سطح خشونت افزایش می‌یابد. تمامی این رابطه‌ها و رابطه‌هایی مشابه تنها در صورتی قابل پذیرش هستند که شواهد نظام‌مندی دال بر اعتبار واقعی آنها وجود داشته باشد.

اگر این تعمیمات واقعیتی داشته باشند، باید میزان خشونت جمعی ایجاد شده توسط انقلاب تنها ارتباطی ضعیف و غیرمستقیم با میزان تغییر در توزیع قدرت داشته باشد. توزیع قدرت در حدصفر (که بیشتر ما آن را شکست انقلاب می‌نامیم) ممکن است به صورت پیامد هر کدام از مراحل آرمانی قبلاً ارائه شده اتفاق افتد، اگرچه با پیشرفت مراحل این احتمال کاهش می‌یابد.

پیامدهای انقلابی و تحولات ساختاری بیشتر

تحت چه شرایطی همراه با انقلاب یا در نتیجه آن تحول ساختاری گسترده صورت می گیرد؟ تا آنجایی که مقصود از تحول ساختاری، انتقال قدرت از طبقه‌ای به طبقه دیگر، از حزبی به حزبی دیگر یا از یک مدعی به مدعی دیگر باشد، مطمئناً این مطلب قبلاً مورد بررسی قرار گرفته است. اما اگر منظور از آن، توزیع مجدد منابع بیشتر، تغییرات در کیفیت زندگی، شهری شدن، صنعتی شدن، یا بازسازی اخلاقی باشد، همه چیز بستگی به مقیاس زمانی‌ای دارد که اتخاذ می کنیم.

در طی انقلابها تحولات دایمی نسبتاً اندکی از این نوع واقعاً اتفاق می‌افتند. انگلس، سورل و فانون جملگی امیدوار نیستند که در طی اقدام انقلابی، بازسازی وسیع اخلاقی صورت گیرد؛ تجربه تاریخی متأسفانه فاقد نمونه‌ای در این خصوص است. دیگر بازآرایی‌های ساختاری‌ای که در طی انقلابها اتفاق می‌افتند، نوعاً موقتی هستند: بسیج انسانها، وفاداری‌ها، استعدادهای سازمانی و تسلیحات در یک سطح ملی که با تبلور یافتن ساختار جدید قدرت، از صحنه کنار می‌روند؛ وقفه ایجاد شده در امور روزمره برای برگزاری مراسم، نظرخواهی و پرداختن به امور اضطراری؛ ظهور موقت کمیسرها، کمیته‌های حاکم و یگانهای مستقل. مایکل والزر به صورتی زیرکانه چشم‌انداز انقلابی را در انگلستان قرن هفدهم و ریچارد کاب ذهنیت انقلابی را در فرانسه قرن هیجدهم به تصویر می کشند؛ با وجود این، انقلابها تنها لحظاتی گذرا برای بروز چشم‌اندازها و ذهنیتهای انقلابی بیشتر مردم هستند.

تعداد اندکی از انقلابهای بزرگ از این فقدان دگرگونی کوتاه مدت مستثنی هستند؛ و

شاید این مطلب به ما اجازه دهد که آنها را انقلابهای بزرگ بخوانیم. اگرچه اشراف و روحانیت در فرانسه زمان ناپلئون و پس از وی برخی از موقعیتهای خود را به دست آوردند، مصادره و فروش دارایی‌های اریستوکراتها و کلیساها از سال ۱۷۹۰ تا ۱۷۹۳ اهمیت این دو طبقه قدرتمند را برای همیشه کاهش داد. شوراها از انقلاب بلشویکی جان سالم به در بردند. کمونیستهای چین تقریباً به محض ورود به صحنه به سازماندهی مجدد ساختار روستایی پرداختند. برخلاف دیدگاه نومیدانه کرین برینتون که مدعی است انقلاب، کشور را به چنان آشوب عظیمی فرو می‌برد که گویا به همان مدت زمان به اشغال دشمنان درآمده است، میزان تغییرات ساختاری‌ای که در دوره دوام حاکمیت چندگانه اتفاق می‌افتند بهترین نشانه عمق تحول دائمی‌ای است که قرار است به واسطه انقلاب به وجود آید.

به نظر می‌رسد که انقلابها در بلندمدت با توجه به میزان «انتقال قدرتی» که به وجود می‌آورند جهت دگرگونی ساختاری را تغییر می‌دهند. در جایی که انتقال قدرت بالایی در میان طبقات صورت گیرد، ائتلاف خاصی که دستاورد قابل ملاحظه‌ای داشته باشد تحول سیاسی بعدی کشور را شکل می‌بخشد. برینگتون مور در مقایسه‌ای میان هند، ژاپن، چین، ایالات متحده، فرانسه، انگلستان، آلمان و روسیه دقیقاً به همین نکته اشاره دارد. کودتاهای نظامی- با وجود اعلام نوسازی ملی که امروزه در میان آنها مرسوم است- تقریباً هیچ تغییر ساختاری عمده‌ای به وجود نمی‌آورند، زیرا آنها به بازآرایی‌های اندکی[1] در میان مجموعه به شدت محدود مدعیان می‌پردازند. استثنائات بارز این قاعده انقلابهای از بالا مانند انقلابهای ژاپن و ترکیه هستند که معمولاً دارای بخش اصلاحگری متشکل از نخبگان حاکم هستند که مانع دسترسی سایر همراهان خود به قدرت می‌شوند و ائتلافهایی با طبقاتی که پیش از این از قدرت محروم شده بودند به وجود می‌آورند.

اما کسانی که از طریق انقلاب به قدرت دست می‌یابند دارای ابزاری سازمانی هستند که به شکلی بارز بر دگرگونی ساختاری انجام گرفته توسط حکومت آنها پس از انقلاب تأثیر

1- minor rearrangements

می‌گذارد. اتو کرکهایمر[1] در بحثی در باب «شرایط محدود کننده»[2] ای که در تحت آنها یک ائتلاف انقلابی قدرت را به دست می‌آورد، تأثیر آن را بر توانایی بعدی آن ائتلاف برای دگرگون ساختن سازمان اجتماعی مورد بررسی قرار می‌دهد و به این نتیجه می‌رسد که قدرتهای ناگهانی‌ای که طی بحرانهای قرن بیستم مانند جنگ جهانی اول به دولتها داده شد، به شدت محدودیت صاحبان قدرت را کاهش داد:

> انقلاب قرن بیستمی تمایز میان وضعیت اضطراری و عادی را محو می‌سازد. جنبش به اضافه دولت می‌توانند توده‌ها را بسیج کنند زیرا: (الف) در این حالت ابزار فنی و فکری لازم برای هدایت آنها به سمت برنامه‌های جامعه‌ای[3] عمده به جای صرفاً آزادسازی انرژی آنها از بند سنت، در اختیار است؛ (ب) آنها ابزار لازم را در اختیار دارند تا با ایجاد اشتغال و پاداشهایی که در ساختار کشاورزی و پیشه‌وری دهه ۱۷۹۰ و همچنین مشاغل کوچک و اقتصاد دلالی دهه‌های ۱۸۵۰ و ۱۸٦۰ امکانپذیر نبود، معیشت مردم را فراهم سازند؛ (ج) آنها میراث‌خوار ابزار تبلیغاتی بی‌پایان و به لحاظ فنی پالایش شده‌ای هستند که در دوران پیشین برای تنظیم روابط نامطمئن رهبر و توده مردم تعبیه شده بود؛ و (د) آنها با سازمانهایی دولتی مواجه می‌شوند که به واسطه از جاکندگی حاصل از جنگ و بحران اقتصادی دچار دگرگونی شده است. روسیه شوروی تحت چنین شرایطی علی‌رغم بنیانهای بسیار محدود نخبگان سیاسی خود توانست همزمان وظیفه تحقق یک انقلاب اقتصادی و سیاسی و یک انقلاب بورژوایی و پسابورژوایی را انجام دهد. از سوی دیگر، ترکیب انقلابی نابالغ ۹٤- ۱۷۹۳ [در فرانسه] نه تنها به سرعت از میان رفت، بلکه پیشرفته‌ترین بخش خود، یعنی

1- Otto Kirkheimer

2- confining conditions

3- societal

> انقلابیون بی‌مهار[1] را تنها در مقابل انتخابی سخت میان شورش پراکنده- شورش ژرمینال در سال ۱۷۹۵- یا بازگشت به مرحله ماقبل سازماندهی وانهاد (Kirchheimer 1965:973)

این تحلیل را می‌توان تعمیم داد. علی‌رغم اینکه ائتلافهای انقلابی سالهای ۹۴- ۱۷۸۹ در فرانسه با «شرایط محدودسازی» روبرو شدند، دستگاه دولتی را به صورتی فوق‌العاده متمرکز و قدرتمند- در مقایسه با موارد مشابه در جاهای دیگر دنیا- در اختیار گرفتند. در واقع آنها توانستند با استفاده از آن قدرت عظیم، ساختار قضایی فئودالیسم را نابود سازند، بر انتقال عظیم ثروت تأثیر بگذارند، کلیسا را مطیع خود سازند و ارتشی توده‌ای ایجاد کنند. انقلابیون قرن نوزدهمی که کراراً کنترل دولت اسپانیا را به دست گرفتند، دستگاهی را تصاحب کردند که ظرفیتهای استخراجی و سرکوبگرانه آن برای انجام هرگونه دگرگونی ملی ناکافی بود.

آری بسیجگری مدعیان قبل از انقلاب و در طی آن ممکن است بسیج ملی بیشتری را تسهیل کند، منابعی را در اختیار دولت قرار دهد که قبل از انقلاب به سادگی در دسترس نبود: دارایی‌ها، انرژی، اطلاعات و وفاداری‌ها. این در واقع راهبرد خاص انقلابهای ملی معاصر است. تجربه چین نشان می‌دهد که انقلابیون طی دوره طولانی بسیج گاه نهادهای بدیلی به وجود می‌آوردند که بالقوه نیرومندتر از دولت موجود بود و هنگامی که انقلابیون به قدرت می‌رسیدند، این نهادها به عنوان زیرساخت یک دولت جدید نیرومند عمل می‌کردند. اما بیشتر انقلابها بدون آماده‌سازی بدیل سازمانی از مدتها قبل، دستگاه دولت را در اختیار می‌گیرند. در آن موارد، قدرت دولتی تازه به دست آمده بر این احتمال تأثیر می‌گذارد که انقلاب بتواند به تغییر ساختاری بنیادینی بسیار قوی‌تراز میزان بسیج در دوران انقلاب دست بزنند.

من اذعان دارم که این تعمیمات سهل الوصول حق این مسئله مهم را ادا نمی‌کنند. زیرا در برآورد تأثیرات بلندمدت انقلابها، باید به قضاوت درباره این مطلب نیز پرداخت که آیا یک انقلاب یا یک وضعیت انقلابی معین ارزش هزینه‌های خود را دارد. برخی از انقلابها را دارای این ارزش ارزیابی می‌کنم. اما در حال حاضر هیچ دانش نظام‌مندی درباره پیامدهای ساختاری

1- sansculottes

محتمل دسته‌های مختلف انقلاب وجود ندارد که بتوان با اطمینان به چنین گمانه‌زنی دست زد.

شاید تنها استثناء در این مورد، گمانه‌زنی‌هایی است که با نگاه به گذشته و در خصوص انقلابهای تحقق یافته صورت می‌گیرد. تاریخدانان همچنان به بحث درباره هزینه‌های انقلابهای انگلستان، فرانسه، و روسیه و آنچه که آنها انجام داده‌اند می‌پردازند. در آن موارد، آنها (حداقل در اساس) به جای پرداختن به احتمالات، با واقعیتها سروکار دارند. اما آن اطمینان بالقوه دارای جنبه‌ای خود ویرانگر است؛ هنگامی که به حادثه سریعی مانند انقلاب انگلستان می‌پردازیم، تقریباً هر حادثه‌ای پیش از آن را که ردپایی در انگلستان قرن هفدهم بر جای گذاشته است به نوعی «علت» و تقریباً هر حادثه بعدی را در آن کشور «معلول» می‌خوانیم. برای اینکه تحلیل علت و معلولی انقلاب را به صورت تحلیلی قابل مدیریت درآوریم باید انقلاب را به ضروریاتی خاص تقلیل دهیم، شرایط کافی برای تحقق آن ضروریات را شناسایی کنیم و سپس حوادث پس از انقلاب را که بدون ضروریات انقلاب غیرمحتمل بودند مشخص سازیم. بدین صورت است که تحلیل علی انقلابهای واقعی و تاریخی و به طور کلی تمامی انقلابها در گزاره‌های احتمالات به همگرایی می‌رسند.

۸

نتیجه‌گیری و آغازی جدید

بازگشت به قرن هیجدهم

با هم این جستار را از بیش از دو قرن پیش یعنی از سال ۱۷٦۵ آغاز کردیم. در آن زمان در انگلستان پرسه زدیم و شاهد حمله مردم به نوانخانه‌ها بودیم. ما به صورت مسافران زمان کوشیدیم درکی از بافت و معنای کنش جمعی مردم به دست آوریم. از آنجا به دنیای تقریباً فاقد زمان- یعنی جهان مدلهای انتزاعی کنش جمعی- رفتیم. از دامنه کوه بسیج بالا رفتیم و در طی راه به منافع، سازمان، بسیج و کنش جمعی رسیدیم. سپس از دامنه فرصت پایین آمدیم از سرکوب / تسهیل به قدرت و از آنجا به فرصت / تهدید رسیدیم تا بتوانیم به کنش جمعی بازگردیم. سپس بار دیگر به همراه مدلهای خود وارد دروازه زمان شدیم. ما سه گردش عمده داشتیم: گردش در تغییرات عمده در چنته‌های کنش جمعی ستیزه‌آمیز، گردش در شکلهای متنوع خشونت جمعی، و گردش در میان آشفتگی‌ها و اغتشاشات انقلاب و شورش. اکنون ما به نزدیک نقطه آغاز خود بازگشته‌ایم: تفکری کلی در باب بافت و معنای کنش جمعی مردمی.

فرض کنید ما به سال ۱۷٦۵ بازگشته‌ایم. با توجه به آنچه که از این کتاب آموخته‌ایم، در آنجا چه می‌توانیم بکنیم؟ نسبت به دفعه نخستی که گام به نکتون هیث[1] نهادیم، چه کار بیشتری می‌توانیم انجام دهیم؟

1- Nacton Heath

یکی از نخستین کارها این است که عوامل کلی «آشفتگی» سال ۱۷۶۵ را از میان گروهها، منافع، کنشها و روابط خاص مشخص سازیم. به عنوان مثال، می‌توانیم سختگیرانه و با دقت به اختلافاتی مانند اختلافات موجود در منازعات نوانخانه ساسکس و همچنین اقدامات ورای این یادداشت کوتاه نشریه انوال رجیستر نظر بیفکنیم:

هزاران نفر از بافندگان متحدانه به وست مینستر رفتند و شکایتهای خود را به نیابت از خود و خانواده‌هایشان که چنانکه در شکایت آمده است در وضعیت نامطلوبی به دنبال کار هستند، به مجلسین تقدیم داشتند. آنها اعلام کردند که برای رهایی از این مصیبت، در جلسه کنونی پارلمان، ابریشم خارجی را تحریم می‌کنند.

می‌خواهیم این مطلب را از مطلب دیگری که در بیستم آوریل همان سال در انوال رجیستر منتشر شد، متمایز سازیم:

ده خیاط به اتهام توطئه جمعی برای بالا بردن دستمزد و کاهش ساعات کار، توطئه‌ای که طی جلساتی منظم طراحی شده بود، بازجویی شدند. نه نفر از آنها رؤسا و اعضای چند مؤسسه بودند و کمکهایی مالی را برای حمایت از یکدیگر در این میتینگهای غیرقانونی جلب کرده بودند. آنها یکدیگر را با نام فلینتز می‌شناختند. آنها شناسایی و دستگیر شدند و مجازات هر کدام بر طبق نوع جرمشان تعیین شد. دو نفر از آنها به یکسال زندان در نیوگیت، پنج نفر به شش ماه زندان و دو نفر به سه ماه زندان محکوم شدند. هر کدام یک شیلینگ جریمه شدند و مقرر شد برای اصلاح رفتار خود ضمانت بسپارند.

در سی‌ام ژوئن، اشاره‌ای گذرا به این مطلب شده است که «در یک درگیری با گروه دراگونها نزدیک دونگانون در ایرلند، نه پسر سفیدپوست کشته شدند. بیست نفر در این حادثه دستگیر و زندانی شدند.»

فقیران نکتون هیث، بافندگان وست مینستر، فلینتهای لندن و سفیدپوستان دونگانون همگی به اقدامای جمعی مبادرت کرده بودند. این مطلب به ما هشدار می‌دهد که در این برنامه تبیینی، کار خود را با مشخص ساختن جمعیت مناسب، منافع، سازمان، بسیج، سرکوب / تسهیل، قدرت و فرصت / تهدید آغاز کنیم و شکلها، حجم و پیامدهای کنش جمعی را از نزدیک

زیرنظر بگیریم. این مطلب همچنین توجه ما را به اهمیت تفاوتهای موجود میان این چهار گروه جلب می‌کند.

حمله به نوانخانه‌ها از یک جهت دارای ویژگی واکنشی بود: این حملات به منظور دفاع از فقیران در مقابل حبس شدن صورت می‌گرفت. شکایت بافندگان و اقدام خیاطان برای افزایش دستمزد دارای جهتی ابتکاری است: اگرچه هر دو گروه در مقابل تهدیداتی علیه زندگیشان واکنش نشان داده‌اند، *ادعاهایی* که مطرح ساختند برای برخورداری از امتیازاتی بود که فاقد آن بودند. توجه سریع به گروه پسران سفیدپوست، اطلاعاتی درباره ادعاهای آنها در اختیار نمی‌گذارد، اما هنگامی که بدانیم گروه پسران سفیدپوست ایرلند چریکهای مبارز ضدبریتانیایی بودند، شواهدی به دست می‌آوریم که درگیری آنها در وضعیتی بین رقابت جمعی و واکنش جمعی قرار می‌گیرد.

از جهت دیگر، ارزیابی‌های ضدونقیض، اشاراتی دال بر وجود برنامه سرکوب در اختیار ما می‌گذارد: مجازات مشخصی برای راهپیمایی شکایت در نظر گرفته نمی‌شود، خیاطان بسیج‌گر به زندان محکوم می‌شوند، حمله کنندگان به نوانخانه‌های ساسکس دستگیر می‌شوند و مورد اصابت گلوله قرار می‌گیرند و پسران سفیدپوست نه کشته بر جای می‌گذارند. این چهار مورد مستند ناقص نمی‌توانند بنیان نیرومندی برای نتیجه‌گیری‌های کلی ما باشند، با وجود این بلادرنگ توجه ما را به سمت تغییرپذیری سرکوب در قبال کنش گروهها جلب می‌کنند. آنها همچنین ما را به تفکر درباره اینکه چه چیزی تغییر می‌کند، وامی‌دارد: فرستادن هزاران بافنده [به پارلمان] برای ارائه دادخواست نوآوری قابل ملاحظه‌ای بود، حال آنکه زندانی کردن مردم برای بیان تقاضاهای خود در مورد دستمزدهایشان عملاً در قرن بعد از میان رفت.

بالاخره اینکه، حتی این خبرهای پراکنده دلایلی در اختیار ما می‌گذارند تا بپذیریم که چنتهٔ کنش جمعی مسلط در بریتانیا و ایرلند سال ۱۷۶۳ بسیار متفاوت از شکلهای قابل دسترس برای مردم قرن بیستم بودند. اگرچه راهپیمایی دادخواست جایگاه قابل ملاحظه‌ای در میان نیاکان تظاهرات امروزی دارد، تظاهرات خود هنوز وارد این چنته نشده بود. اعتصاب در آن زمان وسیله‌ای قابل دسترس برای کارگران نبود- چنانکه ما دریافته‌ایم، بخشی به دلیل مجازاتهایی بود که برای کارگرانی که تقاضای افزایش دستمزد می‌کردند، در نظر گرفته شده بود. چنتهٔ کنش جمعی در جاهای مختلف بریتانیا، شکلهای متفاوتی داشت و شکل آن در میان طبقات

اجتماعی مختلف نیز متفاوت بود. اما این چنته به شکل متمایزی ویژگی قرن هیجدهمی خود را داشت.

اگر نگاه بلندمدت‌تری به موضوع بیاندازیم، تغییر را در این چنته احساس می‌کنیم. برخی از تغییرات قابل ملاحظه الگوی کلی کنش جمعی در بریتانیای دهه‌های ۱۷۶۰ و ۱۷۷۰ به وقوع پیوست. به عنوان مثال سال ۱۷۶۶ یکی از گسترده‌ترین مجموعه‌های شورش غذا را در اروپای مدرن به ظهور رساند؛ به طور کلی، شورشهای غذا طی دهه‌های میانی قرن هیجدهم در روستاها و شهرهای کوچک بریتانیا شیوع یافت و تنها پس از سال ۱۸۳۰ به صورت قطعی رو به کاهش گذاشت. در لندن (و تا حدودی دیگر شهرهای بزرگ) شاهد جریان متفاوتی بودیم: در آنجا ما شاهد جنبش رادیکالی هستیم که بر بنیانی طبقه متوسطی شکل گرفته و دارای هم‌پیمانانی در میان کارگران ماهر است؛ آنها از جمله تقاضایی در خصوص اصلاح سیاست داخلی و نقد سیاست پادشاهی [بریتانیا] در خصوص امریکا مطرح کردند. این کارگران ماهر همانند بافندگان ابریشم که به سمت پارلمان راهپیمایی کردند، سازمانهای بزرگی به وجود آوردند و در صحنه سیاست ملی فشارهایی وارد آوردند. افزون بر این، رادیکالها، طرفداران جان ویلکس، بافندگان ابریشم و دیگر مدعیان قدرت سازمان یافته ابزار جدیدی را برای اعمال قدرت خود به وجود آوردند. آنها بر حق اجتماع برای عرض دادخواست و برای انتخاباتی فراتر از محدوده‌های قدیمی تأکید کردند و دست به ایجاد نوع قرن بیستمی تظاهرات زدند.

دهه پس از ۱۷۶۳ نیز دوره انتقالی مهمی در امریکا بود. مطمئناً این دوره انتقالی در امریکا بسیار با بریتانیا تفاوت دارد: این دوره با عکس العمل شدید در مقابل قانون تمبر آغاز شد و به یک وضعیت واقعاً انقلابی- شامل حاکمیت چندگانه- در تمامی مستعمرات انجامید. اگر به نشریات بریتانیا در سال ۱۷۶۵ بازگردیم، می‌بینیم که مجله *جنتلمن* در پایان سال اخبار امریکا را پوشش خبری می‌دهد به عنوان مثال:

> اول اکتبر: در این روز قرار است در نیویورک در امریکای شمالی کنگره‌ای عمومی در تمامی مستعمرات برای تقدیم اعتراض علیه قوانین تمبر به پادشاه تشکیل شود.
>
> پنجم اکتبر: ... کشتیهای حامل تمبر به قصد مریلند، نیوجرسی، پنسیلوانیا به فیلادلفیا رسیدند، و این به هنگامی بود که هزاران نفر از شهروندان برای بررسی

راههای جلوگیری از اجرای قانون تمبر در آن استان گردهم آمده بودند و بالاخره به این راه‌حل دست یافتند که از توزیع کننده آن بخواهند از سمت خود استعفا دهد؛ که پس از اندکی ناز وی این کار را انجام داد و به هموطنان خود اطمینان داد که وی و یا نماینده‌ای از او هیچ اقدامی بر مبنای قانون تمبر- که پیش از این بدان مأموریت یافته بودند- انجام نمی‌دهند. در همان حال وکلا نیز به توافق رسیدند که از این تمبرها استفاده نکنند و البته این را هم مطرح ساختند که در شغل آنها، پرداخت دستمزد به طلا و نقره کار را بسیار دشوار خواهد کرد.

چهارم نوامبر [بالای صفحه، نیویورک]: آمادگی‌های فوق‌العاده در فورت جورج برای ایمن سازی اوراق تمبر در پادگان، باعث ناراحتی ساکنان این شهر شد و تعداد زیادی از مردم در آخرین جمعه شب گردهم آمده به سمت دیوارهای قلعه پیشروی کردند و در آنجا درهای اصطبل [...] را شکستند. کالسکه‌ای را از آنجا بیرون آوردند و پس از آنکه آن را پیروزمندانه در خیابانهای اصلی شهر گرداندند، به سمت مجلس عوام، که در آنجا چوبه‌داری برافراشته شده بود، راهپیمایی کردند. در یک طرف آن چوبه‌دار عروسک پادشاه آویزان بود و به دست راست او بارنامه تمبر خورده‌ای داده بودند و بر سینه او نوشته‌ای به این مضمون آویزان بود: «طبال افسار گسیختهٔ سال ۱۷۱۵» بر پشت او طبلی آویخته بود. در سمت دیگر چوبه‌دار تصویری از شیطان آویزان بود. آنها پس از پرسه زدن طولانی، عروسکها و چوبه‌دار را بر روی کالسکه به دروازه قلعه بردند و از آنجا آن را به یک زمین چمن منتقل نموده در زیر لوله‌های توپ قلعه آتش بزرگی برافروختند و طبال، شیطان، کالسکه و... در میان هلهله‌های شادی جمعیت به آتش سپرده شدند. سپس تمامی جمعیت به سمت واکس هال، منزل یکی از اشراف بنام جیمز که گفته می‌شود طرفدار قانون تمبر است، رفتند و از آنجا تک‌تک اعلامیه‌ها را جمع کرده، مجدداً آتشی افروختند و آنها را در آتش سوزاندند.

شب بعد، جمعیت خواستار آن شدند که فرماندار تمبرها را به آنها تحویل دهد. چند لحظه

بعد، وی تحت فشار اعلام کرد که خود به توزیع تمبرها نخواهد پرداخت و بالاخره این امر را به دست شرکت شهرداری در تالار شهر نیویورک سپرد. مجله جنتلمن در سال ۱۷۶۵ علاوه بر مقالات و تفسیرهای مختلف سیاسی گزارشهای بسیار بیشتری در خصوص مقاومت در برابر قانون تمبر منتشر کرد.

ما اکنون صاحب ایده‌ای در باب آنچه که ده سال بعد اتفاق افتاده می‌باشیم. در شهرهای تجاری ساحل امریکا ائتلافهایی ضدبریتانیایی شکل گرفت که به ویژه بازرگانان، وکیلان، پیشه‌وران را به خود جلب کرد و حتی گروههایی مانند دریانوردان و ملوانان نیز به آن کمک کردند. در یک فعل و انفعال پیچیده میان مقامات بریتانیایی و مستعمره‌نشینان امریکایی، امریکایی‌ها روی به جانب تحریم کلی داد و ستد سیاسی و اقتصادی با بریتانیا نهادند. آنها کوشیدند مجموعه‌ای از نهادهای حکومتی- شامل کمیته‌ها، مجالس، دادگاهها و مؤسسات- به موازات نهادهای استعماری بریتانیا و مستقل از آنها ایجاد کنند. هنگامی که تعداد قابل ملاحظه‌ای از امریکاییها از آن نهادهای موازی فرمانبری کردند و دستورات فرمانداران منصوب استعمارگران و دیگر مقامات بریتانیایی را نادیده گرفتند، وضعیت انقلابی از راه رسید. پیامد امر نیز حداقل، یک انقلاب محدود بود: هزاران نفر از طرفداران شاخص بریتانیا مستعمرات را ترک کردند، امریکاییها به استقلال سیاسی و اعضای طبقه متوسط ائتلاف انقلابی به قدرت فوق‌العاده‌ای برای شکل دادن به جامعه سیاسی جدید دست یافتند.

مبارزات دهه ۱۷۶۰ در بریتانیا و امریکا مشخصاً متعلق به جهانی است که ما در این کتاب درصدد کشف آن هستیم: جهان کنش جمعی ستیزه‌جویانه. دیگر مردم اغلب این جهان را جهانی سرشار از «غوغاها»، «بی‌نظمی‌ها» و «جنبشهای توده‌ای» به تصویر کشیده‌اند. ما شاهد حوادث بسیاری بوده‌ایم که این واژه‌ها به آنها اشاره دارند و در طی این فرآیند کراراً متوجه شده‌ایم که این واژه‌ها چه گمراه کننده‌اند.

غوغا، بی‌نظمی و جنبش توده‌ای واژه‌هایی برخاسته از نگاه بالا به پایین هستند. آنها واژگانی هستند که مقامات و نخبگان برای کنشهای دیگر مردم- و اغلب برای کنشهایی که منافع آنها را تهدید می‌کند- به کار می‌برند. رهیافت مورد استفاده ما که نگاهی از پایین به بالا دارد، پیوندهای میان کنشهای جمعی مردم عادی و شیوه‌های سازماندهی منافع روزمره‌شان را شناسایی می‌کند. این رهیافت همچنین به ما کمک می‌کند روشن سازیم که چه میزان از

خشونتی که نخبگان ناظر آن را به عدم سازمان یافتگی، نومیدی و بیچارگی، و انگیزه‌های پرخاشگرانه توده‌ها نسبت می‌دهند، واقعاً محصول جانبی تعامل میان گروههایی است که اهداف خود را به شیوه‌ها و رقابتهایی روزمره پی‌می‌گیرند و مقاماتی که به چالش با ادعاهای موجود در این کنشهای روزمره برمی‌خیزند.

نظریه‌پردازی در باب کنشهای جمعی

اکنون اگر بخواهیم می‌توانیم به صورتبندی تحلیل مربوط به بافندگان اسپیتانفیلدز، حمله‌کنندگان به نوانخانه‌های ناکتون و جماعت ضدقانون تمبر در نیویورک بپردازیم. این صورتبندی دربردارنده مشخص ساختن منافع شرکت کنندگان، برآورد وضعیت فرصت و تهدید موجود با توجه به آن منافع، چک کردن سطح بسیج آنها، اندازه‌گیری موقعیتهای قدرتی آنها و سپس در نظر گرفتن این مطلب است که این متغیرها تا چه میزان بر شدت و ویژگی کنش جمعی آنها تأثیر می‌گذارد. اگر از آن صورتبندی گامی پس نهیم، خود را در حال بررسی الگوی غالب سرکوب و تسهیل، تأثیر سازمان یافتن گروههای متنوع بر منافع آنها، تأثیر ائتلاف با دیگر مدعیان بر روی موقعیتهای قدرتی کنونی آنها و مانند اینها خواهیم یافت.

این بخش ساده داستان است: نشان دادن این مطلب که مفاهیمی مانند بسیج و سرکوب به فرآیندهای مشابهی در زمینه‌های متفاوت اشاره دارند و به طور مناسب در مورد آن وضعیتهای متفاوت کاربرد دارند. اگر نتیجه غیر از این بود، باید متعجب و ناامید می‌شدیم؛ به طور کلی، از این مفاهیم *معانی‌ای* کاملاً کلی برداشت می‌شود. با وجود این، این قسمت آسان رضامندی‌های خاص خود را دارد. این قسمت آسان به ما کمک می‌کند که برخی از مقایسه‌های غیرمنتظره و بالقوه مفید- به عنوان مثال، مقایسه میان بسیج رادیکالهای بریتانیا در دهه ۱۷۶۰ و بسیج رادیکالهای امریکایی در دهه ۱۹۶۰- را شناسایی کنیم. غنا و مناسبت، مواد تاریخی را برای دلمشغولیهای تحلیلگران فرآیندهای سیاسی روشن می‌سازد. این دو مزیت، در هم آمیخته، مزیت سومی را پدید می‌آورند: تشخیص این امر که تجربیات تاریخی، قلمرو مهم و قابل دسترسی برای آزمون و پالایش استدلالها و تبیین‌های کنش جمعی هستند.

از آنجا به قسمت دشوار کار می‌رسیم. قسمت دشوار آن، برنامه پژوهشی است: دسته‌بندی کردن جمعیت‌ها به اعضای جامعه سیاسی، چالشگران و غیرکنشگران؛ شناسایی قابل اعتماد

منافع آنها؛ اندازه‌گیری میزان و ویژگی سرکوب / تسهیل که آنها در معرض آنند؛ مشخص کردن این مطلب که آیا چنانکه پیش از این ادعا شد، جمعیت‌های ثروتمند تمایل به بسیج تهاجمی و جمعیت فقیر تمایل به بسیج تدافعی دارند؛ مشخص کردن این مطلب که آیا- چنانکه بارها تأکید شد- سرکوب پایدار دارای تأثیر کلی ایجاد تنشهایی تا نقطه انفجار بزرگ نیست، بلکه سطح کلی کنش جمعی را کاهش می‌دهد.

این بخش دشوار مطلب است. نه تنها بدین دلیل که با متغیرهای متعدد و تعاملات میان این متغیرها سروکار دارد، بلکه همچنین بدین دلیل که دارای مشکلات سنجش بسیاری است؛ تعبیه مقیاسهایی قابل مقایسه و معنادار برای سازمان، بسیج، قدرت، سرکوب و مانند اینها فراتر از هنروارگی[1] کنونی است. بدین دلیل است که این کتاب اغلب به مشکل سنجش توجه کرده است. هنوز کار زیادی لازم است در این خصوص صورت گیرد.

توضیحات ارائه شده برای کنش جمعی در بریتانیا و امریکا که پیش از این مرور شد نیز دارای مشکلات نظری عمده‌ای هستند. در مدل بسیجی که در این کتاب به کار رفته است، منافع جمعی به عنوان امری پیشینی[2] در نظر گرفته شده‌اند. ما آنها را از برخی تحلیلهای تاریخی استنتاج می‌کنیم (رویه مرجح من این است که آنچه مردم می‌گویند نشان دهنده رنجها، آرزوها و حقوق آنهاست). مشکلات نظری تکثیر می‌شوند. بسیج، کنش جمعی و کسب یا از دست دادن قدرت پیوسته بر منافع یک گروه تأثیر می‌گذارند. چگونه باید این تغییر را بررسی کنیم؟ استناد به منافع و استنتاجات تجربی اغلب در تعارض با هم قرار دارند؛ لنینست‌ها از «آگاهی کاذب» سخن می‌گویند. آیا این مطلب معنایی دربردارد؟

مشکل دیگری از ابتدا با ما همراه بوده است و نتوانستیم آن را از خود دور کنیم: پیوند میان تبیینهای علی و هدف اندیش[3] کنش جمعی. ما بین این دو در حرکت و تردید بوده‌ایم و نتوانسته‌ایم آنها را به هم نزدیک سازیم. مدل بسیج به کار تحلیل‌های کوتاه مدت می‌آید. هنگامی که ما به مجموعه کنشهایی مانند مقاومت در مقابل قانون تمبر در فیلادلفیا و نیویورک

1- state af the art

2- a priori

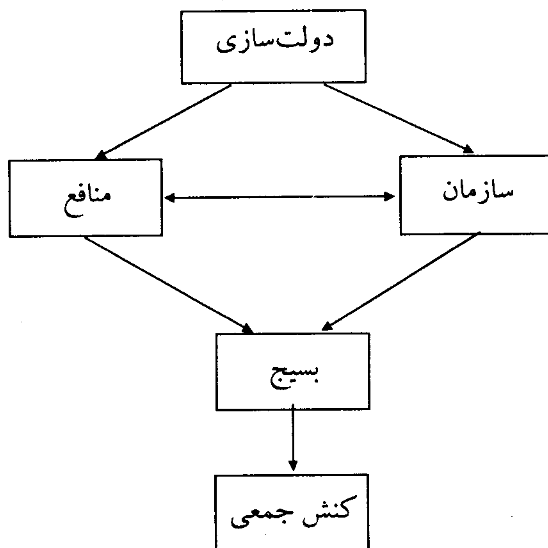
3- purposive

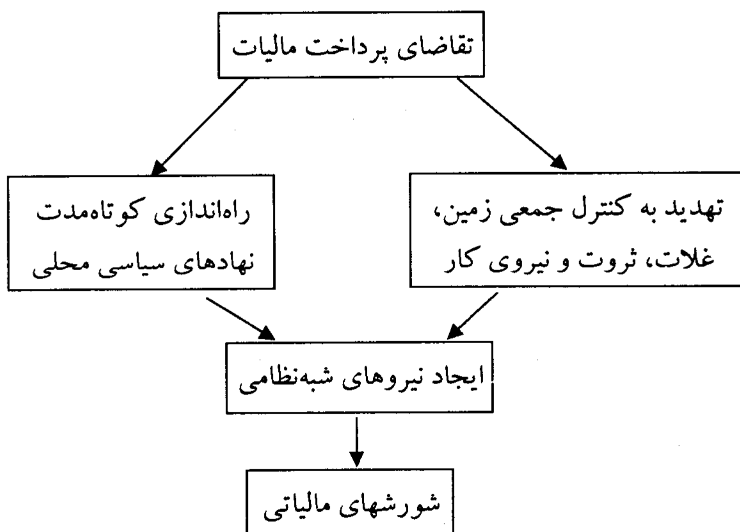
می‌پردازیم، مشاهدات خود را به صورت منافع، سازمان، بسیج، سرکوب، قدرت، فرصت و خود کنش جمعی دسته‌بندی می‌کنیم. اما نهایتاً گروههای مختلف را گروههایی با کنش هدفمند در نظر می‌گیریم: گروههایی که به دنبال تحقق منافع خود از طریق ابزار در اختیار خویش در محدوده روابط آنها با جهان اطرافشان هستند. من پیش از این به محدودیت‌های مدل بسیج اشاره کرده‌ام: نبود امکان عدم قطعیت و تعامل استراتژیک، تمرکز بر کمیت به جای کیفیت، مشکلات سنجش در هر کدام از متغیرها. حتی اگر بتوانیم بر این محدودیتها فائق آییم، باز هم با یک مدل هدف اندیش سروکار داریم.

ما در پرداختن به تحولات صورت گرفته در کنش جمعی، به طور کلی از مدلهای هدف‌اندیش به سمت مدلهای علی چرخش کرده‌ایم. مدل جامعه سیاسی در طی این مسیر به ما خدمت کرده است: به عنوان مثال تبیین خامی از تفاوتهای خاص کنش جمعی در میان گروههایی که قدرت را به دست می‌آورند، گروههایی که قدرت را از دست می‌دهند و گروههایی که قدرت خود را حفظ می‌کنند ارائه می‌دهد. بخشی از این تبیین به ما می‌گوید که چالشگرانی که قدرت را به دست می‌آورند به سمت ابتکار جمعی البته در سطوحی تقلیل یافته گرایش پیدا می‌کنند؛ زیرا دستگاه حکومتی از آنها در مقابل تهدیدات حمایت می‌کند و کاهش هزینه‌های بسیج و کنش جمعی بدین معناست که آنها می‌توانند همان منافع را با تلاش کمتری تحقق بخشند. بدین ترتیب تحولات مهم بیش از آنکه بر تمایلات تأثیر بگذارند، بر محدودیت‌ها تأثیر می‌گذارند.

در تحلیلهای فصول پیشین به نوع دیگری از استدلالهای علی نیز به صورت برجسته پرداخته شد. این نوع تحلیل به تأثیرات تحولات اجتماعی بسیار بزرگ، مشخصاً دولت‌سازی، پرولتاریایی شدن و صنعتی شدن می‌پردازد. در آنجا من کراراً استدلال کردم که تحول مورد نظر همزمان بر منافع و سازمان مدعیان قدرت مختلف و بدین ترتیب بر بسیج و کنش جمعی آنها تأثیر می‌گذارد. در شکل ۱-۸ نمونه مقاومت روستاییان در مقابل افزایش مالیات به همراه دولت‌سازی ارائه شده است.

این تبیین، تبیین کاملی نیست، زیرا دولت سازی بر سرکوب / تسهیل و قدرت نیز تأثیر می‌گذارد. با وجود این، این تبیین به روشنی با استدلالهای معیار دورکهایمی که در آنها اختلاف میان آهنگ تغییرساختاری و نهادینه شدن کنترل اجتماعی، تعیین کننده احتمال تعارض و اعتراض است، تفاوت دارد.





شکل ۱ـ۸: تبیینهای علّی انتزاعی و انضمامی دربارهٔ شورشهای مالیاتی روستاییان

اگرچه این استدلال دارای دلالتهای مهمی در خصوص تحول اهداف کنش جمعی روستاییان است، در ذات خود استدلالی علی است.

درهم آمیختن تحلیلهای هدف اندیش و علی در اصل کار دشواری نیست. می‌توان با ادامه دادن تفکر درباره قواعد تصمیم‌گیری گروهی و محاسبات تاکتیکی (بخش هدف اندیش) در درون محدودیت‌های شدیدی که سازمان داخلی مدعی ایجاد می‌کند، رابطه آن با دیگر گروهها، وضعیت کنونی فرصتها و تهدیدها در جهان (بخش علی) آنها را همگرا ساخت. این کار در مقام عمل بدین سادگی نیست. ما با وارد کردن عنصر زمان در مدل بنیادین بسیج می‌توانیم آن را بتدریج امکانپذیر سازیم: به عنوان مثال نشان دهیم که چگونه کنش جمعی یک مدعی در یک نقطه زمانی شرایطی را که مناسب دوربعدی کنش هستند، تغییر می‌دهد. در دستورالعمل ارائه شده توسط این مدل، این مطلب بدین معناست که شدت و پیامد کنش بر منافع، سازمان و بسیج مدعی، موقعیت قدرتی آن، فرصتها و تهدیدهای جدید که روبروی اوست و سرکوب / تسهیلی که در معرض آن قرار دارد تأثیر می‌گذارد. در بسیار کوتاه مدت می‌توان برخی از این روابط را نادیده گرفت، زیرا آنها در ذات خود یکسان باقی می‌مانند. اما طی مجموعه‌ای از این تک فریمهای[1] کوتاه مدت، تأثیر آنها انباشته می‌شود و بر کل وضعیت تأثیر می‌گذارد.

مجموعه‌ای از این تصاویر کوتاه مدت باید همانند تک فریمهای فیلم گردهم آیند تا بتوانیم درکی مستمر از فرآیند تغییر و جریان یافتن کنش جمعی به دست آوریم. اما دشواری این امر آشکار است: برای تحلیل هر کدام از نمونه‌های خاص، می‌توانیم به بررسی کنشهای دیگر گروهها (و رابطه یک مدعی با دیگر گروهها) به عنوان نمودهای محیط بپردازیم. به محض اینکه عنصر زمان وارد می‌شود، کنشها و واکنشهای دیگر گروهها اهمیت می‌یابد. در کوتاه مدت، ما دارای تعامل استراتژیک هستیم. در بلندمدت ما دارای ائتلافها، شکافها و ساختارهای قدرت متغیر هستیم. مدل جامعه سیاسی‌ای که در این کتاب مورد استفاده قرار دادیم تنها به یک جنبه از مجموعه وسیع تحولات- یعنی رابطه مدعیان با حکومت- می‌پردازد.

1- snapshots

ما به منظور همگرا ساختن استدلالهای علی و هدف اندیش که در این کتاب مطرح شده است، نیازمند به چیزهای بیشتری هستیم. ما نیازمند تحلیل کاملتری در خصوص مبارزات قدرت، ائتلافها و دیگر شکلهای تعامل میان مدعیان هستیم. پرداختن به این مطالب، آوردگاه بعدی اندیشه ورزان کنش جمعی است.

اهمیت تاریخ

اگر تحلیل تاریخی جدی گرفته شود، به ما کمک می‌کند به طراحی مدلهای مناسبتری برای مبارزات قدرت بپردازیم. بایگانی تاریخ بسیار غنی و مناسب است و به ما اجازه می‌دهد که گروههای متعدد و روابط میان آنها را طی مقاطع مختلف زمانی پیگیری کنیم. ستیزه و مبارزات برای کسب قدرت سیاسی بویژه ردپاهایی از خود بر روی مواد خام مورد استفاده تاریخدانان بر جای می‌گذارند.

تاریخ چیزی فراتر از یک منبع سرشار از داده‌هاست. تاریخ به خودی خود اهمیت دارد؛ تجربیات ما را در معرض دید قرار می‌دهد و گاه به ما کمک می‌کند به تبیین آنها بپردازیم. تاریخ کنش جمعی جستاری جالب و جذاب است که ما را از تاریخ اندیشه سیاسی و تاریخ صاحبان قدرت به راههای متفاوتی هدایت می‌کند، اگرچه هر سه نوع تاریخ در طی مسیر خود پیوسته از یکدیگر می‌گذرند. به عنوان مثال خط سیرهای تاریخی متفاوت تظاهرات و اعتصابات در کشورهای غربی به درک ما از جایگاههای متفاوت آنها در چنته سیاسی امروز کمک می‌کنند، همچنین ما را مدد می‌رسانند که امور خاصی مانند تناوب منجر شدن تظاهرات به خشونت جمعی را در زمان حاضر دریابیم؛ و بالاخره اینکه روزگاری اعتصابات در کشورهای غربی جایگاه مناسبی برای شلیک کردن، ایجاد نزاع و جار و جنجال و حمله به ساختمانها و امکانات بودند.

تاریخدانان معمولاً تاریخ کنش جمعی را به عنوان زیرمجموعه تاریخ سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی در نظر می‌گیرند؛ اعتصابها و تظاهرات به عنوان معادل‌های اخلاقی خاطرات دولتمردان عمل کرده، شواهدی در خصوص کیفیت زندگی در میان رده‌های پایین‌تر ارائه می‌دهند و به کمک سنجش تأثیر نوسانات اقتصادی می‌آیند. اینها استفاده‌های مشروع از شواهد مربوط به اعتصابها و تظاهرات است. اما تاریخ کنش جمعی به معنای اخص بخشهایی از

تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی و تاریخ اقتصادی را آنچنانکه معمولاً در ذهن داریم دربرمی‌گیرد. چارچوبها و دوره‌های تاریخ کنش جمعی تابع محض تاریخ سیاسی، اجتماعی یا اقتصادی نیست. کنش جمعی از روش خاص خود تبعیت می‌کند. نگاه اجمالی و مکرر به تجربیات تاریخی در این کتاب شواهد روشنی در خصوص تأثیر تغییر در ساختار قدرت و تغییر در سازمان تولید بر کنش جمعی در اختیار ما گذاشته است، همچنین به ما نشان می‌دهند که چگونه چنتهٔ موجود کنش جمعی و تجربیات قبلی کنشگران جمعی نحوه اقدام مشترک آنها را در خصوص منافع، آمال و آرزوها و رنجها محدود می‌سازد. ما دلایل قانع‌کننده‌ای داریم که بجای آنکه تاریخ کنش جمعی را لمحه‌ای از تاریخ سیاسی یا اجتماعی بدانیم- به عنوان مثال چنانکه جورج رود کتاب خود را *توده‌ها در تاریخ* نام نهاده است- آن را به صورتی مستقل بنگاریم.

اما قبل از آنکه به حوزه تاریخی جدیدی بپردازیم، نباید صرفاً به این سؤال اقتناع کنیم که آیا این حوزه مطالعاتی امکانپذیر و جالب است. باید پرسید که آیا آن متجانس، ارزشمند و قابل دسترس است. به نظر می‌رسد پاسخ هر سه سؤال در مورد کنش جمعی مثبت باشد. این موضوع از چند حیث بنیادی دارای تجانس است: هر جمعیت خاصی دارای مجموعه‌ای نسبتاً محدود و به خوبی شکل یافته از ابزار کنش براساس منافع مشترک است، و تمایل آن است که این ابزار بتدریج تغییر یابند؛ ابزار قابل دسترس برای کنش، نتایج حاصل از کنش، و شدت و اندازه کنش به صورتی قابل فهم و روشن در طی تحولات بلند مدتی مانند صنعتی شدن و دولت‌سازی تغییر می‌کنند؛ ما می‌توانیم سؤالات معقول و مستدلی در زمینه‌های متفاوت درباره منافع، سازمان، فرصت و کنش بپرسیم و حتی می‌توان انتظار داشت که پاسخهای ارائه شده نیز از زمانها و مکانهای مختلفی حکایت کنند.

ارزشمند به چه معناست؟ نتایج تحقیق در بلندمدت پاسخ ما را خواهند داد. ما هر قدر که جلوتر می‌رویم، حداقل درمی‌یابیم که مطالعه کنش جمعی ما را با مشکلات پیش روی کنشگران عادی آشنا می‌سازد به گونه‌ای که هیچ پژوهش دیگری اینکار را انجام نمی‌دهد. مطالعه تاریخی کنش جمعی با مطالعه تاریخی کار و خانواده جایگاه خود را پیدا کرد؛ موضوع این پژوهش، منطق، چارچوب و محتوای زندگی روزمره است.

پرداختن به موضوع قابلیت دسترسی دشوارتر است. کار بسیار اندکی در خصوص قابل

دسترسی و قابل فهم ساختن شواهد مربوط به کنش جمعی صورت گرفته است. هیچکدام از منافع، فرصت، سازمان و کنش را نمی‌توان در فاصله یک قرن یا بیشتر به آسانی بازسازی کرد. بازسازی کنش آسانتر از سایر موارد است، زیرا سوابق دقیق و حجیمی در این خصوص از طرف مقامات قضایی در اختیار ماست.

این مقامات کوشیدند اینگونه کنشها را ثبت و ضبط کنند تا کنشگران را در زمان حادثه مجازات و در زمان بعد از وقوع مجدد آن جلوگیری کنند. منافع، فرصت و سازمان را باید از نفس کنش استنباط کرد، یا بر اساس استدلالهای کلی آنها را حدس زد و یا مواد پراکنده و شکننده مربوط به آن را کنار هم نهاد. بیشتر تاریخدانان هم به هنگام پرداختن به کنشهای مردم عادی به دو گزینه نخست قناعت می‌کنند: به توصیف آنچه مردم انجام می‌دهند پرداخته، سپس از آنچه که مردم طی زمان کنش گفته یا انجام داده‌اند و همچنین از استدلالهای کلی مربوط به ماهیت توده‌ها، ماهیت زندگی روستایی، معنای مقاومت در مقابل سربازگیری و مفاهیمی مشابه به استنباط این مطلب می‌پردازند که آنها چه منافعی را پیگیری می‌کنند، چه فرصتهایی برای پیگیری آن منافع پیش رو دارند و چگونه سازمان یافته‌اند.

در غیاب شواهد مستقیم و مستحکم در خصوص منافع، فرصت، سازمان، رهیافت غیرمستقیمی که استدلالهای کلی را با مشاهدات به عمل آمده از کنش ترکیب می‌کند، می‌تواند به مدد ما برخیزد. تمام آنچه ما نیاز داریم، استدلالهای ژرف و کلی، کنشهای بدرستی ثبت و ضبط شده و درایت و حوصله اصلاح آن استدلالها است به هنگامی که کنشها خلاف آنها را اثبات کنند. ایوز ماری برس[1] در تحلیل کنشهای شورشیان روستایی قرن نوزدهم که در کتابهای تاریخی با عناوینی مانند بون روژه‌ها،[2] کامیسارها[3] و کروکوانتها[4] از آنها یاد شده است چارچوب استدلالی مفیدی ارائه می‌دهد. بنا به نوشته برس، در آن زمان، اجتماع محلی، جایگاه

1- Yyes- Marie Berce

2- Bonnets- Rouges

3- Camisards

4- Croquants

عمده همبستگی روستایی و منبع اصلی حقوقی بود که مردمان روستایی اهمیت بسیار زیادی بدان می‌دادند و روی آن سرمایه‌گذاری می‌کردند. گسترش دولت در زمان لویی سیزدهم و لویی چهاردهم این همبستگی و حقوق را مورد تهدید قرار داد.

به ادعای برس، هر کدام از شکلهای همبستگی محلی، شکل شورش خاص خود را دارند: شورشهای ناامنی بر مبنای نهادهای دفاع مشترک علیه غارتگران،[1] شورشهای غذا براساس ترتیبات محلی برای تدارک دوران سختی، دفاع قهری از حقوق مشترک کشاورزی، بر مبنای اعمال و به رسمیت شناختن آن حقوق در گذشته، شورش علیه مالیاتهای مستقیم براساس مشارکت طولانی مدت اجتماع ملی در ارزیابی آن مالیاتها، مقاومت مسلحانه در مقابل مالیاتهای غیرمستقیم بر مبنای وجود قبلی کانالهای محلی برای تجارت اقلامی که اکنون مشمول بازرسی، مالیات و مصادره شده‌اند. برس می‌گوید:

> تقریباً از سال ۱۶۶۰ تا سال ۱۶۸۰ بود که قدرتهای محلی برای همیشه منحل شدند، امتیازات نظامی، قضایی و مالی آنها ملغی شد و حقوق خاص آنها از میان رفت. روزشمار شورشهای مردمی بزرگ نیز همین آهنگ را طی می‌کند. بدین ترتیب با توفیق در دولت سازی، این واکنشهای صورت گرفته در قالب کنش جمعی از میان رفت.(Berce 1974a: 117)

برس در نوشته خود اهمیت گسترش سرمایه‌داری را دست‌کم می‌گیرد. با وجود این وی به موضوعاتی که در شورشهای قرن هفدهم پیوسته تکرار شده‌اند به دقت اشاره دارد: خدشه‌دار شدن حقوق استقرار یافته، و کنار گذاشته شدن امتیازاتی که سالیان سال اعتبار داشتند. این مطلب به خوبی در کنش روستاییان سنتون تجلی یافته است، هنگامی که در سال ۱۶۳۶ اعلام کردند: «... که آنها فرانسویان خوبی هستند و ترجیح می‌دهند بمیرند و تحت ظلم پاریسیها که آنها را به یأس و فقر شدید انداخته‌اند زندگی نکنند. زیرا در دوره حاکمیت آنها مالیاتهای زیادی وضع و وظایف جدیدی به مردم تحمیل شد... » (Berce 1974b: 736)

شکایتهای مطرح شده در سنتون نشاندهنده بیم و امیدهای استفاده تنها از مشاهدات در

1- maranders

مطالعه کنشهای جمعی است. امید از این حیث که مردمی که دست به اقدام جمعی می‌زنند دارای ایده‌های مشترکی در خصوص رنجها، امیدها و منافع خود هستند که به آنها انگیزه می‌بخشد. اگر در شکایتهای پی‌درپی از «ستم پاریسی‌ها» نام برده می‌شود، می‌توان پذیرفت که مردم سنتون در مقابل تقاضاهایی که از بیرون وجود داشت در رنج بودند. اما بیمی که وجود دارد از آنجاست که لفّاظی‌های مطرح شده در یک شورش، خاستگاه یا بنیان واقعی رنج را نشان نمی‌دهند: به عنوان مثال چگونه می‌توان میان وضعیت دیرپایی که اخیراً به دلیل تغییر آمال و آرزوها و یا تغییر تعریف از خود به صورت امری غیرقابل تحمل درآمده است و محرومیتهای جدید که حقوق بلندمدت را مختل می‌سازند، تمایز قائل شد؟

بخشی از راه چاره، توجه به کل الگوی کنشها و شکایتهاست: در فرانسه رژیم قدیم، تقریباً هر کسی که در ملاءعام به زاری می‌پرداخت، از «فقر شدید» شکوه می‌کرد؛ اگر غیر از این انجام می‌داد، این امکان وجود داشت که هنگامی که مأمور مالیات مجدداً گذرش به آن اطراف می‌افتاد او را بیشتر بچلاند. از سوی دیگر شکایت از «وظایف جدید» و «ستم پاریسی‌ها» در مکانها، زمانها و در میان گروههای مختلف، شکلهای متفاوتی داشت. ما در تغییرات بوجود آمده در زمان، مکان و گروهها فرصت آن را می‌یابیم که ایده خود را در باب منافع، فرصتها و سازمانی که ورای یک کنش جمعی قرار گرفته است محک بزنیم. در استدلال برس، می‌توان مشخص ساخت که آیا در مناطقی که بتازگی تحت کنترل کامل سلطنتی در آمده بودند، تمایلی برای راه اندازی یک جنبش مقاومت عمده وجود داشت یا نه. (این تمایل وجود داشت، اگرچه پیوندهای موجود پیچیده‌تر از آن چیزی بودند که برس بیان می‌کند).

با وجود این، همبستگی وسیع میان آهنگ دولت‌سازی و آهنگ شورش بسیاری از تفسیرهای بدیل در خصوص منافع، فرصت‌ها و سازمان را باز و قابل اعتنا نگه می‌دارد. نهایتاً ما باید سعی کنیم آنها را مستقیماً مورد آزمون قرار دهیم. در اینجا دو استراتژی مشخصاً متعارض کاربرد دارند. استراتژی نخست از وضوح بیشتری برخوردار است: دست یافتن به شواهدی مربوط به زمینه‌های وقوع کنش جمعی. اغلب با قدری زحمت می‌توان منافع، فرصتها و سازمان را در عملیات خارج از صحنه بزرگ کنش کشف کرد. اما نهایتاً لازم است یافته‌های خود را با مکانها، زمانها و گروههایی که کنش اندکی داشته یا هیچ کنشی نداشته‌اند مقایسه کنیم: اگر در بستر هر شورش قرن هفدهمی شاهد «فقر شدید» باشیم، آیا بدین معناست که روستاییانی که

کمتر به شورش روی آورده‌اند، کمتر فقیر بوده‌اند؟ این نوع سؤال ما را به سمت استراتژی دوم هدایت می‌کند: مقایسه‌های وسیع مکانها، زمانها و گروههایی که از حیث منافع، فرصتها و سازمان با هم تفاوت داشتند. آیا کنش جمعی آنها یا فقدان کنش جمعی در میان آنها از این حیث تفاوت دارد؟

در نوشتن تاریخ کنش جمعی، باید میان ویژه‌گرایی تاریخی و تلاش برای مقایسه و تعمیم دادن، یکی را انتخاب کنیم. از یک منظر، تمامی اینگونه مقایسه‌ها نفرت‌انگیز هستند، یکی بدین دلیل که آنها تفسیر گذشته را چنان به هم می‌بافند که با دلمشغولیهای زمان حاضر مناسبت پیدا کند و دوم بدین دلیل که آنها هر حادثه‌ای را از تنها زمینه‌ای که می‌تواند به آن معنا ببخشد جدا می‌کنند. گاستون روپنل برای ما شرح می‌دهد که یک بورگاندی[1] قرن هفدهم فاقد هرگونه نشانه‌ای از دوره مدرن بود. در پس روح او چیزی چنان قدیمی وجود داشت که گویا گلها[2] همچنان دور و بر او در سرزمین جدید خود هستند و گویا هنوز تاریخ از راه نرسیده است [و ما در ماقبل تاریخ به سر می‌بریم] (Roupnel 19955:xxx) در این صورت، نه بورگاندیها و نه امریکاییهای دوره ما، هیچکدام بدون آنکه خود را در فاصله مابین گذشته و حال قرار دهند، نمی‌توانند به بازسازی یا تبیین حوادث بورگاندی قرن هفدهم بپردازند. مقایسه‌ها تنها به ما کمک می‌کنند که این فاصله را طراحی کرده، عمق آن را مشخص سازیم.

اما عمق و گستردگی این فاصله مسائلی واقعی هستند و نه اعتقادی. ما تا حدودی می‌توانیم مشخص کنیم که آیا الگوها و تبیین‌هایی که به ما کمک می‌کنند کنش جمعی قرن هفدهم را تحت نظم درآوردیم، درکی از کنش جمعی قرن بیستم به ما می‌دهند، یعنی آیا چارچوبهای مفیدی برای مشاهدات ما فراهم می‌آورند، پیوندهای پنهان را برملا می‌سازند، و به پیش‌بینی نمودهایی که در نگاه نخست مشهود نیستند می‌پردازند؛ نکته‌ای که چارچوب قرن نوزدهم از ارائه آن باز می‌مانند، نشانه‌های تغییر است، علائمی که نشان دهند ما چیز جدیدی برای تبیین کردن در اختیار داریم. پرسه زدن در کشورهای مختلف ممکن است ما را به این نتیجه برساند

1- Burgundian

2- Gauls

که کشورهای مختلف نیازمند رهیافتهای اساساً متفاوتی برای کنش جمعی هستند. بنابراین آن نتیجه‌گیری و شرحی که از گسستهای ذاتی میان یک شیوه کنش و شیوه دیگر ارائه می‌دهد، به خودی خود ویژگی‌های مثبتی محسوب می‌شوند.

تاریخ کنش جمعی در فرانسه مدرن

چگونه می‌توان تجربیات انضمامی تاریخی را در چارچوب این کتاب قرار داد؟ آثار تاریخی دربردارنده کنشهایی گروهی در درون تجربیات تاریخی حکومتها، مدعیان، جوامع سیاسی، ائتلافها، فرآیندهای بسیج و مانند اینهاست. دیگر پدیده‌های بنیادین، مانند تغییر در باورها، تغییرات جمعی، یا بحران جمعیت، تا زمانی مدنظر قرار می‌گیرند که بر الگوی پیگیری منافع و ستیز برای قدرت تأثیر بگذارند.

در فرانسه از سال ۱۵۰۰، بزرگترین چارچوب تحلیل نشاندهنده تعامل جمعیتی بتدریج در حال شهری شدن، صنعتی شدن و پرولتاریایی شدن با دولتی ملی است که ابتدا ظهور یافت، سپس برتری یافت و پس از آن سلطه خود را استحکام بخشید. این دو مجموعه فرآیندها تا حدودی به یکدیگر وابسته‌اند- به عنوان مثال بدین صورت که افزایش مالیات روستاییان را به سمت کالاهای بازار هدایت کرد در حالی که در غیر این صورت کالاها را ذخیره کردند و از سوی دیگر بدین صورت که میزان تجاری شدن زمین، نیروی کار و تولید کشاورزی محدودیتهای دقیقی بر عایدی حاصل از مالیاتهای ارضی، مالیاتهای بردرآمد یا مالیاتهای غیرمستقیم ایجاد کرد. اما این موارد دارای زمانبندی‌های متفاوتی بودند. دوران حماسی دولت‌سازی در فرانسه، دوران لویی سیزدهم و لویی چهاردهم بود. این دوره‌ها شاهد میزانی از آشوب اقتصادی بودند. افزون بر این، پاریس و تعداد دیگری از شهرهای عمده در زندگی فرانسویان و به طور کلی اهمیت قابل ملاحظه‌ای یافتند. با وجود این، شهرنشینی، صنعتی شدن و پرولتاریایی شدن در قرن نوزدهم و بیستم از حیث تولیدگری، سازمان و تعداد خالص اشخاصی که درگیر این فعالیتها بودند، باعث تحولات بیشتر و بی‌سابقه‌ای شد. اگر مطلب را بیش از حد ساده سازیم، این نمایش دارای دو پرده است: پرده اول در بردارنده دولتی به سرعت رشد یابنده است که در میان جمعیت و اقتصادی با حرکت اندک به نقش آفرینی می‌پردازد؛ و در پرده دوم جمعیت و اقتصادی به سرعت متحول وجود دارد که با دولتی که در

حال ثبات و استحکام یافتن است سروکار دارد.

ما در تحلیل این فعل و انفعال پیوسته در نقطه‌های زمانی و مکانی مختلف نیاز به طرح این سؤال داریم که ساختار اجتماعی موجود چه مدعی قدرت (واقعی یا بالقوه‌ای) را به صحنه می‌آورد، و مرحله دولت‌سازی موجود چه حکومتی را در معرض ستیز قرار می‌دهد. به عنوان مثال پرحوادث‌ترین بحثهای کنونی در باب تاریخ فرانسه متلاطم در قرن هفدهم اولاً، حول این محور است که حکومت ملی تا چه میزان رقیبان محلی خود را تحت فشار و سرکوب قرار داد و کنترل مستحکمی بر زندگی اجتماعی فرانسه اعمال کرد؛ ثانیاً، و حتی به صورت پرحرارت‌تر، حول محور این موضوع که تقسیم‌بندی عملیاتی [جامعه] تا چه میزان براساس طبقات اجتماعی به مفهومی تقریباً مارکسی صورت گرفته است. (رجوع شود به: Mousier 1970, Lebrun 1967, Porchnev 1963, Lubinskaya 1968)

برنامه تحلیلی‌ای که در اینجا ارائه شده است پاسخهای مناسبی به این سؤالات جدی نمی‌دهد: اگر پاسخهای مناسبی داده می‌شد، می‌توانستیم گمان بریم که تأکیدات اصلی آن بنا به تعریف، درست هستند. این مطلب نشان می‌دهد که پیگیری موضوعات واقعی، مکانها و نیروهایی که در فرانسه قرن هفدهم در درگیری‌های خشونت‌آمیز شرکت کردند، شواهد مهمی را درباره سرعت و میزان تمرکز سیاسی و نیز در باب ماهیت گروههایی که در آن زمان در مبارزه قدرت درگیر بودند در اختیار ما می‌گذارد. آنچه باقی می‌ماند پژوهش اصلی است که لازم است انجام پذیرد. با وجود این اهمیت مکرر مالیاتهای جدید در شورشهای قرن هفدهم، کاهش مشخص این شورشها در پایان قرن و درگیر شدن پیوستهٔ تمامی اجتماعات روستایی در مقاومت در برابر تقاضاهای پادشاه، جملگی به نبرد قاطع میان جوامع سیاسی محلی و ملی در قرن هفدهم اشاره دارند.

تمامی مبارزات در آن زمان به پایان نرسید. چنانکه توکویل سالها پیش اعلام کرد، انقلاب سال ۱۷۸۹ تمرکزخواهان را در مقابل نگهبانان خودمختاری‌های محلی قرار داد. اختلاف میان پادشاه و پارلمانهای محلی (که مستقیماً به طلب مساعدت از مجلس طبقاتی[1] منجر شد و آن

1- Estates General

مجلس طبقاتی در فرانسه قبل از انقلاب شامل طبقات اشراف، ارباب کلیسا و عوام.م.

مجلس به نوبه خود در سال ۱۷۸۹ به صورت پایگاه حاکمیت چندگانه درآمد) مبارزات قرن هفدهم را استمرار بخشید. در واقع، در طی انقلاب با بروز شورشهای مالیاتی، جنبشهایی علیه سربازگیری و مقاومت در مقابل درخواست غذا از طرف مردم، موضوع سلطه پاریس و حکومت ملی همچنان باز باقی ماند. و با ضعیف شدن مرکز و هرگاه که درخواستها افزایش شدیدی می‌یافت، این حرکتها نیز تکرار می‌شد. بیشتر حوادث شورش به اصطلاح دهقانی سال ۱۷۸۹ به شکل شورشهای غذا و دیگر تعارضات محلی کلاسیک قرن هجدهم بروز کرد.

با وجود این آنها نماینده «چیزهای یکسانی» نبودند، زیرا آنها از دسته‌هایی غیرعادی نشأت می‌گرفتند، در زمان حضور حاکمیت چندگانه اتفاق می‌افتادند و شرکت کنندگان در آنها ائتلافهایی با دیگر مدعیان قدرت تشکیل می‌دادند. امروزه تعیین حد و مرز دقیق مدعیان عمده و ماهیت دقیق اتحادهای متغیر آنها، موضوعات اصلی بحث‌های مهم در باب تاریخ انقلاب است (به عنوان مثال رجوع شود به: Cobban 1964, Mazauric 1970) اما حداقل تا حدودی درست است اگر بگوییم که ائتلاف نیم‌بندی میان روستاییان، صاحب منصبان، طبقات تجاری شهری و گروههای کوچک اما مهم صنعتگران و مغازه‌داران شهری طی سالهای اولیه انقلاب، حاملان انقلاب بودند، اما در سالهای ۱۷۹۲ و ۱۹۷۳ برای همیشه از هم گسستند. اگر به انقلاب فرانسه از منظر تشکیل ائتلاف و حاکمیت چندگانه نظر بیفکنیم، می‌بینیم که از زمان طرح اولین اعلامیه حاکمیت توسط طبقه سوم (طبقه عوام)[1] در سال ۱۷۹۸ تا شکست نهایی ناپلئون در سال ۱۸۱۵ انقلاب به مجموعه کاملی از وضعیتهای انقلابی تقسیم می‌شود.

همچنین از این منظر می‌توان اهمیت حوادثی به لحاظ مادی ناچیز مانند گرفتن زندان باستیل را درک کرد. زیرا حمله پاریسی‌ها به آن قلعه قدیمی بدون تردید جمعیت را در مقابل رژیم قرار داد، تعهد شکننده و نامطمئن بخشی از نیروهای مسلح را به حکومت تغییر داد، شاه را برای اولین بار در دسترس جنبش مردمی قرار داد (عزیمت او به مجلس ملی در پانزدهم ژوئیه و سفر وی به پاریس در هفدهم همان ماه) و مجموعه‌ای از کودتاهای کوچک را در استانها برانگیخت:

1- Third Estate

> تا چهاردهم ژوئیه اندک نهادهای انقلابی که در استانها تشکیل شده بودند، پراکنده و منزوی بودند. از آن پس بیشتر شهرها و بسیاری از روستاهای فرانسه مجبور شدند با سرعتی فوق‌العاده از پاریس تقلید کنند. طی هفته‌های پس از سقوط باستیل در همه جا کمیته‌های دایمی شوراهای انقلابی شهرها تشکیل شد و شهروندان میلیشیا بزودی به گاردهای انقلابی تغییر نام یافتند. (Godechot 1970: 273)

بدین ترتیب اگر سرآغاز حاکمیت چندگانه را از زمان پیمان بستن طبقه عوام برای حفظ همبستگی علی‌رغم ممانعت پادشاه بدانیم، همچنان باید پانزدهم ژوئیه و حوادث بلافاصله پس از آن را به عنوان گسترش عظیم ائتلاف انقلابی قلمداد کنیم.

روشن است که سه شرط نزدیک وضعیت انقلابی که پیش از این برشمرده شد- ائتلافهایی از مدعیان که ادعاهای بدیل تمام عیاری مطرح می‌کنند، تعهد به آن ادعاها و ناکامی حکومت در سرکوبی آنها- در سال ۱۷۸۹ در فرانسه به ظهور رسید. آنچه از یک روزشمار ساده حوادث انقلاب به دست نمی‌آید این است که هر کدام از این شرایط تا چه مدت دوام آوردند، عامل آنها چه بود و آیا این شرایط آنقدر کافی بودند که بتوانند رژیم قدیم را سرنگون سازند. این موارد حداقل، سؤالاتی قابل تحقیق هستند که در نقطه مقابل تلاشهایی قرار می‌گیرند که مستقیماً به سراغ ظهور بورژوازی، افزایش محرومیت نسبی، یا زوال نخبگان قدیم به عنوان «عوامل» انقلاب می‌روند. افزون بر این، این مطالب توجه ما را به اهمیت محتمل ائتلافهای جابجا شونده در میان وکیلان، صاحب‌منصبان، نامداران محلی، روستاییان و کارگران در رزمایش سیاسی ملی طی سالهای ۱۷۸۷ تا ۱۷۸۹ و نیز تأثیر بسیج «دفاعی» دهقانان و کارگران در عکس‌العمل نسبت به فشار چند جانبه‌ای که در سال ۱۷۸۹ بر آنها وارد شد، جلب می‌کند.

انقلاب، انتقال قدرت عظیمی را به وجود آورد و باعث به وجود آمدن نظام سیاسی جدید و متمایزی شد. علی‌رغم استقرار مجدد اوضاع در سال ۱۸۱۵، اشراف و روحانیت هیچگاه نتوانستند وضعیت پیش از انقلاب خود را اعاده کنند. برخی از بخشهای بورژوازی قدرت بسیار زیادی بر حکومت ملی به دست آوردند و برای همیشه حکومت ملی بر سایر چیزها اولویت یافت.

بنا به تحلیل برینگتون مور، که استدلالهای عمده آن از نظر من صحیح می‌آید، سلطه یافتن ائتلاف صاحب‌منصبان، بورژواها و روستاییان، در مراحل حساس اولیه انقلاب باعث ظهور دموکراسی پارلمانی ضعیفی شد که ویژگی فرانسه پس از انقلاب را تشکیل می‌دهد. (Moore 1966 , ch.II) برای آشنایی با توضیحات و انتقادات در این خصوص رجوع شود به: (Rokkam 1969, Rothnan 1970, Stone 1967) این انقلاب از حیث مدیریت عمومی، آموزش، ایدئولوژی و شیوه زندگی و جزئیات آنها تأثیر پایداری از خود برجا گذاشت.

با وجود این هیچکدام از تعارضات قدیمی کاملاً با انقلاب از میان نرفت. حرکت ضدانقلابی در وانده[1] علی‌رغم اینکه در سال ۱۷۹۳ به نابودی کامل نزدیک شد، مجدداً در سالهای ۱۷۹۵،۱۷۹٤، ۱۷۹۹، ۱۸۱۵و ۱۸۳۲ به صورت شورش ظهور کرد. انقلابهای دیگری در سالهای ۱۸۳۰، ۱۸٤۸، ۱۸۷۰ بر کلیت فرانسه چیرگی یافتند. بیشتر شکلهای خاص مقاومت در مقابل تقاضاهای مرکز- شورشهای غذا، شورشهای مالیاتی، حرکت در مقابل سربازگیری و مانند اینها- در قرن نوزدهم ادامه پیدا کرد. در واقع این شکلهای واکنشی کنش جمعی در حول و حوش انقلاب ۱۸٤۸، قبل از آنکه این انقلاب اهمیت خود را از دست دهد، به اوج خود رسید.

زمان کاهش قطعی جوامع سیاسی کوچکتری را که فرانسویها زمانی فعالیت سیاسی خود را در درون آنها انجام می‌دادند، از میان رفتن کامل مدعیان قدرت جماعتی و جابجایی تمامی مدعیان به سمت سازمان و کنش تأسیسی در سطح ملی را می‌توان از زمان بحران اواسط قرن تعیین کرد. شهری شدن و صنعتی شدن انبوه فرانسه که پس از سال ۱۸۳۰ شتاب یافت، مخصوصاً با به وجود آوردن طبقه کارگر بزرگ و جدیدی که در کارخانه‌ها و دیگر سازمانهای بزرگ استقرار داشتند باعث دگرگونی مدعیان قدرت شدند. از آن زمان به بعد، تظاهرات، میتینگ و اعتصاب به صورت زهدانها و پرورشگاههای خشونت جمعی و نیز زمینه‌هایی برای به جریان افتادن نسبت قابل ملاحظه‌ای از مبارزات قدرت درآمدند.

1- Vandee

آخرین نمونه: کنش جمعی روستایی در بورگاندی

اگر در این بررسی گسترده تکامل کنش جمعی، فرانسه را به طور کلی مدنظر قرار دهیم، باز هم هنگامی که به مقایسه جمعیت‌های مختلف محلی در این کشور می‌پردازیم میزانی از راست‌نمایی[1] از دست می‌رود. از نظر گاستون روپنل،[2] که پیش از این از وی نقل قول کردیم، بورگاندی‌ای که تحت رژیم قدیم زندگی می‌کرد چنان با همتای مدرن خود تفاوت داشت چنانکه یک تاریخدان باید اصول تبیینی متفاوتی را برای رفتار او به کارگیرد.

چالشی که روپنل پیش روی ما می‌گذارد، این است که آیا می‌توان کنش جمعی بورگاندی تحت رژیم قدیم را در چارچوب زمان و مکان خودشان درک و تبیین کرد و در عین حال درک و معنایی از زمانها و مکانهای دیگر- مخصوصاً پس از آن- به دست آورد. من فکر کنم می‌توانیم. بورگاندی‌های تحت رژیم قدیم تحت تأثیر دو فرآیند مهم بودند: گسترش سرمایه‌داری و تمرکز یافتن قدرت در دولت ملی فرانسه. آنها گسترش سرمایه‌داری را به صورت ملموس در رشد پرولتاریای کشاورزی، جابجایی به سمت تولید محصول فروشی، زوال حقوق مالکیت جماعتی به نفع مالکیت فردی، و تعدادی از راههای دیگر احساس کردند. آنها تمرکز قدرت دولتی را در افزایش اهمیت مقامات سلطنتی در منطقه، افزایش کنترل، مالیات و فروش دفاتر محلی توسط پادشاه و راههایی از این قبیل احساس کردند.

تعارضات موجود بر سر دولت‌سازی بیش از همه در قرن هفدهم، مخصوصاً طی دهه‌های ۱٦٤۰ و ۱٦۵۰ یعنی هنگامی که بورگاندی مرکز شورشهای عمده‌ای علیه پادشاه بود، بروز کرد. تعارضات موجود بر سر سرمایه‌داری، بیشتر در قرن هیجدهم، یعنی هنگامی که مبارزاتی برای کنترل زمین، نیروی کار و غلات در استانها درگرفت، بروز کرد. اجازه دهید نگاه کوتاهی به مبارزات قرن هیجدهم انداخته، به تفکر درباره رابطه آنها با گسترش سرمایه‌داری بپردازیم و سپس آنها را با کنش جمعی روستایی قرن نوزدهم مقایسه کنیم.

ستیزه قرن هیجدهم در بورگاندی روستایی دارای سبک و سیاقی ضدامپریالیستی بود. این

1- verisimilitude

2- Gaston Roupnel

دوره را می‌توان عصر طلایی شورشهای غذا دانست. بحرانهای سالهای ۱۷۰۹، ۱۷۵۸ و ۱۷۷۵ دسته‌هایی از این تعارضات را به بار آورد و دسته‌های دیگری از تعارضات نیز بین این بحرانهای بزرگ پدید آمدند. این مطلب بیان کننده معنای فرمان صادر شده از سوی پارلمان بورگاندی در سال ۱۷۷۰ است که همانند بسیاری دیگر از فرمانهای زمان خود، ممنوع کرده بود که:

> واگنهای حامل گندم یا دیگر غلات را در جاده‌ها، شهرها یا روستاها متوقف سازند و آن را مشمول پیگرد قانونی دانست (Archives Departementales Cotedor (Dijon) C81)

این ممانعت از نقل و انتقال غلات نشاندهنده تقاضای مردم عادی است مبنی براینکه نیازهای اجتماع محلی بر نیازهای بازار و نیازهای بازرگانان اولویت دارد.

دومین شکل شایع اقدام ضدسرمایه‌داری از روزمرگی کمتری برخوردار و بیشتر طنزآمیز بود. این شکل شامل مقاومت محلی در مقابل تثبیت اراضی و حقوق زمین به نفع زمینداران بود. نکته طنزآمیز در اینجا نهفته است که ما بیشتر مایلیم زمینداران را در اردوگاه ضدسرمایه‌داری قرار دهیم. چنانکه تاریخدان بزرگ منطقه‌ای ، پیردوسن ژاکوب[1] نشان می‌دهد، زمینداران بورگاندی در آن زمان- شامل اشراف «قدیمی» و صاحب منصبان و بازرگانان شرافت یافته- با تصرف جنگلها، غصب زمینهای مشاع، حصارکشی مزارع و اصرار بر جمع‌آوری تمامی حق‌الاستفاده‌ها، وارد بازی سرمایه‌دارانه شدند، مردم روستایی در مقابل به مبارزه برخاستند. دادخواستها علیه زمینداران چند برابر شد که دوسن ژاکوب این واقعیت را شاهدی نه تنها بر ستیزه‌جویی ارباب- رعیتی، بلکه شاهدی بر آزادی فزاینده روستاییان از قید رابطه سنتی می‌داند.

هنگامی که روستاییان امکان ارائه دادخواست پیدا نمی‌کردند و یا دادخواست آنها مؤثر واقع نمی‌شد، در مقابل تصرف زمینهای مشاع، به اشغال آن زمینها می‌پرداختند و در مقابل حصارکشی اراضی، حصارها و پرچینها را می‌شکستند. چنانکه پیردوسن ژاکوب توصیف

1- Pierre de Saint- Jacob

می‌کند:

مردم ویزرنی[1] به دلیل اینکه نگهبانان آثی[2] مانع از ورود آنها به چراگاهها شده بودند، به آنها حمله کردند. پیرسزار دوسره، لرد سن اوبین در زمینهای برناردو فونته اردوگاهی فوق‌العاده تشکیل داد. او به همراه ۱۷ مرد مسلح به «تفنگ و چوب و چماق» به آنجا رفت تا حصارکشی‌ها را بشکند. آنها چهل گاو را به همراه دو نگهبان و «با تفنگ و سگهای شکاری» به سمت آن مزارع هدایت کردند و مواظبت کردند که گاوها وارد املاک برناردو فونته نشوند. دسته‌ای از روستاییان به اصرار دو زن اقدام به شکستن پرچینهایی کردند که توسط مباشران گرناند برپا شده بود و آنها نیز جز تماشا و مسخره شدن توسط مردم کاری نتوانستند انجام دهند. در پانتیه، بازرگانی می‌خواست چمنزار خود را حصارکشی کند؛ وی از دادگاه محلی کسب اجازه کرد. مردم در میدان تجمع کردند و تصمیم گرفتند که پرچینهایی که همان شب کشیده شده بود بشکنند. آنها اسبها را رم دادند. شخص بازرگان خواست آنها را تعقیب کند، اما مردان جوانی که از آنها حفاظت می‌کردند مانع وی شدند، «و گفتند که آنها در املاک خود هستند، در چمنزاری عمومی و مشاع. آنها حصارها را شکسته‌اند و باز هم خواهند شکست...» (Saint- Jacob 1960: 370- 371)

چنانکه می‌بینیم، مخالفتها به شکل قابل ملاحظه‌ای علیه اشرافیت زمیندار نبود، بلکه بیشتر علیه زمیندارانی از هر طبقه بود که حقوق اجتماع روستایی را خدشه‌دار کرده بودند. اگر در سال ۱۷٦٤ در لانگ کورت،[3] لرد بود که خواستار سهم خود از زمینهای مشاع شد، دو سال بعد در داروا[4] شعبه سن شاپل[5] در دیژون[6] کوشید سهمی از جنگلهای مشاع به دست آورد و در

1- Viserny

2- Athie

3- Langecourt

4- Darois

5- The chapter of Sainte- chapelle

6- Dijon

سال ۱۷٦۹ در ویلی لوبرول[1] دفتر کشاورزان بود که علفزاری را حصارکشی کرد و تنها بدین خاطر که مردمان محلی کانالها و حفره‌ها را پر کنند.(A.D.CotedOr C509, C543, C1553)

کنش جمعی روستایی پس از انقلاب چه تضادهایی که ایجاد نکرد! شورش غذا تا اواسط قرن نوزدهم دوام آورد. به عنوان مثال در آوریل سال ۱۸۲۹ هنگامی که م.بدن آسیابان قیمت هر دو باشل[2] گندم را پنج فرانک و ۳۰ سانتیم اعلام کرد، مردم شایتلون وی را مجبور کردند گندم خود را به پنج فرانک و ۲۵ سانتیم به فروش رساند. (A.D.Cote dOr M8II4) در بازار کناری، چندین بریگارد ژاندارم آماده بودند که مانع از بروز «بی‌نظمی» شوند. (A.D. Cote dOr 8M27) اگرچه شورش غذا همچنان تبلور می‌یافت، مبارزات روستایی پس از انقلاب بندرت نشانی از مقاومت علیه زمینداران بر پیشانی داشتند. آنها در عوض به سیاستگذاریها، بویژه سیاستگذاریهای مالی دولت می‌پرداختند.

گروههای فعال قرن نوزدهم مخصوصاً متشکل از زمینداران کوچک و کارگرانی بودند که در تاکستانهای تجاری شده و کاملاً سرمایه‌دارانه به کار مشغول بودند. رابرت لورنت،[3] آن نوع اعتراضی را که پس از انقلاب سال ۱۸۳۰ به وقوع پیوست به تصویر می‌کشد:

> ... در ماه سپتامبر، اعلام از سرگیری سیاهه‌برداری شراب براساس برداشتهای ذهنی، باعث شروع تظاهرات و شورش در بین[4] شد. در دوازدهم سپتامبر به هنگام رژه گارد ملی «فریادهای خشم علیه اداره دارایی [la Regie] از هر طرف بلند شد» شهردار با اطلاع از اینکه ساکنان اطراف شهر قرار است به

1- Villy- le Brule

2- Bushel

پیمانه غله و میوه معادل ۳٦ لیتر.م.

3- Robert Laurent

4- Beaune

ادارات مالیاتی رفته همانند سال ۱۸۱٤ دفاتر ثبت مالیات را بسوزانند، از روی حزم خواستار آماده باش توپخانه شد و بخشی از گارد ملی را برای پنج صبح فردا به خدمت فراخواند. در روز سیزدهم، تا ساعت هشت صبح، «جمعیت انبوهی از تاکستان داران و کارگران شراب‌ساز» گردهم آمده با فریاد «مرگ بر گرگها» و «مرگ بر مالیات» تالار شهر را اشغال کردند. شهردار برای آرام ساختن جمعیت مجبور شد گارد ملی را مرخص سازد. «جمعیت سپس بتدریج پراکنده شد.» (Laurent 1957: I,484- 85)

علی‌رغم اینکه جمعیت به صورت مسالمت‌آمیز پراکنده شدند، مقامات مجبور شدند سیاهه‌برداری شراب را به تعویق بیاندازند. در مرسو[1] اوضاع این قدر مسالمت‌آمیز نبود: تاکستان داران مأموران مالیات را بیرون کردند.

افزون بر این باید گفت که جنبش ضدمالیات پیوند مستقیمی با جنبشهای سیاسی داشت. منطقه تاکستان به جمهوری‌خواهی شهرت داشت؛ این مطلب بویژه در مورد مناطق ساحلی دیژون و بین صادق بود. با در نظر گرفتن تمامی مطالب، ما شاهد دگرگونی قابل ملاحظه چنتهٔ کنش جمعی در بورگاندی هستیم. ابزار کنش جمعی در قرن نوزدهم- در مقایسه با آن ابزار قبل از انقلاب- پیوند کمتری با پایگاه اجتماعی محلی داشت و بیشتر به سیاست ملی وابسته بود. مؤسسات، کلوپها و انجمنها نقش روزافزونی ایفا می‌کردند. با وجود این، پیوستگی‌ها و تسلسلهای مهمی وجود داشت: دوام شاریواری، شورش غذا، شورش کلاسیک ضدمالیات؛ گرایش مداوم به سمت حمایت از منافع محلی در مقابل ادعاهای دولت و بازار و ترجیح دادن آن بر خلق آینده‌ای بهتر. چنتهٔ کنش جمعی رژیم قدیم در طی انقلاب دوام آورد. شکلهای کنش، خود دستخوش تغییر شدند و با شرایط جدید انطباق یافتند؛ از جمله، ما شاهد نوعی سیاسی شدن در میان تمامی شکلها هستیم. شکلهای جدیدی از کنش جمعی ظهور کردند؛ تظاهرات و اعتصاب به صورت حوادثی معیار و جاافتاده در بورگاندی درآمدند. مدت زمان صدساله پس از انقلاب، دوره تحول و رشد ابزار کنش جمعی بود.

1- Meursault

انقلاب، خود در تغییر و رشد ابزار کنش جمعی چه جایگاهی داشت؟ انقلاب باعث ظهور سطح بی‌سابقه و فوق‌العاده کنش جمعی شد، تمامی منافع را سیاسی کرد و بدین ترتیب باعث سیاسی شدن تقریباً تمامی ابزار کنش شد، قدرت را متمرکز ساخت و بدین ترتیب مبارزه برای کسب قدرت نیز تمرکز بیشتری یافت، باعث رشد دیوانه‌وار مؤسسات شد و به دنبال آن کنشها بر اساس این مؤسسات صورت گرفت، شرایط توسعه سرمایه‌داری و سیطره یافتن بورژوازی را فراهم ساخت و بدین ترتیب تهدید فزاینده‌ای را متوجه منافع غیرسرمایه‌دارانه و غیربورژوایی کرد. اگر این خلاصه درست باشد، انقلاب به عنوان مرحله‌ای بنیادین در روند تغییر و دگرگونی به مراتب طولانی‌تر و عظیم‌تر از خود [حادثه] انقلاب عمل کرده است. تحولات انقلاب همانند تثبیت دولت ملی در قرن هفدهم، باعث تغییر قابل ملاحظه‌ای در شیوه‌های مسلط کنش جمعی مردم شد.

اما تحول کنش جمعی به پایان راه خود نرسیده است. اگرچه تظاهرات تاکستانداران دیژون در دهه ۱۸۳۰ برای ما بسیار مأنوس‌تر از شورشهای مالیاتی منطقه‌ای در دهه ۱۶۳۰ است، آنها هر کدام نشاندهنده وضعیت دوره خود هستند. امروزه جانشینان آن تاکستانداران خارج از یک مرکز اداری تجمع می‌کنند و گرد پلاکاردها و تابلوهایی که سازمان و خواسته آنها را مشخص می‌سازد، جمع می‌شوند. شاریواری و شورش غذا به همراه تعداد دیگری از شکلهای کنش که طی قرن نوزدهم رواج داشتند، اکنون از میان رفته‌اند. امروزه کنشهایی در مقیاس بزرگ و حتی سنگین‌تر از آنچه در دهه ۱۸۳۰ وجود داشت، در شهرهای دیژون، بین و دیگر شهرها تمرکز یافته‌اند. اتحادیه‌های کارگری و احزاب سیاسی اغلب در این کنشها نقش آفرین هستند. اگرچه قیمت‌ها و مالیاتها همچنان از علل شکایتها محسوب می‌شوند، مسائل عجیب و غریبی مانند جنگ آفرینی امریکا در ویتنام و آینده دانشجویان در ورزش و آموزش فیزیکی جمعیتهایی را به صحنه می‌آورد. دنیا تغییر کرده است و به همراه آن کنش جمعی هم دگرگون شده است.

کتابنامه

کتابنامه در بردارنده هشت قسمت مطابق با هشت فصل کتاب است. در هر قسمت ارجاعات آن فصل، برخی از سوابق و نمونه‌هایی از کتب برای مطالعه بیشتر در همان موضوع را خواهید یافت.

۱- مقدمه

GARDEN, MAREN LOCKWOOD (1974). *The New Feminist Movement.* New York: Russell Sage Foundation.

CLARK, SAMUEL D.; J. PAUL GRAYSON; and LINDA M. GRAYSON, eds. (1975). *Prophecy and Protest: Social Movements in Twentieth-Century Canada.* Toronto: Gage.

COLEMAN, JAMES S. (1973). *The Mathematics of Collective Action.* Chicago: Aldine.

FEUER, LEWIS S. (1969). *The Conflict of Generations: The Character and Significance of Student Movements.* New York: Basic Books.

HUME, DAVID (1875). *Essays. Moral, Political and Literary.* 2 vols. London: Longmans, Green. Originally published in 1740.

KLAPP, ORRIN E. (1969). *Collective Search for Identity.* New York: Holt, Rinehart & Winston.

KRIESBERG, LOUIS (1973). *The Sociology of Social Conflict.* Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

KUCZYNSKI, JURGEN (1967). *The Rise of the Working Class.* New York: McGraw- Hill.

LANDSBERGER, HENRY A., ed. (1974). *Rural Protest: Peasant Movements and Social Change.* London: Macmillan.

LIPSET, SEYMOUR MARTIN (1970). *Revolution and Counter-Revolution: Change and Persistence in Social Structures.* Rev. ed. Garden City, New York; Doubleday Anchor.

MACPHERSON, C. B. (1962). *The Political Theory of Possessive Individualism.* Oxford: Clarendon Press.

MANN, MICHAEL (1973). *Consciousness and Action among the Western Working Class.* London: Macmillan.

MUHLMANN, WILHELM E, (1961). Chiliasmus *und Nativismus.* Berlin: Dietrich Reimer.

NORDLINGER, ERIC A. (1972). *Conflict Regulation in Divided Societies.* Cambridge, Massachusetts: Harvard University Center for International Affairs. Occational *Papers in*

International Affairs'-29.

OHNGREN, BO (1974). *Folk* i rorelse. *Samhallsutveckling, flyttningsmonster* och *folkrorelser* i *Eskilstuna 1870-1900.* Uppsala, Sweden: Almqvist & Wiksell. Studio *Historica Upsaliensia* 55.

PEREIRA DE QUEIROZ, MARIA ISAURA (1968). *Reforms et revolution dans les societes traditionnelles. Historie et ethnologie des mouvements messianiques.* Paris: Anthropos.

PICKVANCE, C. G. (1975). "On the Study of Urban Social Movements." *Sociological Review* 23: 29-49.

RANULF, SVEND (1964). *Moral Indignation and Middle Class* Psychology. New York: Schocken. First published in 1938.

NATIONAL ADVISORY COMMISSION ON CIVIL DISORDERS (1968). Report. Washington: U. S. Government Printing Office. Known informally as "The Kerner Report."

RICHARDSON, LEWIS F. (1960). *Statistics of Deadly Quarrels.* Pittsburgh: Boxwood Press.

RIDKER, RONALD (1962). "Discontent and Economic Growth." *Economic Develop- ment and Cultural Change* 10:1-15.

ROSENAU, JAMES N., ed. (1964). International *Aspects of Civil Strife.* Princeton: Princeton University Press.

SCHWARTZ, MICHAEL (1976). *Radical Protest and Social Structure.* New York: Academic Press.

SHARP, GENE (1973). *The Politics of Nonviolent Action.* Boston: Porter Sargent.

SMITH, ADAM (1910). *The Wealth of Nations.* 2 vols. London: J. M. Dent. First published in 1776; many editions.

SPIELBERG, JOSEPH, and SCOTT WHITEFORD, eds. (1976). *Forging Nations; A Comparative View of Rural Ferment and Revolt.* East Lansing: Michigan State University Press.

THOMPSON, E. P. (1971). "The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century." *Past and Present* 50: 76-136.

TILLY, CHARLES (1974). "Do Communities Act?" *Sociological Inquiry* 43: 209-240.

TILLY, RICHARD (1970). "Popular Disorders in Nineteenth Century Germany: A Preliminary Survey." *Journal of Social History* 4:1-40.

WALLACE, ANTHONY F. C. (1956). "Revitalization Movements." *American Anthropologist 58:264-281..*

WEBB, SIDNEY, and BEATRICE WEBB (1963). *English Poor Law Library. Part I: The Old Poor Law.* Hamden. Connecticut: Archon Books. Volume I of English Local Government. First Published in 1927.

۲- نظریه‌ها و توصیفهای کنش جمعی

ALBERONI, FRANCESCO (1968). *Statu nascenti. Studi sui processi colletivi.* Bologna: Il Mulino.

ALLAN, GRAHAM (1974). "A Theory of Millennialism: The Irvingite Movement as an Illustration." *The British Journal of Sociology* 25: 296-311.

ANDERSON, BO (1968). "Revitalization Movements: An Essay on Structure and Ideology in a Class of Exclusive Underdog Systems." *acta Universitatis Upsaliensis* 17:347-375.

ARROW, KENNETH J. (1963). Social *Choice and Individual Values.* 2d. ed. New York: Wiley.

ASH. ROBERTA (1972). Social *Movements in Amrica.* Chicago: Markham.

ASHENFELTER, ORLEY, and CEORGE E. JOHNSON (J969). "Bargaining Theory, Trade Unions and Industrial Strike Activity." *American Economic Review* 59: 35-49.

BANKS, J. A. (1970). *Marxist Sociology in Action. A Sociological Critique of the Marxist Approach to Industrial Relations.* London: Faber & Faber.

BERK, RICHARD A. (1974). "A Gaming Approach to Crowd Behavior." *American Sociological Review* 39: 355-373.

BOULDINC, KENNETH E. (1962). *Conflict and Defense. A General Theory.* New York: Harper & Row.

BRETON, A., and R. BRETON (1969). "An Economic Theory of Social Movements." *American Economic Review, Papers and Proceedings* 59:198-205.

BUCHANAN, JAMES M., and GORDON TULLOCK (1962). *The Calculus of Consent. Logical Foundations of Constitutional Democracy.* Ann Arbor: University of Michigan Press.

CHEVALIER, LOUIS (1958). *Classes laborieuses et classes dangereuses a Paris pendant la premiere moitiet duXIXesiecle.* Paris: Plon.

COBB, RICHARD (1961-63). *Les armies revolutionnaires, instrument de la Terreur dans les departements.* 2 vols. Paris: Mouton.

____ (1964). *Terreur et subsistances, 1793-1795.* Paris: Clavreuil.

___ (1970). *The Police and the People. French Popular Protest, 1789-1820.* Oxford: Clarendon Press.

COLEMAN, JAMES S. (1973). *The Mathematics of Collective Action.* Chicago: Aldine.

____ (1974). *Power and the Structure of Society.* New York: W. W. Norton.

COOPER, MARK N. (1974). "A Reinterpretation of the Causes of Turmoil: The Effects of Culture and Modernity." *Comparative Political Studies 7*:267-291.

DAUMARD, ADELINE (1963). *La bourgeoisie parisienne de 1815 a 1848.* Paris: SEVPEN.

DUNCAN, GRAEME (1973). *Marx and Mill. Two Views of Social Conflict and Social Harmony.* Cambridge: Cambridge University Press.

DURHAM, WILLIAM H. (1976). "Resource Competition and Human Aggression, Part 1: A Review of Primitive War." *Quarterly Review of Biology* 51.: 385-415.

DURKHEIM, EMILE (1933). *The Division of Labor in Society.* New York: Macmillan.

____ (1951). *Suicide. A Study in Sociology.* Glencoe, Illinois: Free Press.

____ (1961). *The Elementary Forms of the Religious Life.* New York: Collier Books.

FELDMAN, ALLAN, and ALAN KIRMAN (1974). "Fairness and Envy." *American Economic Review 59:* 995-1005.

FIREMAN, BRUCE, and WILLIAM A. GAMSON (1977). "Utilitarian Logic in the Resource Mobilization Perspective." Working Paper 153, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

FISHBURN, PETER (1973). *Mathematics of Decision Theory.* The Hague: Mouton.

FOSTER, JOHN (1974). *Class Struggle and the Industrial Revolution. Early Industrial Capitalism in Three Towns.* London: Weidenfeld & Nicolson.

FROLICH, NORMAN; JOE A. OPPENHEIMER; and ORAN R. YOUNG (1971). *Political Leadership and Collective Goods.* Princeton: Princeton University Press.

FROLICH, NORMAN et al. (1975). "Individual Contributions for Collective Goods." *Journal of Conflict Resolution 19:* 310-329.

FURET. FRANCOIS (1963). "Pour une definition des classes inferieures a l'epoque *moderne."* *Annales; Economies, Societes, Civilisations* 18; 459-474.

FURET, FRANCOIS; CLAUDE MAZAURIC; and LOUIS BERCERON (1963). "Les sansculottes et la Revolution francaise." *Annales; Economies, Societes, Civilisations* 18:1098-1127.

GOSSEZ, REMI (1967). *Les Ouvriers de Paris. 1. L'Organisation. 1848-1851.* La Rochesur-Yon: Imprimerie Centrale de l'Ouest.

GURR, TED ROBERT (1968). "A Causal Model of Civil Strife: A Comparative Analysis Using New Indices." *American Political Science Review* 62:1 104- 1124.

____ (1969). *Why Men Rebel.* Princeton: Princeton University Press.

GURR, TED ROBERT, and RAYMOND DUVALL (1973). "Civil Conflict in the 1960s: A Reciprocal System with Paramcter Estimates." *Comparative political Studies* 6: 135-169.

GUSFIELD, JOSEPH R. (1966). *Symbolic Crusade. Status Politics and the American Temperance Movement.* Urbana: University of Illinois Press.

HAUSER, PHILIP (1963). "The Social, Economic and Technological Problems of Rapid Urbanization," in Bert Hoselitz and Wilbert Moore, eds.. *Industrialization and Society.* The Hague: Mouton for UNESCO.

HIBBS, DOUGLAS A., JR. (1973). Mass *Political Violence. A Cross-National Causal Analysis.* New York: Wiley.

HIRSCHMAN, ALBERT 0. (1970). *Exit, Voice and Loyalty: Responses to Decline in Firms, Organizations, and States.* Cambridge: Harvard University Press.

HOBSBAWM, E. J., and GEORGE RUDE (1969). *Captain Swing.* London: Lawrence & Wishart.

HOLSTI, K. J. (1975). "Underdevelopment and the 'Gap' Theories of International Conflict." *American Political Science Review* 69: 827-839.

HUNTINGTON, SAMUEL P. (1968). *Political Order in Changing Societies.* New Haven: Yale University Press.

JOHNSON, CHALMERS (1966). *Revolutionary Change.* Boston: Little, Brown.

KRAMER, GERALD H., and JOSEPH E. HERTZBERG (1975). "Formal Theory," in vol. 7 of Fred I. Greenstein and Nelson Polsby, eds.. *Handbook of Political Science.*
Reading, Massachusetts: Addison-Wesley.

LEFEBVRE, GEORGES (1924). *Les paysans du Nord pendant la Revolution franchise.* Lille: Robbe.

____ (1962-63). *Etudes orleanaises. 1* vols. Paris: Commission d'Histoire Economiqueet Socialedela Revolution.

LOWY, MICHEL (1970). *La theorie de la revolution chei Ie jeune Marx.* Paris: Maspero.

MARX, GARY T.. and JAMES L. WOOD (1975). "Strands of Theory and Research in Collective Behavior." *Annual Review of Sociology, I.* Beverly Hills, California: Sage.

MARX, KARL (1935). *The Civil Wars in France.* New York: International Publishers.

____ (1958). "The Class Struggles in France, 1848-1850" and "The Eighteenth Brumaire of Louis Bonaparte" in Karl Marx and Frederick Engels, *Selected Works.* Moscow: Foreign Languages Publishing House.

MCCARTHY,)OHND., and MAYERN. ZALD (1973). *The Trend of Social Movements in America: Professionalization und Resource Mobilization.* Morristown, New Jersey: General Learning Corporation.

McPHAIL, CLARK (1971). "Civil Disorder Participation: A Critical Examination of Recent Research." *American Sociological Review* 36:1058-1073.

MILL, JOHN STUART (1950). *Utilitarianism, Liberty, and Repressive Government.* London: J. M. Dent.

MOORE, BARRINGTON,)R. (1966). Social *Origins of Dictatorship and* Democracy. Boston: Beacon.

NAM1ER, LEWIS (1961). *The Structure of Politics at the* accession *of George III.* 2d. ed. London: Macmillan.

NELSON, JOAN (1970). "The Urban Poor: Disruption or Political Integration in Third World Cities?" *World Politics* 22: 393-414.

OBERSCHALL, ANTHONY (1973). *Social Conflict and Social Movements.* Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

O'BRIEN, DAVID J. (1974). "The Public Goods Dilemma and the 'Apathy' of the Poor Toward Neighborhood Organization." *Social Service Review* 48; 229-244.

OLSON, MANCUR. JR. (1965). *The Logic of Collective Action.* Cambridge: Harvard University

Press.
PARSONS, TALCOTT (1960). "Durkheim's Contribution to the Theory of Integration of Social Systems," in Kurt H. Wolff, ed.. *Essays on Sociology and Philosophy.* New York: Harper & Row.
PLAMENATZ, JOHN (1949). Mill's *Utilitarianism, reprinted with a study of the English Utilitarians.* Oxford: Basil Blackwell.
PRICE, ROGER (1972). *The French Second Republic. A Social History.* London: B. T. Batsford.
PRZEWORSKI, ADAM (1975). "Institutionalization of Voting Patterns, or Is Mobilization the Source of Decay?" American *Political Science Review* 69: 49-67.
RIKER, WILLIAM H., and PETER C. ORDESHOOK (1968). "A Theory of the Calculus of Voting." *American Political Science Review* 62: 25-42.
RUDE, GEORGE (1959). *The Crowd in the French Revolution.* Oxford: Oxford University Press.
____ (1964). *The Crowd in History. A Study of Popular Disturbances in France and England, 1730-1848.* New York: Wiley.
RUMMEL, RUDOLPH J. (1966). "Dimensions of Conflict Behavior Within Nations." *Journal of Conflict Resolution* 10: 65-74.
SCOTT, MARVIN B., and STANFORD M. LYMAN (1970). *The Revolt of the Students.* Columbus, Ohio: Charles E. Merrill.
SHILS, EDWARD (1962). *Political Development in the New States.* The Hague: Mouton.
SOBOUL, ALBERT (1958). *Les sans-culottes parisiens en fan II.* La Roche-sur-Yon: Potier.
TAYLOR, MICHAEL (1975). "The Theory of Collective Choice," in vol. 3 of Fred I. Greenstein and Nelson Polsby. eds.. *Handbook of Political Science.* Reading, Massachusetts: Addison-Wesley.
THOMPSON, E. P. (1963). *The Making of the English Working Class.* London: Gollancz.
TONNESSON. KARE (1959). *La defaite des suns-culottes.* Paris: Clavreuil.
TURNER, RALPH H. (1967). "Types of Solidarity in the Reconstituting of Groups," *Pacific Sociological Review* 10: 60-68.
USEEM, MICHAEL (1973). *Conscription, Protest, and Social Conflict. The Life and Death of a Draft Resistance Movement.* New York: Wiley.
____ (1975). *Protest Movements in America.* Indianapolis: Bobbs-Merrill.

VON NEUMANN, JOHN. AND OSKAR MORGENSTERN (1947). *Theory of Games and Economic Behavior.* 2d. ed. Princeton: Princeton University Press.

WEBER, MAX (1972). *Wirtschaft und Gesellschaft.* 5th ed. Tubingen, Germany: J. C.

B. Mohr. (English translation: Guenther Roth and Cbus Wittich, eds.. *Economy and Society,* 3 vols. New York: Bedminster Press, 1968.)

WELLER, JACK M., and E.L. QUARANTELLI (1973). "Neglected Characteristics of Collective Behavior. *"American Journal of Sociology* 79; 665-685.

WHITE, LOUISE (1976). "Rational Theories of Participation." *Journal of Conflict Resolution* 20: 255-278.

WILKINSON, PAUL (1971). *Social Movement.* London: Pall Mall.

WILSON. KENNETH L., and ANTHONY ORUM (1976). "Mobilizing People for Collective Political Action." *Journal of Political and Military Sociology* 4: 187-202.

WOLF, ERIC (1969). *Peasant Wars of the Twentieth Century.* New York: Harper & Row.

۳– منافع، سازمان و بسیج

AGULHON, MAURICE (1966). *La sociabilite meridionals. 2* vols. Aix-en-Provence: LaPensee Universitairc.

ALAPURO, RISTO (1976). "On the Political Mobilization of the Agrarian Population in Finland: Problems and Hypotheses." *Scandinavian Political Studies* 11: 51-76.

AMINZADE, RONALD (1973). "Revolution and Collective Political Violence: The Case of the Working Class of Marseille, France, 1830-1871." Working Paper 86, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

CAMERON, DAVID R. (1974). "Toward a Theory of Political Mobilization." *Journal of Politics* 36:138-171.

COHN, NORMAN (1957). *The Pursuit of the Millennium.* Fairlawn, New Jersey: Essential Books.

DAHL, ROBERT A. (1966). "The American Oppositions: Affirmation and Denial," in Robert A. Dahl, ed.. *Political Oppositions in Western Democracies.* New Haven: Yale University Press. Cited from paperback edition.

DEUTSCH, KARL (1953). *Nationalism and Social Communication.* Cambridge: MIT Press.

DOWE, DIETER (1970). *Aktion und Organisation. Arbeiterbewegung, sozialistische und kommunistische Bewegung in der preussischen Rheinprovini 1820-1852.* Hannover: Verlag fiir Literatur und Zeitgeschehen.

EDMONSON, MUNRO S. (1958). *Status Terminology and the Social Structure of North American Indians.* Seattle: University of Washington Press.

ETZIONI, AMITAI (1968). *The Active Society.* New York: Free Press.

FIAZ, MUHAMMAD (1973). Interindustry Propensity to Strike in France, 1891 to 1930. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Toronto.

FIREMAN, BRUCE et al. (1976). "Catalyzing Rebellion: An Introduction to the Mobilization in Miniature Project." Working Paper 138, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

GAMSON, WILLIAM A. (1968a). *Power and Discontent.* Homewood, Illinois: Dorsey.

____ (1968b). "Stable Unrepresentation in American Society." *American Behavioral Scientist 12:*15-21.

____ (1975). *The Strategy of Social Protest.* Homewood, Illinois: Dorsey.

CESCHWENDER, BARBARA A., and JAMES A. GESCHWENDER (1973). "Relative Deprivation and Participation in the Civil Rights movement." *Social Science Quarterly* 54: 403-411.

GURR, TED ROBERT (1969). *Why Men Rebel.* Princeton: Princeton University Press.

HANAGAN, MICHAEL (1976). "The Logic of Solidarity: Social Structure in a French *Town,"* *Journal of Urban History,* forthcoming.

HIRSCHMAN, ALBERTO. (1970). *Exit, Voice, and Loyalty: Responses to Decline in Firms, Organizations, and States.* Cambridge: Harvard University Press.

JACOBSON, ALVIN (1973). "Some Theoretical and Methodological Considerations for Measuring Intrasocietal Conflict." *Sociological Methods and Research* 1: 439-461.

KANTER, ROSABETH MOSS (1972). *Commitment and Community. Communes and Utopias in Sociological Perspective.* Cambridge: Harvard University Press.

KERR, CLARK, and ABRAHAM SIEGEL (1954). "The Inter-Industry Propensity to Strike," in

Arthur Kornhauser et al.. *Industrial Conflict.* New York: Wiley.

KORNHAUSER, WILLIAM (1959). *The Politics of Mass Society.* Glencoe, Illinois: Free Press.

KRIEGEL, ANNIE (1966). *La Croissance de la C. G. T., 1918-1921: Essai Statistique.* Paris: Mouton.

KUHNLE, STEIN (1973). *Social Mobilization and Political Participation: The Nordic Countries, c. 1850-1870.* Bergen; Institute of Sociology.

LAUMANN, EDWARD 0., and FRANZ U. PAPPI (1976). *Networks of Collective Action. A Perspective on Community Influence Systems.* New York: Academic.

LEGGETT, JOHN C. (1968). *Class, Race. and Labor: Working-Class Consciousness in Detroit.* New York: Oxford University Press.

UNO, JOAN (1973). Foreign and Domestic Conflict: The British and Swedish Labor Movements, 1900-1950. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

____ (1974). "Political Power and Collective Action: British and Swedish Labor Movements, 1900-1950." Working Paper 100, Center for Research on Social Organization University of Michigan.

LIPSET, S. M.; MARTIN TROW; and JAMES S. COLEMAN (1956). *Union Democracy.* Glencoe, Illinois: Free Press.

MACPHERSON, C. B. (1962). *The Political Theory of Possessive Individualism.* Oxford; Clarendon Press.

MARX, KARL (1973). *Surveys from Exile. Political Writings,* Vol. 2. Londoh: Alien Lane.

McPHAIL, CLARK, and DAVID L. MILLER (1973). 'The Assembling Process. A Theoretical and Empirical Examination." *American Sociological Review* 38: 721-735.

MICHELS, ROBERT (1949). *Political Parties.* Glencoe, Illinois: Free Press. First published in 1915.

MORGAN, WILLIAM R., and TERRY NICHOLS CLARK (1973). "The Causes of Racial Disorders: A Grievance-Level Explanation." *American Sociological Review* 38: 611-624.

NETTL. J. P. (1967). *Political Mobilization. A Sociological Analysis of Methods and Concepts.* London: Faber & Faber.

OBERSCHALL, ANTHONY (1973). *Social Conflict and Social Movements.* Englewood Cliffs,

New Jersey: Prentice-Hall.

OLSON, MANCUR,) R. (1965). *The Logic of Collective Action.* Cambridge: Harvard University Press.

PROST, ANTOINE (1964). *La C. G. T. a l'epoque du front Populaire, 1934-1939: Essai de description numerique.* Paris: Colin.

ROY, WILLIAM (1977). Inter-industry Vesting of Interests in a National Polity Over Time: The United States, 1886-1905. Unpublished doctoral dissertation in Sociology, University of Michigan.

SEWELL, WILLIAM (1971). "La classe ouvriere de Marseille sous la Seconde Republique. Structure sociale et comportement polilique." Lc *Mouvement Social* 76: 27-66.

SHORTER, EDWARD, and CHARLES TILLY (1974). *Strikes in France, 1830-1968.* Cambridge: Cambridge University Press.

SMITH, ADAM (1910). *The Wealth of Nations. 2* vols. London: J. M. Dent.

SNYDER, DAVID (1974). Determinants of Industrial Conflict: Historical Models of Strikes in France, Italy and the United States. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

SNYDER, DAVID, and WILLIAM R. KELLY (1976). "Induslri.il Violence in Italy, 1878-1903." *American Journal of Sociology* 82: 131-162.

SOROKIN, PITIRIM A. (1962). *Social and Cultural Dynamics. III. Fluctuation of Social Relationships, War and Revolution.* New York: Bedminster.

SUGIMOTO, YOSHIO (1973). Equalization and Turbulence: The Case of the American Occupation of Japan. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Pittsburgh.

TAYI.OR. CHARLES LEWIS (1966). Toward an Explanation of the Rise of Political Activity among English Working Men, 1790-1850. Unpublished paper presented to the annual meeting of the American Political Science Association.

TILLY, CHARLES; LOUISE TILLY; and RICHARD TILLY (1975). *The Rebellious Century, 1830-1930.* Cambridge: Harvard University Press.

UHEN, LEO (1964). *Gruppenbewussfsein und informelle Gruppenbildungen bei dvutschen Arbeitern im Jahrhundert der Industrialisierung.* Berlin: Duncker & Humblot.

VERDERY, KATHER1NE (1976). "Ethnicity and Local Systems: The Religious Organizations of Welshness," in Carol A. Smith, ed.. *Regional Analysis. Volume II: Social Systems.* New York: Academic.

VOLKMANN, HEINRICH (1975). Die Krise von 1830: Form, Ursache and Funktion dessoziales Protests im deutschen Vormarz. Unpublished Habilitationsthesis, Free University of Berlin.

WHITE. HARRISON (n.d.). Notes on the Constituents of Social Structure. Unpublished paper. Harvard University.

WOLF, ERIC (1969). *Peasant Wars of the Twentieth Century.* New York: Harper & Row.

YOUNG, FRANK W. (1966). "A Proposal for Cooperative Cross-Cultural Research on Intervillage Systems." *Human Organization 7.5:* 46-50.

ZWAHR, HARTMUT (1976). "Zur Strukturanalyse der sich konstituierenden deutschen Arbei terklasse." *Beitrage zur Ceschichfe der A rbeiterbewegung* 4: 605-628.

۴- فرصت اقدام مشترک

BAILEY, F. G. (1969). *Stratagems and Spoils.* Oxford: Blackwell.

BALBUS, ISAAC D. (1971). "The Concept of Interest in Pluralist and Marxist Analysis." *Politics and Society 1:*151-177.

BEATTIE, J. M. (1974). "The Pattern of Crime in England. 1660-1800." *Past and Present 62:* 47-95.

BOISSEVAIN, JEREMY (1976). Of Men and Marbles: Factionalism Reconsidered. Unpublished paper, European-Mediterranean Study Group, University of Amsterdam.

BONNEFOUS, GEORGES (1956). *Histoire politique de la Troisicieme Republique.* Vol. 1. Paris: Presses Universitaires de France.

BRILL, HARRY (1971). *Why Organizers Fail. The Story of a Rent Strike.* Berkeley: University of California Press.

CHAPMAN, BRIAN (1970). *Police State.* London: Pall Mall.

CHAZEL, FRANCOIS . (1974). "Pouvoir, cause et force." *Revue francaise de sociologie* 15: 441-457.

CONNOLLY, WILLIAM E. (1972). "On 'Interests' in Politics." *Politics and Society 2:*459-477.

DAVIES, JAMEHS C. (1962). "Toward a Theory of Revolution." *American Sociological Review 27:* 5-19.

____ (1969). "The J-Curve of Rising and Declining Satisfactions as a Cause of Some Great Revolutions and a Contained Rebellion" in Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr, eds.. *Violence in America.* Washington: U.S. Government Printing Office.

FENNO, RICHARD F..JR. (1966). *The Power of the Purse.* Boston: Little, Brown.

GAMSON, WILLIAM A. (1968). *Power and Discontent.* Homewood, Illinois: Dorsey.

____ (1975). *The Strategy of Social Protest.* Homewood, Illinois: Dorsey.

GROH, DIETER (1973). *Negative Integration und revolutionarer Attentismus. Die deutsche Sozialdemokratie am Vorabend des erstes Weltkrieges.* Frankfurt a/M: Ullstein.

COULD, JOHN P. (1973). "The Economics of Legal Conflicts." *Journal of Legal Studies 2:*279-300.

HAY, DOUGLAS (1975). "Property, Authority and the Criminal Law," in Douglas Hayet al., *Albion's Fatal Tree. Crime and Society in Eighteenth-Century England.* New York: Pantheon.

HEIRICH, MAX (1971). *The Spiral of Conflict: Berkeley, 1964.* New York: Columbia University Press.

HIRSCHMAN, ALBERT 0. (1970). *Exit, Voice and Loyalty: Responses to Decline in Firms, Organizations, and States.* Cambridge: Harvard University Press.

JENKINS, CRAIG, and CHARLES PERROW (1974). Protest and Power: Farm Worker Insurgency (1945-1972). Unpublished paper. Department of Sociology, State University of New York, Stony Brook.

LAPONCE, JEAN (1969). "Canadian Party Labels: An Essay in Semantics and Anthropology." *Canadian Journal of Political Science 2:*141-157.

LAURIE, BRUCE G. (1973). "Fire Companies and Gangs in Southwark: The 1840s," in Alien F. Davis and Mark H. Haller, eds.. *The Peoples of Philadelphia. A History of Ethnic Groups and Lower-Class Life, 1790-1940.* Philadelphia: Temple University Press.

LEITES, NATHAN, and CHARLES WOLF, JR. (1970). *Rebellion and Authority. An Analytic Essay on Insurgent Conflicts.* Chicago: Markham.

LEVETT, AI.I.AN (1974). Centralization of City Police in the Nineteenth Century United States. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

LIPSKY, MICHAEL (1970). *Protest in City Politics: Rent Strikes, Housing and the Power of the Poor.* Chicago: RandMcNally.

LOWI. THEODORE (1971), *The Politics of Disorder.* New York: Basic.

LUKES, STEVEN (1974). *Power: A Radical View.* London: Macmillan.

MAYHEW, ANNE (1972). "*A* Reappraisal of the Causes of Farm Protest in the United States, 1870-1900." *Journal of Economic History* 32: 464-475.

MILIBAND, RALPH (1969). *The State in Capitalist Society.* London: Weidenfeld & Nicolson.

NAGEL, JACK H. (1975). *The Descriptive Analysis of Power.* New Haven: Yale University Press.

ODONNEL, GUILLERMO A. (1972). *Modernizacion y autoritarismo.* Buenos Aires: Paidos.

PAYNE, JAMES L. (1965). *Labor and Politics in Peru.* New Haven: Yale UniversityPress.

PEARSON, JEFF (1970). On Watching the State and Contenders in a Parliamentary Context. Unpublished paper. Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

PENNINGS, JOHANNES M. (1975). "The Relevance of the Structural-Contingency Model for Organizational Effectiveness." *Administrative Science Quarterly 20:* 393-410.

PENROSE, L. S. (1952). *The Objective Study of Crowd Behavior.* London: Lewis, PERROW, CHARLES (1967). "A Framework for the Comparative Analysis of Organizations." American *Sociological Review* 32: 194-208.

RADZINOW1CZ, LEON (1968), *A History of English Criminal Law and its Administration from 1750. IV: Grappling for Control.* London: Stevens.

ROY. WILLIAM C. (1975). "Integration of a National Business Elite: The U.S. 1890-1905." Working Paper 120, Center for Research on Social Organisation, University of Michigan.

RUDE, GEORGE (1973). "Protest and Punishment in Nineteen Century Britain *Albion* 5: 1-23.

RUSSETT, BRUCE M. (1964). "Inequality and Instability: The Relation of Land Tenure to Politics." *World Politics* 16:442-454.

SAMAHA, JOEL (1974). *Law and Order in Historical, Perspective.* New York: Academic.

SHELTON, WALTER J. (1973). *English Hunger and Industrial Disorders. A Study of Social*

Conflict during the First Decade of George III's Reign. London: Macmillan.

SIMON, HERBERT (1957). "Notes on the Observation and Measurement of Political Power," *in Models of Man, Social and Rational.* New York: Wiley.

SPIELMAN, JOHN V. (1939). "Labor Disputes on Rights and Interests." *American Economic Review* 29: 299-312.

STINCHCOMBE, ARTHUR (1965). "Social Structure and Organizations," in James March, ed.. *Handbook of Organizations.* Chicago: Rand McNally.

____ (1974). *Creating Efficient Industrial Administrations.* New York: Academic.

____ (1975). "Social Structure and Politics," in vol. 3 of Fred I. Greenstein and Nelson Polsby, eds.. *Handbook of Political Science.* Reading, Massachusetts: Addison-Wesley.

STORCH, ROBERT D. (1976). "The Policeman as Domestic Missionary: Urban Discipline and Popular Culture in Northern England, 1850-1880." *Journal of Social* History 9: 481-509.

THOMPSON, E. P. (1975). *Whigs and Hunters. The Origin of the Black Act.* New York: Pantheon.

TILLY, CHARLES; ALLAN LEVETT; A. Q. LODHI; and FRANK MUNGER (1975). "How Policing Affected the Visibility of Crime in Nineteenth-Century Europe and America." Working Paper 115, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

TUDESQ, ANDRE-JEAN (1964). *Les Grands Notables en France.* Paris: Presses Universitaires de France.

WICKBERC, EDGAR (1975). "The Taiwan Peasant Movement, 1923-1932: Chinese Rural Radicalism under Japanese Development Programs." *Pacific Affairs* 48; 558-582.

W1LSON, JAMES Q. (1973). *Political Organizations.* New York: Basic.

WOLF. ERIC (1969). *Peasant Wars of the Twentieth Century.* New York: Harper & Row.

YUCHTMAN, EPHRAIM, and STANLEY E. SEASHORE (1967). "A System Resource Approach to Organizational Effectiveness." *American Sociological Review* 32: 891-903.

۵– شکلهای متغیر کنش جمعی

ACCATI, L. (1972). "Vivc Ie roi sans laille et sansgabelle: una discussione sulle rivolte contadine." *Quaderni Storici* 7:1071-1104.

AGUET, JEAN-PIERRE (1954). *Contribution 'a l'histoire du mouvement ouvrier francais: les greves sous la Monarchic deJuillet (1830-1847).* Geneva: Droz.

AGULHON, MAURICE (1970). *La Republique au village.* Paris: Plon.- ALAPURO, RISTO (1974). "Peasants, States and the Capitalist World System: A Review." Working Paper 103, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

AMINZADE, RONALD (1976). "Breaking the Chains of Dependency: From Patronage to Class Politics." *Journal of Urban History,* forthcoming.

AMSDEN, JON, and STEPHEN BRIER (1977). "Coal Miners on Strike: The Transformations of Strike Demands and the Formation of a National Union." *Journal of Interdisciplinary History 7;* 583-616.

ASHENFELTER, ORLEY, and GEORGE E. JOHNSON (1969). "Bargaining Theory, Trade Unions and Industrial Strike Activity." *American Economic Review* 59:35-49.

BENDIX, REINHARD (1964). *Nation-Building and Citizenship.* New York: Wiley.

BERCE, YVES-MARIE (1974). *Histoire des Croquants. 2 vok.* Paris: Droz.

BLACK, EUGENE C. (1963). *The Association. British Extraparliamentary Political Organization, 1769-1793.* Cambridge: Harvard University Press.

BLOK.ANTON (1974). *The Mafia of a Sicilian Village.* New York: Harper& Row. BRITT, DAVID, and OMER GALLE (1972). "Industrial Conflict and Unionization." *American Sociological Review* 37: 46-57.

____ (1974). "Structural Antecedents of the Shape of Strikes: A Comparative Analysis." *American Sociological Review* 39: 642-651.

CARTER, APRIL (1973). *Direct Action and Liberal Democracy.* London: Routledge & Kegan Paul.

CAVALLI, ALESSANDRO, and ALBERTO MARTINELLI (1971). *// campus diviso.* Padua: Marsilio.

CANNON, JOHN (1973). *Parliamentary Reform, 1640-1832.* Cambridge: Cambridge University Press.

CEDERQVIST, JANE (1975). Collective Behavior in Stockholm 1850-1910. Unpublished paper. University of Stockholm.

CHIROT, DANIEL (1976). *Social Change in a Peripheral Society. The Creation of a Balkan Colony*. New York: Academic.

DAHL, ROBERT A. (1975). "Governments and Political Oppositions," in vol. 3 of Fred I. Greenstein and Nelson Polsby, eds.. *Handbook of Political Science*. Reading, Massachusetts: Addison-Wesley.

DAVIS, C. S. L. (1968). 'The Pilgrimage of Grace Reconsidered." *Past and Present* 41: 54-76.

____ (1969). "Revokes populaires en Angleterre (1500-1700)." *Annales; Economies, Societes, Civilisations* 24: 24-60.

DAVIS, NATALIE ZEMON (1975). Society *and Culture in Early Modem France*. Berkeley: University of California Press.

DEUTSCH, KARL (1953). *Nationalism and Social Communication*. Cambridge: MIT Press.

DODDS, MADELEINE HOPE, and RUTH DODDS (1915). *The Pilgrimage of Grace. 1536-1537, and the Exeter Conspiracy, 1538*. Cambridge; Cambridge University Press.

DUNBABIN, J. P. D. (1974). *Rural Discontent in Nineteenth-Century Britain*, New York: Holmes & Meier.

DUNLOP, JOHN T. (1958). *Industrial Relations Systems*. New York: Holt.

DURAND, CLAUDE, and PAUL DUBOIS (1975). *La grave. Enquete sociologique*. Paris: Colin.

DUVERGEK, MAURICE (1963). *Political Parties*. New York: Wiley.

EISENSTADT, S. N. (1966). *Modernization: Protest and Change*. Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

EISINGER, PETER K. (1973). "The Conditions of Protest Behavior in American Cities." *American Political Science Review* 67: 11-68.

ELDRIDCE, J. E. T. (1968). *industrial Disputes: Essays in the Sociology of Industrial Relations*. London: Routledge & Kegan Paul.

ETZIONI, AMITAI (1968). *The Active Society*. New York: Free Press.

FRASER, DEREK (1970). "The Agitation for Parliamentary Reform," in J. T. Ward, ed., *Popular Movements, c. 1830-1850*. London: Macmillan.

CAICNEBET, CLAUDE (1972). "Le combat de Carnaval et de Careme de P. Bruegel (1559)." *Annales; Economies, Societes, Civilisations'2.7:* 313-345.

GILLIS, JOHN (1974). *'Youth and History. Tradition and Change in European Age Relations, 1770-present.* New York: Academic.

CROH, DIETER (1974). "La Greve de masse, arme politique de la social-democratic allemande en 1905/1906: mais a quoi sert une epee, si elle n'a pas de poignee?" *Revue beige dhistoire contemporaine 5:* 339-359.

GURR, TED ROBERT (1976). *Rogues, Rebels, and Reformers. A Political History of Urban Crime and Conflict.* Beverly Hills, California: Sage.

HANAGAN, MICHAEL (1976). Artisans and Industrial Workers: Work Structure, Technological Change, and Worker Militancy in Three French Towns: 1870-1914. Unpublished Ph.D. dissertation in history. University of Michigan.

HEERS, JACQUES (1971). *Fetes, jeux et joules dan les societes d'Occident a la fin du Moyen Age.* Paris: Vrin.

HIBBS, DOUGLAS, A., JR. (1976a). "Industrial Conflict in Advanced Industrial Societies."American *Political Science Review 70:* 1033-1058.

____ (1976b). "Long-Run Trends in Strike Activity in Comparative Perspective." Paper C/76-18, Center for International Studies, Massachusetts Institute of Technology.

HOBSBAWM, E. J. (1959). *Primitive Rebels.* Manchester: Manchester University Press.

____ (1974). "Peasant Land Occupations." *Past and Present* 62: 120-152.

HOERDER, DIRK (1971). *People and Mobs: Crowd Action in Massachusetts during the American Revolution. 1765-1780.* Berlin: privately published.

INGHAM, GEOFFREY K. (1974). *Strikes and Industrial Conflict. Britain and Scandinavia.* London: Macmillan.

KAELBLE, HARTMUT, and HEINRICH VOLKMANN (1972). "Konjonktur und Streik in Deutschland wahrend des Ubergangs zum organisierten Kapitalismus." *Zeitschrift fur Wirtschafts-und Sozialwissenschaften* 92: 513-544.

KARLBOM, ROLF (1967). *Hungerupplopp och strejker, 1793-1867.* Lund: Gleerup.

KAY, MARVIN L. MICHAEL (1976).-The North Carolina Regulation, 1766-1776: A Class Conflict," in Alfred F. Young, ed.. *The American Revolution.* DeKalb; Northern Illinois University Press.

KNOWLES, K. G. J. C. (1952). *Strikes: A Study in Industrial Conflict with Special Reference to British Experience,* 2d. ed. Oxford: Basil Blackwell.

KORNHAUSER, ARTHUR et al., eds., (1954). *Industrial Conflict.* New York: McGraw Hill.

LAFFERTY, WILLIAM (1971). *Economic Development and the Response of Labor in Scandinavia.* Oslo: Universitets forlaget.

LAMMERS, CORNELIUS (1969). "Strikes and Mutinies: A Comparative Study of Organizational Conflicts Between Rulers and Ruled." *Administrative Science* Qunrferly 14:448-472.

LAUBIER, PATRICK DE (1968). "Esquisse d'une theorie du syndicalisme." *Sociologie du Travail* 10: 362-392.

UND, JOAN (1973). Foreign and Domestic Conflict: The British and Swedish Labor Movements 1900-1950. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

LORWIN, VAL (1958). "Working-Class Politics and Economic Development in Western Europe." *American Historical Review* 63: 338-351.

LUNDKVIST, SVEN (1977). *Folkrorelserna i del svenska samhallet. l850-l920.* Stockholm: Almqvist & Wiksell.

MARAVALL, JOSE ANTONIO (1972). *Estado moder no ymentalidad social, siglos. XV a XVII.* *2* vols. Madrid: Ediciones de la Revista de Occidente.

MARX, GARYT. (1971). "Civil Disorder and the Agents of Social Control," in Gary T. Marx, ed.. *Racial Conflict.* Boston: Little, Brown.

____ (1974). "Thoughts on a Neglected Category of Social Movement Participant: The Agent Provocateur and the Informant." *American Journal of Sociology 80:* 402-442.

MARX, KARL (1970-72). *Capital.* 3 vols. London: Lawrence & Wishart.

MCCARTHY, JOHN D., and MAYER N. ZALD (1973). *The Trend of Social Movements in America: Professionalization and Resource Mobilization.* Morristown, New Jersey: General Learning Corporation.

MERRIMAN, JOHN (1975). "Radicalisation and Repression: A Study ot the Demobilization of the 'Democ-Socs' during the Second French Republic." in Roger Price, ed-. *Revolution and Reaction. 1848 and the Second French Republic.* London: Croom Helm.

MICHELS, ROBERT (1949). *Political Parties.* Glencoe, Illinois: Free Press. Firstpublished in 1915.

MOORE, SALLY FALK, and BARBARA G. MYERHOFF (1975). *Symbol and Politics in Communal Ideology.* Ithaca: Cornell University Press.

MOTTEZ, ROBERT (1966). *Systemes de salaire et politiques patronales. Essai sur Revolution des pratiques et des ideologies patronales.* Paris: Editions du Centre Nationale de la Recherche Scientifique.

NIPPERDEY, THOMAS (1972). "Verein als soziale Struktur in Deutschland im spaten 18. und rriihen 19. Jahrhundert," in Hartmut Boockman et al., *Ceschichts wissenschaft and Vereinswesen im 19. Jahrhundert.* Gottingen, Germany: Vandenhoeck & Ruprecht.

OZOUF, MONA (1975). "Space and Time in the Festivals of the French Revolution." *Comparative Studies in Society and History* 17: 372-384.

PARKER, GEOFFREY (1973). "Mutiny and Discontent in the Spanish Army of Flanders 1572-1607." *Past and Present* 58: 38-52.

PENCAVEL, JOHN H. (1970). "An Investigation into Industrial Strike Activity in Britain." *Economica* 37: 239-256.

PERROT, MICHELLE (1974). *Les ouvriers en greve. 2* vols. Paris: Mouton.

REES, ALBERT (1952). "Industrial Conflict and Business Fluctuations." *Journal of Political Economy* 60: 371-382.

RIMUNGER, GASTON V. (1960). "The Legitimation of Protest: A Comparative Study in Labor History." *Comparative Studies in Society and History* 2: 329-343.

ROKKAN, STEIN (1970). *Citizens. Elections, Parties. Approaches to the Comparative Study of the Processes of Development.* Oslo: Universitets forlaget.

ROSS, ARTHUR M.. and GEORGE W. HARTMAN (1960). *Changing Patterns of Industrial Conflict.* New York: Wiley.

RUDE, GEORGE (1962). *Wilkes and Liberty.* London: Oxford University Press.

____ (1971). *Hanoverian London.* London: Secker & Warburg.

SHORTER, EDWARD, and CHARLES TILLY (1973). "Les vagues de greves en France, *1890-1968." Annates; Economies, Societes, Civilisations* 28: 857-887.

____ (1974). *Strikes in France, 1830-1968.* Cambridge: Cambridge University Press.

SKEELS, JACK W. (1971). "Measures of U.S. Strike Activity." *Labor and Industrial Relations Review* 24: 515-525.

SMITH, A. W. (1966). "Some Folklore Elements in Movements of Protest." *Folklore 77:* 241-252.

SNYDER, DAVID (1974). Determinants of Industrial Conflict: Historical Models of Strikes in France, Italy and the United States. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

____ (1975). "Institutional Setting and Industrial Conflict: Comparative Analyses of France, Italy and the United States." *American Sociological Review* 40: 259-278.

THOMPSON, E. B. (1963). *The Making of the English Working Class.* London: Gollancz.

____ (1972). " 'Rough Music': Le Charivari anglais." *Annales; Economies, Societes, Civilisations* 27: 285-312.

TILLY, CHARLES; LOUISE TILLY; and RICHARD TILLY (1975). *The Rebellious Century, 1830-1930.* Cambridge: Harvard University Press.

TILLY, RICHARD; and CHARLES TILLY (1971). "An Agenda for European Economic History in the 1970s." *Journal of Economic History* 31:184-197.

VANDERKAMP, JOHN (1970). "Economic Activity and Strikes in Canada." *Industrial Relations* 9: 215-230.

VARAGNAC, ANDRE (1947). *Civilisation traditionnelle et genres de vie.* Paris: Albin Michel.

WEINTRAUB, ANDREW (1966). "Prosperity versus Strikes: An Empirical Approach." *Industrial and Labor Relations Review* 19: 231-238.

۶– خشونت جمعی

ADAMS, GRAHAM. JR. (1966). *The Age of Industrial Violence.* New York: Columbia University Press.

AFRICA, THOMAS W. (1971). "Urban Violence in Imperial Rome." *Journal of Interdisciplinary History 1:* 3-22.

AMIOT, MICHEL et al. (1968). *La violence dans le monde actuel.* Paris: Desclee de Brouwer for

Centre d'Etudes de la Civilisation Contemporaine.

ARENDT, HANNAH (1970). *On Violence.* New York: Harcourt, Brace and World.

BERGESEN, ALBERT). (1976). White or Black Riots? A Reconsideration of the Sources of Violence during the Detroit and Newark Race Riots of 1967. Unpublished paper presented to the annual meeting of the American Sociological Association.

BERNOUX, PHILIPPE et al. (1969). *Violences et societe.* Paris: Editions Economic et Humanisme/ Editions Ouvrieres.

BIENEN, HENRY (1968). *Violence and Social Change: A Review of Current Literature.* Chicago: University of Chicago Press.

BLUMENTHAL, MONICA et al. (1972). *Justifying Violence: Attitudes of American Men.* Ann Arbor: Institute for Social Research, University of Michigan.

BOHSTEDT, JOHN (1972). Riots in England, 1790-1810, with Special Reference to Devonshire. Unpublished Ph.D. Dissertatic". i" history. Harvard University.

BROWN, RICHARD MAXWELL (1975). *Strain of Violence. Hislorvcal Studies of American Violence and Vigilantism.* New York: Oxford University Press.

CALHOUN, DANIEL (1970). "Studying American Violence." *Journal of Interdisciplinary History 1:*163-185.

CONANT, RALPH W., and MOLLY APPLE LEVIN, eds. (1969). *Problems in Research on Community Violence.* New York: Praeger.

CONNERY, DONALD, ed. (1968). "Urban Riots: Violence and Social Change." *Proceedings of the Academy of Political Science* 29: entire issue.

CONOT, ROBERT (1968). *Rivers of Blood.* Years *of Darkness.* New York: Bantam.

COUNTRYMAN, EDWARD (1976). " 'Out *of the* Bounds of the Law': Northern Land Rioters in the Eighteenth Century," in Alfred F. Young, ed.. *The American Revolution.* DeKalb: Northern Illinois University Press.

CRITCHLEY, T. A. (1970). *The Conquest of Violence: Order and Liberty in Britain.* London: Constable.

DIAZ DEL MORAL, JUAN (1967). *Historia de las agitaciones campesinas andaluzas—Cordoba.* 2d. ed. Madrid: El Libro del Bolsillo.

ELLUL, JACQUES (1970). *Violence*. London: S. C. M. Books.

FARRE MOREGO, J. M. (1922). *Los atentados sociales en Espana*. Madrid: Artes Graficas.

FEAGIN, JOE R. and HARLAN HAHN (1973). *Ghetto Revolts*. New York: Macmillan.

FEIERABEND, IVO K., and ROSALIND L. FEIERABEND (1966). "Aggressive Behaviors within Polities, 1948-1962: A Cross-National Study." *Journal of Conflict Resolution* 10; 249-271.

FISCHER, WOLFRAM (1966). "Social Tensions at Early Stages of Industrialization." *Comparative Studies in Society and History* 9: 64-83.

FOCELSON, ROBERT M. (1971). *Violence as Protest: A Study of Riots and Ghettos*. Garden City, New York: Doubleday.

GAMSON. WILLIAM A. (1968). "Stable Unrepresentation in American Society." *American Behavioral Scientist* 12:15-21.

____ (1975). *The Strategy of Social Protest*. Homewood, Illinois: Dorsey.

GEERTZ, CLIFFORD (1968). "Is America by Nature a Violent Society?" *New York Times Magazine*, April 28.

GIRARD, LOUIS (1961). *Etude comparee des mouvements revolutionnaires en France en 1830, 1848, et 1870-71*. 3 parts. Paris: Centre de Documentation Universitaire.

GRAHAM, HUGH DA VIS, and TED ROBERT GURR, eds. (1969). *Violence in America: Historical and Comparative Perspectives*. Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office.

GRIMSHAW, ALLEN D. (1969). *Racial Violence in the United States*. Chicago: Aldine.

GROFMAN, BERNARD N., and EDWARD N. MULLER (1973). "The Strange Case of Relative Gratification and Potential for Political Violence: the V-Curve Hypothesis." *American Political Science Review 67*:514-539. •

GRUNDY, KENNETH W., and MICHAEL WEINSTEIN (1974). *The Ideologies of Violence*. Columbus, Ohio: Charles E. Merrill.

GURR, TED ROBERT; PETER N. GRABOSKY; and RICHARD C. HULA (1977). *The Politics of Crime and Conflict. A Comparative History of Four Cities*. Beverly Hills, California: Sage.

GUZMAN, GERMAN et al. (1962). *La violencia en Colombia*. 2 vols. Bogota: Universi dadNacional.

HECHTER, MICHAEL (1975). *Internal Colonialism. The Celtic Fringe in British National*

Development, 1536-1966. Berkeley: University of California Press.

HIRSCH, HERBERT and DAVID PERRY, eds. (1973). *Violence as Politics.* New York: Harper & Row.

HOBSBAWM, E.). (1969). *Bandits.* New York: Delacorte.

HOFSTADTER, RICHARD (1970). "Reflections on Violence in the United States," in Richard Hofstadter and Michael Wallace, eds., *American Violence: A Documentary History. New York:Knopf.*

HOLMBERG, JAMES C. (1971). "The Rush to Violence in Social Analysis: A Review Essay." *Historical Methods Newsletter 4.* 88-99.

HUDSON, MICHAEL C. (1970). *Conditions of Political Violence and Instability.*

Beverly Hills, California: Sage. Sage Professional Papers, 01-005.

JIOBU, ROBERT M. (1974). "City Characteristics and Racial Violence." *Social Science Quarterly* 55: 52-64.

KIRKHAM, JAMES P.; SHELDON C. LEVY; and WILLIAM J. CROTTY (1970). *Assassination and Political Violence.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office.

LODHI, A. Q., and CHARLES TILLY (1973). "Urbanization, Criminality and Collective Violence in Nineteenth Century France." *American Journal of Sociology* 79: 296-318.

LUPSHA, PETER (1969). "On Theories of Urban Violence." *Urban Affairs Quarterly* 4: 273-296.

____ (1971). "Explanation of Political Violence: Some Psychological Theories versus Indignation." *Politics and Society 2:* 89-104.

McHALE, VINCENT E., and ERIC A. JOHNSON (1976). "Urbanization, Industrialization and Crime in Imperial Germany, Part I." *Social Science History* 1: 45-78.

MEHDEN, FRED VON DER (1973). *Comparative Political Violence.* Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

NARDIN, TERRY (1971a). "Theories of Conflict Management." *Peace Research Reviews 4: 1-93.*

____ (1971b). *Violence and the State: A Critique of Empirical Political Theory.*

Beverly Hills, California: Sage Publications. Sage Professional Papers, Comparative Politics

Series, series 01-020, vol. 2.

____ (1972). "Conflicting Conceptions of Political Violence," in Cornelius P. Cotter, ed.. *Political Science Annual,* vol. 4. Indianapolis: Bobbs-Merrill.

NESVOLD, BETTY A. (1969). "Scalogram Analysis of Political Violence." *Comparative Political Studies 2:* 172-194.

OBERSCHALL, ANTHONY (1977). 'The Decline of the 1960's Social Movements," in Louis Kriesberg, ed., *Research in Social Movements, Conflict, and Change.* Greenwich, Conn.: JAI Press, forthcoming.

PARET, PETER, and JOHN W. SHY (1964). *Guerrillas in the 1960s.* New York: Praeger.

PORTER, RANDALL C, and JACK H. NAGEL (1976). "Declining Inequality and Rising Expectations: Relative Deprivation and the Black Urban Riots." Philadelphia: School of Public and Urban Policy, University of Pennsylvania. Fels Discussion Paper96.

PRICE, RICHARD N, (1975). "The Other Face of Respectability: Violence in the Manchester Brickmaking Trade, 1859-1870." *Past and Present* 66: 110-132.

RICHTER, DONALD (1965). Public Order and Popular Disturbances in Great Britain, 1865-1914. Unpublished Ph.D. dissertation in modern history. University of Maryland.

____ (1971). "The Role of Mob Riot in Victorian Elections, 1865-1885." *Victorian Studies* 14-15: 19-28.

RUBENSTEIN, RICHARD E. (1970). *Rebels in Eden: Mass Political Violence in the United States.* Boston: Little, Brown.

RUMPF. E. (1959). *Nationalismus und Sozialismus in Irland.* Meiseriheim: Hain.

SHEPPARD, FRANCIS (1971). *London 1808-1870: The Infernal Wen.* London: Seeker & Warburg.

SHORTER, EDWARD, and CHARLES TILLY (1971). "Le declin de la greve violente en France de 1890 a 1935." *Le mouvement social* 79: 95-118.

SKOLNICK. JEROME (1969). *The Politics of Protest: Violent Aspects of Protest and Confrontation.* Washington: U.S. Government Printing Office.

SNYDER, DAVID, and WILLIAM R. KELLY (1976). "Industrial Violence in Italy, 1878-1903." *American Journal of Sociology* 82: 131-162.

____ (1977). "Conflict Intensity, Media Sensitivity and the Validity of Newspaper Data." *American Sociological Review* 42:105-123.

SNYDER, DAVID, and CHARLES TILLY (1972). "Hardship and Collective Violence in France, 1830 to 1960." *American Sociological Review 37:* 520-532.

SPILERMAN, SEYMOUR (1976). "Structural Characteristics of Cities and the Severity of Racial Disorders." American *Sociological Review* 41: 771-792.

STEVENSON, JOHN (1974). "Food Riots in England. 1792-1818," in John Stevenson and Roland Quinault, eds.. *Popular Protest and Public Order. Six Studies in British History, 1790-1920.* London: George Alien & Unwin.

STQHL, MICHAEL (1976). *War and Domestic Political Violence. The American Capacity for Repression and Reaction.* Beverly Hills, California: Sage.

TAFT, PHILIP, and PHILIP ROSS (1969). "American Labor Violence: Its Causes, Character and Outcome," in Hugh Davis Graham and Ted Robert Gurr, eds., *Violence in America.* Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office.

THOMPSON, E. P. (1971). "The Moral Economy of the English Crowd in the Eighteenth Century." *Past and Present 50:* 76-136.

TILLY, CHARLES (1970). 'The Changing Place of Collective Violence/' in Melvin Richter, ed.. *Essays in Social and Political History.* Cambridge: Harvard University Press.

____ (1975). "Food Supply and Public Order in Modern Europe," in Charles Tilly, ed.. *The Formation of National States in Western Europe.* Princeton: Princeton University Press.

TILLY, LOUISE A. (1971). "The Food Riot as a Form of Political Conflict in France." *Journal of Interdisciplinary History 2:*23-57.

TILLY, RICHARD (1975). Protest and Collective Violence in Germany During Modernization (1800-1914). Unpublished manuscript, Institut fur Wirtschaftsund Sozialgeschichte, WestfalischeWilhelms-Universitat.

TOCH, HANS (1969). *Violent Men: An Inquiry into the Psychology of Violence.* Chicago: Aldine.

WALTER, E. V. (1969). *Terror and Resistance: A Study of Political Violence.* New York: Oxford University Press.

WERNETTE, DEE RICHARD (1974). Political Violence and German Elections: 1930 and July, 1932. Unpublished Ph.D. dissertation in sociology. University of Michigan.

WOLFGANG, MARVIN E.. and FRANCO FERRACUTI (1967). *The Subculture of Violence.* London: Tavistock.

۷- انقلاب و شورش

AMANN, PETER (1962). "Revolution: A Redefinition." *Political Science Quarterly* 77: 36-53.

ANDRESKI, STANISLAV (1968). *Military Organization and Society.* Berkeley: University of California Press.

ARDANT, GABRIEL (1965). *Theorie sociologique de l'impot.* 2 vols. Paris: SEVPEN.

ARENDT, HANNAH (1963). On *Revolution.* London: Faber & Faber.

____ (1971). "Thoughts on Politics and Revolution." *New* York *Review of Books* 16:8-20.

AYA, RODERICK (1975). "The Missed Revolution. The Fate of Rural Rebels in Sicily and Southern Spain, 1840-1950." Papers on European and Mediterranean Societies, Antropologisch-Sociologisch Centrum, University of Amsterdam, no. 3.

BAECHLER, JEAN (1970). Les *phenomenes revolutionnaires.* Paris: Presses Universitaires de France.

BELL, DAVID V. J. (1973). *Resistance and Revolution.* Boston: Houghton Mifflin.

BEZUCHA, ROBERT (1974). *The Lyon Uprising of 1834 . sacial and Political Conflict in the Early July Monarchy.* Cambridge: Harvard University Press. '

BRAUDEL, FERNAND (1966). *La Mediterranee et le monde mediterraneen a l'epoauc de Philippe II.* 2d. ed. Paris: Colin.

BRENAN, GERALD (1943). *The Spanish Labyrinth: An Account of the Social and Political Background of the Civil War.* Cambridge: Cambridge University Press.

BRINTON, CRANE (1965). *The Anatomy of Revolution.* Rev. ed. New York: Knopf.

CALVERT, PETER (1970). *A Study of Revolution. Oxford:* Clarendon Press.

CANTOR, NORMAN F. (1970). *The Age of Protest. Dissent and Rebellion in the Twentieth Century.* London: George Alien & Unwin.

CHIROT, DANIEL, and CHARLES RACIN (1975). "The Market, Tradition and Peasant

Rebellion: The Case of Romania in 1907." *American Sociological Review* 40: 428-444.

CHORLEY, KATHERINE (1943). *Armies and the Art of Revolution.* London: Faber & ', Faber.

CLARK, MARTIN (1973). "The Failure of Revolution in Italy, 1919-1920." Centre for the Advanced Study of Italian Society, University of Reading, Occasional Papers No. 5.

COBB, RICHARD (1957). "The Revolutionary Mentality in France, 1793-1794." History 42: 81-96.

DALY, WILLIAM T. (1972). "The Revolutionary: A Review and Synthesis." Beverly Hills, California: Sage. Sage Professional Papers, Comparative Politics Series, 01-025.

DAVIES, JAMES C. (1962). 'Toward a Theory of Revolution." *American Sociological Review* *27*:5-19.

DEBRAY, REGIS (1967). *Revolution in the Revolution? Armed Struggle and Political Struggle in Latin America.* New York: Grove.

DEL CARRIA, RENZO (1966). *Proletari sema rivoluzione: Storia delle classe subalterne italiene dal 1860 at 1954.* 2 vols. Milan: Oriente.

DUNN, JOHN (1972). *Modern Revolutions.* Cambridge: Cambridge University Press.

DUVEAU, GEORGES (1965). *1848.* Paris: Gallimard.

ECKSTEIN, HARRY (1965). "On the Etiology of Internal Wars." *History and Theory* 4: 133-163.

ECKSTEIN, SUSAN (1976). "The Impact of Revolution: A Comparative Analysis of Mexico and Bolivia." Beverly Hills, California: Sage. Sage Professional Papers, Contemporary Political Sociology Series, 06-016.

EDWARDS, LYFORD P. (1927). *The Natural History of Revolution.* Chicago: University of Chicago Press.

EISENSTADT, S. N. (1963). *The Political Systems of Empires.* New York: Free Press.

ELLUL, JACQUES (1969). *Autopsie de la revolution.* Paris: Calmann-Levy.

ENGELS, FRIEDRICH (1886). *Herrn Eugen Duhrings Umwalzung der Wissenschaft.* Zurich: Volksbuchhandlung.

FANON.FRANTZ (1964). *The Wretched of the Earth.* New York: Grove.

FLETCHER, ANTONY (1968). *Tudor Rebellions.* London: Longmans.

FRIEDRICH, CARL J., ed. (1966). *Revolution.* New York: Atherton.

GAMSON, WILLIAM A. (1968). *Power and Discontent.* Homewood, Illinois: Dorsey.

GILLIS, JOHN (1970). "Political Decay and the European Revolutions, 1789-1848." *World Politics* 22: 344-370.

GLUCKMAN, MAX (1963). *Order and Rebellion in Tribal Africa.* New York: Free Press.

GORZ, ANDRE (1969). *Reforms et revolution.* Paris: Seuil.

GREENE, THOMAS H. (1974). *Comparative Revolutionary Movements.* Englewood Cliffs, New Jersey: Prentice-Hall.

CURR, TED ROBERT (1969). *Why Men Rebel.* Princeton: Princeton University Press.

____ (1973). "The Revolution-Social Change Nexus. Some Old Theories and New Hypotheses." *Comparative Politics* 5:359-392.

HERMASSI, ELBAKI (1976). "Toward a Comparative Study of Revolutions." *Comparative Studies in Society and History* 16: 211-235.

HILTON, RODNEY (1973). *Bond Men Made Free- Medieval Peasant Movment'. And the English Rising of 1381.* London: Temple Smith.

HOBSBAWM, E.]. (1962). *The Age of Revolution. Europe, 1789-1848.* London: Weidenfeld & Nicolson.

____ (1973). *Revolutionaries.* London: Weidenfeld & Nicolson.

HUIZER, GERRIT (1973). *Peasant Rebellion in Latin America.* Harmondsworth, England: Penguin.

HUNTINGTON, SAMUEL (1968). *Political Order in Changing Societies.* New Haven: Yale University Press.

JANOS, ANDREW (1966). *Revolutionary Change.* Boston: Little, Brown.

JESSOP, BOB (1972). *Social Order, Reform and Revolution. A Power. Exchange and Institutionalization Perspective.* London: Macmillan.

KAUTSKY, JOHN H. (1975). *Patterns of Modernizing Revolution: Mexico and the Soviet Union.* Beverly Hills, California: Sage. Sage Professional Papers, Comparative Politics Series, 01-056.

KIM KYUNG-WON (1970). *Revolution and International System.* New York: New York University Press.

KIRCHHEIMER, OTTO (1965). "Confining Conditions and Revolutionary Breakthroughs." American *Political Science Review* 59:964-974.

KORPI, WALTER (1974a). "Conflict and the Balance of Power." *Acta Sociologica* 17: 99-114.

____ (1974b). "Conflict, Power and Relative Deprivation." *American Political Science Review* 68:1569-1578.

KORT, FRED (1952). "The Quantification of Aristotle's Theory of Revolution." *American Political Science Review* 46: 486-493.

LANGER, WILLIAM L. (1969). *Political and Social Upheaval, 1832-1852.* New York: Harper & Row.

LAQUEUR, WALTER (1968). "Revolution." *International Encyclopedia of the Social Sciences* 13: 501-507.

LARSON, REIDAR (1970). *Theories of Revolution, from Marx to the First Russian Revolution.* Stockholm: Almqvist & Wikseil.

LEGCETT, JOHN (1973). *Taking State Power.* New York: Harper & Row.

LENIN, V. I. (1967a). "The Valuable Admissions of Pitirim Sorokin," in *Selected Works.* New York: International Publishers.

'____ (1967b). "What Is to Be Done? Burning Questions of Our Movement," in *Selected Works.* New York: International Publishers.

LEWIS, JOHN WILSON, ed. (1974). *Peasant Rebellion and Communist Revolution in Asia.* Stanford: Stanford University Press.

LIDA, CLARA E. (1972). *Anarquismo y revolucion en la Espana del XIX.* Madrid: Siglo.

UPSET, S. M., and EARL RAAB (1970). *The Politics of Unreason: Right-Wing Extremism in America, 1790-1970.* New York: Harper & Row.

LUKES, STEVEN (1974). *Power: A Radical View.* London: Macmillan.

MAO TSE-TUNC (1961). "Carry the Revolution Through to the End," in vol. 4 of *Selected Works.* Peking: Foreign Languages Press.

____ (1965a). "The Chinese Revolution and the Chinese Communist Party," in vol. 2 *of Selected Works.* Peking: Foreign Languages Publishing House.

____ (1965b). "On Protracted War," in vol. 2 of *Selected Works.* Peking: Foreign Languages

Publishing House.

MELOTTI, UMBERTO (1965). *Rivoluzione et societa*. Milan: La Culturale.

MITCHELL, HARVEY (1968). "The Vendee and Counterrevolution: A Review Essay." *French Historical Studies* 5: 405-429.

MOLLAT, MICHEL, and PHILIPPE WOLFF (1973). *The Popular Revolutions of the Late Middle Ages*. London: George Alien & Unwin.

MONNEROT,)ULES (1969). *Sociologie de la revolution*. Paris: Artheme Fayard.

MOORE, BARRINGTON, JR. (1966). *Social Origins of Dictatorship and Democracy*. Boston: Beacon.

___ (1969). "Revolution in America?" *New York Review of Books*, January 30: 6-12.

NOYES, P. H. (1966). *Organization and Revolution. Working Class Associations in the German Revolutions of 1848-49*. Princeton: Princeton University Press.

PAIGE, JEFFERY (1975). *Agrarian Revolution. Social Movements and Export Agriculture in the Underdeveloped World*. New York: Free Press.

PINKNEY, DAVID (1964). "The Crowd in the French Revolution of 1830." *American Historical Review 70:*1-17.

ROMANO, SALVATORE FRANCESCO (1959). *Storia dei Fasci Sicilian!*. Bari: Laterza.

RULE, JAMES, and CHARLES TILLY (1972). "1830 and the Unnatural History of Revolution." *Journal of Social Issues* 28: 49-76.

RUSSELL. D. E. H. (1974). *Rebellion, Revolution, and Armed Force*. New York: Academic.

SABEAN, DAVID (1972). *Landbesitz und Gesellschaft am Vorabend des Bauernkriegs*. Stuttgart: Gustav Fischer.

SALERT, BARBARA (1976). *Revolutions and Revolutionaries. Four Theories*. New York: Elsevier.

SCHEINER, IRWIN (1973). "The Mindful Peasant: Sketches for a Study of Rebellion." *Journal of Asian Studies* 32: 579-591.

SKOCPOL, THEDA (1976). "France, Russia, China: A Structural Analysis of Social Revolution." *Comparative Studies in Society and History* 16:175-210.

SMELSER, NEILJ. (1963). *Theory of Collective Behavior*. New York: Free Press.

SOLDANI, SIMONETTA (1973). "Contadini, operai e 'popolo' nella rivoluzione del 1848-49 in Italia." *Studi Storici* 14: 557-613.

SOREL, GEORGES (1961). *Reflections on Violence.* New York: Macmillan.

STARBUCK. WILLIAM H. (1973). "Tadpoles into Armageddon and Chrysler into Butterflies." *Social Science Research* 1-2: 81-109.

STONE, LAWRENCE (1972). *The Causes of the English Revolution. 1529-1642.* London: Routledge & Kegan Paul.

TANTER, RAYMOND, and MANUS MIDLARSKY (1967), "A Theory of Revolution." *Journal of Conflict Resolution* 11: 264-280.

TILLY, CHARLES (1964). "Reflections on the Revolutions of Paris: An Essay on Recent Historical Writing." Social *Problems* 12: 99-121.

____ (1973). "Does Modernization Breed Revolution?" *Comparative Politics* 5: 425-447.

____ (1975). "Revolutions and Collective Violence," in vol. 3 of Fred I. Greenstein and Nelson Polsby, eds.. *Handbook of Political Science.* Reading, Massachusetts: Addison-Wesley.

TILLY, CHARLES, and LYNN LEES (1974). "Le peuple de juin 1848." *Annales: Economies, Societes, Civilisations* 29:1061-1091.

TILLY, LOUISE A. (1972). "I Fatti di Maggio: The Working Class of Milan and the Rebellion of 1898," in Robert J. Bezucha, ed.. *Modern European Social History.*

Lexington, Massachusetts: D.C. Heath.

TROTSKY, LEON (1965). *History of the Russian Revolution.2,* vols. London: Gollancz.

WAKEMAN. FREDERIC, JR. (1966). *Strangers at the Gate: Social Disorders in South China, 1839-1861.* Berkeley: University of California Press WALDMAN, ERIC (1958). *The Spartacist Uprising of 1919.* Milwaukee: Marquette University Press.

WALZER, MICHAEL (1970). "The Revolutionary Uses of Repression," in Melvin Richter, ed., *Essays in Theory and History: An Approach to the Social Sciences.* Cambridge: Harvard University Press.

WILKIE, JAMES W.. (1970). *The Mexican Revolution. Federal Expenditure and Social Change since 1910.* Berkeley and Los Angeles: University of California Press.

WOLF, ERIC (1969). *Peasant Wars of the Twentieth Century.* New York: Harper &: Row;

' WOMACK. JOHN, JR. (1969). *Zapata and the Mexican Revolution*. Cambridge: Harvard University Press.

ZAGORIN, PEREZ (1976). "Prolegomena to the Comparative History of Revolution in Early Modern Europe." *Comparative Studies in Society and History* 18:151-174.

۸- نتیجه‌گیری و آغازی جدید

BERCE, YVES-MARIE (1974a). *Croquants et Nu-Pieds. Les soulevements paysans en France du XVIe au XIXe siecle*. Paris: Gallimard/Juilliard.

____ (1974b). *Histoire des Croquants. I* vols. Paris: Droz.

BROWN, RICHARD MAXWELL, and DON E. FEHRENBACHER, eds. (1977). *Tradition, Conflict, and Modernization: Perspectives on the American Revolution*. New York: Academic, forthcoming.

COBBAN, ALFRED (1964). *The Social Interpretation of the French Revolution*. Cambridge: Cambridge University Press.

DARVALL, F. 0. (1934). *Popular Disturbances and Public Order in Regency England*. Oxford: Oxford University Press.

CODECHOT, JACQUES (1970). *The Taking of the Bastille*. New York: Scribner.

GRATTON, PHIL1PPE (1971). *Les luttes de classes dans les campagnes*. Paris: Anthropos.

HAMBURGER, JOSEPH (1963). *James Mill and the Art of Revolution*. New Haven: Yale University Press.

HAY, DOUGLAS et al. (1975). *Albion's Fatal Tree. Crime and Society in EighteenthCentury England*. New York: Pantheon.

HINDUS, MICHAEL S. (1971). "A City of Mobocrats and Tyrants: Mob Violence in Boston, 1747-1863."Issues in *Criminology* 6: 55-83.

HOERDER, DIRK (1977). *Crowd Action in a Revolutionary Society. Massachusetts 1765-1780*. New York: Academic.

HOFFMAN, RONALD (1976). "The 'Disaffected' in the Revolutionary'South," in Alfred F. Young, ed.. *The American Revolution*. DeKalb; Northern Illinois University Press.

JONES, DAVID J. V. (1973). *Before Rebecca. Popular Protests in Wales, 1793-1835*. London:

Alien Lane.

LAURENT, ROBERT (1957). *Les Vignerons de la 'Cote d'Or au dix-neuvieme siecle.* 2 vols. Paris: Les Belles Lettres.

KNOLLENBERG, BERNHARD (1965). *Origins of the American Revolution: 1759-1766.* Rev. ed. New York: Free Press.

LEBRUN, FRANCOIS (1967). *Le XVIIe siecle.* Paris: Colin. Collection "U."

LE GOFF, T. J. A.. and D. M. G. SUTHERLAND (1974). "The Revolution and the Rural Community in Eighteenth-Century Brittany." *Past and Present* 62: 96-119.

LEMISCH, JESSE (1968). "The American Revolution Seen from the Bottom Up," in Barton J. Bernstein, ed.. *Towards a New Past.* New York: Vintage.

LEMISCH, JESSE, and JOHN K. ALEXANDER (1972). "The White Oaks, Jack Tar, and the Concept of the 'Inarticulate'." *William and Mary Quarterly* 29: 109-142.

LOCKR1DGE, KENNETH P. (1976). "The American Revolution, Modernization, and Man." Working Paper 139, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

LUBLINSKAYA, A. D. (1968). *French Absolutism: The Crucial Phase, 1620-1629.* Cambridge: Cambridge University Press.

LUCAS, COHN (1973). *The Structure of the Terror. The Example of Javogues and the Loire.* London: Oxford University Press.

MAIER, PAULINE (1972). *From Resistance to Revolution. Colonial Radicals and the Development of American Opposition to Britain, 1765-1776.* New York: Random House.

MATHER, F. C. (1959). *Public Order in the Age of the Chartists.* Manchester: Manchester University Press.

MAZAURIC, CLAUDE (1970). *Suria revolution francaisc.* Paris: Editions Sociales.

MERR1MAN, JOHN (1974). "Social Conflict in France and the Limoges Rrvolution April 27, 1848." *Societas* 4: 21-38.

.___ (1975). "The Demoiselles of Ariege," in John Merriman, ed., *1830 in France.* New York: Franklin Watts.

MOORE, BARRINGTON, JR. (1966). SOCIAL; *Origins of Dictatorship and Democracy.* Boston: Beacon.

MOUSNIER, ROLAND (1970). *La plume, la faucille et le marteau.* Paris: Presses Universitaires de France.

MUNBY, LIONELM.,ed. (1971). *The Luddites and Other Essays.* London: Katanka.

MUNGER, FRANK W., JR. (1974). "A Comparison of the Dissatisfactions and Collective Action Models of Protest: The Case of the Working Classes of Lancashire,
England, 1793-1830." Working Paper 105, Center for Research on Social Organization, University of Michigan.

____ (1977). Popular Protest and its Suppression in Early Nineteenth Century Lancashire, England: A Study of Historical Models of Protest and Repression. Unpublished manuscript. University of Michigan.

NASH, GARY B. (1976). "Social Change and the Growth of Prerevolutionary Urban Radicalism," in Alfred F. Young, ed., *The American Revolution.* DeKalb: Northern Illinois University Press.

PALMER, R.R. (1977). 'The Fading Dream: How European Revolutionaries Have Seen the American Revolution," in Bede Lackner and Kenneth R. Philp, eds.. *The Walter Prescott Webb Memorial Lectures. Essays on Modern European Revolutionary History.* Austin: University of Texas Press.

PEACOCK, A.). (1965). *Bread or Blood: The Agrarian Riots in East Anglia: 1816.* London: Gollancz.

PILLORGET, RENE (1975). *Les mouvements inswrectionneh de Provence entre 1596 et 1715.* Paris: Pedone.

PORCHNEV, BORIS (1963). *Les soulevements populates en France de 1623 a 1648.* Paris: Mouton.

POWELL, G. BINCHAM (1973). "Incremental Democratization: The British Reform Act of 1832," in Gabriel A. Almond, Scott C. Flanagan and RobertJ. Mundt, eds., *Crisis. Choice and Change. Historical Studies of Political Development.* Boston: Little, Brown.

ROGERS, ALAN (1974). *Empire and Liberty. American Resistance to British Authority, 1755-1763.* Berkeley: University of California Press.

ROKKAN, STEIN (1969). "Models and Methods in the Comparative Study of Nation Building."

Acta Sociologies 12: 52-73.

ROTHMAN, STANLEY (1970). "Barringt.on Moore and the Dialectics of Revolution: An Essay Review." *American Political Science Review* 64: 61-82.

ROUPNEL, GASTON (1955). *La Villv cl la campagne XVIIp siecle. Etude sur les populations du pays dijonnais.* Paris: Colin.

RUDE, GEORGE (1964). *The Crowd in History. A Study of Popular Disturbances in' France and England. 1730-184S.* New York: Wilcy.

_____ (1967). "English Rural and Urban Disturbances on the Eve of the First Reform Bill, 1830-1831." *Past and Present* 37: 87-102.

____ (1970). *Paris and London in the 18th Century.* London: Collins.

RYERSON, R. A. (1974). "Political Mobilization and the American Revolution: The Resistance Movement in Philadelphia, 1765 to 1776." *William and Mary Quarterly* 31: 565-588.

SAINT-JACOB, P1ERRE DE (1960). *Les Paysans du Bourgogne du Nord.* Paris: Les Belles Lettres.

SMITH, W. A. (1965). Anglo-Colonial Society and the Mob, 1740-1775. Unpublished Ph.D. dissertation in history, Claremont Graduate School and University Center.

STONE, LAWRENCE (1967). "News from Everywhere." *New York Review of Books.* August 24, 31-35. [Review of Barrington Moore, Jr., *Social Origins of Dictatorship and Democracy.* 100